حیات صحابه

جلد اول

مؤلف:

علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی

مترجم:

مجیب الرّحمن (رحیمی)

به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:

محمد احمد عیسی

(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه آلبانی)

عنوان کتاب:	حیات صحابه (جلد اول)
عنوان اصلی:	حياة الصحابة
نویسنده:	علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی
مترجم:	مجیب الرّحمن (رحیمی)
محقق یا مصحح:	محمد احمد عیسی
موضوع:	سیره و زندگی‌نامه
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه کتابخانه عقیده

شکر و سپاس خداوند متعال که ما را از پیروان بهترین پیامبران محمد امین ﷺ قرار داد و ما را امر نمود که وی را اسوه‌ی خود قرار داده و راه او را بپیماییم. ما را پیرو دینی نمود که توسط بهترین امت تاریخ و امانتدارترین انسان ها پاک و بی آلایش سفید و روشن به ما رسیده است.

الله متعال، محمد ﷺ را با این پیام جاوید که اسلام نام دارد به‌سوی بشریت فرستاد و برای این مهم و برای یاری اش برای او بهترین یاران را انتخاب نمود تا آنکه وی را در این ماموریت یاری داده و علاوه بر آن نمونه ای شوند برای همه‌ی رهروان تا روز قیامت.

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢﴾ [الانفال: ۶۲].

«او (الله) است که تو را با یاری خود و با مومنان نیرومند گردانید».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٤﴾ [الانفال: ۶۴].

«ای پیامبر! الله تو را کافی است و مومنانی که از تو پیروی نموده‌اند».

یارانی که جان و مال و همه‌ی امکانات خود را برای یاری دین و پیامبرخدا و برای علای کلمه‌ی او صرف نمودند تا آنکه این بهترین یاران به رهبری بهترین پیامبران و با بهترین رسالت زیباترین دوران تاریخ را به نمایش بگذارند.

اهمیت مطالعه سیره پیامبر اسلام ﷺ و یاران وی از اهمیت منهج و روش آنان سرچشمه می‌گیرد. از سوی دیگر مطالعه سیره و زندگی آنان می‌تواند کمکی در جهت ازدیاد ایمان و بالا رفتن همت و کوشش نسل کنونی شود.

اهمیت نسل صحابه و منهج آنان باعث شد در طول قرن ها، امت اسلام و علمای آن تلاشی ویژه برای گردآوری سیرت و فضایل و زندگی آنان کنند. از این رو

کتابخانه‌ی امت اسلام پربار است از مولفاتی که در باب صحابه و زندگی و فضایل آنان نوشته شده است.

اما کتابی که هم اکنون در برار خود دارید نوشته‌ی پرباری است از علامه محمد یوسف کاندهلوی «۱۳۳۵ - ۱۳۸۴ هـ» از علما و دعوتگران مشهور سرزمین هند.

کاری که شیخ محمدیوسف انجام داده است اضافه نمودن کتاب جدیدی در زندگینامه‌ی صحابه نیست زیرا کتابخانه‌ی اسلامی مملو است از نوشته‌هایی ارزشمند در این باب، در واقع هدف شیخ در این کتاب نشان دادن روش تربیتی پیامبر ﷺ درباره‌ی صحابه و نشان دادن جنبه های مختلف زندگی اصحاب از دیدگاه تربیتی، رفتاری و همچنین نشان دادن عملکرد آنان در عرصه ها و موقعیت های گوناگون است.

برا این اساس نویسنده کتاب خود را به ۱۹ باب تقسیم بندی نموده است که هر باب به جنبه ای از جوانب سلوک و رفتار صحابه و عملکرد آنان می‌پردازد.

بیشترین منابعی که مولف در این کتاب از آنها استفاده نموده است این کتاب ها هستند: «مجمع الزوائد» هیثمی، «کنز العمال» متقی هندی، «البداية والنهاية» ابن کثیر، تفسیر ابن کثیر، «الاصابة في تمییز الصحابة» ابن حجر، «حلیة الأولیاء» ابونعیم، «دلائل النبوة» ابونعیم، «مستدرک» حاکم نیشابوری، «سنن کبری» بیهقی، «دلائل النبوة» بیهقی. البته این کتاب‌ها از کتب متأخرین به حساب می‌آیند که در واقع از کتابهای متقدمین بهره برده‌اند.

به دلیل انتشار این کتاب در جهان اسلام و محبوبیت آن در میان مردم لازم گردید نسبت به احادیث موجود در این کتاب و درجه صحت یا ضعف آن اهتمام ورزیده شود. از آنجا که این نوشته نیز کاری بشری است و بی عیب و نقص نیست احادیث ضعیف و یا حتی موضوع در آن است که برخی از آنان گاه دارای مشکلات عقیدتی هستند. بر این اساس لازم گردید نسبت به تحقیق درجه‌ی صحت و ضعف و همچنین تخریج احادیث این کتاب اقدامی صورت بگیرد.

برای این مهم مناسب دیدیم تحقیق شیخ محمد احمد عیسی را که به زبان عربی و توسط انتشارات «دار الغد الجدید» در کشور مصر (قاهره) به سال ۱۴۲۷ هجری منتشر گردیده است را به زبان فارسی برگردانده و به همراه ترجمه‌ی فارسی آن در کتابخانه‌ی سایت عقیده قرار دهیم.

روش محقق در این تحقیق و تخریج بدین صورت است که غالبا نخست حکم حدیث را از نظر صحت و ضعف نوشته و سپس به تخریج آن می‌پردازد. در صورتی که روایتی ضعیف باشد نیز معمولا به بیان علت آن پرداخته و در برخی موارد نیز در صورت بیان سبب از سوی مولف یا در صورت ارجاع به منابع دیگر به بیان ضعف آن اکتفا می‌کند. در مورد احادیث صحیح نیز اگر حدیثی توسط بخاری و مسلم روایت شده باشد از ذکر درجه آن خودداری کرده است زیرا وجود حدیث در این دو کتاب نشانه‌ی صحت آن است.

مولف در مورد حکم بر احادیث غالبا به تخریجات علامه ناصرالدین آلبانی و در مواردی به دیگر علمای این فن اعتماد نموده است. و در موارد خیلی نادر نیز، در مورد برخی از روایات حکمی را صادر ننموده است.

در ترجمه فارسی این تحقیق بیش از ۹۰ درصد تحقیق و تخریج ایشان ترجمه شده است و در برخی موارد اندک به علت عدم ضرورت بصورت مختصر ترجمه شده است.

نکته‌ی ضروری: نام کتاب های موجود در تحقیق و تخریج احادیث هم در متن اصلی و هم در ترجمه بصورت مختصر آمده است که برای سهولت استفاده نام کامل آنها را اینجا بیان خواهیم کرد:

«المجمع» یا «مجمع» = «مجمع الزوائد» هیثمی

«الکنز» یا «کنز» = «کنزالعمال» متقی هندی

«البداية» = «البداية والنهاية» ابن کثیر

«اصابة» یا «الإصابة» = «الاصابة في تمييز الصحابة» ابن حجر

«حلية» یا «الحلية» = «حلية الأولياء» آبونعیم الأصبهانی

«دلائل» یا «الدلائل» = «دلائل النبوة» ابونعیم یا بیهقی که نام مولف در کنار آن ذکر شده است.

از الله سبحانه و تعالی می‌خواهیم کار انجام شده را سودمند قرار داده و این کتاب مورد قبول الله متعال قرار گیرد.

کتابخانه سایت عقیده

اهدا

ترجمه فارسی این کتاب پر ارج و گرانبها را:

به ملّت مسلمان و مجاهد افغانستان، که با جهاد اسلامی و رهایی بخش خود، افسانه شکست ناپذیری روس و ایادی مزدور آن را به مدد پروردگار درهم شکست، و با از هم گسستن بلوک کمونیزم و رژیم‌های دیکتاتوری، بسا ملّت‌های دربند و اسارت را از قید رهانید، و با تغییر دادن «بسا ملاکها» و معیارهای نادرست، در تعیین مقدّرات ملّت‌ها، پدیده پیروزی مشت بر شمشیر را به اثبات رسانید، و با تغییر دادن جغرافیای جهان، موجی از آزادی خواهی و جنبش‌های اسلامی را در جهان به راه انداخت.

و به همه جانبازان مخلص، و پیکار گرانی که شب و روز خود را، با تلاش و مجاهدت‌های پیگیر و خستگی‌ناپذیر برای برپایی دین خدا، و اقامه حکومت عدل الهی در روی زمین، به ویژه در کشور به خون غنوده افغانستان سپری کردند.

و به هر برادر و خواهر مسلمانی که در هر گوشه جهان زندگی به سر می‌برد، و به این زبان سخن می‌گوید، اهدا و تقدیم می‌کنیم.

به امید این که، این عمل ناچیز و اندک، شمع هدایتی فرا راه زندگی آنها بوده، و رهگشایی به‌سوی معرفت و شناخت دین مقدّس اسلام باشد.

مرکز ترجمه التراث الاسلامی

تقریظ شیخ الحدیث مولانا محمدحسن جان

اللهاکبرُ کبیراً والحمدُ لله کثیراً وسُبحانَالله بُکره واصیلاً. وصَلواتُه وسلامُهُ علی الـمبعُوثِ بالحقِّ بشیراً. ونذیراً، نبینا محمّد الدّاعی الیهِ باذنهِ وسِراجاً منیراً وَعلی آله وصَحْبهِ نُجومُ الـهِدایة وخیرِ الخلائِقِ بعدَ الانبیاءِ براً لِلاِسلامِ وَسیعاً مشکوراً.

النَّاشِرِیْنَ لِـمَبَادِئهِ النّاصِعَه البیضاءِ وَالباذلینَ فی سبیلهِ جَهداً مُتواصِلاً کَبیراً. فَرَضِیَ عَنهُم وَرَضُوا عنهُ واَوْرَثَهم جَنَّاتَ الفِردَوسِ نُزُلاً وسَقاهُمْ رَبّـهُمُ شَرَاباً طهُوراً. وبَارِك عَلَیْهِم اَجْمَعِین وکرِّمْهُم وشَرِّفْهُمْ تَشْرِیفاً کبیراً.

امّا بعد:

عقیده امت مرحومه ما، به اتفاق و خالی از هر قسم تردد، شک و نفاق این است که پیغمبر ما - سیدنا محمّد علیه افضل الصلاة والسلام والثناء - افضل انبیای کرام و سرخیل همه رسولان، و صاحب شفاعت کبری، و دارای مقام محمود است. همچنین هر آن چیزی که نسبت وی به پیغمبر ما باشد در هم جنس خود از همه مبارک و بهتر خواهد بود.

قرآن مقدس ما سردار تمام صحف و کتاب‌های آسمانی است، و مدینه منوره سرخیل و بهتر از تمام شهرهای روی زمین است. و اهل بیت و ازواج مطهرات آن حضرت افضل و سردار همه ازواج و اولاد انبیای کرام دیگر هستند، و همچنین صحابه کرام پیغمبر ما بهتر از رفقای همه پیغمبران قبلی‌اند - از اضافت در مضاف آید شرف -، این هرگز ممکن و روا نیست که پیغمبر ما سردار و افضل همه پیغمبران باشد، و رفقای سفر و حضر او و عاشقان چهره انور او کمتر از دوستان پیغمبران دیگر باشند، عیاذاً بالله تعالی که خداوند بزرگ و بالاتر ما، برای دوستی و رفاقت محبوب‌ترین بندگان خود کمترین بندگان خود را انتخاب کند - که مخالف نص قرآنی است - ﴿وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ﴾ [النور: ۲۶]. یعنی: «و زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه و مردان پاکیزه برای زنان پاکیزه سزاواراند، اینان از آنچه (خبیثان) می‌گویند پاک هستند، و از آمرزش و روزی نیکو بهره‌منداند».

از افضل صحابه کرام ﭫ که حضرت ابوبکر صدیق ﭬ است، تا ادنای صحابه که حضرت وحشی ﭬ می‌باشد، همه ستارگان درخشنده آسمان هدایت هستند. و همه ایشان واسطه خیر در میان ما و قرآن و در میان ما و پیغمبر ماﷺ هستند.

صحابه کرام ﭫ تفسیر قرآن ما و مبلغین این کتاب مقدس هستند و همچنین این بزرگواران ما، رسانده هدایتهای پیغمبر ﷺ و عاملین بر احکام و نصایح او بودند.

عمل به قرآن و سنت، و صورت و مصداق این هر دو چشمه‌های نور، یقین و حکمت، به غیر از صحابه کرام ﭫ ممکن نیست، زیرا که حیات صحابه همه تصویر و تفسیر قرآن و حدیث است «ولله الحمد علی ذلك».

خدای بزرگ‌تر و بالاتر ما، ایمان صحابه را مثال ایمان و معیار حق گردانیده:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ ءَامِنُواْ كَمَآ ءَامَنَ ٱلنَّاسُ﴾ [البقرة: ۱۳].

یعنی: «و هنگامی که به آنان گفته شود، طوری که مردم ایمان آورده‌اند، ایمان بیاورید».

و دین ایشان را دین خود قرار داده:

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢﴾ [النصر: ۱-۲].

یعنی: «هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا رسد. و مردم را ببینی گروه گروه وارد دین خدا می‌شوند».

و توصیف اکرام، و تعریف کردار و ایقان صحابه را ذکر فرموده:

﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: ۲۹].

یعنی: «در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربان‌اند».

و تصدیق محبت الهی ایشان نموده:

﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [المائدة: ۵۴].

یعنی: «خداوند ایشان را دوست می‌دارد، و آنان خداوند را دوست می‌دارند، در برابر مومنان نرم دل‌اند، و در برابر کافران سرسخت و شدید».

و اعلان رضای خود ازین نفس‌های مبارک کرده:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ﴾ [الفتح: ۱۸].

یعنی: «همانا خداوند از مؤمنانی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند راضی و خشنود شد، و آن چه را در درون قلب‌های آنان نهفته بوده دانست».

و جماعت ایشان را گروه و حزب خود قرار داده:

﴿رَضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ أُوْلَٰٓئِكَ حِزۡبُ ٱللَّهِۚ أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾ [المجادلة: ۲۲].

یعنی: «خدا از آنان خشنود و آن‌ها نیز از خدا خشنوداند، آنان حزب الله‌اند، بدانید حزب‌الله پیروز است».

بنابراین سیرت صحابه کرام و اطلاع بر احوال مبارکه ایشان در جهاد، دعوت و ایثار در راه حق، و مبارزات و فتوحات و کارنامه‌های دیگر، در حقیقت ذریعه رشد و هدایت، و وسیله فهم قرآن و سنت و ایمان و حکمت است.

در حیات صحابه ﭫ جهت‌های مختلف و شاخه‌های گوناگون است، که هر یکی از این جوانب موضوع بحث مستقل و عنوان مقالات و تصنیفات خواهد بود. مثلاً: فقه صحابه و قوت استنباط ایشان، جهاد، تقوا و نظام شورا و حکومت و برپایی عدل و انصاف و اجرای حدود، و جهد بلیغ ایشان در اعلای کلمهالله و بی‌رغبتی از دنیای دون و اشتیاق ایشان به دیدار خداوند و نعمت‌های بیکران وی و دعوت ایشان از مخلوق خدا و نجات و رهایی مخلوق از جور و ظلم ادیان به سایه رحمت و عدل اسلام، و از عبادت مخلوقات به‌سوی عبادت پرودگار کاینات و از محنت و شداید دنیا به پیروزی و کامیابی دو جهان.

پیش نظر خوانندگان عزیز کتابی گران قدر، که نامش حیات صحابه است قرار دارد که مولّف آن داعی بزرگ اسلام، شیخ محمّد یوسف کاندهلوی خلف رشید مبلغ اسلام و مؤسس جماعت تبلیغ شیخ محمّد الیاس کاندهلوی (رحمهماالله) می‌باشد، که همه جوانب مذکور و بخش‌های دیگری از زندگی اصحاب ﭫ را دربردارد. اصل کتاب به زبان عربی بود و ترجمه اردوی آن پیشتر منتشر شده بود، امّا تا کنون به فارسی ترجمه نشده بود.

بحمدالله و توفیقه که ترجمه آن به زبان فصیح و ادبی فارسی از طرف برادر محترم مجیب الرحمن «رحیمی» به ظهور آمد، و این ترجمه از همه جهت‌ها قابل اعتماد و اطمینان است.

زفرق تا به قدم هرکجا که می‌نگرم کرشمه دامن دل می‌کشد که جا این جاست

امید به فضل صمدانی و احسان‌های یزدانی این است که این ترجمه فارسی را برای مسلمانان عموماً و برای دانندگان زبان فارسی خصوصاً وسیله رشد و هدایت، و وسیله نجات آخرت بگرداند - این دعا از من و از جمله جهان آمین باد -.

شیخ الحدیث مولانا محمدحسن جان[۱].

۱- نام و نسب: محمّد حسن جان فرزند مولانا شیخ الحدیث و جامع المنقول والمعقول ابوالحسن علی اکبر جان فرزند مولانا الحاج حافظ جمالدین فرزند مولانا خیرالدین فرزند بختیار احمد فرزند مولانا محمّد حسن قریشی پشاوری فارغ التحصیل مدینه منوره می‌باشد. جد محترم‌شان مولانا محمدحسن قریشی در سلسله جهاد از قندهار به منطقه پشاور آمده بود و باز در علاقه هشتنگر چارسده مقام پژانگ سکونت اختیار فرمود و در همین جا در گذشت.

تولّد: ایشان در روز دوشنبه یکم ذوالقعده ۱۳۵۸ هـ. مطابق ۸ جنوری ۱۹۳۸م، در یک خانواده‌ای که نسل در نسل دانشمند و دانش دوست تیر شده‌اند چشم به جهان گشود.

تعلیم: تعلیم ابتدایی وی نزد والد بزرگوارش و عموهای گرانقدر وی هر یک حضرت مولانا رحمان الدین نقشبندی و مولانا الحافظ محمّد اسماعیل صورت گرفت، و بعد در دارالعلوم نعمانیه، اتمان زی، و دارالعلوم اسلامیه چارسده داخل گردید. سپس برای دوره حدیث در جامعه اشرفیه لاهور ثبت نام نمود. و در سال ۱۳۷۶ ه. از جامعه اشرفیه لاهور سند فراغت و تحصیل را به درجه علیاء به دست آورد.

وی بعد از فراغت، در دوران تدریس کتاب‌های دینی، در امتحان «فاضل دینیات» از جامعه اسلامیه اکوژه ختک، به درجه ممتاز، نیز نایل گردید.

او همچنان، از دانشگاه پیشاور در امتحان «مولوی عالم»، «مولوی فاضل» و «منشی فاضل» درجه هایی، امتیازی، کامرانی و کامیابی را، به فضل خداوند ﷻ حاصل نمود.

و در سال ۱۳۸۲هـ. مطابق ۱۹۶۲م، وی در جامعه اسلامی مندینه منوره، در «کلیه الشریعة» قبول شد، و بعد از اتمام دوره لیسانس که چهار سال را در بر گرفت موصوف در امتحان‌ها از همه‌ای شاگردان پیشی گرفته و درجه اوّل را به خود اختصاص داد، و سند فراغت را به درجه ممتاز و به مرتبه - الشرف الاولی - به دست آورد. و وی در دوران اقامت خود، در مدینه منوره در مسجد نبوی - علی صاحبه الصلاة والسلام - قرآن کریم را نیز حفظ نمود.

نام برده بعد از بازگشت از مدینه منوره، در سال ۱۳۸۶ هـ، در دارالعلوم نعمانیه چارسده، پست‌های شیخ الحدیثی و سرمعلمی را به عهده داشته و در همین جا به تدریس حدیث شریف شروع نمود، و در دوران تدریس، در امتحان ماستری، در علوم اسلامی از دانشگاه پشاور به درجه ممتاز کامیاب گردید، و از حکومت پاکستان مدال و جایزه بزرگ صدارتی را به طور انعام حاصل کرد. و پس از هفت سال تدریس در دارالعلوم نعمانیه اتمان زی، به دارالعلوم عربیه تل کوهات

رفت و بعد از گذرانیدن سه سال، به دارالعلوم حقانیه اکوژه ختک آمد و دو سال را در آنجا گذرانید و بعد به اکبر دارالعلوم مردان مقرر شد و پنج سال را در آن سپری نمود، سپس به جامعه امداد العلوم، پشاور صدر آمد، و تا به حال (۱۴۱۸ هـ) در همین جا به پست‌های شیخ الحدیثی و سرمعلمی، ایفای وظیفه می‌نماید و در خدمت حدیث شریف مشغول است.

نامبرده در ضمن مشغولیت‌های درسی توجه خود را از تالیف و تصنیف دور ننموده، بلکه با همه اشتغال‌های خود، رساله‌هایی را درباره فهم قرآن و حدیث و نظام اقتصادی و غیره امور به رشته تحریر درآورده، که بعضی از آنها چاپ و بعضی دیگر تحت چاپ می‌باشد، که از جمله رساله‌های وی میتوان از اینها نام برد: «برکه المغازی»، «احسن الخبر فی مبادی علم الاثر»، «احسن البیان فی مقدمه تفسیر القرآن» و «النظم الاقتصادیه في الدولة الاسلامية».

تقریظ شیخ الحدیث مولوی محمدنعیم

الحمدُللهِّ رَبِّ العَالَـمِیْن وَالصَّلاه وَالسَّلامُ عَلَی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ ومَنْ تَبِعَهُ بِاِحسَانٍ اِلی یَومِ الدِّین.

بنده ضعیف و محتاج به خداوند غنی محمّد نعیم ولد شیخ الحدیث والفقه والتفسیر استاذ الاساتذه مولانا محمّد عظیم ؒ می‌خواهم اذعان نمایم که کتاب حیات صحابه یک کتاب متداول در همه ممالک اسلامی می‌باشد، و مشتمل بر تمام احوال و افعال و کردار رسول خدا ﷺ و صحابه کرام (ش اجمعین) است، و تلاش و مساعی آنها را به زبان، جان و مال در جهت اعلای کلمه‌الله به نمایش می‌گذارد. این مجموعه گرانبها که خود سبب هدایت است، می‌تواند به عنوان وسیله بهتری از طرف داعیان به‌سوی حق مورد استفاده قرار گیرد. از این که بعضی ممالک اسلامی از زبان عربی محروم هستند و در عین حال برای چنین کتابی نیازمندی شدیدی در میان آنها احساس می‌شود، روی همین انگیزه و به خاطر خدمت به فرهنگ اسلامی بود که مرکز ترجمه تراث اسلامی تصمیم گرفت تا این کتاب را ترجمه و در دسترس عامه مردم قرار دهد. برادر محترم مجیب‌الرحمن «رحیمی» که مسؤولیت ترجمه این کتاب را به عهده داشت، از عهده این کار موفقانه به در آمده است. من بنده ضعیف ترجمه فارسی را ورق ورق، و کلمه به کلمه به اصل عربی تطبیق دادم، و به قدر طاقت ملاحظه نمودم که الحمدللّه والمنه مترجم، ترجمه‌ای عالی نموده است، واز خداوند متعال التجامندم که بهره این ترجمه را به عام مسلمانان برساند، و تمام امت محمّد ﷺ را توفیق عنایت فرماید تا برای مترجم که تلاش وافری در انجام این خدمت نموده، دعای خیر نمایند.

شیخ الحدیث

مولوی محمّد نعیم[1]

۱- شیخ الحدیث مولوی محمّد نعیم فرزند مولانا محمّد عظیم در دهم ماه شعبان سال ۱۳۱۹ هـ.ش در ولایت لوگر چشم به جهان گشوده است. در سنین ابتدایی درس‌های خویش را چون قرآن کریم، کتاب‌های فارسی، صرف، نحو و اوائل فقه را از والده محترمه خود فراگرفته است، و

کتاب‌های بزرگ علوم اسلامی چون ملاجامی، غفوری، شرح ابن عقیل، منطق، فلسفه و معانی را نزد پدر بزرگوارش خوانده است. موصوف جهت فراگیری کتاب‌های بزرگتر عقائد، تفسیر، بلاغت و غیره به ولایت‌های مختلف افغانستان و پاکستان مسافرت نموده و نزد علمای جید وکبار این دو کشور درس خوانده است، او به خاطر علاقمندی وافرش به علم از پاکستان به دارالعلوم دیوبند در هندوستان مسافرت می‌کند، و با خواندن دوباره، کتب حدیث و اصول آن در سال ۱۳۸۳ ه.ق، مطابق ۱۳۴۱ ه.ش، از آنجا سند فراغت خود را به دست می‌آورد.
بعد از فراغت در برخی مدارس پاکستانی و دارالعلوم حقانیه به عنوان استاد در رشته، عقلیات و ادب به مدت دو سال ایفای وظیفه می‌نماید. بعد از آن‌در ولایت پکتیای افغانستان به مدت سه سال تدریس فقه، تفسیر، اصول حدیث و علوم عقلی را به دوش می‌گیرد. سپس در ولایت لوگر، بعد از آن مدت ده سال دیگر در ولایت پروان تدریس صحاح سته را به عهده می‌گیرد. او پس از تهاجم نظامی روسها به افغانستان راه دیار هجرت را در پیش می‌گیرد، و با یک تعهد مخلصانه به اسلام، باز به مدت هشت سال در مدرسه عالی زرگری کوهات به تدریس مسلم، ترمذی شریف، کتب تفسیر و معقولات اشتغال می‌ورزد. بعد از آن در جامعه محمدیه به عنوان استاد بعضی کتب حدیث، فقه و تفسیر به مدت سه سال استخدام می‌شود. استاد گرانقدر که همین حالا مراجعه ترجمه دری حیاةالصحابه را به جبین گشاده به عهده گرفته، استاد تدریس صحاح سته در جامعه ضیاءالمدارس العربیه الاسلامیه در پشاور پاکستان می‌باشد، و این پنجمین سال است که این وظیفه مقدس را به استمرار به پیش می‌برد.
شیخ الحدیث محترم مولوی صاحب محمّد نعیم در ضمن مشغولیت‌های تدریس از جهان تالیف نیز غافل نبوده، و پس از هجرت، شرحی بر ترمذی شریف، و یک حاشیه ملخص العینی بر بخش اوّل بخاری شریف همراه با بعضی رساله‌های دیگر نوشته است، که هم اکنون در خدمت طالبان علم قرار دارد.

مقدّمه مترجم

«اِنَّمَا الْاَعْمالُ بِالنِيّاتِ وَاِنَّما لِكذلِّ اِمْرِيٍء مَانَوى، فَمَنْ كَاَنت هِجْرتُه اِلَى‌اللّٰهِ وَرَسُولِهِ، فَهِجَرتُه اِلى اللّٰهِ وَرَسُولِه، وَمَن كانَتْ هِجْرَتُه اِلى الدُّنيا يُصِيْبُها، اَوْ اِلَى اِمرَأَه يَنْكِحُهَا فَهِجْرَتُهُ اِلى مَا هَاجَرَ اِليهِ». (رواه‌البخاری).

اِنَّ الحَمْدَللّٰهِ نَحْمِدُه وَنَستَعِيْنُه وَنَستَغْفِرُه وَنَتُوْبُ اِليهِ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِن شُرُورِ اَنْفُسِنا وسَيِّئاتِ اَعْمَالِنا مَن يَهْدِه اللّٰه فَلا مُضِلَّ لَه، وَمَن يُضْلِل فَلا هَادِيَ لَه، وَنَشْهَدُ اَنْ لا إله إلا اللّٰه وَحْدَهُ لا شريكَ لَه، وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُه وَرَسُولُه.

نیازمندی‌های مبرم جامعه ما به فهم و درک اسلام از خلال مراجع معتمد آن، و قلت آن و کمبود چنان ذخیره‌های گرانبها و پر ارج، از جمله ضرورت‌های مشهود می‌باشد. در این راستا گرچه تلاش‌هایی صورت گرفته، و کتاب‌های مفید و ارزشمندی در دوران جهاد و قبل از آن تالیف و یا ترجمه گردیده، که تا حدّی این مشکلات را حل نموده، ولی آن هم به درجه‌ای نبوده که پاسخگوی همه ضرورت‌های مردم باشد. به این لحاظ به تلاش‌ها و مجاهدت‌های وسیع و فراگیر خستگی ناپذیری درین راه ضرورت است. تا بتوانیم در خلال آن، خلأهای موجود، و نقیصه‌های دامن گیر جامعه را، در چنین اوضاع دشوار، که در بحبوحه هجوم فرهنگی منحرف بیگانگان قرار داریم، برطرف گردانیده، و راه را برای گسترش فرهنگ اصیل اسلامی و خودی بگشاییم.

به خاطر تحقق این هدف و آرمان، مرکز ترجمه تراث اسلامی تصمیم گرفت، تا با انتخاب کتاب‌های معتمد که بتوان از آنها به عنوان مرجع استفاده نمود، گامی درین مسیر بردارد. همین بود که به عنوان تلاشی برای برآورده ساختن این هدف ترجمه کتاب گرانبهای «حیاة الصحابة» را انتخاب نمود. این کتاب، آیینه و تصویر گویایی از زندگی داعیانه و مجاهدانه پیامبر خدا ﷺ و یاران پاک طینتش می‌باشد، و در ردیف مفصّل‌ترین و معتمدترین کتاب‌های سیرت قرار دارد، و به گفته دانشمندی، انعکاس دهنده زندگی «نخستین مردانی است که در دشوارترین شرایط به محمّد ﷺ

گرویدند، و در راه او از شکنجه، تبعید، از دست دادن جان، مال و خانواده و سعادت و آرامش زندگی دریغ نکردند.

و زندگی‌نامه، کسانی است که اگر ظهور اسلام در تاریخ به بیداری و کمال معنوی و تمدّن و فرهنگ بشری خدمتی بزرگ بوده است، اینان نه تنها به گردن مسلمانان بلکه به گردن بشریت و تمدّن و اخلاق بشری حقی بزرگ دارند، و شناخت اینان نه تنها ما را در شناخت اسلام در سرچشمه زلال نخستینش کمک می‌کند، بلکه سیمای راستین محمّد ﷺ را در چشم‌های اینان روشن‌تر می‌توان دید».

با در نظر داشت و توجّه به این نکته، که کتاب مذکور توسط مؤلّف گرانقدر از مراجع معتمد و مختلف جمع‌آوری شده، و مجموعه‌ای از نصوص را تشکیل می‌دهد، مشکلاتی را در ترجمه فارسی با خود همراه داشت. مترجم که تلاش نهایی خود را در امر برگردانیدن این کتاب به فارسی به خرج داده است، با این همه براین باور است که شاید اشکالاتی در کارش مشهود باشد، لذا امیدوار است با دریافت انتقادها و پیشنهادهای سالم و سازنده علمای کرام، دانشمندان و دانشجویان عزیز، در رفع این نقیصه خود تلاش نماید، و متمنّی است تا او را با ارسال نظریه‌های خود، در چاپ آینده کتاب مساعدت و یاری رسانید.

در پایان از عالم جلیل القدر شیخ الحدیث مولانا محمّد حسن جان، علمای همکار ایشان، و عالم سترگ ومشهور کشور شیخ الحدیث مولوی صاحب محمّد نعیم، و از برادر مجاهد محترم عبدالله «صامت» رئیس مرکز ترجمه، که متن فارسی ترجمه را با عربی آن تطبیق دادند، و از محترم شیخ محمّد یوسف عبّاس رئیس مکتب الخدمات العالمی، که همه با اصلاحات و رهنمایی‌های عالمانه خویش ما را در انجام این مسؤولیت بزرگ باشوق و علاقه یاری رسانیدند و از برادران هیئت مراجعه و تدقیق مرکز ترجمه، محترم قاری محمّد دین، محمّد عوض، قاری محمّد یوسف و مسؤولین کمپیوتر، برادر محترم بیشرو عزالدین «رائد»، ذبیح‌الله «مومند»، محمّد علی، که از هیچ نوعی تلاش و همکاری صادقانه در تصحیح و پیشبرد کارها دریغ نکردند، و از بقیه برادرانی که در این عمل مقدّس سهیم شدند، قلباً اظهار امتنان و سپاسگزاری نموده، و از خداوند منّان برای‌شان پاداش و اجر بزرگ خواستاریم.

تا اواخر سال ۱۹۹۵ میلادی، ترجمه کتاب ادامه داشت. سال ۱۹۹۶ میلادی در حقیقت با فرجام اندوهبار امور ترجمه، آغاز گردید و کتاب از ترجمه باز ماند. دفتر

ترجمه و طبع، به وسیله حکومت پاکستان بدون دلیل توقیف شد، به دلیل این که نظام حاکم تحمل هضم بار تکاپوی معنوی و اعتقادی دفتر را نداشت، اجازه فعالیت دوباره به دفتر داده نشد. تهدید نمودن کارکنان دفتر به جرم پخش و ترویج تفکر ناب اسلام از طرف رژیم آغاز شد. تعقیب و تفتیش بی‌دلیل ادامه یافت و بالاخره بعضی به زندان افکنده شدند، و بعضی از بیم جان فراری شدند، بدین سان تسلسل ترجمه کتاب مختل شد. ولی با این همه صبر و شکیبایی و استواری و ثبات را در راستای تکمیل کتاب از دست ندادیم و با توکل و اعتماد کامل به مدد و کمک پروردگار، در این مسیر به پیش رفتیم، تا این که کمک و نصرت خداوند فرا رسید و مسؤول قبلی دفتر، شیخ ابوالقاسم رها گردید، و برادر مجاهد محترم عبدالله «صامت» بار دیگر از کشور مصر به پشاور تشریف آورد، و با سازمان دهی مجدد دفتر و کارها، امر چاپ و توزیع کتاب را فراهم ساخت.

در مدّت مسدود شدن دفتر، که برای جلب همکاری برادران فکر می‌نمودم، چون خودم به عنوان یک محصل از توانایی مادی کافی در این بخش برخوردار نبودم، روزی با برادر گرانقدر و محترم الحاج حبیب الدین «عزیزی»، یکی از تاجران مشهور کشور، تماس گرفتم و موضوع را با وی در میان گذاشتم، موصوف بدون درنگ در حالی که با من شناخت قبلی هم نداشت، از عمل انجام شده قدردانی نمود، و آمادگی کاملش را در اکمال این عمل بزرگ اعلام کرد. همین بود که دفتر ترجمه‌ای را جنب مدرسه ضیاء المدارس، که مربوط به آنان است، با خریداری همه وسایل مورد ضرورت و فراهم آوردن زمینه‌های لازم گشود، و ما توانستیم با کمک‌های فیاضانه وی و همکاری‌های مخلصانه و شبانه‌روزی برادرانش، به ویژه الحاج نورالدین «عزیزی»، که در واقع همیشه در خدمت قرار داشت، و با تشویق و همکاری و تعاون برادرانه‌اش در برآورده شدن این آرزو نقش حیاتی را ایفا نمود، به کار پیگیر خویش ادامه دهیم، که بر این اساس از علم دوستی و توجّه و عنایت ایشان قلباً سپاس گزارم، و از خداوند منّان برای همه آنان اجر جزیل و توفیق هر چه بیشتر در راه علم و خدمت به فرهنگ اسلامی آرزو می‌کنم، و امیدوارم که مرکز ترجمه ضیاءالمدارس بتواند، در آینده مصدر خدمات بهتری برای کشور گردد.

بخش مراجعه و تدقیق: این مسؤولیت بزرگ و سنگین را برادر محترم مولوی محمدطاهر «عطایی» به عهده گرفت، و با تحمّل همه مشکلات رسالت اسلامی و علمی خود را به‌طور شایسته و قابل تقدیر در مراجعه و تطبیق ترجمه فارسی با اصل

کتاب و تدقیق آن انجام داد، که بنده از وی قلباً سپاسگزارم، و از خداوند تبارک و تعالی برای‌شان اجر و پاداش مزید توأم با موفقیت‌های بیشتر در خدمت علم و اسلام مسئلت می‌نمایم.

بخش کامپیوتر و تولید: این بخش را برادران محترم محمّد نسیم «ریحان» و نور احمد «تمکین» به عهده گرفتند، و با شوق، علاقه، اخلاص و روحی سرشار از محبّت به اسلام و خدمت در راه علم، این وظیفه مهم و ارزشمند را به پایه اکمال رسانیدند، که اگر زحمات شبانه‌روزی این دو برادر به ویژه نور احمد «تمکین» نمی‌بود، برآورده شدن این آمال به این زودی‌ها متصوّر نبود. بنده با اظهار امتنان و سپاس از ایشان از خداوند تبارک و تعالی برای‌شان اجر و پاداش بی‌پایان آرزو می‌کنم.

از پدر گرانقدرم الحاج عبدالرحیم خان، که در یک دست سلاح مبارزه علیه کفر و الحاد و تجاوز گران روسی را حمل نمود، و با دست دیگر مرا پروراند، و در تربیت اسلامی و دینی ام لحظه‌ای فروگزار نکرد، و از مادر مهربان و عزیزم که در کنار خدمت به جهاد مقدّس و کفر شکن ملّت افغان، دوشادوش پدر در رشد و تربیت‌ام نقش اساسی ایفا نمود، و در عین ضرورت، و نیاز مندی شدیدشان به من، اجازه دادند تا در دیار هجرت در اکمال این عمل مقدّس برای مدت چهار سال اقامت گزینم، قلباً اظهار امتنان می‌کنم، و اذعان می‌نمایم که اگر توجّه و عنایت آنان توأم با دعاهای مخلصانه‌شان نمی‌بود، و خداوند برای آنان و به من توفیق عنایت نمی‌فرمود، این آرزو هرگز برآورده نمی‌شد. من در حالی که برآورده شدن این هدف را برای‌شان مبارک باد عرض می‌کنم، از خداوند قدّوس با دست نیاز التجامندم، که پاداش و اجر آن همه صبر و شکیبایی و زحمت‌های فراموش ناشدنی‌شان را از طرف خود، طوری که مناسب خدایی اوست، عطا نماید.

اوضاع و حالات حاکم بر زندگی ما، بدون تردید برای نسل همین دوره قابل درک است، چون خود در کوره‌های آتش جنگ و استبداد روس و ایادی مزدورش و بعد در جریان فتنه درگیری‌های بین خود مسلمانان زیر عناوین مختلف زندگی به سر برده‌اند، و درد آوارگی‌ها و مهاجرت‌ها و فقر و... را چه در داخل کشور و چه در کشورهای همسایه دیده‌اند و احساس نموده‌اند، و بر همین اساس اوضاع زیستی و زندگی روزانه ما برای‌شان محسوس است، ولی شاید این حالت و اوضاع برای نسل‌های بعدی، اگر خدا بخواهد و تحول مثبتی به میان بیاید، قابل درک نباشد. در چنان اوضاعی بدون تردید، کار فرهنگی و علمی و حتّی درس و تعلیم به صورت پدیده‌های مضحک و بی‌مفهومی

درآمده‌اند، و علّت هم تشتّت و بی‌ارزش شدن معیارها و ارزش‌های اسلامی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است که اکثریت را به‌سوی بیراهه و بی‌هدفی سوق می‌دهد، و درزهای اجتماعی شگفت انگیزی را در میان مردم به وجود آورده است، که همه در یک کلمه به‌سوی جمع‌آوری دنیا و سرمایه در حرکت‌اند. بنا بر این تقدیر و تمجید ما از کسانی که در انجام این عمل با ما همکاری نموده‌اند، و تشویق کرده‌اند، مفهوم ویژه‌ای دارد، و همین که عدّه‌ای ما را در انجام این عمل «دیوانه» خطاب نکرده‌اند، قابل تقدیراند، و من در این راستا از همسرم حمیراء «رحیمی» که از ابتدای ازدواج در چهار سال قبل تا حال شب و روزش را بدون وقفه در خدمت و انجام این رسالت اسلامی سپری نموده اظهار امتنان می‌کنم، و امیدوارم خداوند به ایشان نیز اجر و پاداش جزیل عطا فرماید.

بعد از انتشار جلد اوّل کتاب و مسدود شدن دفتر، که دیگر موفّق نشدیم جلدهای بعدی را طبق وعده به چاپ برسانیم، بنابر خواهش ما از برادران دانشمند و علم دوست که نظرها و انتقادات خویش را برای ما درباره کتاب بفرستند، تا در چاپ بعدی و ترجمه جلدهای بعدی از آن استفاده کنیم، عدّه‌ای از دوستان نظرات و پیشنهادات خوبی را برای ما ارسال داشتند، که در روشنایی آن و اندوخته‌های تجربه‌ای خودمان در خلال چهار سال کار بر کتاب، تغییراتی در جلد اوّل، در نوشته، اصلاح و یکنواخت سازی همه کتاب با افزودن و کاستی‌های لازم به عمل آوردیم، که امید است در رفع نقیصه‌های قبلی مثمر ثمر باشد.

و همچنان از برداران پژوهشگر و علم دوست خواهانم، که روند نقد و بررسی‌های سالم علمی را در بخش‌های مختلف متوقف نسازند، و با نقد و بررسی علمی سازنده و سالم خویش در بارور شدن سرمایه‌های فرهنگی و علمی نقش به سزای خویش را ایفا نمایند، باشد تا نسل کنونی و نسل‌های بعدی در روشنایی و پرتو همین رهنمودهای سازنده شما گام‌های متینی در راه انکشاف و ترقی علم و فرهنگ و شکوفایی ذخیره‌های علمی و فرهنگی بردارند. بنده متأسّفم و سوگمندانه اعلام می‌کنم، که از سال ۱۳۷۴ هـ. ش، که جلد اوّل را برای ابراز نظرهای شما چاپ نمودیم، و در دسترس قرار دادیم، تا کنون فقط نامه‌های انگشت شماری در زمینه مطلوب برای ما ارسال شده است، که نباید چنین می‌بود.

قبل از اختتام سخن می‌خواهم توجّه خوانندگان عزیز را به نکات ذیل در کار ترجمه این کتاب معطوف دارم:

۱- به خاطر این که کتاب متشکل از نصوص است، در ترجمه آن‌ها نهایت احتیاط به‌کار گرفته شده، تا ترجمه کلمات و در صورت عدم امکان مفهوم آن به صورت دقیق نقل گردد.

۲- به خاطر جلوگیری از طولانی شدن، و مُمِل واقع شدن کتاب و ترجمه، جز در مقدّمه کتاب، از نقل احادیث اجتناب شده، و طبق نقل از اصل کتاب ترجمه احادیث در میان گیومه‌ها («») درج گردیده است.

۳- در جاهای لازم، نصّ بعضی دعاها توأم با ترجمه آن‌ها نقل و نوشته شده، و همچنین متن نامه‌های پیامبر ﷺ و اکثر نامه‌های اصحاب به خاطر پرمحتوا بودن و مفید بودن آنها نقل شده، و بعد از آن ترجمه شده‌اند.

۴- در بعضی جاهای لازم و ضروری، با استفاده از پاورقی که در اصل کتاب موجود است و نیز از دیگر کتب، معلومات کوتاه و شرح‌های لازم به خاطر فهم موضوع، در پاورقی ارائه گردیده است.

۵- به خاطر حفظ نص کتاب از خلط شدن، و مراعات اصول و موازین ترجمه، کلماتی که برای توضیح و یا فهم و تسهیل در خواندن متن کتاب از طرف مترجم اضافه گردیده، و همچنین بعضی اسم‌هایی که در پاورقی برای توضیح مطلب نقل گردیده، در داخل این علامت [] گنجانده شده است.

۶- ترجمه فارسی این کتاب چنان که ذکر شده زیر نظر شیخ الحدیث مولانا محمّد حسن جان، علمای همکار ایشان، شیخ الحدیث مولوی صاحب محمدنعیم، برادر عبدالله «صامت»، محترم مولوی صاحب محمّد طاهر «عطایی» و هیئت تدقیق مرکز ترجمه تراث اسلامی و مراجعه‌های مکرّر مترجم، انجام شده است.

۷- در ترجمه آیات قرآن کریم، تفسیر کابلی که ترجمه تحت اللّفظی‌اش به فارسی معتمد است، اساس قرار داده شده، و از تفاسیر و تراجم دیگر نیز استفاده گردیده، تا ترجمه سلیس و روان بیاید.

۸- به خاطر این که در کتاب بعضی اصطلاحات حدیث به کار رفته، جهت سهولت فهم آن برای عامه خوانندگان در آخرین جلد کتاب، مصطلح الحدیثی به فارسی تدوین شده است.

۹- ترجمه فارسی کتاب، از روی اصلی که توسط دارالقلم در سال ۱۴۰۶ هـ مصادف با ۱۹۸۶م چاپ گردیده، و مراجعه و تحقیق نایف عبّاس و محمّد علی دوله را نیز با خود دارد، به خاطر بعضی ویژگی‌های آن نظر به چاپ‌های دیگر، چون گذاردن عناوین در متن کتاب که در اصل هندی آن وجود ندارد و بعضی اصلاحات لازم دیگر، انتخاب گردیده است.

۱۰- بعضی شعرهای موجود در کتاب، که ارتباط و پیوند نزدیک با عبارت کتاب داشتند، ترجمه گردیدند، و برخی دیگر آنها نقل شده و ترجمه نشده‌اند.

۱۱- مترجم در فهم معانی کلمات و جملات از اساتید گرانقدر و قاموس‌ها و کتب مختلف یاری جسته، که در آخرین جزء کتاب از آن‌ها یاد خواهیم کرد.

در پایان سخن یک بار دیگر از همه برادران و دوستانی که ما را در انجام این عمل یاری نمودند اظهار امتنان می‌کنم و از خداوند برای‌شان اجر و پاداش خواهانم و امیدوام خداوند همه ما را در جنات فردوس با هم یکجا سازد، و از خوانندگان محترم خواهشمندیم، مترجم کتاب و برادرانی را که در این عمل مقدّس سهیم شده‌اند، از دعای خیر خویش محروم نسازند.

به امید آن که خداوند ﷻ این عمل ناچیز را مورد قبول قرار داده، و لغزشهایم را به فضل و کرم خود عفو نموده، و هموطنان عزیز، و دانش پژوهان گرانقدر از آن بهره‌مند شوند.

﴿رَّبَّنَا عَلَيۡكَ تَوَكَّلۡنَا وَإِلَيۡكَ أَنَبۡنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ [الممتحنة: ۴].

مجیب الرحمن "رحیمی"

پاکستان

۱۵ میزان ۱۳۷۶ ه.ش

۴ جمادی الثانی ۱۴۱۸ هـ.ق

تقریظ به قلم علّامه سید ابوالحسن علی الحسنی الندوی

اَلْحَمْدُللهِّ رَبِّ العالـمينَ، وَالصَّلاه وَالسَّلامُ عَلی سَيِّدِنا ومَوَلانا مُحَمَّدٍ وَعَلی آلِهِ وصَحْبِهِ اَجْمَعِين، وَمَنْ تَبِعَهُم بِاِحسانٍ اِلی يَومِ الدِّين.

امّا بعد: سیرت نبوی ﷺ و اصحاب کرام ﷺ و تاریخ آنها از قوی‌ترین مصادر قوت ایمانی و عاطفه دینی است، که تاکنون امّت اسلامی و دعوت‌های دینی شعله ایمان را از آن اقتباس می‌نمایند، و قلب‌های با آن روشن می‌شوند، که خاموشی آن در معرض وزیدن تندبادهای مادیت بسیار سریع وزود به نظر می‌رسید، و اگر خاموش گردد، در آن صورت این امّت قوت، مزیت و تأثیر خود را از دست داده و به صورت نعش بیجانی در خواهد آمد که زندگی، آن را بر شانه‌های خود حمل می‌کند.

این تاریخ مردانی است، که دعوت اسلام برای‌شان آمد، و به آن ایمان آوردند، و قلب‌هایشان آن را تصدیق نمود، و پاسخ‌شان در هنگامی که به طرف خدا ﷻ و پیامبرش ﷺ فراخوانده می‌شدند، جز این نبود که می‌گفتند:

﴿رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعۡنَا مُنَادِيٗا يُنَادِي لِلۡإِيمَٰنِ أَنۡ ءَامِنُواْ بِرَبِّكُمۡ فَـَٔامَنَّاۚ﴾ [آل عمران: ۱۹۳].

ترجمه: «ای پروردگار ما، ما ندا کننده‌ای را شنیدیم که به‌سوی ایمان فرا می‌خواند که به پروردگارتان ایمان بیاورید، و ایمان آوردیم».

آن‌ها دست‌های خود را در دست پیامبر ﷺ گذاشتند، و جان‌ها، اموال و اقربای‌شان درین مسیر برای‌شان ناچیز و اندک جلوه نمود، و تلخی‌ها و رنج‌ها را در راه دعوت به‌سوی خداوند ﷻ خوب دانستند، و یقین آن در قلب‌هایشان راه یافت و بر نفس‌ها و عقل‌هایشان مستولی گردیده و از آنها شگفتی‌های ایمان به غیب، مانند دوستی خدا و رسول، مهربانی بر مؤمنان و شدّت بر کافران، ترجیح دادن آخرت بر دنیا، برتری دادن آجل بر عاجل، غیب به شهود، هدایت بر ضلالت، حرص برای دعوت مردم، نجات و رهایی خلق خدا از عبادت بندگان به‌سوی عبادت خداوند واحد، از جور ادیان به عدل اسلام، از تنگی دنیا به پهنایی و وسعت آن، حقیر شمردن زینت‌های دنیا و متاع اندک و فناپذیر آن، شوق به لقای خداوند ﷻ، آرزومندی جنّت، بلندی و علوّ

همت، بعد نظر در نشر عطیه اسلام و خیرات آن در جهان، پخش شدن و انتشار آن‌ها برای تحقّق این هدف در شرق و غرب زمین، در آسانی‌ها و سختی‌های آن و در پستی‌ها و بلندی‌های آن، صادر گردید. آنها درین راه لذّت‌های خود را فراموش نموده، و راحت‌های خود را ترک گفتند، و وطن‌های خود را ترک نموده، و درین راه چیزهای خوب و اموال زبده خود را مصرف کردند، تا این که دین استوار گردید، و قلب‌ها به طرف خداوند ﷻ روی آورد، و نسیم ایمان، با قوّت توأم با پاکی و مبارکی وزید، و دولت توحید، ایمان، عبادت و تقوی بر پا گردید، و بازار جنت بر پا شده رواج و رونق یافت و هدایت در جهان منتشر گردید، و مردم گروه گروه، به دین خدا ﷻ داخل شدند، که کتاب‌های تاریخ، وقایع و حوادث آنها را در برگرفته، و خبرهای‌شان را دیوان‌های اسلام حفظ نموده است، و این خود همیشه ماده تجدید و تحرک جدید در زندگی مسلمانان بوده است، و به این لحاظ عنایت دعوتگران اسلام و مُصلحین به این حکایت‌ها شدید و افزون بوده و از این سرمایه معنوی در بیداری همّت‌های مسلمین و شعله ور ساختن قلب‌های آنان به انگیزه و اصل ایمان و حماسه دینی استفاده نموده و اعانت جسته‌اند.

ولی بر مسلمانان زمانی فرارسید، که در آن از این تاریخ روی گردانیده، و آن را فراموش نمودند، و نویسندگان، مؤلّفان، و اعظان و دعوتگران آنها، با روی گردانیدن از آن به خبرها و تاریخ زاهدان، مشایخ و اولیای متأخّرین روی آوردند، و کتاب‌ها توأم با انجمن‌ها از حکایت‌ها و کرامت‌های آنها پر شد، و مردم به آن سخت تشویق و برانگیخته شدند، و این پدیده، به این صورت مجلس‌های وعظ، حلقات درسی و صفحات کتب را به خود مشغول گردانید.

و از جمله نخستین کسانی که درین عصر - تا جایی که ما می‌دانیم - به اهمیت و فضیلت اخبار و احوال صحابه ﷺ در دعوت اسلامی و تربیت دینی، و به ارزش این ثروت اصلاحی و تربیتی - پوشیده در اوراق - تأثیر آن در قلب‌ها پی برد، و خود از اوّلین کسانی بود که با عطف توجّه و رعایت انصاف به آن روی آورد، مصلح بزرگ و داعی مشهور شیخ محمّد الیاس کاندهلوی ؒ بود، که در این بخش به مطالعه، تدریس، حکایت و تذکر آن به دیگران پرداخت. من در وی محبّت و دلباختگی بزرگی در ارتباط با سیرت نبوی و اخبار اصحاب دیدم، که موصوف آن را با یاران و شاگردانش تکرار می‌نمود، و از سیرت پیامبر ﷺ و اخبار اصحاب هر شب برایش خوانده می‌شد، و او آن را با رغبت و اشتیاق فراوان می‌شنید، و احیا و نشر و تکرار و تذکار آن را دوست

داشت. برادر زاده‌اش محدّث بزرگ شیخ محمّد زکریا کاندهلوی، صاحب کتاب «أوجز المسالك الى مؤطأ الامام مالك» کتاب متوسطی را به «اردو» درباره اخبار صحابه ﷺ نوشت، و آن را «حکایات الصحابة» نام گذاشت، شیخ با این کار بسیار خوشحال و مسرور گردید، و مشغولین به دعوت و مسافرت‌ها را درین جهت به مطالعه و تدریس این کتاب موظّف گردانید، و آن کتاب - چنان که اکنون نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد - از جمله مهم‌ترین کتاب‌های مقرّر برای دعوتگران و داوطلبان بود، و از جمله کتاب‌هایی بود که در میان مجامع دینی از رواج و مقبولیت وسیعی برخوردار گردید.

شیخ محمّد یوسف، جانشین پدر بزرگوارش شیخ محمّد الیاس گردید، و از پدرش حمل مشکلات دعوت و امانت آن را، و همچنین ذوق، علاقه، توجّه و دلباختگی وی را به سیرت و احوال اصحاب ﷺ به میراث برد. محمّد یوسف همان کسی بود که این حکایات و درس‌های سیرت و احوال اصحاب ﷺ را در زندگی پدرش برای وی می‌خواند، و پس از در گذشت وی - در ضمن مشغولیت شدید به دعوت - به مطالعه کتاب‌های سیرت، تاریخ و طبقات صحابه ﷺ پرداخت، و ما - در میان کسانی که می‌شناسیم - از وی وسیع بین‌تر در اخبار اصحاب ﷺ، فهم باریکی‌های احوال شان، حضور ذهن در حفظ آنها، و بهتر استشهاد آورنده، و بسیار بهتر اقتباس کننده از زندگی و سیرت آنها، و زیاد بیان کننده آنها در خلال صحبت‌ها و بیاناتش، دیگر کسی را سراغ نداشته و نمی‌شناسیم، و شاید مصدر قدرت کلامی و تأثیر مولانا توأم با راز سحرانگیز بودن بیانش و قرار گرفتن آن در دل‌ها همین حکایت‌های تاریخی و قصه‌های واقعی باشد، که گروه‌های بزرگی را به ایثار و قربانی، ناچیز شمردن خستگی‌ها و مشکلات، و تحمّل مشقّت‌ها در راه خداوند ﷻ واداشت. دعوت در زمان وی به کشورهای عربی، آمریکا، اروپا، جاپان و جزیره‌های اقیانوس هند رسیده بود، و در چنان شرایطی نیاز به کتاب بزرگی بود تا کسانی که به امور دعوت مشغول‌اند، ودر سفرها به خاطر دعوت بیرون می‌شوند، آن را مطالعه نموده و بخوانند، و عقل‌ها و قلب‌هایشان را از آن تغذیه نموده، و عواطف دینی خود را با آن شعله‌ور سازند. تا انگیزه‌ای برای آنها در الگوپذیری، بذل جان و هرچیز قیمتی‌شان در راه دعوت، سیر و گردش در جهان، هجرت و نصرت و فضایل اعمال و مکارم اخلاق باشد، و چون این خبرها را بخوانند نفس‌هایشان در مقابل آن، چنان که جوی‌ها در مقابل بحرها و مردان

بلند قامت در مقابل کوه‌های بلند، کوچک و ناچیز می‌نمایند، کوچک و ناچیز شود. اینجاست که آنها پس از مطالعه این حکایت‌ها، به یقین خود اتهام وارد می‌کنند، و اعمال خود را کوچک و زندگی خود را حقیر می‌شمارند و به این صورت اراده و همت‌شان بلند شده و عزم‌های‌شان به حرکت می‌افتد.

و خداوند تبارک و تعالی خواست تا شیخ محمّد یوسف، فضیلت تألیف این موضوع بزرگ توأم با فضیلت دعوت را نصیب شود، در ضمن این که زندگی سراسر در حال نقل و انتقال و توأم با سفرها، مهمانان، وفود و درس‌ها چیز بسیار دور از زندگی تألیف و نوشتن است، ولی وی با توفیق و کمک الهی، و با بلندی همّت و قوّت اراده عزم راسخش توانست تا به کار تألیف اشتغال ورزد، و دعوت و نویسندگی هر دو را - که واقعاً همراه نمودن‌شان کار دشواریست - در کنار هم انجام دهد، و با مدد الهی توانست که به شرح، شرح معانی الآثار امام طحاوی اقدام کند، و همین بود که کتاب «امانی الاخبار» را در جلدهای بزرگی تالیف نمود، و توانست به مدد وقوت الهی کتاب «حیاة الصحابه» را در سه جلد ضخیم تالیف، و در آن چیزهایی را که در کتاب‌های سیرت، تاریخ، و طبقات پراکنده بود، جمع کند. وی در ابتدا در این کتاب از خبرهای پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ شروع، و در قدم دوم حکایت‌ها و قصه‌های صحابه کرام ﷺ را ذکر می‌نماید، و مؤلّف در این کتاب به جوانبی که به دعوت و تربیت ارتباط دارد، و برای دعوتگران و مرّبیان به شکل ویژه دارای اهمیت است توجّه می‌کند، تا این کتاب تذکره‌ای برای دعوتگران، توشه‌ای برای عاملین، و مدرسه ایمان و یقین برای عامه مسلمین باشد.

این کتاب اخبار صحابه ﷺ، سیرت، قصص، حکایت‌ها و آنچه را که وجود آن در یک کتاب واحد کم نظیر است جمع نموده، و به خاطر این که این اثر از کتاب‌های زیادی مانند کتب حدیث، مسانید، تاریخ و طبقات اقتباس شده است، بناء در صورتی آمده که آن عصر را تصویر، و زنگی صحابه ﷺ را با ویژگی‌ها و اخلاق‌شان مجسّم کند، و این همه دقّت، تتبّع و زیادت روایت‌ها، و قصص برای کتاب آن چنان تأثیری بخشیده، که آن تأثیر و ویژگی در کتاب‌های دیگری که مبنی بر اجمال، اختصار و هدف اساسی قصه هستند، سراغ نمی‌شود، به همین لحاظ خواننده این کتاب در محیط ایمان و دعوت، قهرمانی و فضیلت، اخلاق و زهد زندگی می‌کند.

و چون ثابت گردد که کتاب تصویر روانی و پاره‌ای از قلب مولّف است، و طبعاً تأثیر آن به همان اندازه که مؤلّف آن را از عقیده و قناعت و تأثر و تأثیر پذیری می‌نویسد، و

به همان اندازه که خود در ماده و معنای آن زندگی می‌کند، مؤثّر و قوی می‌باشد – با ثبوت این اصل – من تأکید می‌کنم که کتاب، مؤثّر و کامیاب است، چون مؤلّف این کتاب را از عقیده و حماسه، و لذت و عاطفه خود نوشته، و محبّت صحابه ﭫ با خون و گوشت وی خلط شده، و بر مشاعر و تفکرش مستولی بود، و او خود در اخبار و احادیث آنها مدّت طولانی را به سر برده است، و اکنون پیوسته در آن زندگی به سر می‌برد، و از سرچشمه‌های آن سیراب می‌گردد، خداوند ﷻ در مدّت و زمان حیات وی زیادت عنایت فرموده، و در زندگیش برکت اندازد.

اگرچه این کتاب به نوشتن دیباچه و یا تقریظ از طرف کسی مانند من – به خاطر بزرگی و اخلاق مؤلّفش – نیازی نداشت، چون وی – آن طور که من می‌پندارم و می‌دانم – موهبت الهی، نیکی ای از نیکی‌های زمان در قوّت ایمان، و قوّت دعوت و بریدن از همه چیز و همنشین و همراه شدن با دعوت و فانی شدن در راه آن است، که امثال وی جز پس از مدّت‌های مدیدی پیدا نمی‌شود، و او خود اکنون حرکت و جنبش دینی را رهبری می‌کند که از قوی‌ترین حرکت‌ها، و وسیع‌ترین و پرنفوذترین آن در تأثیر بر نفس‌ها می‌باشد، ولی بدین خاطر بود تا مرا با این عمل عزّت بخشد، و من نیز خواستم که در این عمل بزرگ نصیب و سهمی داشته باشم، و این کلمه را به امید تقرّب به خداوند ﷻ نوشتم، خداوند ﷻ خود این کتاب را قبول و به بندگانش آن نفع و بهره را برساند.

ابوالحسن علی الحسنی الندوی
سهار نپور ۲ رجب ۱۳۷۸ هـ

خلاصه‌ای از شرح حال زندگی نامه مؤلّف علّامه محمّد یوسف کاندهلوی رحمه‌الله

تردیدی نیست که انعکاس تصویر همه جوانب و ابعاد شخصیت و زندگی ابر مردان بزرگ و عالی مقامی چون علّامه محمّد یوسف کاندهلوی عالم، محدّث و دعوتگر بزرگ و سترگ جهان اسلام، در چنین خلاصه‌هایی نمی‌گنجد و ممکن نیست، و خود نیازمند کتاب جداگانه‌ای است، تا ویژگی‌های زندگی عالمانه و مجاهدانه وی را به صورت مفصّل بیان نماید، ولی با این همه، طبق معمول چنان که در ابتدای کتاب‌ها از زندگی مؤلّف ولو به صورت اجمال باید ذکری صورت گیرد، تلاش خواهیم نمود، تا خلاصه‌ای از شرح حال و زندگی نامه مؤلّف را برای‌تان تقدیم نماییم.

در غرب ولایت شمالی هندوستان، در ولسوالی مظفرنک، دو قریه به نام‌های جهنجهانه و کاندهله وجود دارند، که از سالیان متمادی بدین سو یک فامیل متدّین و دارای اصالت علمی، و ویژگی‌های بس درخشان - در رشد و پرورش بزرگ‌ترین علما و دانشمندان دینی - در آن سکونت دارد. جد بزرگ این فامیل که محمّد اشرف نام دارد، و از علمای برجسته زمان خود به حساب می‌رود، در زمان شاه جهان پادشاه هندوستان زندگی می‌کرد. به سلسله شاهکارهای درخشان این فامیل، بعد از جدّ بزرگ وی می‌توان از الهی بخش، که به فضیلت و ذکاوت خود مشهور می‌باشد و یکی از زبده‌ترین شاگردان شیخ عبدالعزیز بن شیخ ولی‌الله بود، و جانشینی شهید سیداحمد بریلوی را بعد از وی نیز به عهده داشت، نام برد. او در جریان زندگی علمی خود در کنار تدریس و دعوت و بقیه تلاش‌های علمی، بیش از چهل کتاب را به زبان‌های عربی و فارسی تألیف نمود، که شرح قصیده مشهور «بانت سعاد» از جمله تألیفات وی می‌باشد. گذشته از شیخ الهی بخش که جهان فانی را در سال ۱۲۱۵ هـ.ق وداع گفت، می‌توان از شیخ ابوالحسن، نورالحسن، مظفر حسن، محمّد اسماعیل و سرانجام از شیخ محمّد الیاس به عنوان شخصیت‌های برازنده علمی - که از دست پرورده‌های همین فامیل نجیب‌اند - نام برد.

تولّد مؤلّف:

شیخ محمّد یوسف فرزند محمّد الیاس که از همین خاندان می‌باشد، روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاول ۱۳۳۵ هـ.ق، مصادف به ۲۰ مارچ ۱۹۱۷م، در دهلی دیده به جهان گشود، و پدر بزرگوارش نام وی را محمّد یوسف گذاشت.

نشأت و رشد مؤلّف:

محمّد یوسف، در فامیلی چشم به جهان گشود، که در ضمن داشتن علمای بزرگ، زنان بس متدین و متّقی را در دامن داشت، و او در همچون فضای پاک و صافی که تقوی و علم بر آن چیره بود، در آغوش مادران مؤمن و صالح تحت عنایت و سرپرستی بزرگان دین رشد و نمو کرد، و مراحل تکامل و بنای شخصیت وی، با چیدن میوه‌های مثمر تربیتی و اخلاقی در همان محیط فضیلت و پاکی پی ریزی شد.

درس و تحصیل:

او هنوز ده سال داشت که قرآن کریم را حفظ نمود، و پس از فرا گرفتن درس‌های ابتدایی، علم حدیث را در مدرسه «مظاهر العلوم» واقع سهارنپور، نزد شیوخ علمای بزرگ حدیث چون: شیخ عبداللطیف مدیر اسبق مدرسه، شیخ منظور احمدخان، شیخ عبدالرحمن کامل کافوری و شیخ محمّد زکریا کاندهلوی پسر عمویش به اتمام رسانید، و در سال ۱۳۵۴ هـ.ق سند فراغت خود را از مدرسه مذکور به دست آورد.

مؤلّف و سرگرمی‌های علمی:

علاّمه محمّد یوسف از ابتدای عمر خود به علم و فراگیری آن علاقمندی زایدالوصفی داشت، و اکثر اوقات خود را صرف مطالعه و خواندن می‌نمود، قضیه تألیف و نوشتن به عنوان یک امر مقدّس در همان مرحله تحصیل حدیث برای وی مطرح گردید، و او نیز با داشتن علاقه و شوق بسیار، به این کار همّت گماشت، و به تألیف شرح «شرح معانی الآثار للطحاوی» اقدام نمود، و آن را «أمانی الاحبار» نام گذاشت، و تا آخر عمر این کار را دنبال و پیگیری نمود.

بیعت و خلافت:

در هنگام تولّد محمّد یوسف، ارتباط با شیوخ، و بیعت با آنها در میان جامعه و علما رواج بسیار داشت، بنابراین اعضای یک فامیل همه با مشایخ و مرشدین ارتباط پیدا

کرده و با گرفتن علم از آنها همراه‌شان بیعت می‌کردند. درین راستا شیخ محمّد یوسف با پدرش شیخ محمّد الیاس مؤسّس گروه «جماعة التبلیغ»، که داعی بزرگ و مشهور زمان خود به حساب می‌رفت بیعت نمود، و او، پسرش (محمّد یوسف) را در ۲۱ رجب ۱۳۶۲ هـ. ق. به عنوان جانشین و خلیفه خود انتخاب کرد، و امانت دعوت و تبلیغ را به عهده وی سپرد، و خود به جوار رحمت الهی پیوست.

کار دعوت و تبلیغ:

بعد از درگذشت پدرش، دیگر او به دنیای جدیدی قدم گذاشته بود، و باید کارهای دعوت را توأم با تنظیم و هم آهنگ ساختن دعوتگران و بقیه امور گروهی که پدرش بانی آن بود، به عهده می‌گرفت و این کار با افزودن به مشغولیت‌های وی، مسؤولیت و تعهّدش را نیز دو چندان می‌کرد، و بار سنگینی را به دوشش می‌گذاشت. ولی او با داشتن علاقمندی وافر به دعوت و امور آن، با جبین گشاده ازین مسؤولیت جدید استقبال نمود، و آن قدر به این کار سرگرم گردید، که دیگر دعوت برای او همه چیز شده بود، و شب و روز را با دادن بیانیه‌ها، تشکیل و برگزاری مجالس، اعزام هیئت‌ها و گروه‌های تبلیغ و مسافرت‌ها جهت دعوت سپری می‌کرد. او ساعت‌ها برای مردم بدون این که احساس ناراحتی و خستگی نماید صحبت می‌نمود.

علّامه محمّد یوسف در ابتدا کارهای خود را از هندوستان و پاکستان شروع نمود و در شهرها و قریه‌های این کشور مجالس و نشست‌های زیادی را ترتیب و تشکیل داد، و سپس گروه‌هایی را جهت تبلیغ به خارج از "دهلی" اعزام داشت، و دهلی در آن موقع مرکز فعالیت‌های وی به شمار می‌رفت. او به حدّی درین کارها مشغول بود که شاید در یک شب و روز دو و یا سه ساعت استراحت داشت و بس.

سفرهای دعوت:

او به خاطر ادای فریضه دعوت و نشر و پخش آن برای عموم، سفرهای زیادی نموده، و مجالس و نشست‌های بی‌شماری را در این مسیر برگزار نموده است. وی در زندگی عملی دعوت خود به‌سوی خدا و پیامبرش، که بیش از بیست سال عمر وی را در بر می‌گیرد، ۵۳ مجلس و اجتماع بزرگ را در شهرهای بزرگ هندوستان برگزار و به مسافرت‌های همه‌گیری اقدام نموده است. و بیش از ۱۶ بار به پاکستان و بنگلادش پس از جدایی آنها سفر نمود، و در مجالسی بس بزرگ و مملوّ از توده‌های مردم مشتاق

به اسلام، و شنیدن پیام رهایی‌بخش آن که در نوع خود بی‌مانند بودند، صحبت‌هایی داشت، و بیانیه‌های ارزشمندی ایراد نمود. سفرهای علّامه به دهات و مناطق دور افتاده این سرزمین، و مجالس منعقده در آن از حساب بیرون می‌باشد.

دعوت و تبلیغ در حجاز و بقیه کشورهای اسلامی:

علّامه محمّد یوسف علاقمند بود، تا شاهد رونق و انتشار تبلیغ و دعوت در مکه و مدینه باشد، و از طرف اهل حرمین عنایت و توجّهی را درین بخش ببیند، وی معتقد بود که اگر دعوت ریشه خود را در این دیار مقدّس که حیثیت مرکز اسلام را دارد محکم سازد، از طریق زائران خانه خدا به تدریج به هر گوشه و اکناف جهان انتقال خواهد یافت. به همین دلیل وی سلسله فعالیت‌های ابتدایی خود را از بندر کراچی و بمبئی که محلّ اجتماع حجاج بود، آغاز نمود، و گروه‌های تبلیغ را جهت تنویر و رسانیدن پیام تبلیغ به حجاج و زائران خانه خدا مؤظّف گردانید، تا باشد که تأثیر پذیری اینها از دعوت، تأثیری بر برادران عرب داشته باشد، و اینان بتوانند در جریان ادای مراسم حج در مکه و مدینه این پیام را بدان جا منتقل سازند، تا به این صورت زمینه فعّالیت‌های بعدی در امر توسعه و شروع کارهای دعوت از آنجا آسان و فراهم گردد. او فقط به این اکتفا نکرد، بلکه خودش در بندر کراچی از کشتی‌های حجّاج دیدن نمود، و علما و گروه‌های تبلیغ را در میان‌شان به تدریس و تعلیم مؤظّف گردانید، و در حجاز نیز به زیارت‌شان شتافت، و حلقات درس و تعلیم را در خود حرمین شریفین آغاز نمود.

هنگامی که سفرگروه‌های تبلیغ به حجاز افزایش یافت، و گروه‌هایی از بقیه کشورهای عربی با آن آشنایی پیدا کردند، از علّامه محمّد یوسف خواستند تا گروه‌هایی را جهت تبلیغ به دیار آنها بفرستد. وی نیز در پاسخ به درخواست آنها گروه‌های زیادی را به مرکز کشورهای مختلف عربی اعزام داشت، که اوّلین دسته آنها را به مصر، سپس به سودان و عراق ارسال نمود. با گذشت اندک زمانی پایه‌های این کار در آنجا مستحکم گردید، و گروه‌های مختلف مردم به آن علاقمند گردیده و آشنایی پیدا نمودند، تا این که شمار زیادی از علما و عامه مردم آن دیار به نظام‌الدّین - مرکز تبلیغ در دهلی - به زیارت علّامه محمّد یوسف مشرّف گردیدند. گذشته از این، او گروه‌های تبلیغ را به بخش‌های مختلف آسیا، اروپا و بقیه کشورهای عربی ارسال نموده بود، که با صحبت‌های مخلص و فیاضانه‌اش، آن چنان روح فداکاری و ایثار را در آنان پدید

آورده بود، که همه تکالیف و مصرف مسافرت را به کشورهای دور دست جهان، خود متحمّل می‌شدند، و نیازی به دیگران و مساعدت آنها نداشتند.

مؤلّف و به جای آوردن فریضه حج:

شیخ محمّد یوسف در زندگی داعیانه خود توانست سه مرتبه به زیارت خانه خدا مشرّف گردد، و فریضه حج را اداکند، و دو بار دیگر عمره ادا نماید. در مرتبه اوّل با پدرش محمّد الیاس در سال ۱۳۵۶ هـ ق، به حج رفت، و در مرتبه دوم با شیخ حسین احمد مدنی در سال ۱۳۷۴ هـ.ق، به حج مشرّف گردید. وی درین بار توانست مجالس تبلیغ را تشکیل دهد، و با شماری از علما درباره کارهای دعوت صحبت نماید. امّا حج سوم و اخیر وی در سال ۱۳۸۳ هـ.ق، صورت گرفت، که یک سال قبل از وفاتش بود، و او را در این سفر مقدّس گروه‌های زیادی از مردم همراهی می‌کردند. وی موفّق شد در این بار مجالس زیادی را در حجاز تشکیل دهد، و در قریه‌ها و شهرهای آن بگردد، و با مردم از نزدیک دیدار نماید، چنان که در همان سفر خود گروه‌های زیادی را به بخش‌های مختلف جهان ارسال نمود، و تعداد گروه‌های ارسال‌اش به اروپا به ۲۶ گروه می‌رسید. درین مسافرت مردم خیلی‌ها به کثرت به دیدار و استقبال از وی شتافتند، و او بدون انقطاع از صبح تا بیگاه از علما و عموم مردم پذیرایی نموده و با آنها صحبت می‌کرد. در جریان عمره‌هایش که دو مرتبه انجام شد، نیز تعداد زیادی از مردم وی را همراهی می‌نمودند.

وفات:

علّامه محمّد یوسف، پس از یک سال از برگشت حج، مسافرت طولانی را در ۱۰ شوال ۱۳۸۴ هـ.ق، مصادف با ۱۲ فوریه ۱۹۶۵م شروع نمود. او در این مسافرت از همه شهرهای بزرگ پاکستان و بنگلادش دیدن به عمل آورد، و در اجتماعات بی‌نظیری از توده‌های مردم صحبت نمود، که این صحبت‌های مستمر و بلاوقفه باعث تب و سرفه برایش گردید، ولی علّامه در ضمن تکلیف و مریضی به ادای واجب خود ادامه داد. در پایان وی در یک مجلس در "لاهور" قبل از بازگشتش به هند بیانیه‌ای ایراد نمود، که پس از آن به شدّت مریض اش افزوده شد، و درد و تکلیف بر وی فشار آورد. مردم با شتاب و عجله، بعد از دگرگونی وضع سلامتی‌اش خواستند او را به مقرّش انتقال دهند، ولی قبل از رسیدن به آنجا بیهوش گردید، و شب را توأم با درد و تکلیف مریضی خود

سپری نمود. در روز بعد از آن - که روز جمعه بود - به بیمارستان انتقال داده شد، ولی قبل از رسیدن به آنجا، به رحمت الهی، و جوار حق پیوست، و طائر روحش به‌سوی جنان رحمان پرواز کرد«انا للهّٰ وانا الیه راجعون».

وی قبل از درگذشت خود این کلمات را زمزمه می‌نمود: «لا اله الا الله، اِلحمدُلله الذی اَنْجَزَ وَعْدَه، لااله الاالله مُحَمّدً رَّسُولُ الله، الله اکبر،الله اکبر، الحمدللَّهِ الَّذِی اَنْجَزَ وَعْدَه، وَ نَصَرَ عَبْدَه، وَ هَزَمَ الاحْزابَ وَحْدَه، لا شَیْءَ قَبْلَهُ وَ لا شیءَ بَعْدَه، لا شیءَ قَبله و لا شیءَ بعده». **ترجمه:** «معبودی جز خدا نیست، ستایش خدایی راست که وعده خود را عملی نمود. معبودی جز خدا نیست، و محمّد ﷺ رسول خداست. خدا بزرگ است، خدا بزرگ است. ستایش خدایی راست که وعده خود را عملی ساخت، و بنده‌اش را کامیاب گردانید، و احزاب را خود به تنهایی شکست داد. نه چیزی قبل از وی است، و نه چیزی بعد از وی، نه چیزی قبل از وی است، و نه چیزی بعد از وی». و در لحظات جان دادن به جان آفرین کلمه طیبه و بقیه دعاهای مأثور را تکرار می‌کرد.

رسیدن به بیمارستان، پس از درگذشت وی در خلال راه بود، و پزشکان تلاش زیادی به خرج دادند، امّا نتیجه‌ای نداشت. خبر درگذشت آن جناب عالیمقام به سرعت در میان توده‌های مردم، و در سراسر کشور پخش گردید. غم و اندوه بر فضای شهر و دیار کشور سایه افکند. همین بود که در لاهور دو مرتبه بر وی نماز جنازه خوانده شد، و سپس جسد مبارکش با هواپیما به دهلی منتقل گردید، و در حدود هفتاد هزار مسلمان به امامت شیخ محمّد زکریا در نظام‌الدین، هنگام طلوع آفتاب بر وی نماز خواندند و در جانب غربی آرامگاه پدرش محمّد الیاس در نظام‌الدین دهلی دفن خاک گردید.

خلقت و اخلاق وی:

او مردی بود، دارای قامت متوسط و چهره‌ای درخشان و روشن. ریشش سیاه بود، و موی انبوه زیادی داشت. جاذبه و درخششی در چشمانش هویدا بود. سرش را با دستمالی می‌بست، و کلاه ساده هندی را استعمال می‌نمود. لباس عادی وی شلوار و پیراهن بلند بود، و احیاناً سروال - لباس عربی - نیز بر تن می‌کرد.

هنگامی که اوّلین بار وی را می‌دیدی، گمان می‌کردی در فکر طویل و عمیقی فرو رفته، و شکوه و جلالش با هیبت خاصی که داشت، انسان را سخت تکان داده و تحت

تأثیر قرار می‌داد. ولی به سرعت آن هیبت، جای خود را به انس و محبّت می‌داد، و هر همنشینش می‌پنداشت که وی از دیگران برایش نزدیک و محبوب‌تر است. جز در امور دین صحبت نمی‌کرد، و جز مسایل دینی دیگر چیزی را نمی‌شنید. ذهن صفایی داشت، و قلب مصفّا و پاکش مملوّ از یقین و اخلاص بود. وی از علم و معرفت وسیعی بهره‌مند بود. به ویژه درباره زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، اصحاب و تابعین خیلی‌ها معلومات وافر و کافی داشت. همیشه تبسم بر لب داشت ولی قلبش غرق در روند کارهای دعوت و امور آن بود. علّامه گاهی آستین خود را می‌پیچید، و نفس طولانی از سینه‌اش بیرون می‌آورد، که این حالت به اضطراب و بی‌قراری وی می‌افزود.

کسی که شیخ را ندیده باشد، درک حال و اخلاق وی برایش مشکل است، و کسی که او را از نزدیک دیده و با وی صحبت نموده، این را به درستی می‌داند که وی آیتی از آیات خداوندی در قرن حاضر بود، و پس از دیدن وی درک اخلاق و صفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای انسان آسان می‌شد.

ویژگی‌ها و ممیّزات:

خداوند جل جلاله برای وی ویژگی‌ها و ممیزات زیادی بخشیده بود، تردیدی نیست که سروکار همیشگی با زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب رضی الله عنهم و مطالعه بخش‌های مختلف زندگی آنها با بقیه مردان بزرگ تاریخ اسلام، و مطالعه و تدریس و تبلیغ، برایش تأثیری بس فوق‌العاده بخشیده بود، که نظیر وی در تاریخ معاصر کم است. قدرت نطق و ارائه صورت‌های زنده از تاریخ اسلام برای حاضرین در مجلس و جلب توجّه آنها، و کشانیدن‌شان به تحمّل مسؤولیت‌های دعوت، و قربانی دادن در راه خدا و دعوت از ویژگی‌های شاخص و بارز وی به شمار می‌رفت.

تألیفات گرانمایه و پر بهای این شخصیت عالیقدر، خود بیانگر منزلت و علوّ همّت و علم و دانش وسیع وی در ارتباط به قرآن، حدیث و بقیه علوم اسلامی است، که خود برایش شخصیت و مقام بخشیده و او را در قطار مردان عالم و همیشه زنده تاریخ جهان اسلام قرار می‌دهد.

اندیشه‌ها و افکار مؤلّف:

در ارتباط با احیای مجدّد اسلام، اعاده خلافت اسلامی و کارهای دعوت، وی بر این عقیده بود، که تشکیل مجالس و خواندن و مطالعه کتب، نمی‌تواند به تنهایی خود

چیزی را تغییر دهد، و تحولی را به وجود آورده انگیزه‌های محرّک ایمانی را در انسان ایجاد نماید. به این لحاظ وی معتقد بود، که باید تحوّل و دگرگونی در باطن ایجاد گردد، و با تزکیه اخلاق و اعمال و احترام علم و علما، یک انقلاب دینی در همه ابعاد نظام به وجود آید. و در این راه با تقدیم قربانی‌ها تلاش صورت بگیرد، و در راه رسیدن و ارتباط به خداوند ﷻ کار شود، و با تلاش پیگیر و خستگی ناپذیر این کار دنبال گردد، و برای مبادی و اصول احترام صورت بگیرد، و با تشکیل گروه‌های تبلیغ دینی، روابط و تماس با توده‌های مردم مستحکم شده، با هدایت آنها به‌سوی اسلام و مبادی آن، راه برای بذل نفس و مال در راه خدا گشوده شود، و حلقات درس و تعلیم با مجالس شورا، و دعاهای عمومی تشکیل گردد. او خود کسی بود که این مراحل را عملاً طی نموده، و راه را برای دیگران گشود، تا باشد در ادامه راه وی همّت گمارند.

مؤلّفات وی:

او به کتاب و تألیف چنان که تذکر داده شد، علاقمندی زیادی داشت، و علی الرغم همه مشغولیت‌های دعوت و مطالعه و تدریس، «أمانی الاحبار» را در جلدهای ضخیمی تألیف نمود، که به عنوان سرمایه نادری در جهان علم در دسترس و استفاده علما قرار دارد، و در ذات خود بیانگر فهم و دانش وسیع و عمیق وی به آثار، علم حدیث و فقه اسلامی می‌باشد. کتاب دومی وی همین کتاب حاضر «حیاة الصحابه» است، که بدون تردید و شک یک ذخیره نادر و کمیاب و آیینه‌ای از زندگی داعیانه و مجاهدانه و سلوک و اخلاق پیامبر ﷺ و اصحاب ﷺ می‌باشد.

اهل و اولاد مؤلّف:

وی پس از خود پسری به‌جای گذاشت، که نامش شیخ محمّد هارون می‌باشد، او نیز مرد عالم و متدینی است، که با تأسّی از پدرش نقش قدم او را تعقیب می‌کند، امّا مادر و همسرش بعد از پنج ماه از درگذشت وی به جوار رحمت الهی پیوستند، که در زمان خود الگو و نمونه‌های واقعی از تقوی و زن مسلمان بودند.

اقتباس، ترجمه و نگارش - با دخل و تصرف - از نوشته استاد سعید اعظمی ندوی درباره زندگی علّامه محمّد یوسف کاندهلوی

«مترجم»

مقدّمه کتاب

۱- آیات قرآنی درباره اطاعت از خداوند ﷻ و پیامبر ﷺ .
۲- احادیث در اطاعت و پیروی از پیامبر ﷺ و خلفای وی ﭫ.
۳- آیات قرآنی درباره پیامبر ﷺ و اصحاب ﭫ.
۴- قول خداوند تبارک و تعالی درباره اصحاب پیامبر ﷺ .
۵- ذکر پیامبر ﷺ و اصحاب ﭫ در کتاب‌های قبل از قرآن.
۶- احادیث در وصف پیامبر ﷺ.
۷- روایت‌های وارده در وصف اصحاب ﭫ.

۱ - آیات قرآنی در اطاعت از خداوند ﷻ و پیامبر ﷺ

﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ٣ مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ ٤ إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥ ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧﴾ [الفاتحة: ۲-۷].

ترجمه: «همه ستایش‌ها مر خدا راست، خدایی که پروردگار عالمیان است، بی‌اندازه مهربان و نهایت با رحم است، صاحب روز جزاست، تنها تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌خواهیم، ما را به راه راست هدایت کن، راه کسانی که برای‌شان انعام کرده‌ای، نه آنان که برای‌شان غضب کرده شده و نه گمراهان».

و خداوند ﷻ فرموده است:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُوهُۚ هَٰذَا صِرَٰطٞ مُّسۡتَقِيمٞ ٥١﴾ [آل عمران: ۵۱].

ترجمه: «همانا الله ﷻ پروردگار من و پروردگار شما است. بنابراین او را بپرستید، این است راه راست». و خداوند ﷻ فرموده است»:

﴿قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ دِينٗا قِيَمٗا مِّلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۚ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٦١ قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٢ لَا شَرِيكَ لَهُۥۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ١٦٣﴾ [الانعام: ۱۶۱-۱۶۳].

ترجمه: «بگو: همانا پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده، آیین پا برجا و ضامن سعادت دین و دنیا، آیین ابراهیم. همان کسی که از آیین‌های خرافی محیط خود روی گردانید و از مشرکان نبود. بگو: نماز و تمام عبادات من و زندگی و مرگ من، همه برای خداوند پروردگار جهانیان است، شریکی برای او نیست، و به همین امر شده‌ام، و من نخستین مسلمانم».

و خداوند ﷻ مهربانی نموده:

﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا ٱلَّذِي لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلۡأُمِّيِّ ٱلَّذِي يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَكَلِمَٰتِهِۦ وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٥٨﴾ [الاعراف: ۱۵۸].

ترجمه: «بگو: ای مردم! من فرستاده خدا به‌سوی همه شما هستم، همان خدایی که حکومت آسمان‌ها و زمین از آن اوست، معبودی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیامبر درس نخوانده‌ای که ایمان به خدا و کلماتش دارد و از او پیروی کنید تا هدایت بیابید».

و خداوند تبارک و تعالی می‌گوید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا ٦٤﴾ [النساء: ۶۴].

ترجمه: «و هر پیامبری را فرستاده‌ایم، به خاطری فرستاده‌ایم که از وی به حکم خدا فرمان برده شود، و اگر ایشان آنگاه که بر نفس‌های خویشتن ستم روا می‌دارند نزد تو بیایند و از خداوند مغفرت بخواهند، و پیامبر برای‌شان مغفرت بخواهد، بدون تردید، خداوند را توبه‌پذیر و مهربان می‌یابند».

و گفته است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَوَلَّوۡاْ عَنۡهُ وَأَنتُمۡ تَسۡمَعُونَ ٢٠﴾ [الانفال: ۲۰].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت خدا و پیامبرش را کنید و از وی در حالی که شما می‌شنوید سرپیچی ننمایید».

و فرموده:

﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ ١٣٢﴾ [آل عمران: ۱۳۲].

ترجمه: «و فرمان برید خدا را و پیغمبر را تا بر شما رحم شود».

و می‌فرماید:

﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡۖ وَٱصۡبِرُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ٤٦﴾ [الانفال: ۴۶].

ترجمه: «و اطاعت خدا و پیامبرش را نمایید و نزاع (کشمکش) نکنید تا سست نشوید و قدرت (و شوکت و هیبت) شما از میان نرود و استقامت نمایید که خداوند ﷻ با استقامت کنندگان است».

و می گوید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا ٥٩﴾ [النساء: ۵۹].

ترجمه: «ای مؤمنان! از خداوند اطاعت کنید و از پیغمبر و صاحبان امر اطاعت نمایید، و اگر در چیزی اختلاف نمودید آن را به خدا و پیغمبر برگردانید، اگر به خدا و روز رستاخیر ایمان دارید، چون انجام این کار بهتر و نیکوتر است».

و خداوند تبارک و تعالی فرموده است:

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوۡلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذَا دُعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ أَن يَقُولُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٥١ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَخۡشَ ٱللَّهَ وَيَتَّقۡهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٥٢﴾ [النور: ۵۱-۵۲].

ترجمه: «مؤمنان هنگامی که به‌سوی خدا و رسولش دعوت شوند تا میان آنان داوری کند، سخنشان تنها این است که می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. و هر کس خدا و پیامبرش را اطاعت کند و از پروردگار بترسد و از مخالفت فرمانش بپرهیزد آن‌ها رستگارند».

و فرموده:

﴿قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا عَلَيۡهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيۡكُم مَّا حُمِّلۡتُمۡۖ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْۚ وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ٥٤ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ

مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ ٥٦﴾ [النور: ۵۴-۵۶].

ترجمه: «بگو! اطاعت خدا و اطاعت پیامبرش را بکنید، و اگر سرپیچی کنید پیامبر مسؤول اعمال خویش است و شما مسؤول اعمال خود. امّا اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد، و بر پیامبر چیزی جز ابلاغ آشکارا نیست. خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پیشینیان را خلیفه‌ی روی زمین نمود و دین و آیینی را که برای آنها پسندیده پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت و خوف و ترس آنها را به امنیت و آرامش مبدّل می‌کند، آن چنان که تنها مرا می‌پرستند و چیزی را برای من شریک نمی‌سازند. و کسانی که بعد از آن کافر شوند، فاسق‌اند. و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و رسول (خدا) را اطاعت کنید تا مشمول رحمت (او) شوید».

و همچنین گفته است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ٧١﴾ [الاحزاب: ۷۰-۷۱].

ترجمه: «ای مسلمانان از خدا بترسید و سخن استوار بگویید، تا کردارهای شما را برای‌تان اصلاح سازد، و گناهان‌تان را برای شما بیامرزد، و هر کس که از خدا و پیامبرش اطاعت کند به کامیابی بزرگی دست یافته است».

و خداوند تبارک و تعالی فرموده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمۡ لِمَا يُحۡيِيكُمۡۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ وَأَنَّهُۥٓ إِلَيۡهِ تُحۡشَرُونَ ٢٤﴾ [الانفال: ۲۴].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به‌سوی چیزی می‌خواند که مایه حیات‌تان است. و بدانید که خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود و این که همه شما نزد او (در قیامت) جمع خواهید شد».

و خداوند ﷻ می گوید:

﴿قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٢﴾ [آل عمران: ۳۲].

ترجمه: «بگو: خدا و پیامبر را اطاعت کنید. اگر روی گردانیدند، خداوند کافران را دوست نمی‌دارد».

و فرموده است:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗا ٨٠﴾ [النساء: ۸۰].

ترجمه: «کسی که از پیغمبر اطاعت کند، اطاعت خدا را کرده، و هر کسی اعراض کند، ما تو را بر آنان نگهبان نفرستاده‌ایم».

و فرموده است:

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ٦٩ ذَٰلِكَ ٱلۡفَضۡلُ مِنَ ٱللَّهِۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ عَلِيمٗا ٧٠﴾ [النساء: ۶۹-۷۰].

ترجمه: «هر کسی که از خدا و پیامبر اطاعت نماید، آنان با کسانی‌اند که خداوند بر آنان انعام کرده، (و آنان عبارت‌اند) از: پیامبران، صدیقان، شهیدان و نیکوکاران، و رفاقت آنان بهتر و نیکوست، این فضلی است از جانب خدا، و خدا به عنوان عالم کافی است».

و خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ يُدۡخِلۡهُ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٣ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارًا خَٰلِدٗا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٞ مُّهِينٞ ١٤﴾ [النساء: ۱۳-۱۴].

ترجمه: «و هر کسی حکم خدا و پیامبرش را اطاعت کند، وی را در باغ‌هایی که از زیر آن جوی‌ها در جریان‌اند، داخل می‌گرداند، و آنان در آنجا جاویدان می‌باشند، و این است کامیابی بزرگ. و کسی که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند و از حدود او تجاوز کند او را در آتش می‌اندازد، و او در آنجا جاویدان می‌باشد، و برایش عذات ذلّت آور است».

و خداوند فرموده است:

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَنفَالِۖ قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَصۡلِحُواْ ذَاتَ بَيۡنِكُمۡۖ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١ إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ

يَتَوَكَّلُونَ ۝٢ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ يُنفِقُونَ ۝٣ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقًّاۚ لَّهُمْ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ۝٤﴾ [الانفال: ۱-۴].

ترجمه: «از تو درباره غنایم می‌پرسند، بگو: غنایم مخصوص خدا و پیامبر است، بنابراین از خدا بترسید و میان برادرانی که باهم ستیزه دارند، آشتی دهید و از خدا و پیامبرش اطاعات کنید، اگر ایمان دارید. مؤمنان تنها کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود، دل‌هایشان ترسان و هراسان می‌گردد، و هنگامی که آیات او بر آنان خوانده شود، ایمان‌شان افزوده می‌گردد، و تنها بر پروردگارشان توکل دارند. آنها که نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند. اینان مؤمنان حقیقی هستند، برای‌شان درجه‌هایی نزد پروردگارشان هست و برای آنها آمرزش و روزی نیکو و با عزّت است».

و گفته است:

﴿وَٱلْمُؤْمِنُونَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍۚ يَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَيُطِيعُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ ٱللَّهُۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۝٧١﴾ [التوبة: ۷۱].

ترجمه: «و مردان و زنان مؤمن ولی (و یار و یاور) یکدیگراند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و خدا و رسولش را اطاعات می‌نمایند، خداوند به زودی آنها را مورد رحمت خویش قرار می‌دهد، خداوند توانا و حکیم است».

و خداوند تبارک و تعالی مهربانی نموده:

﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْۚ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۝٣١﴾ [آل عمران: ۳۱].

ترجمه: «بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید، تا خدا شما را دوست بدارد و گناهان‌تان را بیامرزد، و خدا آمرزنده و مهربان است».

و خداوند تبارک و تعالی مهربانی نموده است:

﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُواْ ٱللَّهَ وَٱلْيَوْمَ ٱلْأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرًا ۝٢١﴾ [الاحزاب: ۲۱].

ترجمه: «برای شما در زندگی، رسول خدا و تعلیم وی سرمشق نیکویی است، البته برای آنکه امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارد، و خدا را بسیار یاد می‌کند».

و خداوند تبارک و تعالی گفته است:

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: ۷].

ترجمه: «آنچه را پیامبر خدا برای شما آورده بگیرید و اجرا کنید، و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایید و باز ایستید».

۲ - احادیث در اطاعات و پیروی از پیامبر ﷺ وخلفای وی ن

«أَخْرِجِ الْبُخَارِيُّ عَنْ أَبِيْ هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قاَلَ رَسُوْلُ الله ﷺ: «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ الله، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى الله. وَمَنْ أَطَاعَ أَمِيْرِي فَقَدْ أَطَاعَنِيْ، وَمَنْ عصَىَ أَمِيْرِي فَقَدْ عَصَانِي». بخاری از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هر کسی از من اطاعت کند، خداوند را اطاعت کرده، و هر کس از من نافرمانی کند، خداوند را نافرمانی نموده است. و هر کس از امیری که من مقرّر نموده‌ام اطاعت نماید، او ازمن اطاعت نموده، و هر کس از امیر من نافرمانی کند، او از من نافرمانی کرده است»[1].

«وَأَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ أَيْضاً عَنْ أَبِيْ هُرَيْرَه ﷺ مَرْفُوْعاً: «كُلُّ أُمَّتِيْ يَدْخُلُونَ الْجَنَّه اِلّا مَنْ أَبَى، مَنْ أَطَاَعنِي دَخَلَ الجَنَّه وَمَن عَصَانِي فَقَد أَبَى». كذا في (الجامع) (۲/۲۳۳). بخاری همچنان به شکل مرفوع از ابوهریره ﷺ روایت نموده است: «همه امّتم وارد جنّت می‌شوند، مگر آن کس که ابا ورزد، هر کس از من اطاعت نماید داخل جنّت می‌شود، و هر کس از من نافرمانی کند ابا ورزیده است»[2]. این چنین در (الجامع) (۲/۲۳۳) آمده است.

«وَ أَخْرَجَ البُخَارِيُّ أيضاً عَنْ جَابِرٍ ﷺ قَالَ: «جَاءَتْ مَلائِكه اِلَى النَّبِي ﷺ وَهُوَ نَائِمٌ فَقَالوا: اِنَّ لِصَاحِبَكُم هَذا مَثَلاً فَاضْرِبُوا لَهُ مَثَلاً: قَالَ بَعْضُهُم: اِنَّه نَائِمٌ وَقَالَ بَعْضُهُم: اِنَّ العَيْنَ نَائِمَه وَالقَلبَ يَقْظانُ، فَقَالوا: مَثَلُهُ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى داراً وَجَعَلَ فِيْهَا مَأْدُبَه، وَبَعَثَ دَاعِياً، فَمَنْ اَجَابَ الدّاعى دَخَل الدّار وَأَكَلَ مِنَ المَأْدُبَه، وَمَنْ لَمْ يُجِبِ الدّاعِى لَمْ يَدْخُلِ الدّارَ وَلَمْ يَأْكُل مِنَ المَأْدُبَه، فَقَالوا: اَوِّلوهَا لَهُ يَفْقَهْهَا، قَالَ بَعْضُهُم: اِنَّهُ نائِمٌ: وَقَالَ بَعْضُهُم:

۱- بخاری (۱۷۳۸).

۲- بخاری (۷۲۸۰).

اِنَّ الْعَیْنَ نَائِمَه وَالقَلبُ یَقْظَانُ، فَقَالوا: الدّارُ الجَنَّه، والدّاعِی مُحَمَّدٌ، فَمَن أَطَاعَ مُحَمّداً فَقَد أَطَاعَ الله، وَمَنْ عَصَی مُحَمَّداً فَقَدْ عَصَی الله، وَمُحَمَّد فَرْقٌ بَیْنَ النّاس». بخاری همچنان از جابر ﷺ روایت نموده که گفت: «در حالی فرشته‌هایی نزد پیامبر ﷺ آمدند که وی در خواب بود، آنها گفتند: این دوست‌تان برای خود مثالی دارد، پس برایش مثالی بزنید، بعضی آنها گفتند: وی خواب است، و عدّه، دیگری از آنها گفتند: چشم خواب، ولی قلب بیدار است، گفتند: مثال وی مانند مردی است که منزلی را بنا نموده، و در آن مهمانی را ترتیب داده، و دعوت دهنده‌ای را فرستاده است. هر کس که دعوت، دعوت دهنده را پذیرفت داخل منزل شده و از مهمانی خواهد خورد، و کسی که دعوت دعوتگر را نپذیرد نه داخل منزل شود، و نه هم از مهمانی خواهد خورد. ملائک گفتند: این را برای وی تأویل کنید تا بداند. بعضی آنها گفتند: وی خواب است، و بعضی دیگرشان اظهار داشتند: چشم خواب، ولی قلب بیدار است. فرمودند: منزل جنت است [و صاحب آن خداوند] و دعوتگر محمد، بنابراین هر کس از محمّد اطاعت کند، از خداوند اطاعت نموده، و هر کس از محمد، نافرمانی کند، از خداوند نافرمانی نموده، و محمد، تمییز دهنده[1] آشکاری در میان مردم است»[2].

دارمی از ربیعه جُرَشِی ﷺ این را، چنان که درالمشکاه (ص ۲۱) آمده، با معنی‌اش روایت نموده است.

«وَأخرَجَ الشَّیخانُ عن ابی موسی ﷺ قال: قَالَ رسولُ الله ﷺ: اِنَّمَا مَثَلِی وَمَثَلُ مَا بَعَثَنِیَ الله بِهِ کَمَثَلِ رَجُلٍ أتی قَوْماً، فَقَالَ: یَا قَوْمِ اِنِّي رَأیتُ الجَیْشَ بِعَیْنَیَّ، وَاِنّی أنَاَ النَّذِیرُ العُریانُ، فَالنَّجَاءَ، فَالنَّجَاءَ، فَأَطَاعَهُ طَائِفَه مِنْ قَومِهِ فَأَدْلَجُوا فَانْطَلَقُوا عَلی مَهَلِهِمْ فَنَجَوا، وکَذَّبَتْ طَائِفَه مِنْهُم فَاَصْبَحُوا مَکَانَهُم فَصَبَّحَهُمُ الْجَیْشُ فَاَهْلَکَهُم وَاَجْتَاحَهُم، فَذلِکَ مَثَلُ مَن أَطَاعَنِي فَاتَّبَعَ مَاجِئَتُ بِهِ وَمَثَلُ مَنْ عَصَانِي وَکَذّبَ مَا جِئْتُ بِهِ مِنَ الْحَقِّ». شیخان (بخاری و مسلم): «از ابوموسی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: مثال من و مثال آنچه خداوند مرا به آن مبعوث نموده چون مثال مردی است که نزد قومی آمده، و گفت: ای قوم، من لشکر را به چشم خود دیدم، و من بیم دهنده‌ای آشکار هستم، بنابراین درصدد نجات خود باشید، درصدد نجات خود باشید. گروهی از وی اطاعت نموده و در همان

۱- یعنی بامبعوث شدن وی مردم به دو گروه تقسیم شده‌اند، گروهی که وی را پیروی می‌کنند مسلمانان و حزب الله‌اند، و گروهی که از وی پیروی نمی‌کنند، کفّار و حزب شیطان می‌باشند، و این خود تمییز واضح و آشکاری در میان مردم است.

۲- بخاری (۷۲۸۱).

فرصت، شبانگاه به آهستگی به راه افتاده و نجات یافتند، و گروه دیگری از ایشان او را تکذیب نموده و شب را در همان جای‌شان روز نمودند، صبحگاهان لشکر بر آنها هجوم آورده آنها را به هلاکت رسانید و ریشه کن نمود، این مثال کسی است که مرا اطاعت و از آنچه من با خود آوردم، پیروی کند، و همچنان مثال کسی است که از من نافرمانی و آن حق را که با خود آورده‌ام، تکذیب نماید»[1].

«وَأَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ عَن عَبدِاللهِ بن عَمْرو رضي الله عنهما قالَ: قالَ رسولُ الله ﷺ: «لَيَأتِيَنَّ عَلَى أُمَّتِي كَمَا أَتى عَلَى بَنِيْ اِسْرَائِيلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ حَتَّى اِنْ كَانَ منْهُم مَنْ أَتَى أَمَّهُ عَلاَنِيَه لَكَانَ فِيْ أُمَّتِي مَنَ يَصْنَعْ ذلِكَ، وَاِنَّ بَنِيْ اِسْرَائِيلِ تَفَرَّقَتْ عَلى اِثْنَتَينِ وَسَبْعِيْنَ مِلَّه وَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلاثَ وَسَبْعِيْنَ مِلَّه كُلُّهُمْ فِيالنَّارِ اِلَّا مِلَّه وَاحِده، قَالُوا: مَنْ هِيَ يَا رَسُوْلَ اللهِ؟ قَالَ: (مَا أنَا عَلَيْهِ وَ أَصْحَابِي)». «ترمذی از عبدالله بن عمرو رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: آنچه بر بنی اسرائیل آمده بود عین آن بر امّت من نیز خواهد آمد، حتی اگر کسی از آنها با مادرش آشکار زنا نموده باشد، در امّت من کسی خواهد بود که این عمل را انجام می‌دهد، و بنی اسرائیل به هفتاد و دو گروه تقسیم شدند، و امّت من به هفتاد و سه گروه تقسیم می‌شود، همه آنها در آتش‌اند به جز یک گروه، گفتند: ای پیامبر خدا این گروه کدام است؟ گفت: «آنچه من و اصحابم بر آن هستیم»[2].

«وَاَخْرَجَ اِلتّرْمِذِيُّ وَأبوداودَ - وَاللَّفْظُ لَهُ - عَنِ الْعِرْبَاضِ بْنِ سَارِيَه رضي الله عنه قَالَ: صَلَّى بِنَا رَسُوْلُ الله ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْنَا بِوَجْهِهِ، فَوَعَظَنَا مَوْعِظَه بَلِيْغَه، ذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ وَوَجِلَتْ مِنْهَا القُلُوبُ، فَقالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللهِ! كَأَنَّ هَذِهِ مَوْعِظَه مُوَدِّعٍ، فَمَاذَا تَعْهَدُ اِلَيْنا؟ قَالَ: أُوْصِيْكُم بِتَقْوَى الله وَالسَّمْعِ وَالطَّاعَه، وَاِنْ عَبْدًا حَبَشِيّاً، فَاِنَّهُ مَنْ يَعِشَ مِنْكُمْ بَعْدِى فَسَيَرى اِخْتِلَافًا كَثِيْراً فَعَلَيْكُم بِسُنَّتِي وَسُنَّه الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِيْنَ المَهْدِيِّيْنَ، تَمَسَّكُوْا بِهَا وَعَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّواجِذِ، وَاِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُوْرِ، فَاِنَّ كُلَّ مُحْدَثَه بِدْعَه وَكُلَّ بِدْعَه ضَلَاَلَه». ترمذی و ابوداود – و لفظ از ابوداود است – «از عِرباض بن ساریه رضي الله عنه روایت

۱- بخاری (۲۷۸۳)، (۶۴۸۲) و مسلم (۵۸۴۴).

۲- ترمذی (۲۶۴۱) ترمذی آن را «حسن غریب» دانسته است. همچنین آلبانی آن را در صحیح ترمذی به شماره‌ی (۲۱۲۹) آورده است. حاکم نیز آن را روایت کرده است (۱۲۸/۱)، و همینطور مروزی در «السنة» (صفحه‌ی ۱۸)، در سند آن عبدالرحمن الافریقی است که ضعیف است اما حدیث شواهدی دارد. نگا: «السلسلة الصحیحة» به شماره‌ی (۲۰۴).

نموده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ روزی برای ما نماز داد، بعد روی خود را به طرف ما گردانید، و آنچنان وعظ مؤثری برای مان نمود، که چشم‌ها در آن اشک ریختند، و قلب‌ها خوفناک و هراسان شدند. مردی گفت: ای پیامبر خدا، گویی این موعظه خداحافظی باشد، پس برای ما چه سفارشی می‌کنی؟ گفت: «شما را به ترس از خدا، شنیدن و طاعت[۱] وصیت و سفارش می‌کنم، اگرچه بنده حبشی هم باشد چون هر کسی که از شما بعد از من زندگی به سر برد، اختلافات زیادی را خواهد دید، در آن صورت باید به سنّت من و سنّت خلفای راشدین که هدایت شدگانند عمل کنید. به آن چنگ زنید، و آن را با دندان‌های پسین خود محکم بگیرید، و از چیزهای نو پدید [در دین‌تان] برحذر باشید، زیرا هرچیز نو پدیدی، بدعت و هر بدعتی گمراهی است»[۲].

«وَاَخْرَجَ رَزِين عَن عُمَرَ ﷺ مَرْفُوْعاً: سَأَلْتُ رَبّيْ عَنْ اختِلاَفِ أَصْحِابِي مِنْ بَعْدِي، فَأَوْحي اِلَيَّ: يَا مُحَمَّدُ! اِنَّ أَصْحَابَكَ عِنْدِي بِمَنْزِلَه النُّجَوْمِ مِنَ السَّمَاءِ بَعْضُهَا أَقْوى مِنْ بَعْضٍ، وَلِكُلٍ نُوْرٌ، فَمَنْ اَخَذَ بِشَيٍء مِمَّاهُمْ عَلَيْهِ مِنْ اخْتِلَافِهِم فَهُوَ عِنْدِي عَلَى هُدىً. وَقَاَل: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ». كذا في جمع الفوائد (۲/۲۰۱). رزین از عمر ﷺ به شکل مرفوع روایت نموده که رسول الله ﷺ فرمود: «از پروردگارم درباره اختلاف اصحابم بعد از خود پرسیدم، خداوند به من وحی فرستاد: ای محمد، اصحاب نزد من به منزله ستارگان آسمان‌اند که بعضی از دیگری قوی تراند، و همه آنان از نوری برخوردارند، و کسی که به هر آنچه عمل نماید که صحابه برآنند با وجود اختلاف شان، او نزد من بر هدایت است[۳]، وگفت: اصحابم چون ستارگان‌اند به هر کدام‌شان اقتدا کنید، هدایت شده‌اید»[۴]. در جمع الفوائد (۲/۲۰۱) این چنین آمده.

۱- هدف ازین اطاعت از اولو الامر می‌باشد. م.

۲- صحیح. ترمذی (۲۶۷۶)، و ابوداود (۴۶۰۷)، و ابن ماجه (۴۲، ۴۳، ۴۴)، و ابن حبان (۵- احسان)، و حاکم (۹۵/۱). ترمذی درباره‌ی آن می‌گوید: «حسن صحیح» است. حاکم نیز آن را صحیح دانسته است و ذهبی و آلبانی آن را موقوف دانسته‌اند. نگا: صحیح ترمذی (۲۱۵۷).

۳- موضوع. ابن عساکر (۱/۳۰۳/۶)، و ابن بطه در «الابانة الکبری» (۲/۱۱/۴)، در سند آن عبدالرحمن بن زید العمی است که کذاب (بسیار دروغگو) است. آلبانی در «السلسلة الضعیفة» حکم به وضع (ساختگی بودن) آن داده است. به شماره‌ی (۶۰) (۸۱/۱).

۴- موضوع. ابن بطه در «الابانة الکبری» (۲/۱۱/۴)، و عبد بن حمید در «المنتخب» (۸۶/۱)، در سند آن حمزه بن ابی حمزه است که متروک است و به وضع (ساختن حدیث) متهم شده است. نگا: السلسلة الضعیفة به شماره‌ی ۶۱ (۸۱/۱).

«وَاَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ عَنْ حُذَيْفَه ﷺ مَرْفُوعاً: اِنِّيْ لاَ أَدْرِيْ قَدْرَ بَقَائِي فِيْكُمْ، فَاْقَتُدوا بِالَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِي - وَاَشَارَ اِلى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ ﷺ - وَاهْتَدُوا بِهَدي عَمَّارٍ، وَمَا حَدَّثَكُمْ ابنُ مَسْعُودٍ فَصَدِّقُوْه». «ترمذی از حذیفه ﷺ به شکل مرفوع روایت نموده که رسول الله ﷺ فرمود: «من اندازه بقای خود را در میان شما نمی‌دانم، بنابراین به این دو شخص که بعد از من هستند، اقتدا کنید – و به ابوبکر و عمر ﷺ اشاره نمود – و از راهنمایی و هدایت عمّار هدایت جویید، و آنچه را ابن مسعود به شما می‌گوید وی را تصدیق نمایید»[۱].

«وَ أَخْرَجَ أَيْضاً عَن بِلالِ بنِ الحارثِ المُزَنِيّ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله ﷺ: مَنْ أحْيا سُنَّه مِنْ سُنَّتِي قَد أُمِيْتَت بَعْدِي فَاِنَّ لَهُ مِنَ الاَجْرِ مِثْل أُجُوْرِ مَن عَمِلَ بِهَا مِنْ غَيْرِ أن يَنْقُصَ ذَلِكَ مِنْ أُجُوْرِهِم شَيْئاً، وَمَن اِبْتَدَعَ بِدْعَه ضَلاَلَه لَا يَرضَاهَاالله وَرَسُولُه كَاَن عَلَيْهِ مِنَ الْاِثْمِ مِثْلُ آثامِ مَن عَمِلَ بِهَا لاَ يَنْقُصُ ذَلكَ مِنْ أَوْزار هِمْ شَيْئاً. وَاَخْرَجَ ابنُ مَاجَه أيْضاً نَحْوَهُ عَن كَثِيْرِ ابنَ عبدِالله بنِ عَمْرٍو عَن أَبِيْهِ عَن جَدِّهِ». وی همچنان از بلال بن حارث مُزَنی ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هر کسی سنّتی از سنّت‌های مرا که پس از من از بین برده شده باشد زنده کند، برای وی به اندازه اجر و پاداش آنان که بدان عمل می‌کنند اجر و پاداش است، بدون این که این، از پاداش‌هایشان چیزی را بکاهد. و کسی بدعت گمراه کننده را که خداوند و رسولش از آن راضی نباشند، ایجاد کند، بر وی گناهی به اندازه کناهان آنانی که بدان عمل می‌کنند، می‌باشد، و این از گناهان‌شان چیزی را نمی‌کاهد»[۲]. ابن‌ماجه نیز مانند این را از کثیر ابن عبدالله بن عمرو از پدرش از جدّش روایت نموده است.

«وَأَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ أَيْضاً عَنْ عَمْرِو بنِ عِوْف ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله ﷺ: اِنَّ الدِّيْنَ لَيَأرِزُ اِلَى الحِجَازِ كمَاَ تَأرِزُ الحَيَّه اِلىَ جُحْرَها، وَلِيَعْقِلَنَّ الدِّيْنُ مِنَ الْحِجَازِ مَعْقِلَ الاُرْوِيَّه مِن رأسِ الجَبَلِ، اِنَّ الدِّينَ بَدَأ غَرِيْباً وَسَيَعُودُ غَرِيْباً كَمَا بَدَأ، فَطُوْبِي لِلْغُرَبَاِء وَهُمُ الَّذِيْنَ

۱- صحیح. ترمذی (۳۷۷۹)، و احمد (۳۸۵/۵، ۴۰۲)، و ابن ماجه (۹۷)، ترمذی آن را حسن دانسته و آلبانی در «صحیح ترمذی» (۲۹۸۸) آن را صحیح دانسته است.

۲- ضعیف. ترمذی (۲۶۸۸)، و ابن ماجه (۲۳)، ترمذی آن را حسن دانسته است. منذری در الترغیب (۹۱) در پی این سخن ترمذی چنین گفته است: «بلکه کثیر بن عبدالله متروک و واهی است، اما حدیث شواهد دیگری دارد». آلبانی نیز آن را در «ضعیف الترغیب» (۴۲) و «ضعیف الجامع» (۵۳۵۹) ضعیف دانسته است.

يُصْلِحُوْنَ مَا أَفْسَدَ النَّاسُ مِنْ بَعْدِي مِنْ سُنَّتِي». ترمذی همچنان از عمرو بن عوف ﷺ روایت نموده که گفت: پیامبر خدا ﷺ گفت: «دین خود را به طرف حجاز خواهد کشید، همچنانکه مار خود را به طرف غار خود می‌کشد، و دین در حجاز چنان پناه می‌برد، همچنان که گوزن به سر کوه پناه می‌برد. دین غریب شروع شده، و دوباره غریب خواهد گردید، خوشا به حال غریبان، و آنها کسانی‌اند که آنچه را مردم از سنت من فاسد گردانیده‌اند، اصلاح می‌کنند»[۱].

«وَأَخْرَجَ أيضاً عَن أنسٍ ﷺ قَالَ: قَالَ لِيْ رَسُولُ الله ﷺ: يَا بُنَيَّ، اِنْ قَدَرْتَ أَنْ تُصْبِحَ وَتُمْسِيَ وَلَيْسَ فِي قَلْبِكَ غِشٌّ لِاَحَدٍ فَافْعَلْ، ثُمَّ قَالَ: يَا بُنَيَّ وَذَلِكَ مِنْ سُنَّتِي، وَمَنْ أَحَبَّ سُنَّتِي فَقَدْ أَحَبّنِي وَمَنْ أَحَبّنِي كَانَ مَعِي فِي الْجَنَّه». وی همچنان از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ به من فرمود: «ای پسرم! اگر می‌توانی که روز و شب خود را بدون این که در قلبت درباره کسی کینه‌ای داشته باشی سپری کنی، این کار را انجام بده. بعد از آن گفت: ای پسرم، و این از سنّت من است، و کسی که سنّت مرا دوست داشته باشد یقیناً که مرا دوست دارد، و کسی که مرا دوست دارد، در جنّت با من می‌باشد»[۲].

«وَأَخْرَجَ البَيْهَقِيُّ عَنْ ابنِ عَبّاسٍ ﷺ مَرْفُوْعاً: مَنْ تَمَسَّكَ بِسُنَّتِي عِنْدَ فَسَادَ أُمتِّي فَلَهُ أجْرُ مِائَه شَهِيدٍ. وَرَوَاهُ الطَّبَرَانِيُّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَه ﷺ اِلَّا أَنَّهُ قَالَ: فَلَهُ اَجْرُ شَهِيْدٍ»، كذا في الترغيب (۱/۴۴). بیهقی از ابن عبّاس ﷺ به شکل مرفوع روایت نموده، که رسول ﷺ فرمود: «کسی که به سنّت من وقت فساد امّتم، چنگ زند، برای وی اجر و پاداش صد شهید است»[۳]. این را طبرانی از ابوهریره ﷺ روایت نموده، مگر این که وی گفته: «برای وی اجر شهید است». این چنین در الترغیب (۱/۴۴) آمده است.

۱- ضعیف جدا (بسیار ضعیف). ترمذی (۵۶۳۰) و ابن عدی در الکامل (۵۹/۶) ترمذی درباره‌ی آن گفته است «حسن صحیح». با وجود آنکه در سند آن کثیر بن عبدالله است که متروک می‌باشد. بر این اساس آلبانی در «ضعیف الترمذی» درباره‌ی آن می‌گوید: «بسیار ضعیف است».

۲- ضعیف. ترمذی (۲۶۷۸)، در سند آن علی بن زید بن جدعان است که ضعیف می‌باشد. آلبانی نیز آن را ضعیف دانسته است.

۳- این حدیث ابن عباس بسیار ضعیف است. ابن عدی در «الکامل» (۳۲۷/۲)، و بیهقی در «الزهد الکبیر» (۲۰۹)، در اسناد آن حسن بن قتیبه است که هالک است (هلاک شده) همچنانکه در «اللسان» به شماره‌ی (۳۰۵/۲) درباره‌ی وی آمده است. ذهبی چنین می‌گوید. همچنین دارقطنی درباره‌ی وی می‌گوید: متروک الحدیث است. ابوحاتم وی را ضعیف دانسته و الازدی او را واهی

«وَأَخْرَجَ الطَّبَرَانِيُّ وَأبونُعَيْم فِي الحِلْيَه عَن أَبِی هُرَيْرَه ﷺ اَلْمُتَمَسِّكُ بِسُنَّتِي عِنْدَ فَسَادَ أُمَّتِي لَهُ أَجْرُ شَهِيْدٍ». طَبَرانی و ابونُعَیْم در الحلیه از ابوهریره ﷺ روایت نموده‌اند: «برای چنگ زننده و متمسّک به سنّت من هنگام فساد امّتم اجر و پاداش شهید است»[۱].

«وَاَخْرَجَ الْحَكِيْمُ عَنْهُ: المُتَمَسِّكُ بِسُنَّتِيْ عِنْدَ اِخْتَلافِ أُمَّتِيْ كَالقَابِضَ عَلَى الْجَمْرِ». كذا في كنز العمـال (۱/۴۷).

حکیم ترمذی[۲] از ابوهریره ﷺ روایت نموده: «چنگ زننده به سنت من وقت اختلاف امّتم چون در دست گیرنده پاره آتش است»[۳]. این چنین در کنز العمال (۱/۴۷) آمده است.

«وَاَخْرَجَ مُسْلِمٌ عَنْ أَنَسٍ ﷺ مَرْفُوْعاً: (مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِيْ فَلَيسَ مِنِّي) وَ أَخْرَجَهُ ابنُ عَسَاكرَ عَنْ ابنِ عُمَرَ ﷺ وَزَادَ فِي أَوَّلِهِ: (مَنْ أَخَذَ بِسُنَّتِيْ فَهْوَ مِنَّى)». مسلم از انس ﷺ به شکل مرفوع روایت نموده: «کسی که از سنّت من روی گرداند، از من نیست»[۴]. و این را ابن عساکر از ابن عمر ﷺ روایت نموده، و در اوّل افزوده: «کسی که سنّت مرا بگیرد او از من است».

«وَأَخْرَجَ الدَّارَ قُطْنِيُّ عَنْ عَائِشَه ﷺ مَرْفُوْعاً: مَنْ تَمَسَّكَ بِالسُّنَّه دَخَلَ الْجَنَّه». دارقطنی از عائشه ﷺ به شکل مرفوع روایت نموده: «کسی که به سنّت تمسّک ورزد داخل جنّت می‌شود»[۵].

دانسته است. العقیلی وی را دچار وهم دانسته است. در ضمن شیخ وی (یعنی شیخ حسن بن قتیبه) شناخته شده نیست. آلبانی در «ضعیف الجامع» (۳۰) درباره‌ی این حدیث گفته: «بسیار ضعیف است».

۱- ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (۲۰۰/۸)، هیثمی در «مجمع الزوائد» آن را به طبرانی در «الاوسط» ارجاع داده است. وی گفته است: در سند آن محمد بن صالح العدوی موجود است که نیافته‌ام کسی وی را معرفی کرده باشد و بقیه رجال این سند ثقه‌اند.
آلبانی آن را در «ضعیف الجامع» (۵۹۱۳) ضعیف دانسته است.

۲- وی حکیم ترمذی، صاحب «نوادر الاصول في الحدیث» می‌باشد، نه ترمذی مشهور صاحب «السنن».

۳- حسن. حکیم ترمذی از ابن مسعود. همچنین «الجامع الصغیر» (۱۸۵/۲)، و کنزالعمال (۴۷/۱)، و آلبانی آن را در «السلسلة الصحیحة» (۹۵۷) حسن دانسته است.

۴- مسلم (۳۳۴۳)، و احمد (۴۱/۳)، و بخاری در جاهایی از صحیح خود.

۵- ضعیف. دارقطنی در «الافراد» همچنین سیوطی در «الجامع الصغیر» (۱۶۹/۲) و به ضعف این روایت از عایشه ﷺ از طریق عمر مولای هشام اشاره کرده است. همینطور ابن جوزی وی

«وَأخْرَجَ السِّجْزِيُّ عَنْ أَنَسٍ ﷺ مَرْفُوعاً: (مَنْ أَحْيَا سُنَّتِي فَقَدْ أَحَبَّنِيْ وَمَنْ أَحَبَّنِي كَانَ مَعِيْ فِي الْجَنَّه)». سِجْزی از انس ﷺ به شکل مرفوع روایت نموده: «کسی که سنّت مرا زنده کند یقیناً مرا دوست داشته است، و کسی که مرا دوست دارد، در جنّت با من می‌باشد»[۱].

۳ - آیات قرآنی درباره پیامبر ﷺ و اصحاب ﷺ

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمًا ۝٤٠﴾ [الاحزاب: ۴۰].

ترجمه: «محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی پیامبر خدا و خاتم و آخرین پیامبران است، و خداوند بر هر چیز داناست».

و می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرْسَلْنَٰكَ شَٰهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ۝٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذْنِهِۦ وَسِرَاجًا مُّنِيرًا ۝٤٦﴾ [الاحزاب: ۴۵-۴۶].

ترجمه: «ای پیامبر! ما تو را به عنوان گواه، بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم و دعوت کننده به‌سوی خدا، به حکم او. و چراغی درخشان».

و خداوند تبارک و تعالی مهربانی می‌کند:

(عمر مولای هشام) را در «العلل الـمتناهية» ضعیف دانسته است. ابن حبان درباره‌ی وی می‌گوید: «اخبار را جا به‌جا می‌کند و قابل احتجاج نیست» بر این اساس آلبانی این روایت را در «ضعیف الجامع» ضعیف دانسته است.

۱- ضعیف. سیوطی آن را در «الجامع الصغیر» (۱۱۱/۲) به سجزی از انس نسبت داده و به ضعف آن اشاره کرده است. مناوی در «الفیض» (۴۹۱۶) می‌گوید: در «المیزان» چنین آمده است: در این سند خالد بن انس است که حالش شناخته شده نیست و حدیثش منکر است. سپس این خبر را آورده و سپس می‌گوید: «آن را بقیه از عاصم بن سعد روایت کرده در حالی که وی نسبت به او ناشناخته است». در «اللسان» آمده است: «این شخص را العقیلی در «الضعفاء» ذکر کرده است» و برای نمونه این حدیث وی را ذکر کرده و می‌گوید: «بر او متابعه نمی‌شود و جز به وی شناخته نمی‌شود و راوی از وی عاصم مجهول است».
آلبانی آن را در «ضعیف الجامع» (۳۵۶۰)، و «السلسلة الضعفة» (۴۵۳۸) ضعیف دانسته است.

﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٨ لِّتُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُۚ وَتُسَبِّحُوهُ بُكۡرَةٗ وَأَصِيلًا ٩﴾ [الفتح: ۸-۹].

ترجمه: «ما تو را به عنوان گواه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم. تا به خدا و رسول او ایمان بیاورید و از او دفاع کنید، و او را بزرگ دارید و خدا را صبح و شام به پاکی یاد کنید».

خداوند ﷻ فرموده است:

﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗاۖ وَلَا تُسۡـَٔلُ عَنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلۡجَحِيمِ ١١٩﴾ [البقرة: ۱۱۹].

ترجمه: «ما تو را به حق، مژده دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم، و از تو در مورد اهل دوزخ پرسیده نمی‌شود».

و می‌فرماید:

﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗاۚ وَإِن مِّنۡ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٞ ٢٤﴾ [فاطر: ۲۴].

ترجمه: «ما تو را به دین راست مژده دهنده و ترساننده فرستاده‌ایم».

و خداوند تبارک و تعالی فرموده است:

﴿وَإِن مِّنۡ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٞ﴾ [فاطر: ۲۴].

ترجمه: «و در هر امّتی بیم دهنده گذشته است».

و خداوند ﷻ می‌گوید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ٢٨﴾ [سبأ: ۲۸].

ترجمه: «وما تو را برای همه مردم به عنوان مژده دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم، ولی اکثر مردم نمی‌دانند».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا مُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٥٦﴾ [الفرقان: ۵۶].

ترجمه: «و ما تو را فقط بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم».

و خداوند ﷻ می‌گوید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧﴾ [الانبياء: ۱۰۷].

ترجمه: «و ما تو را رحمت برای جهانیان فرستاده‌ایم».

و می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: ۹].

ترجمه: «اوست آن که پیغمبر خود را به هدایت و دین حق فرستاده است، تا آن را بر همه ادیان، اگرچه مشرکان بد بدانند، غالب گرداند».

و خداوند ﷻ گفته است:

﴿وَيَوۡمَ نَبۡعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٖ شَهِيدًا عَلَيۡهِم مِّنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَجِئۡنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِۚ وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ وَبُشۡرَىٰ لِلۡمُسۡلِمِينَ ٨٩﴾ [النحل: ۸۹].

ترجمه: «و روزی که در هر امّت گواهی را بر ایشان از خودشان برانگیزیم، و تو را بر این کافران، گواه بیاوریم، و کتاب را بر تو، برای واضح بیان کردن هرچیز و برای راه نمودن و بخشایش و مژده دادن برای مسلمانان فرود آوردیم».

و می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: ۱۴۳].

ترجمه: «و همچنین شما را گروهی مختار و میانه گرداندیم تا بر مردمان گواه باشید و رسول بر شما گواه باشد».

و خداوند ﷻ می‌گوید:

﴿أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ عَذَابٗا شَدِيدٗاۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ قَدۡ أَنزَلَ ٱللَّهُ إِلَيۡكُمۡ ذِكۡرٗا ١٠ رَّسُولٗا يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ مُبَيِّنَٰتٖ لِّيُخۡرِجَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِۚ وَمَن يُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ وَيَعۡمَلۡ صَٰلِحٗا يُدۡخِلۡهُ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۖ قَدۡ أَحۡسَنَ ٱللَّهُ لَهُۥ رِزۡقًا ١١﴾ [الطلاق: ۱۰-۱۱].

ترجمه: «خداوند برای شما نصیحت فرو فرستاده است. پیامبری فرستاده که آیات روشن الله را بر شما می‌خواند، تا آنان را که ایمان آورده‌اند و عمل‌های نیک انجام داده‌اند از تاریکی‌ها به‌سوی روشنی بیرون سازد، و هر که به الله ایمان بیاورد و عمل نیکو بکند، خدا او را به بوستان‌هایی که زیر (قصرهای) آنها جوی‌ها جاری‌اند، داخل می‌سازد، و اینان در آنجا برای همیشه جاودان می‌باشند، و خداوند برای او روزی نیکویی فراهم آورده است».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا۟ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا۟ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۶۴].

ترجمه: «خدا بر ایمان داران آنگاه که میان‌شان پیامبری از خودشان برانگیخت، احسان نمود. او بر ایشان آیت‌های خدا را می‌خواند، و آنان را از شرک وغیره پاک می‌سازد، و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزاند، در حالی که قبل از این در گمراهی آشکار قرار داشتند».

و خداوند ﷻ گفته است:

﴿كَمَآ أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا۟ عَلَيْكُمْ ءَايَٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا۟ تَعْلَمُونَ ﴿١٥١﴾ فَٱذْكُرُونِىٓ أَذْكُرْكُمْ وَٱشْكُرُوا۟ لِى وَلَا تَكْفُرُونِ ﴿١٥٢﴾﴾ [البقرة: ۱۵۱-۱۵۲].

ترجمه: «چنان که در میان شما رسولی از خود شما فرستادیم، او بر شما آیات ما را می‌خواند، و شما را پاک می‌سازد و به شما کتاب و حکمت می‌آموزاند، و به شما تعلیم می‌دهد آنچه را که نمی‌دانستید، پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکر مرا به جای آورید و ناسپاسی نکنید».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢٨﴾﴾ [التوبة: ۱۲۸].

ترجمه: «رسولی از خود شما به‌سویتان آمده، که رنج شما بر وی دشوار است، و به هدایت شما اصرار دارد، و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است».

و خداوند می‌گوید:

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ ١٥٩﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

ترجمه: «به سبب رحمتی که از جانب خداست بر ایشان نرم دل شدی، و اگر تندخو و سخت دل می‌بودی، از پیرامون تو پراکنده می‌شدند، بنابراین از ایشان در گذر و برای‌شان آمرزش خواه و در کار همراه‌شان مشورت کن، و وقتی عزم کردی بر خدا توکل نما، چون خداوند توکل کنندگان را دوست می‌دارد».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٤٠﴾ [التوبة: ۴۰].

ترجمه: «اگر رسول را مدد نکنید، الله او را هنگامی که کافران وی را بیرون کردند، و دومین نفر بود، یاری و کمک نمود. آنگاه که هردو در غار بودند، و آن گاه که رسول به رفیق خود گفت: غمگین مشو که الله همراه ماست، درین موقع الله تسکین خود را بر وی فرود آورد، و او را با لشکرهایی که نمی‌دیدید تقویت نمود، و گفتار کافران را پایین قرار داد، و سخن الله بلند و پیروز است، و خداوند غالب و با حکمت است».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ

فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةً وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ﴿٢٩﴾﴾ [الفتح: ۲۹].

ترجمه: «محمّد ﷺ فرستاده خدا ﷻ است و کسانی که با او هستند در برابر کفّار سرسخت و شدید و در میان خود مهربان‌اند، پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی، آنها همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آنها در رخسارشان از اثر سجده نمایان است، این توصیف آنها در تورات است، و توصیف آنها در انجیل، همانند زراعت است که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده، و بر پای خود ایستاده است، و به قدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی دارد، این برای آن است که کافران را به خشم آورد، خداوند ﷻ کسانی از آنها را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ﴿١٥٧﴾﴾ [الاعراف: ۱۵۷].

ترجمه: «آنان که (از روی صدق) آن پیغمبری را که نبیّ امّی است، پیروی می‌کنند، کسی که (صفات) او را نوشته نزد خویش در تورات و انجیل می‌یابند، کسی که ایشان را به کار پسندیده امر می‌کند و از ناپسندیده منع می‌نماید،و پاکیزه‌ها را برای‌شان حلال می‌سازد و ناپاکیزه‌ها را برای‌شان حرام می‌گرداند، و بار سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش‌شان) بر می‌دارد، و آنها که به او ایمان آوردند و حمایتش کردند و یاری اش نمودند و از نوری که با او نازل شده پیروی کردند، آنان رستگاراند».

۴ - کلام خداوند تبارك و تعالی درباره اصحاب پیامبر ﷺ

خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ﴿١١٧﴾

وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١١٨﴾ [التوبة: ۱۱۷-۱۱۸].

ترجمه: «خداوند رحمت خودش را شامل حال پیامبر، و مهاجرین و انصار که در زمان عسرت و تنگی از وی پیروی کردند، نمود. آنگاه خداوند توبه آنان را پذیرفت، و او نسبت به آنها مهربان و رحیم است. همچنین آن سه نفر را که بازماندند، تا آن حد که زمین، با همه وسعتش بر آنان تنگ شد، و نفس‌هایشان بر ایشان تنگ گردید، و دانستند که پناه گاهی از خدا جز به‌سوی او نیست، در آن هنگام خدا آنان را مشمول رحمت خود ساخت، و خداوند توبه آنان را پذیرفت، و خدا توبه‌پذیر و مهربان است».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٩﴾ [الفتح: ۱۸-۱۹].

ترجمه: «خداوند از مؤمنانی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند راضی و خشنود شد، خدا آنچه را در درون قلب‌های آنان نهفته بود دانست، لذا آرامش را بر دل‌های آنان نازل کرد، و فتح نزدیکی، به عنوان پاداش، نصیب آنها فرمود. و غنایم بسیاری که آن را به دست می‌آورند، و خداوند عزیز و حکیم است».

و خداوند مهربانی می‌کند:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ۱۰۰].

ترجمه: «خداوند از پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار و آنهایی که به نیکی از آنان پیروی کردند، خشنود شده است، و آنها نیز از او خشنود شده‌اند، و (خداوند) برای آنان باغ‌هایی از بهشت فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جریان دارند، و اینان در آن جا، جاودانه خواهند ماند، و این پیروزی بزرگ است».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: ۸-۹].

ترجمه: «این اموال برای مهاجران فقیری است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند، آنها فضل الهی و رضای او را می‌طلبند، و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، و آنها راستگویان‌اند. و برای کسانی است که در دارالهجره (مدینه) و در خانه ایمان، قبل از مهاجران مسکن گزیدند، آنها کسانی را که به‌سویشان هجرت کنند دوست می‌دارند و در دل خود به آنچه به مهاجران داده شده احساس نیاز نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدّم می‌دارند هرچند شدیداً فقیر باشند. کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش بازداشته، رستگارند».

و می‌فرماید:

﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَٰبٗا مُّتَشَٰبِهٗا مَّثَانِيَ تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ وَقُلُوبُهُمۡ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُدَى ٱللَّهِ يَهۡدِي بِهِۦ مَن يَشَآءُۚ وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنۡ هَادٍ ٢٣﴾ [الزمر: ۲۳].

ترجمه: «خداوند بهترین سخن را نازل کرده، کتابی که آیاتش همانند همدیگر است، آیاتی مکرر دارد، که از شنیدن آیاتش بر اندام کسانی که از پروردگارشان می‌ترسند لرزه می‌افتد. سپس بیرون و درون‌شان نرم و متوجّه ذکر خدا می‌شود، این هدایت الهی است، که هر کسی را بخواهد با آن راهنمایی می‌کند، و هر کسی را خداوند گمراه کند، برایش هدایت کننده‌ای وجود ندارد».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُؤۡمِنُ بِـَٔايَٰتِنَا ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ بِهَا خَرُّواْۤ سُجَّدٗا وَسَبَّحُواْ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ۩ ١٥ تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ يَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ١٦ فَلَا تَعۡلَمُ نَفۡسٞ مَّآ أُخۡفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعۡيُنٖ جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٧﴾ [السجدة: ۱۵-۱۷].

ترجمه: «تنها کسانی به آیات ما ایمان می‌آورند که هر وقت این آیات به آنها یادآوری شود به سجده می‌افتند و تسبیح و حمد پروردگارشان را به جای می‌آورند و تکبّر نمی‌کنند. پهلوهای‌شان از بسترها در دل شب دور می‌شود و پروردگار خود را با بیم و امید فرا می‌خوانند، و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. هیچ کسی نمی‌داند چه پاداش‌های مهمی که مایه روشنی چشم‌ها می‌گردد، برای آنها نهفته شده، این جزای اعمالی است که انجام می‌دادند».

و خداوند ﷻ می‌گوید:

﴿فَمَآ أُوتِيتُم مِّن شَيۡءٖ فَمَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٣٦ وَٱلَّذِينَ يَجۡتَنِبُونَ كَبَٰٓئِرَ ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡفَوَٰحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُواْ هُمۡ يَغۡفِرُونَ ٣٧ وَٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمۡ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ٣٨ وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡبَغۡيُ هُمۡ يَنتَصِرُونَ ٣٩﴾ [الشوری: ۳۶-۳۹].

ترجمه: «و آنچه نزد خداست برای کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، بهتر و پایدارتر است. همان کسانی که از گناهان کبیره و اعمال زشت اجتناب می‌ورزند، و هنگامی که خشمگین می‌شوند، عفو می‌کنند. و آنها که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده‌اند، نماز را برپا داشته‌اند، و کارهای‌شان در میان‌شان به طریق مشورت صورت می‌گیرد، و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. و آنها که هرگاه به آنان تعدّی و حمله برسد، انتقام می‌کشند».

و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا ٢٣ لِّيَجۡزِيَ ٱللَّهُ ٱلصَّٰدِقِينَ بِصِدۡقِهِمۡ وَيُعَذِّبَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ إِن شَآءَ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ٢٤﴾ [الاحزاب: ۲۳-۲۴].

ترجمه: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بسته‌اند صادقانه ایستاده‌اند، بعضی پیمان خود را به انجام رسانیدند، و بعضی دیگر در انتظاراند، و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند. هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدق‌شان پاداش دهد، و منافقان را هرگاه که بخواهد عذاب کند، یا توبه آنان را بپذیرد، چرا که خداوند غفور و رحیم است».

و می‌فرماید:

﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا يَحۡذَرُ ٱلۡأٓخِرَةَ وَيَرۡجُواْ رَحۡمَةَ رَبِّهِۦۗ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹].

ترجمه: «آیا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در سجده و قیام قرار دارد و از آخرت می‌ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است (با آن مشرک ناسپاس برابر است؟) بگو: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسان‌اند؟».

۵ - ذکر پیامبر ﷺ و اصحاب وی ﷺ در کتاب‌های قبل از قرآن

«اَخْرَجَ أحمدُ عَن عَطاءِ بنِ يَسارٍ قال: لَقِيتُ عبدُاللهِ بنَ عَمْرو بنِ العَاصِ ﭭ فَقُلْتُ: أَخْبَرَ نِي عَن صَفاتِ رَسُولِ الله ﷺ فِي التَّوراه، فَقَال: أَجَلْ. وَاللهِ اِنَّهُ لَمَوْصُوفٌ فِي التَّوراه بِصَفِتِهِ فِي القرآنِ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥﴾ [الاحزاب: ۴۵]، وَحرْزاً لِلأُمِيِّنَ، أنْتَ عَبْدِي وَرَسُوْلِي، سَمَّيتَكَ المُتَوَكِّلَ، لَافَظٌّ وَلَا غَلِيْظٌ وَلَا صَخَّابٌ فِي الْاَسْوَاقِ، وَلَا يَدْفَعُ بِالسَّيِئَّه اِلسَّيِّئَه وَلَكِن يَعْفُو وَيَغْفِرُ، وَلَنْ يَقْبِضَهُ الله حَتَّى يُقِيْمُوالْمِلّه العَوْجَاءَ بِأنْ يَقُولُوا لَا اِلهَ اِلَّا الله، يَفْتَحُ بِهِ أَعْيُناً عُمْياً، وَآذَاناً صُمَّا، وَقُلُوْباً غُلْفاً». وَ أَخرَجَهُ البُخَارِيُّ نَحْوَهُ عَن عَبدُالله، وَالبَيْهَقِي عَن ابنَ سَلامٍ، وَ فِيْ رَوَايه: «حَتَّى يُقِيْمَ بِهِ الْمِلَّة العَوْجَاءَ». وَأَخْرَجَهُ ابنُ اِسْحقَ عَنْ كَعْبِ الْاحِبْاَرِ بِمَعْنَاهُ. وَأخْرَجَهُ البَيهَقِيُّ عَنْ عَائِشَة ﭫ مُخْتَصَراً. وَذَكَرَ وَهْبُ بنُ مُنَبَّهٍ: أَنّ الله تَعَالى أَوْحى اِلى دَاوُدَ فِي الزَّبُورْ، (يَا دَاوُدُ، اِنَّهُ سَيَأْتِي مِنْ بَعْدِكَ نَبِيٌّ اسْمُهُ أَحْمَدُ وَمُحَمَّدٌ صَادِقاً سَيدًا، لَا أَغْضَبُ عَلَيْهِ أَبَداً وَلَاُ يُغْضِبُنِي أَبَداً، وَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَعْصِيَنِي مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَاَ تَأَخِرَّ، وَأُمَّتُهُ مَرْحُومَه أَعْطَيْتُهُم مِنَ النَّوافِلِ مِثْلَ مَا أَعْطَيْتُ الْاَنِبياءَ، وَفَرَضْتُ عَلَيْهِمُ الْفَرَائِضَ الَّتِي افْتَرَضْتُ عَلَى الاَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ، حَتَّى يَأْتُونِّي يَوْمَ القِيَامَة وَنُوْرُهُم مِثْلُ نُورِالْاَنْبِيَاءِ... اِلى أَنْ قَالَ: يَا داوُدُ، اِنِّيْ فَضَّلْتُ مُحَمَّداً وَأُمَّتهُ عَلىَ الْأُمَمِ كُلَّهاَ)». كذا في البداية (۲/۳۲۶). «احمد از عطاء بن یسار روایت نموده، که گفت: با عبدالله بن عمرو بن العاص ﭭ بر خوردم، گفتم: مرا از صفت‌های پیامبر ﷺ در تورات آگاه کن، گفت: آری، به خدا سوگند وی در تورات آن چنان صفت شده که در قرآن موصوف است: «ای نبی! ما تو را گواه، بشارت دهنده، بیم دهنده، و

حفاظت کننده امّیین[1] فرستادیم، تو بنده و پیامبر من هستی، تو را متوکل نام گذاردم، نه ترش روی و نه هم سخت طبیعت هستی، و نه اهل معرکه و برپا کننده غوغا در بازارها. و نه هم بدی را به بدی پاسخ می‌دهد، بلکه عفو و بخشش می‌کند، و خداوند او را تا آن وقت که ملّت کج را با گفتن «لا إله إلا الله» راست نکنند، قبض نمی‌نماید. بسا چشم‌های کور، گوش‌های کر، و قلب‌های بسته به واسطه وی باز می‌شوند»[2].

بخاری مانند این را از عبدالله[3] و بیهقی از ابن سلام[4] روایت نموده‌اند، و در روایتی آمده: ««تا این که ملّت کج را توسط وی راست کند». ابن اسحاق از کعب احبار به معنایی این را روایت نموده است. و این را بیهقی به اختصار از عائشه رضی الله عنها روایت کرده۵، و وهب بن منبه متذکر شده که خداوند تبارک و تعالی برای داود علیه السلام در زبور وحی فرستاده: «ای داود، پس از تو نبی ای خواهد آمد که اسم وی احمد و محمّد است و او صادق و سردار است، من هرگز بر وی خشمگین نمی‌شوم، و او ابداً مرا به غضب نمی‌آورد. گناهان گذشته و آینده وی را قبل از این که نافرمانی مرا بکند، بخشیده‌ام، و امّتش مرحوم است. به آنها آن قدر نوافل داده‌ام که به انبیا دادم، و بر آنها فرایضی را لازم ساخته‌ام که بر انبیاء و رسل فرض گردانیده بودم. تا اینکه در قیامت در حالی نزدم بیایند که نورشان چون نور انبیا باشد... تا این که گفت: ای داود! من محمّد و امّتش را بر همه امّت‌ها فضیلت داده‌ام»». این چنین در البداية (۲/۳۲۶) آمده است[6].

وَأَخْرَجَ أبونُعَيْم فِي الحِلْيَه (۵/۳۸۶) «عَن سَعِيْدِ ابن أَبِي هِلالٍ أَنَّ عَبْدَاللهِ بنَ عَمْرو قَالَ لِكَعْبٍ: أَخْبَرَنِي عَنْ صِفَه مُحَمَّدٍ وَ أُمَّتِه قال: أَجِدُهُم فِي كِتَابِ اللهِ تَعَالى: (اِنَّ أَحْمَدَ وَأُمَّتَهُ حَمَّادُوْنَ يَحْمَدُوْنَ الله عَزَّوَجَلَّ عَلى كُلِّ خَيْرٍ وَشرٍّ، يُكَبِرّوْنَ الله عَلَى كُلِّ شَرَفٍ، وَيُسَبُحُوْن الله فِيْ كُلِّ مَنْزِلٍ، نِدَاؤُهُمْ فِي جَوِّ السَّماءِ، لَهُمْ دَوِيٌّ فِي صَلاتِهِم كَدَوِيِّ النَّحْلِ عَلَى الصَّخْرِ،

۱- هدف از امیین عرب‌های معاصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.م.

۲- صحیح. احمد (۱۷۴/۲)، و بیهقی در «الدلائل» (۳۷۴/۱)، شیخ احمد شاکر رحمه الله آن را صحیح دانسته است.

۳- بخاری در کتاب بیوع (۲۱۲۵). و همچنین در کتاب تفسیر باب ﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا...﴾.

۴- صحیح. بیهقی در «الدلائل» (۳۷۶/۱).

۵- دلائل النبوة بیهقی (۳۷۷/۱ ـ ۳۷۸).

۶- بیهقی در «الدلائل» (۳۸۰/۱)، و ابن کثیر در «البداية» (۳۲۶/۲)، وهب بن منبه به گرفتن اخبار از اهل کتاب مشهور است.

يَصُفُّوْنَ في الصّلاه كَصُفُوفِ الْمَلائِكَة، وَيَصُفُّوْنَ فِي الْقِتَالِ كَصُفُوفِهِمْ فِي الصَّلَاه. اِذَا غَزَوْا فِي سَبِيْل اللهِ كَانَتِ الْمَلَائِكَة بَيْنَ أَيْدِيْهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِم بِرِ مَاحٍ شِدَادٍ. اِذَا حَضَرُو الصَّفَّ فِيْ سِبيلِ الله كَانَ الله عَلَيْهِم مُظِلاً - وَ أَشَارَ بِيَدِهِ - كَمَاَ تُظِلُّ النّسُوْرَ عَلى وَكُوْرِهَا، لاَيَتَأَخَّرُوْنَ زَحْفًا أَبَداً). وَ أَخْرَجَهُ اَيْضاً بِاِسْنَادٍ آخَرَ عَنْ كَعْبٍ بِنَحْوَهَ وَفِيْهِ (وَأُمَّتُهُ الحَمَّادُوْنَ يَحْمَدُونَ الله عَلَى كُلِّ حَالٍ وَيُكَبِّرُوْنَهُ عَلىَ كُلِّ شَرَفٍ، رُعَاه الشَّمْسِ، يُصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ الْخَمْس لِوَقْتِهِنَّ وَلَوْ عَلىَ كُنَاسَه، يَأتَزِرُوْنَ عَلىَ أوسَاطِهِم وَيُوَضِّئُونَ أَطْرَاَفَهُم). وَأَخْرَجَ أيضاً بِاِسْنَادٍ آخَرَ عَنْ كَعْبٍ مُطَوَّلاً». ابونُعَيْم در الحِليه (۵/۳۸۶) از سعید بن ابی هلال روایت نموده، که عبدالله بن عمرو به کعب گفت: «صفت محمّد ﷺ و امّت وی را برایم بیان کن، وی گفت: آنها را در کتاب خداوند تبارک و تعالی (تورات) این طور می‌یابم: احمد و امّت وی حمد گویان هستند، حمد خداوند ﷻ را در هر خیر و شر می‌گویند، خداوند را در هر جای بلندی به بزرگی یاد می‌کنند، و او را در هر منزل به پاکی یاد می‌نمایند. ندای (اذان) آنها در فضای آسمان طنین انداز است. در نمازهای خود صدایی چون صدای زنبور عسل بر سنگ دارند. در نماز چون صفوف ملائک صف می‌بندند، و در قتال و جنگ چون صفوف‌شان در نماز صف می‌بندند. چون در راه خداوند جهاد نمایند، ملائکه با داشتن نیزه‌های سخت در پیش روی و عقب آنها می‌باشند، و چون در صف فی سبیل الله حضور پیدا می‌کنند، خداوند ﷻ بر آنها خود سایه بان می‌باشد - و به دست خود اشاره نمود - چنانکه کرکس‌ها بر آشیانه خود سایه می‌افکنند، آنها از رو بروی دشمن در میدان قتال گاهی هم فرار نمی‌کنند». او این را همچنان به اسناد دیگری از کعب روایت نموده و در آن آمده: «و امّت وی حمدگویان هستند، حمد و ثنای خداوند ﷻ را در هر حالت به‌جای می‌آورند، و او را در هر جای بلندی به بزرگی یاد می‌کنند، (به خاطر نماز خود) مراقب آفتاب می‌باشند، و نمازهای پنجگانه را در اوقات آنها ولو بر خاکروبه هم باشند به‌جای می‌آورند. شلوارهای خود را دور کمر خود می‌بندند، و دست و پای خود را وقت وضو گرفتن به درستی می‌شویند»[1]. این حدیث همچنین به اسناد دیگری به صورتی طولانی‌تر، از کعب روایت شده است».

۱- ضعیف. ابونعیم (۳۸۶/۵) در سند آن برادرزاده‌ی کعب ناشناخته است.

۶ - احادیث در وصف پیامبر ﷺ

«أَخْرَجَ يَعْقوبُ بنُ سُفيانَ الفَسَوِيُّ الحَافِظُ عَنِ الْحَسَنِ بنِ عِلِي رضي الله عنهما قَالَ: سَأَلْتُ خَالِي هِنْدَ بنَ أبي هَالَه - وَكَانَ وَصَّافَاً» عَنْ حِلْيَة رَسُول الله ﷺ وَ أَنَا أَشْتَهِى اَنْ يَصِفَ لِيْ مِنْهَا شَيْئاً أَتَعَلَّق بِهِ، فَقَالَ:

«كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ فَخْماً مَفُخُماً، يَتَلَأَ لَأُ وَجْهُهَ تَلَأْلُؤَ القَمَرِ لَيْلَهاالْبَدْرِ، أَطْوَلَ مِنَ الْمَرْبُوعِ وَ أَقْصَرَ مِنَ المُشَذَّبِ. عَظِيْمَ اَلْهَامَه. رَجِلَ الشَعْرِ، اِذا تَفَرَّقَتْ عَقِيْصَتَهُ فَرَقَ، وَاِلاّ فَلَاَ يُجَاوِزُ شَعْرُهُ شَحْمَه أُذُنَيْهِ اِذا وَفَرَهُ. أَزْهَرَ اللَّوْنِ. وَاسِعَ الْجَبِيْنِ. أَزَجَّ اَلْحَوَاجِبِ، سَوَابِغَ فِي غَيْرِ قَرَنٍ، بَيْنَهُمَا عِرْقُ يُدِرُّهُ الغَضَبُ. أَقْنَى العِرْنِيْنِ، لَهُ نُورٌ يَعْلُوْهُ، يَحْسَبُهُ مَنْ لَمْ يَتَأَمَّلهُ أَشَمَّ. كَثَّ اللِّحْيَه. أَدْعَجَ. سَهْلَ الخَدَّيْنِ. ضَلِيْعَ الْفَمِّ، أَشْنَبَ، مُفَلَّجَ الْأَنْسَانِ، دَقِيقَ الْمَسْرُبَه. كَاَنَ عُنُقَهُ جِيْدُ دُمْيَه فِي صَفَاءِ الْفِضَّه. مُعْتَدِلَ الْخَلْقِ. بَادِنا مُتَمَاسِكاَ. سَوَاءُ البَطْنِ وَالصَّدْرِ. عَرِيْضُ الصَّدْرِ. بُعَيْدُ مَا بَيْنَ اَلْمَنِكبَيْنِ. ضَخْمُ الكرادِيس. أَنْوَرُ المُتَجَرَّدِ. مَوْصُولُ مَا بَيْنَ الَّلبّه وَالسُّرَة بِشَعْرٍ يَجْرِى كَالْخَطّ. عَارِيَ الثَّدْيَيْن وَالْبَطْنِ مِمَّا سِوَي ذلِك. أَشْعَرُ الذَّراعَيْنِ وَالْمَنْكِبَيْنِ وَأَعَالِيَ الصَّدْرِ. طَوِيْلُ الزَّنْدَيْنِ. رَحْبُ الرَّاحه. سَبْطُ القَصَبِ. شَثْنُ الكَفَّيْنِ وَالقَدَمَيْنِ. سَائِلُ الأطرافِ. خُمْصانُ الأَخْمَصَيْنِ. مَسِيحُ القَدَمَيْن، يَنْبُو عَنْهُما المَاءُ. اِذا زَالَ زَالَ قَلْعًا. يَخْطُو تَكَفُّؤاً وَيَمْشِى هَوْناً. ذَرِيْعُ الْمِشْيَه، اِذَا مَشَى كَأَنَّما يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ. وَاِذَا التَفَتَ اِلتَفَتَ جَمِيْعاً، خَافِضُ الطَّرفِ، نَظَرُهُ اِلى الارضِ أَطوَلُ مِن نَظَرِهِ اِلى السَّماءِ، جُلُّ نَظَرِهِ المُلاحظَه، يَسُوْقُ أَصْحَابَهُ، وَيَبْدَأُ مَنْ لَقِيَهُ بِالسَّلَام.

قُلْتُ: صِفْ لِي مَنْطِقَهُ، قَالَ: كَانِ رَسولُ اللهِ ﷺ مُتَواصلَ الاَحْزانِ. دَائِمَ الفِكْرَه. لَيْسَتْ لَهُ رَاحه. لاَيَتَكَلَّمُ فِيْ غَيْر حَاجَة. طَوِيْلِ السُّكُوتِ. يَفْتِتَحُ الكَلَامَ وَيَخْتِمُهُ بِأَشْدَاقِهِ. يَتكَلَّمُ بِجَوَامِعَ الكَلِمِ. كَلَامُهُ فَصْلٌ لا فُضُولَ وَلَا تَقْصِير. دَمِثٌ. لَيْسَ بِالجَافِي وَلَا الْمُهِيْنِ، يُعَظِّمُ النِّعْمَه وَاِنْ دَقَّتْ، لاَيَذُمُّ مِنْها شَيْئاً وَلَا يمدَحُه. وَ لا يقُومُ لِغَضَبِه - اِذا تُعُرِّضَ لِلْحَقّ - شَىْء حَتّى يَنْتَصِرَ لَهُ. وَ فِي روايه: لاَ تُغْضِبُهُ الدُّنيا وَمَا كَانَ لَهَا، فَاذِا تُعِرّضَ لِلحقِّ لَمْ يَعرِفْه اَحدٌ وَلَمْ يَقُم لِغَضَبِه شَىءٌ حَتَّى يَنْتَصِرَ لَه. لاَ يَغْضَبُ لِنَفْسِهِ وَلاَ يَنْتَصِرُ لَهَا، اِذا أَشَارَ أَشَارَ بِكَفِّهِ كُلِّهاَ، وَاِذا تَعَجَّبَ قَلَبَهَا، وَاِذا تَحَدَّثَ يَصِلُ بِها يَضْرِبُ بِراحَتِهِ اليُمْنى بَاطِنَ

اِبْهَامِهِ اليُسْرى. وَاِذا غَضِبَ أَعْرَضَ وَأَشَاحَ. وَاِذا فَرِحُ غَضَّ طَرْفَهُ، جُلُّ ضِحْكِهِ التَّبَسُّمُ، يَفْتَرُّ عَن مَثْلِ حَبِّ الغَمَامِ.

قَالَ الحَسَنُ: فَكَتَمْتُهَا الحسينَ بنَ عَلِيّ زَمَاناً ثُمَّ حَدَّثْتُه فَوَجَدْتُهُ قَد سَبَقَنِي اِلَيْهِ، فَسَأَلَهُ عَمَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَوَجَدْتُهُ قَدْ سَأَلَ آبَاهُ عن مَدْخَلِهِ وَمَخْرَجِهِ وَ مَجْلِسِهِ وَشَكْلِهِ فَلَمْ يَدَعْ مِنْهُ شَيْئاً.

قَالَ الحُسين: سَأَلْتُ أبِي عَن دُخُول رَسولِ اللهِ ﷺ فقال: كَانَ دُخُولُهُ لِنَفْسِهِ مَأْذُوناً لَهُ فِي ذلِك، وَ كَانَ اِذا أَوَىَ اِلى مَنْزِلِهِ جَزَّأَ دُخُوْلَهُ ثَلَاثَه أجْزاءٍ: جُزالله، وجُزأًلِأَهله، وَجُزأً لِنَفسِه، ثُمَّ جَزَّأَ جُزأَهُ بَينَهُ وَبَيْنَ الناسِ فَرَدَّ ذلِك عَلَى العَامَّة وَالخَاصَّة لَايَدَّخِرُ عَنْهُم شَيْئاً. وَكَانَ مِنْ سِيْرَتِه فِي جُزءِالأُمَه اِيثارُ اَهْلِ الْفَضْلِ بِاِذْنِهِ وَقَسْمُهَ عَلى قَدْرِ فَضْلِهِم فِيالدِّينِ، فَمِنْهُم ذوُ الحَاجَه وَمِنْهُم ذُوالحَاجَتَيْنِ، وَمِنْهُم ذُوالحَوَائِجِ، فَيَتَشَاغَلُ بِهِمْ وَىشْغِلُهُم فِيْما يُصْلِحَهُم وَالأُمَّه مِنْ مَسْأَلتِهِ عَنْهُم وَاِخْبَارِ هِمْ بِالَّذِىْ يَنْبَغِى لَهُم وَيَقُولُ: «لَيَبْلُغَ الشَّاهِدَ الغَائِبَ، وَأَبْلِغُونِي حَاجَه مَن لاَ يَسْتَطِيْعُ اِبلاغَ حَاجِتِهِ؛ فَاِنَّهُ مَنْ أَبْلَغَ سُلطَاناً حاجَه مِنْ لاَ يَسْتَطِيْعَ اِبلاغَهُا اِيَّاهُ ثَبَّتَ الله قَدَمَيْهِ يَوْمَ القِيَامَه، لاَ يُذْكَرُ عِنْدَهُ اِلاَّ ذَلِكَ، وَ لاَ يَقْبَلُ مَنْ أَحدٍ غَيْرَه، يَدْخُلُون عَلَيْهِ رُوَّاداً وَ لَا يَفْتَرِقُونَ اِلاَّ عَنْ ذَواقٍ - وَفِي رَوَايه: (وَلَا يَتَفَرَّقُوْنَ اِلاَّ عَنْ ذَوْقٍ - وَيَخْرُجُونِ أَدِلَّه - يعنى عَلَى الْخَيْرِ-).

قَالَ: وَ سَأَلْتُهُ عَنْ مَخْرَجِهِ كَيْفَ كَانَ يَصْنَعُ فِيْهِ؟ فَقَالَ: كَانَ رَسُوْلُ الله ﷺ يَخْزُنُ لِسَانَهُ اِلاَّ بِمَا يَعْنِيْهِ. وَيُؤَلِّفُهُم وَلَاَ يُنَفِّرُهُم. وَيُكرِمُ كَرِيْمُ كُلِّ قَوْمٍ وَيُوَلِّيْهِ عَلَيْهِم. وَيُحَذِّرُ النَّاسَ وَيَحْتَرِسُ مِنْهُمْ مِنْ غَيرِ أنْ يَطْوِىَ عَلَى أَحدٍ مِنْهُمْ بِشْرَهُ وَلَا خُلُقَهُ. يَتَفَقَّدُ أَصْحابَهُ، وَيَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا فِي النَّاسِ، وَيُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَيُقَوّيْهِ، وَيُقَبِّحُ الْقَبِّيْحُ وَيُوَهِّيْهِ. مُعْتَدِلُ الاَمْرِ غَيْرُ مُخْتَلِفٍ. لَا يَفْعَلُ مَخَافَه أنْ يَغْفَلُوا أوْ يَمِيْلُوا. لِكُلّ حَالٍ عِنْدَهُ عَتَادٌ. وَلاَ يُقَصِّرُ عَنِ الْحَقِّ وَلاَ يَجُوْزُهُ. الَّذِيْنَ يَلُوْنَهُ مِنَ النَّاسِ خِيَارُهُم، أَفْضَلُهُمْ عِنْدَهُ أَعَمُّهُمْ نَصِيْحَه، وَأَعْظَمُهُم عِنْدَهُ مَنْزِلَه أحْسَنُهُم مُواسَاه وَمُوَازَرَه.

قَالَ: فَسَأَلْتُهُ عَن مَجْلِسِهِ كَيْفَ كَانَ؟ فَقَالَ: (كَانَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ لاَ يَجْلِسُ وَلَا يَقُوْمُ اِلاَّ عَلىَ ذِكْرٍ. وَلَا يُوْطِنُ الْاَمَاكِنَ وَيَنْهى عَنْ اِيْطانِهَا. وَاِذَا اِنْتَهَى اِلى قَوْمٍ جَلَسَ حَيْثُ يَنْتَهِى بِهِ المَجْلِسُ وَيأْمُرْ بِذلِكَ. يُعْطِىْ كُلَّ جُلَسَائِهِ نَصِيْبَهُ، لاَ يَحْسَبُ جَلِيْسُهُ أَنَّ أَحَداً أكْرَمَ عَلَيْهِ مِنْهُ، مَنْ جَالَسَهُ أوْ قَاوَمَهُ فِي حَاجَة صَابَرَهُ حَتىَّ يَكُوْنَ هُوَالمُنْصَرِفَ عَنْهُ، وَمَنْ سَأَلَهُ

حَاجَه لَمْ يَرُدَّهُ اِلاّ بِهَا أو بِمَيْسُورٍ مِنَ الْقَوْلِ. قَدْ وَسِعَ النَّاسَ مِنْهُ بَسْطُهُ وَخُلُقَهُ فَصَارَ لَهُمْ أَبَاَ وَصَارُوْا عِنْدَهُ فِي الْحَقِّ سَوَاءَ. مَجْلِسُهُ مَجْلِسُ حِلْمٍ وَحَيَاءٍ وَصَبْرٍ وَأَمَانَه، لَا تُرْفَعُ فِيْهِ الأَصْوَاتُ، وَلا تُؤْبَنُ فِيهِ الحُرَمُ، وَلَا تُنْثى فَلَتَاتُهُ. مُتَعَادِلِيْنَ يَتَفَاضَلُوْنَ فِيْهِ بِالتَّقْوى، مُتَواضِعِيْنَ يُوَقِرُوْنَ فِيه الكَبِيْرَ وَيَرْحَمُوْنَ فِيهِ الصَّغِيْرَ، يُؤْثِرُوْنَ ذَاالحَاجَه وَيَحْفَظُوْنَ الغَرِيْبَ).

قَالَ: فَسَأَلْتُهُ عَنْ سِيْرَتِهِ فِي جُلَسَائِهِ فَقَال: كَانَ رَسُول اللهِ ﷺ دَائِمُ البِشْرِ، سَهْلَ الخُلُقِ، لَيِّنَ الجَانِبِ، لَيْسَ بِفَظٍّ، وَلَا غَلِيْظٍ، وَلَا سَخَّابٍ، وَلَا فَحَّاشٍ، وَلَا عَيَّابٍ، وَلَا مَزَّاحٍ، يَتَغَافَلُ عَمَّا لَا يَشْتَهِي، وَلَا يُؤيِسُ مِنْهُ رَاجِيَه، وَلاَ يُخَيِّبُ فِيْهِ، قَدْ تَرَكَ نَفْسَهُ مِنْ ثَلاَثٍ: المِرَاءِ، وَالاِكْثَارِ، وَمَا لَا يَعْنِيْهِ. وَتَرَكَ النَّاسَ مِنْ ثَلاَثٍ: كَانْ لاَ يَذُمُّ أَحداً وَلاَ يُعَيِّرُهَ، وَلَا يَطْلُبِ عَوْرَتَهُ، وَلَا يَتَكَلَّمُ اِلاَّ فِيْما يَرْجُو ثَوَابَهُ. اِذا تَكَلَّمَ أَطْرَقَ جُلَسَاؤُهُ كَأَنَّماَ عَلىَ رُؤُوْسِهِمُ الطَّيْرُ، فَاِذَا تَكَلَّمَ سَكَتُوا وَاِذَا سَكَتَ تَكَلَّمُوا، وَلَا يَتَنَازَعُوْنَ عِنْدَهُ. يَضْحَكُ مِمَّا يَضْحَكُوْنَ مِنْهُ، وَيَتَعَجَّبُ مِمَّا يَتَعَجَّبُوْنَ مِنْه. وَيَصْبِرُ لِلْغَرِيْبِ عَلَى الْجَفْوَه فِي مَنْطِقِهِ وَمَسْأَلِتِهِ حَتّى اِنْ كَانَ أصْحَابُهُ لَيَسْتَحْلِبُوْنَه[1] فِي الْمَنْطِقِ، وَيَقُوْل: اِذَا رَأَيْتُمْ صَاحِبَ حَاجَه فَأرْفِدُوْهَ. وَلَا يَقْبَلُ الثَّنَاءَ اِلاَّ مِنْ مُكَافِيءٍ، وَلَا يَقْطَعُ عَلَى أَحَدٍ حَدِيْثَهُ حَتّى يَجُوْرَ فَيَقْطَعَهُ بِنَهْيٍ أوْ قِيَامٍ.

قَالَ: فَسَألتُهُ كَيْفَ كَانَ سُكُوْتُه؟ قَالَ: (كَانَ سُكُوْتُهُ عَلَى أرْبَع: الحِلْمِ، وَالْحَذَرِ، وَالتَّقْدِيْرِ، وَالتَّفَكُّرِ؛ فَاَمَّا تَقْدِيْرُهُ فَفِيْ تَسْوِيَتِهِ النَّظَرَ وَالاِسْتَمَاعَ بَيْنَ الناسِ، وَأمَّا تَذَكُّرُهُ - أوْ قَالَ: تَفَكُّرُهُ - فَفِيْمَا يَبْقَي وَيَفْنَى. وَجُمِعَ لَه ﷺ الحِلْمُ وَالصَّبْرُ فَكَانَ لا يُغْضِبُهُ شَىءٌ وَلا يَسْتَفِزُّهُ. وَجُمِعَ لَهُ الْحَذَرُ فِي أرْبَعٍ: أَخْذِهِ بِالْحُسْنى، وَالقِيَامَ لَهُمْ فِيْمَا جَمَعَ لَهُمْ الدُّنْيَا والاخِرَة ﷺ)».

وَقَدْ رَوَىِ هَذَا الحَدِيْثَ بِطُوْلِهِ التِّرْمِذِي فِي الشَّمائِلِ عِنِ الْحَسنِ بنِ عَلِيٍّ رضي الله عنهما قَالَ: سَأَلْتُ خَالِي... فَذَكَرَهُ، وَفِيْهِ حَدِيْثُهُ عَنْ أخِيْهِ الحُسَيْنِ عَنْ أَبِيْهِ عَلِي بنِ أبي طالب. وَقَد رَوَاهُ البَيْهَقِي فِي الدَّلاَئِل عَنِ الحَاكِم بِاِسْنَادِهِ عَنِ الحَسَنِ قَالَ: سَأَلْتُ خَالِي هِنْدَ بنَ أَبي هَالَه.. فَذَكَرَهُ، كَذَا ذَكَرَ الحِافِظ ابنِ كثيرٍ في البَدَايَه (6 /33) قُلْتُ: وَسَاقَ اِسْنَادَ هَذَا الحَدِيْثِ الحَاكِمُ فِي الـمُسْتَدْرَكِ

۱- این چنین در البدایه آمده، ولی درست «لیستجلبونهم» می‌باشد، چنانکه در الکنز (۴/۳۳) و الشمائل آمده. مؤلف.

(640/ 3) ثُمَّ قَالَ... فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِطُوْلِهِ. وَأَخْرَجَهُ أَيْضاً اَلرُّوْيَانِيُّ وَالطَّبَرَانِيُّ وَابنُ عَسَاكِرَ كَمَا فِي كَنْزِ الْعُمَّالِ (32/ 4) وَالْبَغَوِيُّ كَمَا فِي الإِصَابَة (611/ 3)، وَفِيْمَا ذُكِرَ فِي الْكَنْزِ فِي آخِرِهِ: وَجُمِعَ لَهُ الحَذَرَ فِي أَرْبَعٍ: أَخْذِهِ بِالْحُسْنَى لِيُقْتَدَى بِه، وَتَرْكِ الْقَبِيح لِيُتَنَاهِيَ عَنْه، وَاجْتِهَادِهِ الرَّأي فِيْمَا أَصْلَحَ أَمَّتَهُ، وَالْقِيَامِ فِيْمَا جَمَعَ لَهُمُ الدُّنْيا وَالاخَرِه. وَهَكَذَا ذَكَرَهُ فِي المَجْمَعِ (275/ 8). عَنِ الطّبَرَانِي. «یعقوب بن سُفْیان فَسَوِی حافظ از حسن بن علی رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: از دایی ام هِنْد بن ابی هاله - که توصیف کننده بود - از ویژگی و پیرایه رسول خدا ﷺ پرسیدم، و من علاقمند بودم تا وی از وصف پیامبر ﷺ چیزی برای من بیان کند که به آن چنگ زنم، وی گفت:

پیامبر خدا ﷺ خود بزرگوار بود، و در انظار نیز بزرگوار جلوه می‌نمود. چهره‌اش چون درخشش مهتاب در شب چهارده می‌درخشید. از انسان میانه قد بلندتر و از انسان دراز کوتاه‌تر بود. سر بزرگی داشت. موهای اندک تابدار و مجعد داشت. چون موهایش پراکنده می‌شد از وسط سر به دو طرف فرو آویخته می‌شد، و اگر موهایش را دراز می‌گذاشت از نرمه گوشش تجاوز نمی‌نمود. رنگش درخشنده و تابناک بود. و پیشانی فراخ و گشاده داشت. ابروانش قوس‌دار، باریک و کشیده بود، به اندازه کافی دراز ولی به هم پیوسته نبود. در میان آنها رگی قرار داشت که خشم، آن را پر از خون می‌نمود[۱]. استخوان بینی وی دراز و نوک بینی‌اش باریک بود و نور نمایانی داشت. کسی که به وی درست تأمل نمی‌نمود، بینی او را بلند می‌پنداشت. ریشش انبوه و بزرگ بود. چشمانش سیاه و گونه‌هایش از رویش بلند نبود. دهن بزرگ داشت[۲]. دندان‌هایش همه آبدار و با رونق بود، و دندان‌های پیشین (ثنایای) وی از هم فاصله داشتند. خطی از موها از سینه تا ناف چون نخی کشیده شده و باریک بود. گردنش در نیکویی چون گردن تصویر تراشیده شده، و در صفا چون نقره بود، و در خلقت حالت میانه و معتدلی داشت. چاق معتدل بود (نه زیاد و نه کم) و اندام سخت و فشرده‌ای داشت. شکم و سینه‌اش باهم برابر و موازی بود، سینه‌اش فراخ و پهن بود. در میان شانه‌هایش فاصله وجود داشت و از هم قدری دور بودند. استخوان‌های مفصل‌هایش بزرگ بود. آن اعضای بدنش که موی نداشت با نور و پر درخشش بود. با خط باریکی از موی، سینه‌اش به نافش متصل شده بود. غیر از آن جاها بر سینه و شکمس موی نداشت. هردو ساعد، شانه‌ها و قسمت‌های بالای سینه‌اش موی داشت. ساعدهایش دراز و کف‌های دستش گشاده و بزرگ بود. استخوان‌هایی

۱- یعنی هنگام خشم معلوم می‌شد که در آنجا رگی است که غضب آن را ظاهر می‌ساخت.

۲- عرب‌ها دهن بزرگ را توصیف می‌نمودند و دهن خرد را زیبا نمی‌پنداشتند.

راست و مستقیم داشت. هردو کف دست و پاهایش درشت بودند. انگشتان دست و پایش دراز با اعتدال و راست بود. کف پاهایش خالیگاهی داشت (و با زمین تماس پیدا نمی‌کرد)، قدم‌های وی هموار بود و هیچ پستی و بلندی نداشت حتی که آب بر آن توقف نمی‌نمود. و چون گام‌های خود را از زمین بر می‌داشت، آنها را با قوت می‌کشید. و به طرف جلو حرکت می‌نمود، و با فروتنی راه می‌رفت. در راه رفتن خود با وقار بود، چون راه می‌رفت گویی از فرازی رو به نشیب می‌آید. و چون نگاه می‌کرد با تمام بدن برگشته نگاه می‌کرد. چشمانش فروهشته بود، و نگریستنش به طرف زمین زیادتر از نگریستنش به طرف آسمان بود، اکثر دیدنش (در غیر وقت حرف زدن) با گوشه چشم بود، و به دنبال اصحابش حرکت می‌نمود، و با هر کس که روبرو می‌شد قبل از او سلام می‌داد».

گفتم: کیفیت سخن گفتن او را برایم بیان کن، گفت: «پیامبر ﷺ همیشه غمگین بود. و دائماً فکر می‌نمود. گاهی هم برای خود راحتی نداشت. در غیر ضرورت حرف نمی‌زد. سکوتش طولانی بود. شروع و ختم سخن وی با باز شدن دهنش به اندازه متوسط و بدون افراط و تفریط صورت می‌گرفت. کلام جامع می‌گفت. سخن وی از همدیگر جدا جدا و واضح بود. صحبتش به قدر حاجت بود، نه زیاد و نه کم. وی حلیم و نرم‌خوی بود. نه سخت دل بود و نه هم حقیر و ذمیم. نعمت را اگرچه ناچیز و اندک بود، بزرگ می‌داشت، چیزی از آن را بد نگفته و مدح هم نمی‌کرد. و در مقابل قهر و غضبش - هنگامی که به حق تعرّضی صورت می‌گرفت -، تا این که آن حق را غالب نمی‌گردانید، لحظه‌ای از پای نمی‌نشست. و در روایتی آمده: دنیا و آن چه مربوط به آن می‌شود او را غضبناک نمی‌ساخت، ولی چون به حق تعرض صورت می‌گرفت، هیچ کسی او را نمی‌شناخت، و هیچ چیزی در مقابل خشم او تا این که حق را غالب نمی‌گردانید، نمی‌توانست ایستادگی و مقاومت کند. برای خود خشمگین نمی‌شد، و نه درصدد انتقام‌گیری آن برمی‌آمد. و چون اشاره می‌نمود، به همه کف دستش اشاره می‌کرد، و هنگام تعجّب کف دستش را پشت و رو می‌کرد، و در اثنای صحبت سخنش را با حرکت دستش همراه و هماهنگ می‌کرد و باکف دست راستش بر باطن ابهام دست چپش می‌زد. و چون خشمگین می‌شد به صورت کامل روی برمی‌گردانید. و چون شادمان می‌شد چشمانش را پایین می‌انداخت. بلندترین خنده‌اش تبّسم بود. وقتی که می‌خندید دندان‌هایش مانند ژاله (تگرگ) سفید معلوم می‌شد».

حسن گوید: این را از حسین بن علی برای مدّتی پوشیده نگه داشتم، بعد از آن این را برایش بیان نمودم، دیدم که او قبل از من به طرف وی سبقت جسته، آنچه را من پرسیدم او پرسیده است، و همچنان او را دریافتم، که از داخل شدن، بیرون رفتن، نشستن و چهره پدرش ﷺ پرسیده، و هیچ چیزی را از وی باقی نگذاشته است.

حسین گفت: از پدرم درباره داخل شدن پیامبر خدا ﷺ پرسیدم، گفت: «در داخل شدن (به منزل) برای ضرورت‌های خودش از طرف خداوند ﷻ اجازه داشت. وی چون به منزل خود می‌آمد، ورود و اقامتش را به سه بخش تقسیم می‌نمود: بخشی برای خداوند، بخشی برای اهلش، و بخشی دیگر را به خودش اختصاص می‌داد، و سهم اش را میان خود و مردم تقسیم می‌نمود، و آن را در میان عام و خاص گذرانیده و چیزی را از آنها ذخیره نمی‌نمود. و روش وی در بخش امّت این بود، که با دادن اجازه ورود به اهل فضیلت، آنها را بر دیگران ترجیح می‌داد، و وقت را به مقدار فضیلت آنها در دین برای‌شان مصرف می‌کرد. کسی از آنها یک کار، کسی دو و کسی هم کارهایی می‌داشت با آنها مشغول می‌شد، و آنها را در کارهایی وا می‌داشت، که اصلاح آنها و امّت را، به واسطه پرسش از آنها و دادن رهنمودهای لازم برای‌شان در برداشت. به آنان می‌گفت: «باید حاضر به غیر حاضر ابلاغ نماید، و ضرورت و حاجت کسی را که خودش نمی‌تواند آن را برساند، برسانید، زیرا هر کس فرمانروایی را از ضرورت کسی که نمی‌تواند خودش آن را برساند، آگاه کند، خداوند قدم‌های او را روز قیامت ثابت و استوارمی سازد»، جز این نزد وی دیگر چیزی یاد نمی‌شد، و از هیچ کس غیر از آن نمی‌پذیرفت[1] مردم برای طلب خیر نزدش می‌آمدند، و بدون صرف غذا بیرون نمی‌رفتند[2] و در روایتی آمده است: بدون خوردن پراکنده نمی‌شدند و همه آنها راهنمایان – به خیر و نیکویی – بیرون می‌رفتند».

حسین گوید: او را از بیرون رفتنش پرسیدم که در آن حال چه می‌کرد؟ گفت: «پیامبر ﷺ زبان خود را جز از آنچه اهمّیت می‌داشت، حفظ می‌نمود.[3] در بین آنها در مقابل همدیگر الفت ایجاد می‌نمود،و باعث نفرت و انزجارشان نمیگردید. بزرگ هر قوم را عزّت می‌نمود، و او را رئیس و فرمانده آنان مقرر می‌نمود. از مردم بدون این که از بشاشت و اخلاق نیکوی خود در برابر هیچ یکی بکاهد بر حذر بود، و احتیاط را در مورد ایشان رعایت می‌کرد، از اصحاب و یاران خود بازجویی می‌نمود، و از مردم آنچه را که در بین‌شان می‌بود می‌پرسید. خوبی را تحسین نموده و تقویتش می‌نمود، و بدی را بد گفته و تضعیفش می‌کرد. کارهای وی معتدل و بدون تناقض بود، از هراس این که مبادا مردم غافل شوند، و یا به چیز دیگری روی آورند، گاهی هم غفلت نمی‌نمود. برای هر حالتی نزد وی آمادگی وجود داشت. از حق کوتاهی

۱- یعنی همیشه وقت در جهت منافع مردم صحبت می‌نمود، و از مردم نیز سخنان عام المنفعه را می‌پذیرفت، و خلاف آن را قبول نمی‌نمود. م.

۲- پیامبر ﷺ برای‌شان طعام می‌داد، و آنها پس از صرف نمودن طعام متفرق می‌شدند. م.

۳- یعنی درباره چزهایی که اهمیت نداشت صحبت نمی‌کرد. م.

نمی‌نمود، و از آن هم تجاوز نمی‌کرد. کسانی که از جمله مردم به وی نزدیک بودند، بهترین آنها بودند. بهتر و افضل آنها نزد وی کسی بود که در اخلاص و اراده خیر از دیگران سبقت داشت، و بزرگ‌ترین آنها در مقام و منزلت نزد وی بهترین آن‌ها در همدردی و تعاون بودند».

حسین گوید: او را از مجلس پیامبر ﷺ پرسیدم که چگونه بود؟ گفت: «نشستن و ایستادن پیغمبر ﷺ توأم با ذکر و یاد خدا ﷻ بود. جایی را برای نشستن خود اختصاص نمی‌داد و دیگران را نیز از اختصاص دادن جاهای مخصوص برای خودشان بازمیداشت. چون نزد قومی می‌رفت در جایی می‌نشست که مجلس در آن ختم می‌شد[1]، و به این کار امر می‌کرد. سهم و نصیب همه همنشینان خود رامی داد، هیچ همنشینش گمان نمی‌کرد که دیگر کسی از وی نزد او عزیزتر است. کسی که با وی می‌نشست و یا این که با او به خاطر کاری می‌ایستاد تا آن وقت با وی صبر می‌نمود، که خود آن مرد از نزدش می‌رفت، و اگر کسی از وی چیزی می‌خواست او را بدون آن چیزی که خواسته بود، رد نمی‌کرد، و در غیر آن او را به قول نیکو رخصت می‌نمود. گشاده‌رویی و خوش اخلاقیش برای همه مردم بود. به این صورت او برای‌شان پدر شده بود، و آن‌ها همه - در حق - نزد وی برابر بودند. مجلس وی، مجلس حلم، حیاء، صبر و امانت بود. صداها در آن بلند نمی‌شد، و حرمتها در آن هتک نمی‌گردید، و غلطی‌ها و لغزش‌ها در آن واقع نمی‌شد. همه در آن برابر بودند و به تقوی از هم تمیز داده می‌شدند. همه متواضع بودند، بزرگ را در آن وقار و عزت می‌نمودند، و به کوچک رحم می‌کردند. کمک به نیازمندان را ترجیح می‌دادند و بیگانه را با خود نگه می‌داشتند».

حسین گوید: درین راستا او را از سیرت پیامبر ﷺ با اهل مجلسش پرسیدم، گفت: «چهره پیامبر خدا ﷺ همیشه بشّاش بود. اخلاق نیکویی داشت و بردبار بود. وی نه بد اخلاق و نه هم زشت و درشت بود. نه اهل هیاهو بود، نه فحش گوینده، نه عیب گیر و نه هم مزاح کنند. از آنچه نمیخواست و دوست نداشت تغافل می‌نمود، و پوپنده‌اش را از آن مأیوس نمی‌گردانید، و نه هم در آن ناامید می‌کرد. سه چیز را از خود دور کرده بود: جدال، پرگویی، و ترک آنچه نزدش اهمّیت نداشت. سه چیز را در مورد مردم ترک کرده بود: هیچ کسی را بد نمی‌گفت، و او را طعنه نمی‌زد، و امور پوشیده وی را جستجو نمی‌نمود، و جز در آنچه که از آن امید ثواب می‌بود، در دیگر چیزی صحبت نمی‌کرد. چون صحبت می‌نمود همنشینان وی آن چنان سکوت و آرامش اختیار می‌نمودند که گویی بر سرهای‌شان پرنده نشسته باشد، و

۱- یعنی چون وارد مجلسی می‌گردید، در همان جایی می‌نشست که خالی می‌بود، و مردم را از جاهایشان بیجای نمی‌کرد، تا در جای آنها بنشیند، بلکه در همانجایی که مجلس اختتام یافته بود می‌نشست. م.

چون صحبت می‌نمود همه خاموش می‌شدند، و چون خاموش می‌شد، صحبت می‌نمودند، و در حضور وی نزاع نمی‌کردند. به آنچه آنها می‌خندیدند، می‌خندید، و از آنچه آنها تعجّب می‌نمودند، تعجّب می‌کرد. و در مقابل بیگانه با وجود شدّت و خشونت کلام و سؤالش صبر می‌نمود، حتی که اصحابش آمدن بیگانگان را به خاطر پرسیدن مسایل از رسول خدا ﷺ تمنا می‌کردند، و پیامبر ﷺ می‌گفت: چون نیازمندی را دیدید باوی همکاری نمایید. ستایش و مدح را جز از کسی که به خاطر احسانی انجام می‌داد، نمی‌پذیرفت. صحبت و سخن هیچ کسی را تا این که از حق منحرف نمی‌شد، قطع نمی‌نمود، و در صورت انحراف از حق با نهی و یا برخاستن، آن صحبت را قطع می‌ساخت».

حسین گوید: از وی پرسیدم سکوتش چگونه بود؟ گفت سکوت وی بر چهار نوع بود: حلم، احتیاط، تقدیر و تفکر. تقدیر وی عبارت بود از تساوی نظر و شنیدن در میان مردم، و امّا تذکر وی – یا گفت: تفکر وی – درباره آنچه بود که باقی می‌ماند و یا فانی می‌شد. صبر و بردباری در وی جمع شده بودند، به این صورت که چیزی وی را به غضب نمی‌آورد و حرکتش نمی‌داد. و احتیاط در وی در چهار چیز جمع شده بود: گزیدن نیکی، و توجّه به اموری که برای امتش جامع دنیا و آخرت باشد ﷺ»[۱].

این حدیث را ترمذی به همین طولش در الشمائل از حسن بن علی رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: از دایی ام پرسیدم... و این را متذکر شده است، و در آن حدیثش از برادرش حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نیز آمده است. و این را بیهقی در الدلائل از حاکم به اسنادش از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: دایی ام هند بن ابی هاله را پرسیدم... و این را متذکر شده. همچنان این را حافظ بن کثیر در البدایه (۶/۳۳) ذکر کرده. می‌گویم (مؤلّف): اسناد این حدیث را حاکم در مستدرک (۳/۶۴۰) ذکر نموده و بعد گفته است:... وحدیث را به همان درازی و طولش متذکر شده. این را همچنان الرویانی، طبرانی و ابن عساکر، چنانکه در کنز العمال (۴/۳۲) آمده، و بغوی، چنانکه در الاصابه (۳/۶۱۱) آمده، روایت نموده‌اند، و در آنچه که در الکنز روایت شده در آخرش آمده: احتیاط برای وی در چهار چیز جمع شده بود: عمل به نیکی تا به وی

۱- ضعیف. ترمذی در «الشمـائل» (۷)، و بیهقی در «الدلائل» (۲۸۶/۱)، و ابن عدی در «الکامل» (۱۳۴/۷)، و ابن سعد در «الطبقات» (۴۲۲/۱ - ۴۲۳)، سند این حدیث دو علت (یعنی دو اشکال) دارد نخست: جهالت ابی عبدالله التمیمی. حافظ درباره‌ی وی می‌گوید: «مجهول است». و علت دوم: جمیع بن عمیر است که ضعیف است.

اقتدا کرده شود،ترک بدی تا از آن اجتناب صورت پذیرد، اجتهادش در نظری که برای اصلاح امتش باشد، عمل و قیام بر آن کارهایی که جامع دنیا و آخرت برای آنها باشد. همچنان این را در المجمع (۸/۲۷۵) از طبرانی ذکر نموده است.

۷ - روایت‌های وارده در وصف اصحاب پیامبر ﷺ

«أَخْرَجَ ابنُ جَرِيْرٍ وَابنُ أَبِي حاتِمٍ عَنِ السُّدّي فِيْ قَوْلِهِ تَعَالى: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. قَالَ: قَالَ عُمَرُ بنُ الخَطَّابِ ﷺ: (لَوْ شَاءَالله لَقَالَ: «أَنْتُمْ، فَكُنَّا كُلُّنَا وَلَكِنْ قَالَ: «كُنْتُم» خَاصَّه فِيْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَمَنْ صَنَعَ مِثْلَ صَنِيْعِهِم، كَانُوا خَيْرَ أُمَّه أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ). وَعِنْدَ ابن جَرِيرٍ عَنْ قَتَادَه ﷺ قَالَ: ذُكِرَ لَنَا أَنَّ عُمَرَ بنَ الخَطَّابِ ﷺ قَرَأَ هَذِهِ الآيه: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]، ثُمَّ قَالَ (يَا أَيُّهَاالنَّاسُ، مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُوْنَ مِنْ تِلْكُمُ الايَة فَلْيُؤَدِّ شَرْطَاللهِ مِنْهَا)». كذا في كنزل العمـال (۱/۲۳۸).

ابن جَرِیر و ابن ابی حاتم از سُدِّی درباره این کلام خداوند تبارک و تعالی: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾.

ترجمه: «شما بهترین تمام امم بودید که برای مردم بیرون آورده شده‌اید - انتخاب شده‌اید- ». روایت نموده‌اند که: عمر بن الخطاب ﷺ فرمود: (اگر خداوند می‌خواست می‌گفت (اَنْتُمْ: شما) به این صورت ما همه مان می‌بودیم، ولی گفته است: (کُنْتُمْ: بودید) خاص برای یاران محمّد ﷺ و کسانی که چون آنها عمل کنند، آنها بهترین امّت بودند، که برای مردم برانگیخته شدند)».

و نزد ابن جریر از قتاده ﷺ روایت است، که گفت: برای ما بیان گردید که عمر بن الخطاب ﷺ این آیه را خواند: ترجمه: «بودید شما بهترین تمام امم که برای مردم بیرون آورده شده‌اید»[1]، بعد از آن گفت: (ای مردم، کسی که دوست می‌دارد از جمله آن کسانی باشد که در آیه ذکر شده‌اند، باید شرط خداوندی (امر به معروف و نهی از منکر) را در آن باره ادا نماید)[2]. این چنین در کنز العمال (۱/۲۳۸) آمده است.

۱- ابن جریر در تفسیرش (۴۳/۴).

۲- ابن جریر در تفسیرش (۴۳/۴).

«وَ أَخْرَجَ أبُونُعَيم فِي الحِلْيَه (١/٣٧٥) عن ابن مسعود ﷺ قال: (اِنَّ الله نَظَرَ فِي قُلُوبِ العِبَاد فَاخْتَارَ مُحَمَّداً ﷺ فَبَعَثَهُ بِرِسَالِتِهِ وَانْتَخَبَهُ بِعِلْمِهِ. ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ النَّاسِ بَعْدَهُ فَاخْتَارَالله لَهُ أَصْحَابًا، فَجَعَلُهُمْ أنصارَ دِيْنِهِ وَوُزَرَاءَ نَبِيّهِ ﷺ فَمَا رَاهُ المُؤْمِنُوْنَ حَسَناً فَهُوَ حَسَنٌ وَمَا رَآهُ المُؤمِنُوْنَ قَبِيْحاً فَهُوَ عِنْدَاللهِ قَبِيْحُ). وَأَخْرَجَهُ ابنُ عَبْدالبَرِّ فِي الاِسْتِيْعَابِ (١/۶) عَن ابنِ مَسْعُوْدٍ ﷺ بِمَعْنَاهُ وَلَمْ يَذْكُر: (فَمَا رَآهُ المُؤمِنُوْنَ - الى آخره) وَأَخْرَجَهُ الطَّيَالِيْسِيُّ (ص٣٣) أَيْضاً نَحْوَ حَدِيْثِ أَبِى نُعَيم». «ابونُعَيم در الحِليه (١/٣٧۵) از ابن مسعود ﷺ روایت نموده، که گفت: (خداوند در قلب‌های بندگان نظر نمود، و از آنها محمّد ﷺ را برگزید، و او را به رسالت خود مبعوث گردانید، و او را به علم خود انتخاب نمود. بعد از آن به قلب‌های مردم پس از وی نگاه نمود، و خداوند برای وی یارانی انتخاب کرد، و آنها را نصرت دهنده دین خود و وزرای نبی‌اش گردانید. آنچه را مؤمنان خوب دیدند، آن خوب است، و آنچه را مؤمنان بد دیدند، آن نزد خداوند ناپسند و بد است)».

این را ابی عبدالبرّ در الاستیعاب (١/۶) از ابن مسعود ﷺ به معنای این روایت نموده، ولی وی این بخش (آنچه را که مؤمنان خوب دیدند... الی آخره) را متذکر نشده است، و همچنان طَیالیسی (ص ٣٣) مانند حدیث ابونعیم را روایت نموده.

«وَاَخْرَجَ اَبُوْنُعَيِم اَيْضاً عَنْ عَبَدِالله ابن عُمَرَ ﷺ قَالَ: مَنْ كانَ مُسْتَنّاً فَلْيَسْتَّن بِمَنْ قَدْمَاتَ، اُولئِكَ أَصْحَابُ مُحَمّدٍ ﷺ كَانُوا خَيْرَ هَذِهِ الاُمَّه، أَبَرَّهَا قُلُوباً، وَأَعْمَقَهَا عِلْماً، وَأَقَلَّها تَكَلُّفاً، قَوْمٌ اَخْتَارَهُمْ الله لِصُحْبَه نَبِّيهِ ﷺ ونَقْلِ دِيْنِهِ، فَتَشَبَّهُوا بأَخْلَاقهم وَطَرَائِقِهِمُ؛ فَهُمْ أَصْحَابُ مُحَمّدٍ ﷺ كَانُوا عَلَى الهُدَى المُسْتَقِيْمِ وَالله رَبِّ الْكَعْبَه» كذا فِي الحِلية (١/٣٠۵) وَأَخْرَجَ أَيْضا عَنْ ابنِ مَسْعود ﷺ قَالَ: (أَنْتُمْ أَكْثَرُ صَياماً وَأَكْثَرُ صَلَاه وَ أَكْثَرُ اِجْتَهَاداً مِنْ أَصْحَابَ رَسُوْل اللهِ ﷺ وَهُمْ كانُوا خَيْراً مِنْكُم!! قَالُوا: لِمَ يَا أبا عَبدِالرَّحْمن، قَالَ: هُمْ كانُوا أَزْهَدَ فِي الدُّنْيا وَأَرْغَبَ فِي الْآخِرَه) كَذَا فِي الحِلْيَه (١/١٣۶). وَ أَخْرَجَ أَيْضاً عَنْ أَبِى وَائِل قَالَ: سَمِعَ عَبْدُاللهِ رَجُلاً يَقُول: أَيْن الزّاهِدُونَ فِي الدُّنيا اَلرَّاغِبُونَ فِي الاخِره؟ فَقَالَ عَبْدُاللهِ: (أَوَلئك أَصْحَابِ الجَابِيه، اِشْتَرَطَ خَمْسُ مائه مِنَ الْمَسْلِمِيْنِ أنْ لَا يَرْجِعُوا حَتّى يُقْتَلُوا، فَحَلْقُوا رُؤُوْسَهُم وَلَقُو الْعَدُوَّ فَقُتِلُوا اِلاَّ مُخْبِراً عَنْهُمْ)» كذا في حِلية الاولياء (١/١٣۵). «ابونعیم همچنان از عبدالله بن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت:

(کسی که خواهان پیروی از کسی است، باید از روش کسانی که در گذشته‌اند، پیروی نماید، آنها یاران محمّد ﷺاند که بهترین این امّت بودند. از همه دارای دل‌های پاک‌تر و علم عمیق‌تر بودند، و درمیان این امّت تکلّف اندکی داشتند. قومی بودند که خداوند آن‌ها را برای مصاحبت پیامبرش ﷺ و انتقال دین خود انتخاب نمود، خود را به اخلاق و روش‌های آنها مشابه سازید. آری سوگند به پروردگار کعبه که آنها یاران محمّد ﷺاند که بر راه و هدایت مستقیم قرار داشتند). این چنین در الحلیه (۱/۳۰۵) آمده است». «وی همچنین از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که گفت: (شما از اصحاب پیامبر ﷺ زیادتر روزه می‌گیرید، و زیادتر نماز می‌گزارید، و زیادتر تلاش و کوشش به خرج می‌دهید، ولی آنها از شما بهتر بودند!! گفتند: ای ابو عبدالرحمن چرا؟ گفت: آنها از دنیا روی گردان و به آخرت علاقمند بودند). این چنین در الحلیه (۱/۱۳۶) آمده است». «وی همچنان از ابووائل روایت نموده، که گفت: عبدالله از مردی شنید که می‌گوید: روی گردانیدگان از دنیا، و علاقمندان به آخرت کجایند؟ عبدالله گفت: (آنها صاحب جابیه‌اند[1]، پانصد تن از مسلمانان شرط گذاشتند، تا کشته نشوند، برنگردند. بنابراین سرهای خود را تراشیدند، و با دشمن روبرو شدند، و همه آنها جز یک تن که خبرشان را آورد به قتل رسیدند. این چنین در حلیه الاولیاء (۱/۱۳۵) آمده است».

«وَأَخْرَجَ أيضاً عَنِ ابنِ عُمَر رضي الله عنهما أَنَّهُ سَمِعَ رَجُلاً يَقُوْلُ: أَينَ الزَّاهِدُوْن فِي الدُّنيا اَلرَّاغِبُونَ فِي الاخِره؟ فَأَراهُ قَبْر النَّبِي ﷺ وَأبى بكرٍ وَعُمَرَ رضي الله عنهما فَقَاَلَ: (عَنْ هُؤلاءِ تَسْأَلُ». كَذَا فِي الحِلْيَه (۱/۳۰۷). «وی همچنین از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که وی از مردی شنید که می‌گوید: زاهدان در دنیا و علاقمندان به آخرت کجایند؟ ابن عمر رضی الله عنهما قبر پیامبر ﷺ، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نشان داده گفت: درباره اینها می‌پرسی؟ در الحلیه (۱/۳۰۷) این چنین آمده است».

«وَ أَخْرَجَ اَبنُ أَبِي الدُّنيا عَنْ أَبي أرَاَكَه يَقُوْلُ: صَلَّيْتَ مَعَ عَلِيٍّ رضي الله عنه صَلَاه الْفَجْرِ، فَلَمَّا انْفَتَلَ عَنْ يَمِيْنِهِ مَكَثَ كَأَنَّ عَلَيْهِ كَآبِه، حَتَّى اِذَا كانت الشَّمْسَ عَلَ حَائِطِ المَسْجِدِ قِيْدَ

۱- قریه‌ای است در حوران - از مناطق شام - در میان جاسم و نوی، که مرکز ارتش اسلامی در زمان عمر رضی الله عنه بود، چون عمر رضی الله عنه به طرف شام می‌رفت، آنجا رفته و بیانیه ایراد می‌نمود، این منطقه اکنون تخریب شده است، که در نزدیک آن تپه بزرگی با چشمه آبی قرار دارد، و حادثه (جابیه) در هنگام فتح مناطق شام اتفاق افتاد و عبدالله بن مسعود از جمله کسانی بود که در معارک مناطق شام شرکت داشتند.

رُمْحٍ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ قَلَبَ يَدَهُ فَقَالَ: (وَاللهِ لَقَدْ رَأيتُ اَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ فَمَاَ أَرَى الْيَوْمَ شَيْئاً يُشْبِهُهُم!! لَقَدْ كَانُوا يُصْبِحُوْنَ صَفْراً شُعْثًا غُبْراً بَيْنَ أَعْيُنُهُمْ كَأَمْثَالِ رُكَبِ المِعْزَى، قَدْ بَاتُواللهِ سُجَّداً وَقِيَاماً، يَتْلُوْنِ كِتَابَ اللهِ، يَتَرَاوَحُوْنَ بَيْنَ جِبَاهِهِم وَ أَقْدَامِهِم، فَإِذَا أَصْبَحْوا فَذَكَرُو الله مَادُوا كَمَا يَمِيْدُالشَّجَرُ فِي يَوم الرِّيْحِ وَهَمَلَتْ أَعْيُنُهُم حَتَّى تَبُلَّ ثِيَابَهُم، واللهِ لَكَانَ الْقُوْمِ بَاتُوا غَافِلِيْنَ!!) ثُمَّ نَهَض فَمَارُئِيَ بَعْدَ ذَلِكَ مُفْتَرّاً يَضْحَكُ حَتَّى قَتَلَهُ ابنُ مُلْجَمٍ عَدُوُّاللهِ الفَاسِقِ». كَذَا فِي البَدَايه (۸/۶). وَأَخْرَجَهُ أَيضاً أبو نُعَيْمٍ فِي الْحِلْيَه (۱/۷۶) وَالدِّينورِيُّ وَالعَسْكَرِيُّ وَابْنُ عَسَاكِرَ كَمَا فِي الْكنز (۸/۲۱۹). «ابن ابی الدنیا از ابو اراکه روایت نموده که می‌گفت: نماز فجر را با حضرت علی ؓ به‌جای آوردم، چون وی به طرف راست خود روی گردانید نشست، گویی بر وی اندوهی مستولی بود. چون آفتاب به دیوار مسجد به مقدار یک نیزه رسید، دو رکعت نماز خواند بعد دست خود را گردانیده گفت: (به خدا سوگند یاران محمّد ﷺ را دیدم، امروز چیزی را نمی‌بینم که به آنها مشابهت داشته باشد!! آنها با چهره‌های زرد، موهای ژولیده و غبارآلود صبح می‌نمودند. در میان چشم‌هایشان [در پیشانی آنها] چون نشان زانوهای بز اثراتی به چشم می‌خورد، که شب را در سجده و قیام سپری نموده بودند. کتاب خداوند را تلاوت نموده، و وقت تلاوت آن، گاهی به پیشانی، و گاهی به قدم‌های خود استراحت می‌کردند، و چون صبح می‌نمودند، خداوند را یاد می‌کردند، و آن چنان می‌لرزیدند که درخت در روز پرباد بر اثر وزش باد به حرکت می‌آید، و چشم‌هایشان آنقدر اشک می‌ریخت که لباس‌هایشان تر می‌شد. به خدا سوگند، گویی قوم شب خود را درغفلت سپری نموده‌اند!!) بعد از آن برخاست و دیگر تا اینکه ابن ملجم دشمن خدا و فاسق، وی را به شهادت رسانید در حال خنده دیده نشد». این چنین در البدایة (۸/۶) آمده است. این را همچنان ابونعیم در الحلیه (۱/۷۶) و دینوری و عسکری و ابن عساکر، چنان که در الکنز (۸/۲۱۹) آمده، روایت نموده‌اند.

«وَأَخْرَجَ أبونُعَيم (۱/۸۴) أيضاً عَنْ أَبِي صَالِحٍ قَالَ: دَخَلَ ضَرارٌ بنُ ضَمْرَه الكِنَانِيُّ عَلَى مُعَاوَيَه فَقَالَ لَهُ: صِفْ لِيْ عَلِيّاً، فَقَالَ: أَوَ تُعْفِيْنِي يَا أميْرَالمَؤمِنين؟ قَالَ: لاَ أُعِفَيَكَ، قَالَ: (أَمَّا اِذْ لَابُدَّ؛ فَاِنّهُ كاَنَ - وَاللهِ - بَعِيْدُ المَدَى، شَدِيْدُ القُوَى، يَقُوْلُ فَصْلاً وَ يَحْكُمُ عَدْلاً، يَتَفَجَّرُ العِلْمُ مِنْ جَوَانِبِه، و تَنْطِقُ الْحِكْمَه مِنْ نَواحِيْهِ، يَسْتَوُحِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَزَهْرَتِهَا، وَيَسْتَأنِسُ بِاللَّيْلِ وَظُلْمَتِهِ، كاَنَ - وَاللهِ - غَزِيْرَ العَبْرَه، طَوِيْلَ الفِكْرَه، يُقَلِّبُ كَفّهُ وَيُخَاطِبُ نَفْسَهُ، يُعْجِبُهُ مِنَ اللّبَاسِ مَا قَصُرَ، وَمِنَ الّطعَامِ مَا جَشِبَ، كاَنَ - وَاللهِ - كَأَحَدِنَا يُدْنِيْنَا

اذَا أَتَيْنَاهُ، وَيُجِيْبُنَا اِذَا سَأَلَنَاهُ، وَكَانَ مَعَ تَقَرُّبِهِ اِلَيْنَا وَقُرْبِهِ مِنّا لَا نُكَلِّمُهُ هَيْبَه لَهُ، فَاِنْ تَبَسَّمُ فَعَنْ مِثْلِ اللُّؤْلُؤِالمَنْظُوْمِ، يُعَظّمُ أَهْلِ الدِّيْنِ، وَيُحِبُّ المَسَاكِيْنِ، لَا يَطْمَعُ الْقَوِيُّ فِي بَاطِلِهِ، وَلَا يَيْأسُ الضَعِيْفُ مِنْ عَدْلِهِ، فَأَشْهَدَ بِاللهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بِعْضِ مَوَاقِفِهِ - وَقَد أَرْخَىَ اللَّيْلُ سُدُوْلَهُ وَغَارَتْ نُجُوْمُهُ - يَمِيْلُ فِيْ مِحْرابِهِ قَابِضاً عَلَىَ لِحْيَتِهِ، يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِيْم، وَيَبْكِي بُكَاءَالحَزِيْنِ، فَكأَنِّىْ أَسْمَعُهُ الآنَ وَهُوَ يَقُوْلُ: يَا رَبَّنَا، يَا رَبَّنَا، يَتَضَرَّعُ اِلَيْه ثُمَّ يَقُوْلُ لِلدُّنيْا: اِلَيَّ تَغَرَّرْتِ؟ اِلَيَّ تَشَوَّفْتِ؟! هَيْهَات هَيْهَات، غُرِّىْ غَيْرِي، قَدْ بَتَتُّكِ ثَلَاثَاً. فَعُمُرُكِ قَصِيْرٌ وَمَجْلِسُكِ حَقِيْرٌ، وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ، آه، آه، مِنْ قِلَّه الزَّادِ وَبَعُدْالسَّفرِ وَوَحْشَهالطَّرِيْقِ!!) فَوَكَفَتْ دُمُوْعُ مُعَاوِيَه عَلَى لِحْيَتِهِ مَا يَمْلِكُهَا وَ جَعَلَ يَنْشِفُهَا بِكُمِّهِ - وَقَدْ اخْتَنَقَ القَوْمُ بِالبُكَاءِ - فَقَالَ: (كَذَا كَانَ أبوُالحَسَن ﷺ، كَيْفَ وَجْدُكَ عَلَيْهِ يا ضِرَارُ؟) قَالَ: وَجْدُ مَنْ ذَبِحَ وَاحِدُهَا فِي حِجْرِهَا، لَاتَرْقَأُ دَمْعَتُهَا وَلاَ يَسْكنُ حَزْنُهَا) ثُمَّ قَامَ فَخَرَجَ. وَأَخْرَجَهُ أَيْضاً ابنُ عَبْدِالبَرِّ فِي الاِسْتِيْعَاب (۳/۴۴) عَنِ الحِرْمَازِىِ - رَجُلٍ مِنْ هَمْدان - عَن ضِرَارِ الصُّدائىّ بِمَعْنَاهَ». «ابونعیم همچنان (۱/۸۴) از ابوصالح روایت نموده، که گفت: ضِرار بن ضَمْره کنانی نزد معاویه رضی الله عنه آمد، معاویه رضی الله عنه به او گفت: علی را برایم توصیف کن، ضرار گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا مرا ازین معاف نمیکنی؟ فرمود تو را معاف نمی‌کنم. ضرار گفت: (چون حتماً باید این کار را بکنم، وی، به خدا سوگند، دور نگر و پرقوت بود. به حق حرف می‌زد، و فیصله کننده‌ای بود و به عدالت حکم می‌نمود. علم از جوانب وی فواره می‌زد، حکمت و دانش از نواحی وی مشاهده می‌شد. از دنیا و رونق آن احساس وحشت داشت، و به شب و تاریکی آن انس گرفته و آرام می‌گرفت. وی، به خدا سوگند، اشک روان و زیاد داشت. بسیار فکر می‌نمود، کف دست خود را گردانیده خود را مخاطب قرار می‌داد، و لباس‌های کوتاه را دوست می‌داشت، و از طعام نوع درشت را خوش داشت. وی، به خدا سوگند، چون یکی از ما بود، چون نزدش می‌آمدیم ما را به خود نزدیک می‌ساخت، و اگر از وی سئوال می‌نمودیم پاسخ مان را می‌داد. وی در ضمن اینقدر نزدیکی که با ما داشت، و ما با وی داشتیم، به خاطر هیبتی که داشت همراهش نمی‌توانستیم حرف بزنیم. اگر تبسّم [دندان‌هایش] می‌نمود، چون مروارید تار شده می‌نمود. اهل دین را تعظیم می‌کرد، و مسکینان را دوست می‌داشت. هیچ قدرتمند و قوی در حکم وی باطل را انتظار نداشت، و ضعیف و ناتوان نیز از عدل وی ناامید نمی‌شد، و من برای خدا گواهی می‌دهم که وی را در بعضی موقف‌هایش – که شب تاریکی خود را پهن کرده بود، و ستارگان غروب نموده بودند – دیدم که در محراب خود در حالی که ریش خود را در دست گرفته بود، قرار داشت، و چون شخص مارگزیده بی‌قرار و

مضطرب بود، و همچون انسان غمگین گریه می‌کرد. گویی که من اکنون صدای وی را می‌شنوم که می‌گوید: ای پروردگار ما، ای پروردگار ما... به طرف وی تضرع می‌نماید، بعد از آن به دنیا می‌گوید: مرا فریفته می‌سازی؟! خود را به من نشان می‌دهی؟! دور است، دور است، غیر از من را فریفته ساز، تو را سه طلاق دادم، عمر تو کوتاه، مجلست حقیر، و اهمّیتت کم است، آه، آه، از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه!!) اشک‌های معاویه ﷺ بر ریشش بی‌اختیار می‌ریخت، و آن را با آستین خود پاک می‌نمود - و گریه گلوهای همه مردم را فشرده بود - معاویه ﷺ گفت: (آری ابوالحسن ﷺ همین طور بود، ای ضرار غم و اندوه تو بر وی چگونه است؟) گفت: (غم و اندوه زنی که یگانه فرزندش در آغوشش ذبح شده باشد، که نه اشک وی قطع گردد، و نه هم حزن و اندوهش) بعد از آن برخاست و رفت»[1].

این را همچنان ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۴۴) از حِرمازی - مردی از همدان - از ضرار صدائی به این معنی روایت نموده است[2].

«وَأَخْرَجَ أَبونُعَيْم عَنْ قَتَادَه قَالَ: سَئِلَ ابنُ عُمَرَ ﷺ هَل كَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ يَضْحَكُونَ؟ قَالَ: (نَعَمْ وَالايمَانَ فِيْ قُلُوبِهِمْ أعْظَمُ مِنَ الجِبَالِ) كَذَا فِي الحِلْيَه (۱/۳۱۱). وَأَخْرَجَ هَنَّادٌ عَنْ سَعِيْدِ بنِ عُمِرَ القُرَشِيِّ أَنَّ عُمَرَ ﷺ رَأى رُفْقَه مِنْ أَهْلِ اليَمَنِ رحَالُهُمُ الأُدُمُ فَقَالَ: (مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ اِلىَ شَبَهٍ كَانُوا بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ ﷺ فَلْيَنْظُرْ اِلىَ هؤُلاءِ» كذا في كنز العمال (۷/۱۶۳). «ابونُعَیم از قتاده روایت نموده، که گفت: از ابن عمر ﷺ پرسیده شد، که آیا اصحاب پیامبر ﷺ می‌خندیدند؟ گفت: (آری، و ایمان در قلب‌هایشان بزرگ‌تر از کوه‌ها بود). این چنین در الحلیه (۱/۳۱۱) آمده است». «و هنّاد از سعید بن عمر قرشی روایت نموده که: عمر ﷺ مجموعه‌ای از اهل یمن را دید که اسباب سفرشان پوست بود، گفت: (کسی که دوست دارد کسانی را که به اصحاب پیامبر ﷺ مشابهت دارند، ببیند، باید به اینان نگاه کند). این چنین در کنز العمال (۷/۱۶۳) آمده است».

«وَأخْرَجَ الحَاكِمُ فِي المُسْتَدْرَكِ (٣/٢٦٤) عَنْ أبِي سَعِيْدِ المُقْبَرِيِّ قَالَ: لَمَا طُعِنَ اَبُوْعُبَيْدَه ﷺ قَالَ: يَا مَعَاذ صَلِّ بِالْنَّاسِ فَصَلَّى مُعَاذٌ بِالنَّاسِ، ثُمَّ مَاتَ أبُوعُبَيْدَه بنُ الجَرَّاحِ،

۱- بسیار ضعیف. اگر موضوع نباشد! ابونعیم در «الحلیة» (۸۴/۱)، و ابن عبدالبر در «الإستیعاب» (۴۴/۳)، در سند آن دو علت وجود دارد: محمد بن سائب کلبی که متهم به دروغ است و همچنین به رافضی‌گری متهم شده است. و علت دوم: ابوضالح باذام مولای ام هانی که ضعیف است.

۲- در سند آن حرماذی مذکور مجهول و ناشناخته است.

فَقَامَ مَعَاذ فِي الناسِ فَقَالَ: (يَا أَيُّهَاالنَّاسُ، تُوْبُوا اِلَى اللهِ مِنْ ذُنُوْبِكُمْ تَوْبَه نَصُوْحاً فَاِنَّ عَبْدَاللهِ لاَ يَلْقَى الله تَائِباً مِنْ ذَنْبِهِ اِلاّ كَانَ حَقّاً عَلَى اللهِ أنْ يَغْفِرَلَهُ. ثُمَّ قَالَ: اِنَّكُمْ أَيُّهاَ النَّاسُ، قَدْ فُجِعْتُمْ بِرَجُلٍ - وَاللهِ - مَا أزْعُمُ أنِّيْ رَأيْتُ مِن عِبَادِاللهِ عَبْداً قَطُّ أَقَلُّ غِمْراً، وَلَا أبرأ صَدْراً، وَلاَ أَبْعَدَ غَائِلَه، وَلَا أشَدَّ حُبّاًلِلْعَاقبه، ولا أَنْصَحَ لِلْعَامَّه مِنْهُ، فَتَرَ حَّمُوْا عَلَيْهِ ثُمَّ أَصْحِروُا لِلصَّلاَه عَلَيْهِ فَوَالله لَا يَلِيَ عَلَيْكُم مِثْلُهُ أبداً). فَاجْتَمَعَ النَّاسَ وَأُخْرِجَ أبُوعُبَيْدَه ﷺ وَتَقَدَّمَ مُعَاذٌ ﷺ فَصَلَّى عَلَيْهِ، حَتَّى اِذَا أُتِيَ وَبِقَبْرِهِ دَخَلَ قَبْرَهُ مُعَاذُ بنُ جَبَلٍ وَعَمْرُو ابنُ العَاصِ وَالضَّحَّاكُ بنُ قَيْس، فَلَمَّا وَضَعُوْهُ فِي لَحَدِهِ وَخَرَجُوا فَشَنُّوا عَلَيْهِ التَّرَابَ، فَقَاَل مُعَاذُ بنُ جَبَلٍ: (يَا أَبَا عُبَيْدَه لَأُثْنَيَنَّ عَلَيْكَ وَلاَ أَقُولُ بَاطِلاً أخَافُ أنْ يَلْحَقَنِي بِهَا مِنَ اللهِ مَقْتٌ: كُنْتَ - وَاللهِ - مَا عَلِمْتُ مِنَ الذَّاكِرِينَ الله كَثِيراً، وَمِنَ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الاَرْضِ هَوْناً وَاِذا خَاطَبَهُمُ الجَاهِلُونَ قَالُوا سَلامًا، وَمِنَ الَّذِيْنَ اِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسِرْفُوْا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً، وَكُنْتَ واللهِ مِنِ المُخْبِتِيْنَ، المُتَوَاضِعِيْنَ، الَّذِيْنَ يَرْحَمُونَ اليَتِيْمَ وَالمِسْكِيْنَ وَيُبْغِضُونَ الخَائِنِيْنَ المُتَكَبِّرِيْنِ». «حاكم در المستدرک (۳/۲۶۴) از ابوسعید مَقْبُری روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوعُبَیده ﷺ به مرض طاعون مبتلا شد گفت: ای معاذ برای مردم نماز را امامت بده. بناء معاذ برای مردم امامت داد، بعد از آن ابوعبیده بن جراح ﷺ وفات نمود، معاذ ﷺ درمیان مردم ایستاده گفت: (ای مردم، از گناهان خود به خداوند توبه خالص و صادقانه کنید، چون بنده با خداوند در حالی که از گناه خود توبه کرده باشد، ملاقات نمی‌نماید، مگر این که بر خداوند حق می‌باشد تا او را ببخشد، بعد از آن فرمود: شما، ای مردم! با مرگ مردی، دردمند و مبتلا شده‌اید که، به خدا سوگند گمان می‌کنم هرگز از بندگان خداوند بنده‌ای را دیده باشم، که از وی کم کینه‌تر، سینه پاک‌تر، از مکر و فریب و تباهی دورتر، و برای آخرت فریفته‌تر و نصیحت کننده‌تر برای عموم مردم باشد. برای وی دعای رحمت کنید، و بعد از آن برای ادای نماز جنازه بر وی به صحرا بیرون روید. به خدا سوگند مثل وی امیری برای شما ابداً نخواهد آمد). مردم جمع شدند و ابوعبیده بیرون آورده شد، معاذ ﷺ پیش شده و بر وی نماز خواند. وقتی که او به قبرش آورده شد، معاذ بن جبل، عمرو بن العاص و ضحاک بن قیس داخل قبر وی گردیدند. چون او را در لحدش گذاشتند، بیرون آمده بر وی خاک ریختند، آن وقت معاذ به جبل گفت: (ای ابوعبیده، من تو را حتماً ستایش و تعریف می‌کنم، ولی حرف نادرستی نخواهم گفت، زیرا می‌ترسم در صورت گفتن قول باطل عذابی از خداوند برایم برسد. تو، به خدا سوگند، تا جایی که من می‌دانم، از کسانی بودی که خداوند را به کثرت یاد می‌کنند، و از کسانی بودی که در روی زمین به آهستگی و

آرامش و وقار راه می‌روند، و چون جاهلان با ایشان روبرو شوند، با آنان طوری حرف می‌زنند که به صلح و سلام بینجامد. از کسانی بودی که چون انفاق نمایند، اسراف نمی‌کنند، و تنگ دستی هم نمی‌کنند بلکه میان روی و اقتصاد را پیشه می‌کنند، و تو به خدا سوگند، از خاشعان و متواضعان بودی، آنان که، بر یتیم و مسکین رحم می‌کنند، بر خاینان و متکبّران خشم می‌گیرند».

«وَأَخْرَجَ الطَّبَرَانِيُّ عَنْ رِبْعِيّ بِن حِرَاشٍ قَالَ: اسْتَأْذَنَ عَبْدُاللهِ بنُ عَبَّاسٍ عَلَى مُعَاوِيَه ﷺ وَقَدْ عَلِقَتْ عِنْدَهُ بُطُوْنُ قُرَيْشٍ وَسَعِيْدُ ابنُ العاص جَالِسٌ عَنْ يَمِيْنِهِ، فَلَمَا رآهُ مُعَاوِيَه مُقْبِلاً قال: يَا سَعِيْد، وَاللهِ لَأُلْقِيَنَّ عَلَى اِبنِ عبّاسٍ مَسَائِلَ يَعْيَى بِجَوَابِهَا، فَقَالَ لَهُ سَعِيْدٌ: لَيْسَ مِثْلُ ابنُ عَبّاسٍ يَعْيَى بِمَسَائِلِكَ، فَلَمَّا جَلَسَ قَالَ لَهُ مُعَاوِيَه: مَا تَقُوْلُ فِيْ أَبِي بَكرٍ؟ قال: (رَحِمَ الله أبابَكر، كَانَ - وَاللهِ - لِلْقُرانِ تَالِياً، وَعَنِ الْمَيْل نَائياً، وَعَنَ الْفَحْشَاءِ سَاهياً، وَعَنِ المَنْكِرِ نَاهِياً، وَبِدِيْنِهِ عَارِفًا، مِنَ اللهِ خَائِفاً، وَبِاللَّيْلِ قَائِماً، وَبِالنَّهارِ صَائِماً، وَمِنْ دُنْيَاهُ سَالِماً وَعَلَىَ عَدْلِ الْبَرِيَّه عَازِماً، وَبِالْمَعْرُوفِ آمِراً وَاِلَيْهِ صَائِراً، وَفِي الاَحْوَالِ شَاكِراً، وَللَّهِ فِي الْغُدُوِّ وَالرَّوَاحِ ذاكِراً، وَلِنَفْسِهِ بِالمَصَالِح قَاهِراً. فَاقَ أَصْحَابَهُ وَرَعاً وَكَفَافاً، وَزُهْداً وَعِفَافاً وَبِرّا وَحِيَاطَه وَزَهَادَه وَكَفَاءَه، فَأَعْقَبَ الله مَنْ ثَلَبَهُ اللَّعائِنَ اِلىَ يَوْمِ القِيَامَه).

قَالَ مُعَاوِيَه: فَمَاَ تَقُوْلُ فِي عُمَر بِنِ الخَطَّابِ؟ قاَلَ: (رَحَمَ الله أبا حَفْصٍ، كَانَ - وَاللهِ - حَلِيْفَ الاسْلاَمِ، وَمَأْوىَ الأَيْتَامِ، وَمحِلَّ الايْمَانِ، وَمَلاَذَ الضُّعَفَاءِ، وَمَعْقِلِ الحُنَفَاء، لِلْخَلْقِ حِصْناً، وَلِلنَّاسِ عَوْناً، قَامَ بِحَقِ اللهِ صَابِراً مُحْتَسِبّاً حَتّىَ أَظْهَرالله الدِّيْنَ وَفَتَحَ الدِّيَارَ، وَكِرَالله فِي الْاَقْطَارِ وَالْمَنَاهِلِ وَعَلىَ التِلاَلِ وَفِي الضَّواحِي وَالبِقَاعِ، وَعِنْدالخَنَى و قُوراً، وَفِي الشِّده وَالرَّخَاءِ شَكُوراً، وَلِلّه فِيْ كُلِّ وَقْتٍ وَأَوَانٍ ذَكُوراً، فأَعْقَبَ الله مَنْ يُبْغِضُهُ اللَّعْنَه اِلَى يَوْمِ الحَشْرِه).

قَاَلَ مُعَاوَيَه ﷺ: فَمَا تَقُوْلُ فِيْ عُثْمَانَ بِنِ عَفَّانَ؟ قاَلَ: (رَحِمِ الله أبا عُمْرو، كاَنَ - وَاللهِ - أَكْرَمَ الحَفَده، وَأَوْصَلَ البَرَرَه، وَأَصْبَرَ الغُزَاه، هَجَّاداً بِالاَسْحَارِ، كَثِيْرَالدُّمُوْعِ عِنْدَ ذَكْرِاللهِ، دَائِمَ الفِكْرِ فِيْمَا يَعْنِيهِ اللَّيْلَ وَالْنَهارَ، نَاهِضًا اِلى كُلِّ مَكْرُمَه، يَسْعَىِ اِلَى كُلّ مُنْجِيَه، فَرَّاراً مِنْ كُلِّ مُوْبِقَه، وَصَاحِبِ الْجِيشِ وَالبِئْرِ، وَخَتَنَ المُصْطَفىَ عَلى ابْنَتَيْهَ، فَأعْقَبَ الله مَنْ سَبَّهُ النَّدَامَه اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَه).

قَالَ مُعَاوِيَه ﷺ: فَمَا تَقُوْلُ فِي عَلِيِّ بن أَبِي طَالِبٍ؟ قَالَ: (رَحِمَ الله أَبَا الْحَسَنِ كَاَنَ وَاللهِ - عَلَمُ الْهُدَى، وَكَهْفَ التُّقَى، وَمَحِلِّ الحِجَى، وَطَوْدَ البَهَاءِ، وَنُوْرالسُّرَىِ فِي ظُلَمِ الدُّجَى، دَاعِياً

اِلَى المَحَجَّه العُظْمَى، عَالِماً، بِمَا فِي الصُّحُفِ الأُوْلَى، وَقَائِماً بالتَّأْوِيْلِ وَالذِّكْرَى، مُتَعَلِقاً بِأَسْبَابِ الْهُدَى، وَتَارِكًا لِلْجَوْرِ وَالَاذْيِ، وَحَائِداً عَنْ طُرُقَاتِ الرَّدَى، وَخَيْرَ مَنْ آمَنَ وَاتَّقَى، وَسَيِّدَ مَنْ تَقَمَّصَ وَارْتَدَيِ، وَأَفْضَل مَنْ حَجَّ وَسَعَى، وَأَسْمَحَ مَنْ عَدَلَ وَسَوَّى، وَأَخْطَبَ أَهْلِ الدُّنْيَا اِلاَّ الاَنْبَيَاءَ وَالنَّبِّى المُصْطَفىَ، وَصَاحِبَ القِبْلَتَيْنِ، فَهَلْ يُوَازِيْهِ مُوَحِّدٌ؟! وَزَوْجُ خَيْرِالنِّسَاءِ وَأبوَ السّبْطَيْنِ، لَمْتَرَ عَيْنِي مِثْلَهُ وَلَاتَرَى اِلَى يَوْمِ القِيَامَه وَاللِّقَاءِ، مَنْ لَعَنَهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَهاللهِ وَالْعِبَادِ اِلىَ يَوْمِ القِيَامَه).

قَالَ: فَمَا تَقُوْلُ فِي طَلْحَه وَالزُّبَيْر؟ قَالَ: (رَحْمَهالله عَلَيْهِمَا، كَانَا - وَاللهِ - عَفِيْفَيْنِ، بَرَّيْنِ، مُسْلِمَيْنِ، طَاهِرَيْنِ، مُتَطَهّرَيْنِ، شَهِيْدَيْنِ، عَالِمَيْنِ، زَلَازله وَالله غَافِرٌ لَهُمَا اِنْ شَاَءالله بِالنَّصْرَه القَدِيْمَه وَالصُّحْبَه الْقَدِيْمَه وَالْاَفْعَال الْجَمِيْلَه).

قَالَ مُعَاوِيَه: فَمَا تَقُوْلُ فِي الْعَبَّاسِ؟ قَالَ: رَحِمَ الله أَبَاالفَضْلِ كَانَ - وَاللهِ - صِنْوَ أَبِي رَسُوْلِ اللهِ ﷺ، وَقُرَّه عَيْنِ صَفِيّاللهِ، كَهْفَ الاَقْوَامِ، وَسَيِّدِ الاَعْمَامِ، وَقَدْ عَلاَ بَصَراً بِالْأُمُوْرِ وَنَظَراً بِالْعَوَاقِبِ. قَدْزَانَهُ عِلْمٌ، قَدْ تَلَاشَتِ الاَحْسَابُ عِنْدَ ذِكْرِ فَضِيْلَتِهِ، وَتَبَاعَدَتِ الاَنْسَابُ عِنْدَ فَخْرَ عَشِيْرَتِهِ، وَلَمْ لاَ يَكُوْنَ كَذَلِكَ! وَقَدْ سَاسَهُ أَكْرَمُ مَنْ دَبَّ وَهبَّ عَبْدُالْمُطَلِبِ، أَفْخَرُ مِنْ مَشَي مِنْ قُرَيْشٍ وَرَكَبَ؟!»... فَذَكَرَ الْحَدِيْثَ. قَالَ الْـهَيْثُمِيُّ (۹/۱۶۰): رَوَاهُ الطَّبَرَانِيُّ، وَفِيْهِ مَنْ لَمْ أَعْرِفْهُم. «طبرانی از ربعی بن حراش روایت نموده، که گفت: عبدالله بن عبّاس جهت ورود نزد معاویه ﷺ اجازه خواست، در حالی که طوائف قریش در اطرافش نشسته بودند، و سعید بن العاص در طرف راست وی نشسته بود، چون معاویه ﷺ او را در حال آمدن دید، گفت: ای سعید، به خدا سوگند، برای ابن عبّاس مسایلی را عرضه خواهم نمود که از پاسخ به آنها عاجز بماند، سعید به او گفت: شخصیتی مانند ابن عبّاس از دادن پاسخ به سؤال‌ها و مسایل تو عاجز نمی‌ماند. هنگامی که ابن عبّاس نشست، معاویه ﷺ به وی گفت: درباره ابوبکر چه می‌گویی؟ گفت: (خداوند ابوبکر را رحمت کند، وی به خدا سوگند، همیشه قرآن را تلاوت می‌نمود، از کجی دور و از فحشا بی‌خبر و غافل بود، و نهی از منکر می‌نمود، و از دین خود آگاه و باخبر بود، واز خدا می‌ترسید، و در شب قیام می‌کرد، و روز روزه می‌داشت، و از دنیای خود سالم و محفوظ بود، و بر عدالت درباره اهل زمین عزم راسخ داشت. به معروف و کارهای نیک امر می‌نمود و به طرف آن روان بود، و در همه احوالات شاکر، و در صبح و بیگاه به یاد خدا بود، و بر نفس خود در امورات اصلاحی سخت گیر و از یاران و اصحاب خود درتقوی،

نگه داری نفس، زهد، عفت، نیکی، صیانت، پارسائی، و کفاءت برتر و بلند بود. کسی که عیب و یانقصی را به وی ملحق گرداند، خداوند او را با نثار لعنت‌ها تا روز قیامت سزا و عقاب دهدا!

حضرت معاویه ﷺ گفت: درباره عمر بن الخطاب چه می‌گویی؟ فرمود: (خداوند ابوحفص را رحمت کند، به خدا سوگند وی، ملازم و مددگار اسلام، مأوا و جایگاه ایتام، محل ایمان، پناگاه ضعیفان، سنگر استوار روی گردانندگان از باطل به طرف حق، قلعه‌ای برای مردم، و کمک کننده و یاور آنها بود. وی برای ادای حق الهی قیام نمود و درین راستا با صبر و امید پاداش و ثواب از طرف خداوند تا آن وقت ایستادگی نمود که خداوند دین را غالب و شهرها را فتح نمود، و خداوند در اقلیم‌ها، جاهای آب نوشیدن در خلال راه‌ها، پشته‌ها، اطراف و نواحی شهرها، و قطعه‌های زمین، یاد شد. ذکر او به‌جای آورده شد، وی هنگام قول فحش در برابرش با وقار و باعزت، و در سختی و آرامی شاکر بود، و در هر وقت و لحظه به یاد و ذکر الهی مشغول بود، خداوند بر کسی که وی را بد می‌بیند، تا روز حسرت و پشیمانی، لعنت نازل فرماید).

معاویه ﷺ گفت: درباره عثمان ﷺ چه می‌گویی؟ گفت: (خداوند ابوعمرو را رحمت کند! به خدا سوگند وی، بهترین خدمتگاران بود، و از همه نیکان در صله رحم نیکوتر بود. مجاهد شکیبایی بود و در سحرگاهان تهجّد می‌خواند. اشک‌هایش وقت ذکر خداوند به کثرت روان می‌بود. در چیزهایی که به وی ارتباط داشت در شب و روز فکر می‌کرد. به طرف هر عزتی حرکت نموده، و می‌جست. به طرف هر عمل نجات دهنده سعی می‌ورزید، و از هر فعل هلاک کننده فرار می‌نمود. وی صاحب ارتش و چاه است[۱]، و داماد پیامبر ﷺ بر دو دخترش. خداوند بر کسی که وی را دشنام دهد تا روز قیامت ندامت و پشیمانی نازل فرماید!).

معاویه ﷺ گفت: درباره علی بن ابی طالب چه می‌گویی؟ گفت: (خداوند ابوالحسن را رحمت کند! به خدا سوگند وی، نشانه هدایت، غار تقوی، محل عقل، کوه حسن و نور متحرک و روان در تاریکی شب بود. وی دعوتگر به راه راست و بزرگ بود، و به آنچه که در صحیفه‌های اوّل آمده بود عالم و دانا بود. همیشه توأم با وعظ و نصیحت بود، به اسباب هدایت متمسّک، و تارک جور و اذیت بود. از راه‌های خراب و پست روی گردان، و بهترین آنهایی بود که ایمان آورده و تقوی پیشه نموده بودند، و سردار آنهایی بود که لباس بر تن نموده و چادر پوشیده بودند، و بهترین حج کنندگان و سعی کنندگان بود،و از هر عادل و با انصاف نرم‌تر و متسامح‌تر بود. وی به جز از محمّد ﷺ و بقیه انبیاء از همه اهل دنیا

۱- اشاره به آماده نمودن لشکر عسره در غزوه تبوک توسط عثمان ﷺ با بخش اکثر از مالش است، و همچنان اشاره است، به خریداری چاه رومه از صاحب یهودی آن توسط عثمان ﷺ که چاه بزرگی بود، و وقف نمودن آن برای مسلمانان.

خطیب‌تر بود. وی در زمره اصحاب قبلتین است. آیا موحدی با وی برابری می‌کند؟! وی شوهر بهترین زنان، و پدر دو نواسه پیامبر ﷺ است. چشمم مانند او را ندیده است، و تا روز قیامت و لقا نخواهد دید. کسی که وی را لعنت کند، خداوند ﷻ و بندگان، او را تا قیامت لعنت نمایند).

معاویه ﷺ گفت: درباره طلحه و زبیر چه می‌گویی؟ گفت: (رحمت خداوند ﷻ بر آنها باشد، آنها به خدا سوگند، عفیف، نیکوکار، مسلمان، پاک، در حصول پاکی مجتهد، شهید و عالم بودند. هردو، یک لغزشی نمودند، و خداوند ﷻ اگر بخواهد به خاطر یاری‌های قدیم، و صحبت قدیم و افعال خوب‌شان با پیامبر ﷺ، آنها را می‌بخشد).

معاویه ﷺ گفت: درباره عبّاس چه می‌گویی؟ گفت: (خداوند ﷻ ابوالفضل را رحمت کند، به خدا سوگند، وی برادر اصلی پدر پیامبر خدا ﷺ، و روشنی چشم برگزیده خدا، پناه قوم‌ها، و سردار عموها بود. وی از دید و بصیرت عالی در امور و آینده نگری برخوردار بود، و علم وی را زینت بخشیده بود. نسب‌ها و ذکر فضیلت‌ها هنگام ذکر فضیلت وی هیچ می‌شود، و اسباب و انگیزه‌ها وقت ذکر شرافت و فضیلت خانوادگی وی با دیگران از هم فاصله گرفته و دور می‌شوند.

چرا چنین نباشد! چون وی از تربیت یافتگان بهترین شخص میان موجودها و غایب‌ها یعنی عبدالمطّلب بود، و نسبت به هر پیاده و سوار قریش معزّزتر و بهتر بود؟!)... و حدیث را متذکر شده است[۱]. هیثمی (۹/۱۶۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسانی‌اند که من آنها را نمی‌شناسم».

۱- ضعیف. چنانچه هیثمی در «المجمع» (۱۶۰/۹) می‌گوید: طبرانی آن را روایت نموده است. هیثمی می‌گوید: «و در سند آن کسانی هستند که آنان را نمی‌شناسم».

باب اول:
دعوت به‌سوی خدا ﷻ و پیامبرش ﷺ

چگونه دعوت به‌سوی خدا ﷻ و پیامبرش ﷺ برای پیامبر ﷺ و اصحاب وی ﷺ از همه چیز پسندیده‌تر و مجبوبتر بود!! و چگونه بر هدایت مردم و داخل شدن آنها در دین الهی و غوطه ور شدن در رحمت خداوندی حریص و آزمند بودند!! و چگونه در این مسیر برای رسانیدن خلق به حق، سعی و تلاش می‌نمودند!!.

محبّت و دلباختگی به دعوت

حریض بودن پیامبر ﷺ بر ایمان آوردن همه مردم

طبرانی از ابن عبّاس رضی الله عنهما درباره قول خداوند ﷻ ﴿فَمِنۡهُمۡ شَقِيّٞ وَسَعِيدٞ﴾ [هود: ۱۰۵]. ترجمه: «بعضی از ایشان بدبخت و بعضی از آنان نیک بخت باشند».

و مانند این گونه آیات قرآن کریم روایت نموده، که گفت پیامبر خدا ﷺ) حریص بود تا همه مردم ایمان آورده، و با وی بر هدایت بیعت نمایند. خداوند ﷻ به وی خبر داد، جز آن کس که سعادت از طرف خداوند ﷻ در ابتدا و در روز ازل برایش نوشته شده، دیگر کسی ایمان نمی‌آورد، و جز آن کس که بدبختی در روز ازل برایش نوشته شده دیگری گمراه نمی‌شود. سپس خداوند ﷻ خطاب به پیامبرش فرمود:

﴿لَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٣ إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةٗ فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ٤﴾ [الشعراء: ۳-۴].

ترجمه: «انگار می‌خواهی جان خود را از شدّت اندوه به خاطر این که آنها ایمان نمی‌آورند از دست بدهی. اگر ما اراده کنیم از آسمان بر آنها آیه‌ای نازل می‌کنیم که گردن‌هایشان در برابر آن خاضع گردد»[1].

۱- ضعیف. طبرانی همچنین در «مجمع الزوائد». (۸۵/۱۱) علت (مشکل) آن انقطاع بین علی بن ابی طلحة و ابن عباس است.

هیثمی (۷/۸۵) می‌گوید: رجال وی ثقه دانسته شده‌اند جز این که گفته شده، علی بن ابی طلحه از ابن عبّاس رضی الله عنهما نشنیده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن قومش هنگام وفات ابوطالب

ابن جریر از ابن عبّاس روایت نموده، که گفت: چون ابوطالب مریض شد، گروهی از قریش که ابوجهل نیز در میان ایشان بود، نزد وی وارد شده گفتند: برادر زاده ات خدایان ما را دشنام می‌دهد، و این طور و آن طور نموده، و چنین و چنان می‌گوید، اگر کسی را دنبال وی فرستاده و او را ازین عملش باز داری (بهتر خواهد شد). ابوطالب کسی را دنبال پیامبر ﷺ فرستاد و او تشریف آورده وارد خانه شد، در میان آنها و ابوطالب به اندازه نشستن یکتن جای وجود داشت، راوی می‌گوید: ابوجهل - لعنه‌الله – ترسید که اگر پیامبر ﷺ در پهلوی ابوطالب بنشیند شاید او روش نرمتری را در مقابل محمّد ﷺ علیه ابوجهل اتّخاذ نماید، به این خاطر از جای خود بلند شد در آنجا نشست، و پیامبر ﷺ جایی برای نشستن نزدیک عموی خود نیافت، و نزدیک دروازه نشست. ابوطالب آن گاه گفت: ای برادر زاده‌ام، چرا قومت از تو شکایت می‌کنند، و ادّعا می‌نمایند که تو خدایان آنها را دشنام می‌دهی، و چنین و چنان می‌گویی؟

ابن عبّاس رضی الله عنهما گوید: قومش درباره وی چیزهای زیادی گفته (و زبان به شکوه گشودند)، پیامبر ﷺ گفت: «ای عمو! من از آنها گفتن یک کلمه رامی خواهم که با گفتن و اقرار به آن همه عرب‌ها برای‌شان سر نهاده، و عجم‌ها توسط آن کلمه به آنان جزیه می‌پردازند». آنان ازین کلمه و گفتار پیامبر ﷺ هراسان شده (و شگفت زده) پرسیدند: یک کلمه!! آری، سوگند به پدرت که ما به ده کلمه حاضر هستیم، و همه گفتند: آن کدام است؟ ابوطالب نیز گفت: ای برادر زاده‌ام، آن کدام کلمه است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «لا اله الا الله» آنها هراسان برخاستند، و لباس‌های خود را تکان داده می‌گفتند:

﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥﴾ [ص: ۵].

ترجمه: «آیا او به‌جای این همه خدایان، خدای واحدی قرار داده؟ این راستی چیز عجیبی است!».

راوی می‌گوید: در این ارتباط قرآن از همانجایی که ذکر شد تا به این قول خداوند ﻷ: ﴿بَل لَّمَّا يَذُوقُواْ عَذَابِ﴾ [ص: ۸]. «بلکه آنها هنوز عذاب الهی را نچشیده‌اند». نازل گردید[۱].

همچنین این را امام احمد ونسائی و ابن ابی حاتم و ابن جریر همه در تفاسیر خود روایت نموده‌اند. این حدیث را ترمذی نیز روایت نموده، و می‌گوید: حسن است. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۲۸) آمده، و آن را بیهقی نیز (۹/۱۸۸) روایت نموده، و حاکم این حدیث را در (۲/۴۳۲) به این معنی روایت نموده گفته است: حدیث از اسناد صحیح برخوردار می‌باشد، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، ذهبی نیز می‌گوید: این حدیث صحیح است.

پیامبر ﷺ و عنوان نمودن کلمه طیبه برای عمویش در هنگام وفات وی

نزد ابن اسحاق از ابن عبّاس ب - چنان که در البدایة (۳/۱۲۳) آمده - روایت است که گفت: اشراف قوم ابوطالب به شمول عُتْبه بن ربیعه، شَیبه بن ربیعه، ابوجهل بن هِشام، اُمَّیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب همراه جمعی از اشراف دیگر قریش نزد ابوطالب رفته، وبه وی گفتند: ای ابوطالب، تو خود منزلتت را در میان ما می‌دانی، و آنچه را اکنون دامن گیرت شده است نیز می‌بینی، و از اندیشه و ترس ما در قبال خود نیز آگاهی (چون شاید درین بیماری ات وفات نمایی)، و آن چه را میان ما و برادرزاده‌ات در جریان است، هم می‌دانی، او را طلب کن، از وی برای ما عهدی بگیر، و از ما نیز برای وی عهدی بستان تا او از ما دست بردارد، و ما از او دست بردار شویم، تا این که او ما را به حال خود و پیروی از دین خود بگذارد و ما هم او را و دینش را واگذاریم.

۱- ضعیف. طبری در تفسیرش (۱۲۵/۲۳)، و احمد (۲۲۸)، (۳۶۲/۱)، و ترمذی (۳۲۳۲)، و حاکم نیشابوری (۴۳۲/۲)، حاکم آن را از طریق دیگری از ابن عباس صحیح دانسته و ذهبی نیز با او موافقت نموده و گفته: «حسن صحیح است». در سند آن یحیی بن عماره است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه (مورد اطمینان در روایت) ندانسته است و ابن حبان در ثقه دانستن آسان‌گیر است. نگا: التهذیب (۲۲۷/۱)، و «تحفة الأحوذی» (۲۱۵/۸) علامه آلبانی آن را ضعیف دانسته اما شیخ احمد شاکر آن را در مسند به شماره‌ی (۲۰۰۸) صحیح دانسته و گفته: «یحیی بن عمارة: ثقه است و ابن حبان وی را در ثقات ذکر نموده است». بخاری یحی بن عماره را در تاریخ الکبیر (۲۹۶/۲/۴) معرفی و ترجمه نموده اما درباره‌ی وی هیچ جرحی (عیبی) ذکر نکرده.

ابوطالب کسی را دنبال پیامبر ﷺ فرستاد و چون پیامبر ﷺ به آنجا تشریف آورد، ابوطالب به وی گفت: ای برادر زاده‌ام، اینها همه سران و اشراف قوم تواند، به خاطر تو جمع شده‌اند تا به تو چیزی بدهند و از تو چیزی بگیرند. ابن عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: پیامبر ﷺ در پاسخ گفت: «آری شما یک کلمه را بدهید که به واسطه آن مالک همه عرب شوید و عجم‌ها برای شما سر نهاده و زیر فرمانتان درآیند». ابوجهل پاسخ داد: آری، سوگند به پدرت ما حاضریم، ده کلمه همانند آن بدهیم (و آن را بگوییم) پیامبر ﷺ فرمود: «بگویید: لا اله الاالله و آنچه را غیر از وی می‌پرستید کنار بگذارید». آنها دست‌های خود را به هم زده گفتند: ای محمد، آیا می‌خواهی خدایان متعدّد را یک خدا بگردانی؟ این کار تو شگفت آور است!! ابن عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: بعد از آن بعضی آنها برای برخی دیگر گفتند: این مرد، به خدا سوگند، چیزی را هم از آن چه می‌خواهید، به شما نمی‌دهد. به راه افتید تا این که خداوند جل جلاله میان شما و وی فیصله نماید به همان دین آبایی خود ادامه دهید، و از آنجا پراکنده و متفرق شدند.

ابن عبّاس رضی الله عنهما گوید: بعد از آن ابوطالب گفت: به خدا سوگند، ای برادر زاده‌ام، من ندیدم که تو از ایشان چیزی بیرون از حد درخواست نموده باشی. راوی می‌افزاید: ازین سخن وی پیامبر ﷺ امیدوار شد (که شاید ایمان بیاورد)، و شروع به دعوت نمودنش نموده می‌گفت: «ای عموی من، تو آن را بگو، که من توسط آن بتوانم تو را روز قیامت شفاعت کنم»، چون ابوطالب حرص پیامبر ﷺ را درین کار ملاحظه نمود گفت: ای برادر زاده‌ام، به خدا سوگند اگر خوف ننگ و دشنام بر توو بر خاندان پدرت پس از درگذشتم نمی‌بود، وخوف این را نمی‌داشتم که قریش گمان برد که من این را از ترس مرگ گفته‌ام، این کلمه را حتماً می‌گفتم، و آن را جز برای خشنودی تو نمی‌گویم... و حدیث را متذکر شده، و درین روایت یک روای مبهم است که حال وی معلوم نمی‌باشد[۱].

و نزد بخاری از ابن المُسَیب از پدرش روایت است که هنگام مرگ ابوطالب فرارسید، پیامبر ﷺ نزد وی رفت، و ابوجهل نزد او بود، پیامبر ﷺ به ابوطالب گفت: «ای عمو! بگو: «لا إله إلا الله»، کلمه‌ای که بتوانم از آن به عنوان حجتی در پیشگاه

۱- ضعیف. ابن اسحق، چنانکه در سیره‌ی ابن هشام (۴۴/۲-۴۵)، در سند آن یک شخص ناشناخته موجود است. نگا: البدایة و النهایة (۱۲۳/۳).

خداوند درباره تو استفاده کنم»، ابوجهل و عبدالله بن ابی اُمَیه گفتند: ای ابوطالب، آیا از ملّت (دین) عبدالمطّلب روی می‌گردانی؟! آن دو، تا آن وقت باوی صحبت نمودند که آخرین کلمه‌ای که ابوطالب گفت این بود: بر ملّت (دین) عبدالمطّلب. پیامبر ج آنگاه فرمود: «تا آن وقت که منع و نهی نشده‌ام، برایت مغفرت می‌خواهم»، اینجا بود که این آیه قرآن نازل گردید:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُمۡ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ ١١٣﴾ [التوبة: ۱۱۳].

ترجمه: «برای پیامبر و مؤمنان شایسته نیست، که برای مشرکان طلب آمرزش کنند، اگرچه از نزدیکان‌شان باشند، البتّه بعد از این که برای آنها روشن گردید، که مشرکان اصحاب دوزخ‌اند».

و همچنین این آیه نازل شد:

﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ﴾ [القصص: ۵۶].

ترجمه: «تو کسی را که دوست داری نمی‌توانی به راه آوری»[۱].

این را مسلم نیز روایت نموده، بخاری و مسلم این را از طریق دیگری مانند این حدیث از وی روایت نموده‌اند، و در آن گفته است: پیامبر ج کلمه را برایش مکرراً عنوان می‌نمود، و آنها همان سخن را برایش تکرار می‌کردند، تا این که آخرین چیزی که وی گفت این بود: بر ملّت (دین) عبدالمطّلب. و از گفتن «لا اله الا الله» امتناع ورزید. پیامبر ج پس از آن گفت: «امّا من تا آن وقت برایت مغفرت می‌خواهم که از مغفرت خواستن برایت نهی نشده‌ام»، اینجا بود که خداوند ﻷ - یعنی بعد از آن - این را نازل فرمود:... و همان دو آیه را ذکر نموده.

و همچنین امام احمد، مسلم، نسائی و ترمذی از ابوهریره س روایت نموده‌اند که: هنگامی که مرگ ابوطالب فرارسید، پیامبر خدا ج نزدش آمد و گفت: «ای عموی من، بگو: «لا اله الا الله»، تا به آن در روز قیامت برایت گواهی دهم»، ابوطالب پاسخ داد: اگر قریش به این گفته خود مرا طعنه نمی‌زدند، که چیزی دیگر وی را جز ترس

۱- بخاری (۱۳۶۰)، مسلم (۱۳۱)، و نسائی (۴/۹۰).

مرگ به این کار وانداشت، حتماً چشمت را به گفتن آن روشن می‌ساختم، و آن را جز به خاطر خشنودی و روشنی چشم تو نمی‌گویم، آن گاه خداوند ﷻ این را نازل نمود:

﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ ٥٦﴾ [القصص: ۵۶].

ترجمه: «توکسی را که دوست داری نمی‌توانی به راه آوری، ولی خداوند کسی را که بخواهد هدایت می‌کند، و او به کسانی که هدایت اختیار می‌کنند، داناتر است»[1].

این چنین در البدایه (۳/۱۲۴) آمده است.

امتناع پیامبر ﷺ از ترک دعوت به‌سوی خدا ﷻ

طبرانی و بخاری در تاریخ از عقیل بن ابی طالب ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: قریش نزد ابوطالب آمد... و حدیث را چنان که در باب تحمّل سختی‌ها خواهد آمد متذکر شده، و در آن آمده: ابوطالب به پیامبر ﷺ گفت: ای برادر زاده‌ام، من بر این باورم که حرف مرا شنیده و همیشه از من اطاعت کرده‌ای، اکنون قوم تو آمده و ادّعا می‌کنند که تو نزد آنها در کعبه و مجلس‌شان آمده و برای آنان چیزهایی را می‌گویی که باعث اذیت و آزارشان می‌گردد، اگر خواسته باشی ازین کار جلوگیری کنی (بهتر خواهد شد). پیامبر ﷺ چشم خود را به طرف آسمان بلند نموده گفت: «به خدا سوگند، من قدرت و توانایی ترک آنچه را که به آن مبعوث شده‌ام، ندارم، چنان که یکی از شما قدرت روشن ساختن شعله آتش را از این آفتاب ندارد»[2]. و نزد بیهقی آمده، که ابوطالب به وی گفت: ای برادر زاده‌ام، قوم تو نزد من آمده و به من چنین و چنان گفتند، بر من و جان خودت رحم کن، و مرا به کاری مکشان که نه من طاقت تحمّل آن را داشته باشم و نه تو، بنابراین از گفتن آن سخنانی که بر قومت دشوار است، و آن را بد می‌بینند، خودداری کن. پیامبر ﷺ گمان نمود که در موقف عمویش تحوّلی به وجود آمده، و نظر جدیدی برایش پیدا شده، و عمویش او را تنها گذاشته و به مشرکین تسلیم می‌کند، و از قیام با وی عاجز آمده است، از این رو پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمو، اگر آفتاب در دست راستم گذاشته شود، ومهتاب در دست چپم، من این کار را تا آن

۱- مسلم (۱۳۴)، ترمذی (۳۱۸۸)، و احمد (۳۲، ۴۴۱).

۲- حسن. طبرانی در «الکبیر» (۵۱۱)، و بخاری در «التاریخ الکبیر» (۵۱/۱/۴).

وقت رها نمی‌کنم، که خداوند آن را غالب گرداند و یا این که من در طلب آن هلاک شوم» سپس اشک بر چشمان پیامبر ﷺ حلقه زد و گریست[1] و... و حدیث را چنانکه خواهد آمد متذکر شده.

عَبْدبن حُمَید در مسند خود از ابن ابی شیبه به اسناد خود از جابر بن عبدالله ﵄ روایت نموده که: قریش روزی جمع شده گفتند: بهترین عالم‌تان را به جادو، کهانت و شعر جستجو نمایید، تا نزد این مردی که جماعت ما را پراکنده، و کار ما را پراکنده، و بر دین مان عیب گرفته است (برود و با وی) حرف بزند، و ببیند که به او چه پاسخی می‌دهد، آنها گفتند:ما غیر از عُتْبَه بن ربیعه دیگر کسی را مناسب‌تر برای این کار نمی‌شناسیم، بعد گفتند: ای ابوولید تو نزد وی رفته این ماموریت را انجام ده، عتبه نزد پیامبر ﷺ آمد و پرسید: ای محمّد تو بهتر هستی یا عبدالله؟[2] پیامبر خدا ﷺ خاموش ماند. عتبه باز پرسید: تو بهتر هستی یا عبدالمطلب؟ پیامبر خدا ﷺ خاموش ماند. عتبه گفت: اگر بر این باور باشی که آنها از تو بهتر بودند، آنها همان خدایانی را که تو عیب گرفتی عبادت نمودند، و اگر برین باور باشی که تو از آنها بهتر هستی، پس حرف بزن تا قولت را بشنویم!! به خدا سوگند، ما هرگز فرزند محبوبی را نزد والدین و قومش از تو شوم‌تر برای قومش ندیده‌ایم، جماعت ما را پراکنده ساختی، و امر و کار ما را از هم فروپاشیدی، و دین ما را مورد عیب و ایراد قرار دادی، و ما را در میان عرب رسوا ساختی، حتّی میان آنها شایع گردیده که در قریش جادوگری است، و در قریش کاهنی است. به خدا سوگند ما چون صدای زن حامله انتظار می‌کشیم، تا یکی بر روی دیگری شمشیر کشیده و یکدیگر را نابود سازیم!! ای مرد، اگر نیازمند هستی آن قدر مال برایت جمع خواهیم نمود که غنی‌ترین مرد میان قریش باشی، و اگر خواهان ازدواج هستی هر زنی را که از قریش می‌خواهی انتخاب کن، تا به تو ده زن بدهیم.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «فارغ شدی؟» پاسخ داد: بلی، آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود:

۱- حسن. بیهقی در «الدلائل» (۱۸۷/۲)، و ابن اسحاق چنانچه در سیره ابن هشام آمده است (۱۶۴/۱ - ۱۶۵)، هیثمی در «مجمع الزوائد» (۱۵/۶) به مانند آن را به ابی یعلی نسبت داده و درباره‌ی آن گفته: «رجال آن رجال صحیحند». نگا: السلسلة الضعیفة (۹۰۹) (۳۱۰/۱)، والصحیحة (۹۲).

۲- هدفش پدر رسول خدا ص است. م.

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ. حمٓ ۝١ تَنزِيلٞ مِّنَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ۝٢ كِتَٰبٞ فُصِّلَتۡ ءَايَٰتُهُۥ قُرۡءَانًا عَرَبِيّٗا لِّقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ۝٣﴾ [فصلت: ۱-۳].

ترجمه: «به نام خدایی که بی‌اندازه مهربان و نهایت با رحم است. حم. از جانب (خدایی که) بی‌اندازه مهربان و نهایت با رحم است، فرو فرستاده شده است. کتابی که آیاتش هر مطلبی را در جای خود بازگو کرده است، و قرآن عربی است برای قومی که می‌دانند».

تا این که به اینجا رسید:

﴿فَإِنۡ أَعۡرَضُواْ فَقُلۡ أَنذَرۡتُكُمۡ صَٰعِقَةٗ مِّثۡلَ صَٰعِقَةِ عَادٖ وَثَمُودَ ۝١٣﴾ [فصلت: ۱۳].

ترجمه: «اگر آنها روی گردان شوند بگو: من شما را به صاعقه‌ای همانند صاعقه عاد و ثمود تهدید می‌کنم!».

عتبه گفت: این کافی است! غیر از این نزد خود چیزی نداری؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: «نه» عتبه به طرف قریش برگشت، آنها پرسیدند: با خود چه آوردی؟ گفت: چیزی را که گمان می‌کنم شما از وی می‌خواستید، بپرسید و یا همراهش در میان گذارید، درباره همه آنها با وی صحبت نمودم. آنها پرسیدند: آیا به تو جواب داد؟ پاسخ داد: آری، بعد از آن گفت: سوگند به خدایی که کعبه را بنیاد نهاده است از گفته‌های وی هیچ چیزی را ندانستم جز این که شما را از صاعقه‌ای مانند صاعقه عاد ثمود ترسانید. آنها گفتند: وای بر تو، مردی (رسول خدا ﷺ) با تو به عربی صحبت می‌کند و تو نمی‌دانی که چه می‌گفت؟! عتبه جواب داد: نه به خدا سوگند من چیزی از گفته‌های وی را غیر از ذکر صاعقه ندانستم[1].

این را بیهقی و غیر وی نیز از حاکم روایت نموده‌اند، وی افزوده: و اگر خواهان ریاست باشی در فش‌های خود را برای تو برپا می‌کنیم، و تو تا زنده هستی رئیس باشی. و نزد وی همچنان آمده: چون پیامبر ﷺ به اینجا رسید: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ

۱- حسن. ابویعلی در «مسند» (۱۸۱۸)، و ابونعیم در «دلائل النبوة» (۱۲۸)، و ابن ابی شیبه در «المصنف» (۴۴۰/۸)، و بیهقی در «الدلائل» (۲۰۴/۲) و این روایت اخیر (روایت بیهقی) مرسل است اما دیگر روایت ها به طور موصول از جابر روایت شده‌اند اما در سندشان اجلح کندی است که ضعیف است اما این روایات شواهدی دارند. نگا: مجمع الزوائد (۲۰/۶).

أَنْذَرْتُكُم صَاعِقَه مِثْل صَاَعِقِه عَادٍ وَ ثَمُوْد». **ترجمه:** «اگر آنها روی گردان شوند، بگو: من شما را به صاعقه‌ای همانند صاعقه، عاد و ثمود تهدید می‌کنم!».

عتبه دهن پیامبر ﷺ را محکم گرفت و وی را سوگند قرابت و رشته‌داری داد، که دیگر از او دست برداشته و توقّف نماید. عتبه بعد از آن نزد اهلش بیرون نرفت و خود را از آنها جدا نمود. ابوجهل گفت: به خدا سوگند، ای گروه قریش گمان می‌کنم که عتبه به دین محمّد گرویده و از طعام محمّد خوشش آمده، و او این کار را فقط به خاطر ضرورتی[1] انجام داده که برایش عاید گردیده است، بیائید نزد وی برویم. آنها نزد عتبه آمدند، ابوجهل گفت: ای عتبه به خدا سوگند، هدف از آمدن ما چیز دیگری نیست ما به خاطری آمده‌ایم که تو به دین محمد گرویده‌ای و از دین او خوشت آمده است، اگر نیازمندی برایت عاید شده باشد، از ما لمان آن قدر برایت جمع می‌کنیم که تو را از طعام محمّد مستغنی و بی‌نیاز سازد. عتبه غضبناک شده، و به خدا سوگند یاد نمود که دیگر هرگز با محمّد حرف نزند، و افزود: همه شما می‌دانید که من از همه قریش زیادتر مالدارم، ولی من نزد وی رفتم – و آن حکایت را برای‌شان بازگو نمود – و او مرا به چیزی جواب داد، که به خدا سوگند نه سحر است، نه شعر و نه هم کهانت. بلکه چنین برایم خواند:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ۞. حمٓ ١ تَنزِيلٌ مِّنَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ٢ كِتَٰبٌ فُصِّلَتۡ ءَايَٰتُهُۥ قُرۡءَانًا عَرَبِيًّا لِّقَوۡمٍ يَعۡلَمُونَ ٣﴾ [فصلت: ۱-۳].

از دهن وی محکم گرفتم و او را به قرابت سوگند دادم که بس کند و دست باز دارد، و همه شما می‌دانید که اگر محمّد چیزی گفت، دروغ نمی‌گوید!! ترسیدم که عذاب بر شما نازل گردد.[2] این چنین در البدایه (۳/۶۲) آمده است. و این را ابویعلی از جابر ﷺ مانند حدیث عبد بن حُمَید روایت نموده و ابونُعَیم در الدلائل (ص ۷۵) مثل این را روایت کرده، هیثمی (۶/۲۰) می‌گوید: در آن اَجْلَح کنْدِی که ابن مَعِین و غیر وی او را ثقه دانسته، ونسائی و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، آمده است، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند.

۱- هدف از ضرورت در اینجا نیازمندی به پول و طعام می‌باشد. م.

۲- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۲/۲۰۲-۲۰۴)، و حاکم در مستدرک (۲۵۳/۲ - ۲۵۴) و آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده با وجود اینکه در این سند اجلح کندی وجود دارد که ضعیف است!.

ابونعیم در دلائل النبوة (ص ۷۶) از ابن عمر ﷻ روایت نموده که: قریش به خاطر پیامبر خدا ﷺ گرد هم آمدند، و او در مسجد نشسته بود، عتبه بن ربیعه به آنان گفت: مرا بگذارید تا نزد وی برخاسته و با او صحبت کنم، و شاید من در صحبت خود با وی از شما نرم‌تر باشم. به این صورت عتبه برخاست تا این که نزد پیامبر ﷺ نشست و گفت: ای برادر زاده‌ام، من تو را از لحاظ خاندان در میان خودها از بهترین خانواده می‌شمارم، و از لحاظ منزلت از همه ما بهتر و افضل هستی، ولی تو میان قومت چیزی را آورده‌ای که هیچ مردی مانند آن را در قوم خود نیاورده است!! اگر با این گفته‌های خود خواهان مال باشی، این حق تو بر قومت باشد، و آنها برایت آن قدر مال جمع خواهند نمود که از همه ما ثروتمندتر باشی، و اگر خواهان بزرگی و سرداری هستی، تو را سردار خود انتخاب می‌کنیم، تا این که هیچ یکی از قوم تو از تو شریف و بلندتر نباشد، و هیچ کاری را بدون فیصله تو انجام نمی‌دهیم، و اگر این حالت در اثر جن زدگی برایت عارض می‌شود که از آن خود را نمی‌توانی رهایی بخشی، ما خزانه‌های خود را در این راه در خدمت تو می‌گذاریم، تا اینکه برای بهبودی از مریضی‌ات معذور شناخته شویم و اگر خواهان پادشاهی باشی ما تو را پادشاه می‌گردانیم.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای ابوولید آیا فارغ شدی؟» عتبه پاسخ داد: بلی، وی گوید: آنگاه پیامبر ﷺ حم سجده را برایش خواند، تا این که به آیه سجده رسید و با تلاوت آن پیامبر ﷺ سجده نمود، و عتبه در آن حالت دست‌های خود را پشت سر خود بر زمین نهاده منتظر ماند، تا این که پیامبر ﷺ از قرائت آن فارغ گردید. بعد از آن عتبه برخاست و نمی‌دانست که برای قوم خود در آن مجلس‌شان که در انتظار وی قرار داشتند چه بگوید. هنگامی که او را دیدند به طرف‌شان می‌آید، گفتند: وی با چهره‌ای غیر از آن چهره‌ای که از نزدتان برخاسته بود می‌آید. او نزد آنها نشسته، و گفت: ای گروه قریش من با وی به همان چیزی که شما مرا به آن مامور ساخته بودید، صحبت نمودم، تا این که از صحبت خود فارغ شدم. وی با من به بیانی صحبت نمود که به خدا سوگند گوش هایم مثل آن را هرگز نشنیده بود، و ندانستم که به وی چه بگویم!! ای گروه قریش، امروز از من اطاعت کنید، و در ماه بعد آن از من نافرمانی نمایید، این مرد را واگذاشته و از وی کناره‌گیری کنید. چون به خدا سوگند، وی آنچه را که بر آن است ترک نمی‌کند، و او را با سایر عرب‌ها واگذارید و درین راه مزاحمش

نشوید. اگر وی بر عرب‌ها غالب آمد در آن صورت شرف وی شرف شما و عزت وی عزت شماست، و اگر آنها بر وی غالب آمدند آشکار است که شما از مصیبت وی توسط دیگران رهایی یافته‌اید[1]. آنها گفتند: ای ابوولید تو از دین خود برگشته‌ای. همچنان این را ابن اسحاق به تفصیل، چنانکه در البدایه (۳/۶۳) ذکر شده، روایت نموده است، این را بیهقی نیز از حدیث عمر ﷺ به اختصار روایت کرده، ابن کثیر در البدایه (۳/۶۴) می‌گوید: این حدیث ازین وجه بسیار غریب است.

اصرار پیامبر ﷺ بر جهاد در راه دعوت به‌سوی خدا ﷻ

بخاری از مِسْوَر بن مَخْرَمَه و مروان روایت نموده که آن دو گفتند: پیامبر ﷺ در زمان حدیبیه بیرون شد... و حدیث را به طول آن، چنان که در باب اخلاق مؤدی به هدایت مردم، خواهد آمد ذکر نموده، و در آن آمده است: در حالی که آنها این طور بودند، بُدَیل بن ورقاء خُزَاعی درگروهی از قومش خزاعی‌ها آمد - و آنها یاران صمیمی پیامبر ﷺ در اعطای مشورت درست و حفظ اسرار وی از اهل تِهَامه به حساب می‌آمدند - بدیل گفت: من قبیله‌های کعب بن لؤی و عامر بن لؤی را در حالی پشت سر گذاشتم که همه به یکبارگی کوچک و بزرگ نزد آب‌های دائمی حدیبیه پایین آمده‌اند، و آنها باتو می‌جنگند و تو را از رفتن به خانه کعبه بازمی دارند، پیامبر ﷺ فرمود: «ما برای جنگ و قتال هیچ کسی نیامده‌ایم، بلکه به خاطر ادای عمره آمده‌ایم. اگر جنگ، آنها را به ستوه آورده است، و برای‌شان ضررهایی وارد نموده، اگر خواسته باشند، تا مدتی همراه‌شان آتش بس و متارکه می‌نمایم، که در آن مدّت مرا با بقیه مردم واگذارند. اگر غالب شدم و آنها خواستند که در آنچه مردم داخل شده است، داخل شوند، داخل شوند، و در غیر آن (یعنی در صورت شکستم در مقابل بقیه مردم) آنان از من راحت خواهند شد. ولی اگر آنان ازین هم ابا ورزیدند، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من حتماً با ایشان به خاطر این مأموریتم تا آن وقت می‌جنگم که گردنم قطع شود و امر خداوند نافذ گردد»[2].

۱- ضعیف. ابونعیم در «الدلائل» (۷۶)، ابن کثیر در «البدایة و النهایة» (۶۴/۳) می‌گوید: «از این وجه بسیار غریب است». نگا: سیره‌ی ابن هشام (۱۸۱/۱-۱۸۳) چاپ دار ابن رجب.

۲- بخاری (۲۷۳۱)، (۲۷۳۲).

و نزد طبرانی از مِسْوَر و مروان به شکل مرفوع روایت است: «ای وای بر قریش! جنگ آنها را خورده است، آنها را چه می‌شود اگر مرا با سایر عرب‌ها واگذارند. اگر آنها بر من غالب شدند، این همان هدفی است که خواهان آن هستند، و اگر خداوند مرا برایشان غالب نمود، در آن صورت همه وارد اسلام گردند، و اگر این را قبول ننمودند، بجنگند در حالی که قوّت‌شان باقی است. قریش چه گمان می‌کند؟! به خدا سوگند، تا آن وقت در راه آنچه که خداوند مرا به آن مبعوث نموده است با ایشان خواهم جنگید که خداوند مرا کامیاب و غالب گرداند و یا این گردن جدا گردد»[1]. این چنین در کنز العمال (۲/۲۸۷) آمده، و این را ابن اسحاق نیز از طریق زُهْرِی روایت نموده و در حدیث وی آمده: «قریش چه گمان می‌کند؟! به خدا سوگند من با ایشان بر این چیزی که خداوند مرا به آن مبعوث نموده است تا آن وقت جهاد و مبارزه خواهم نمود، که خداوند ﷻ آن را نصرت و غلبه دهد، و یا این گردن جدا گردد». این چنین در البدایه (۴/۱۶۵) آمده است.

پیامبر ﷺ و مأمور ساختن حضرت علی رضی الله عنه در غزوه خیبر برای دعوت به اسلام

بخاری از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر ﷺ روز خیبر فرمود: «فردا این بیرق را برای مردی خواهم داد، که خداوند به دستان وی فتح را نصیب می‌کند، وی خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد، و خدا و پیامبرش او را دوست می‌دارند». راوی گوید: مردم شب خود را درین فکر و گفتگو سپری نمودند که بیرق به کدام یک از آنها داده خواهد شد. چون مردم صبح نمودند همه نزد پیامبر ﷺ رفتند و هر کسی امیدوار بود که بیرق به او داده خواهد شد، پیامبر ﷺ پرسید: «علی بن ابی طالب کجاست؟»، گفتند: ای پیامبر خدا ﷺ وی از چشم‌های خود شکایت دارد. راوی گوید: پیامبر ﷺ کسی را دنبال وی فرستاد و او آمد، پیامبر ﷺ لعاب دهن خود را در چشم‌های وی انداخت و برایش دعا نمود، چشم‌های وی بهبودی یافت، گویی که هیچ دردی نداشت. سپس پیامبر ﷺ بیرق را به او سپرد. حضرت علی رضی الله عنه استفسار نمود: ای پیامبر خدا، با آنها تا آن وقت بجنگم که چون ما گردند، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «به آهستگی حرکت نما، تا این که در میدان آنها فرود آیی، بعد از آن، آنها را

۱- طبرانی در «الکبیر» (۱۶/۲۰).

به‌سوی اسلام دعوت کن، و آنها را از حقوق خداوند تعالی که در صورت اسلام آوردن برایشان واجب می‌گردد باخبر ساز. به خدا سوگند، این که خداوند یک مرد را توسط تو هدایت نماید، از این که همه شترهای سرخ رنگ[1] برایت باشد بهتر است»[2]. مسلم مانند این را در (۲/۲۷۹) روایت کرده است.

صبر پیامبر ﷺ در دعوت نمودن حَکَم بن کیسان به اسلام

ابن سعد (۴/۱۳۷) از مِقداد بن عمرو روایت نموده، که گفت: من حکم بن کیسان را اسیر گرفتم. امیر ما خواست تا گردن وی را بزند، من عرض نمودم: وی را بگذار تا با خود نزد پیامبر ﷺ ببریم، (امیرمان این درخواست مرا پذیرفت، و ما او را با خود نگه داشتیم) تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم. پیامبر ﷺ وی را به اسلام دعوت نمود، و این کار به طول کشید. عمر ﷺ (که دیگر از طول کشیدن دعوت و ایمان نیاوردن وی بی‌قرار شده بود) گفت: ای پیامبر خدا، با این مرد چه صحبتی می‌کنی؟ به خدا سوگند این مرد تا ابد اسلام نمی‌آورد، بگذار تا گردنش را بزنم و راهی جایگاهش جهنّم گردد. پیامبر ﷺ دیگر تا این که حکم اسلام نیاورد، به طرف عمر ﷺ متوجه نشد. عمر ﷺ می‌گوید: بعد دیدم وی اسلام آورده است، و آن عمل‌های گذشته و حال به یادم آمد و (با خود) گفتم: چگونه امری را بر پیامبر ﷺ رد می‌کنم که او از من به آن عالم‌تر است؟! بعد گفتم: من به آن جز نصیحت برای خدا و پیامبرش ﷺ دیگر کدام هدفی نداشتم. عمر ﷺ می‌افزاید: وی به خدا سوگند، اسلام آورد، و اسلامش نیکو و مستحکم گشت و در راه خدا جهاد نمود تا این که در بئر معونه[3] به شهادت رسید، و پیامبر خدا ﷺ از وی راضی بود، و او به این صورت وارد بهشت گردید[4].

۱- شترهای سرخ از بهترین اموال در نزد عرب‌های آن زمان به حساب می‌رفت، و آن را خیلی‌ها دوست داشتند، به این لحاظ در اینجا از آنها نام برده شده است.

۲- بخاری (۴۲۱۰)، و مسلم (۶۱۰۶).

۳- بئر معونه مکانی است در نجد که در آنجا هفتاد تن از مسلمانان (چنان که در بخاری آمده) در ماه صفر سال چهارم هجرت در اثر غدر «قبیله‌های رعل و ذکوان و عصیه» به شهادت رسیدند، و آنها را «عامر بن طفیل» به این غدر و خیانت کشانیده بود، و پیامبر ﷺ بر مرگ اصحاب خود که در این جا به شهادت رسیده بودند، خیلی ناراحت گردید، و یک ماه بر خاینین دعا می‌نمود.

۴- ضعیف. ابن سعد در «الطبقات». (۱۳۷/۴).

و نزد وی همچنین (۴/۱۳۸) از زُهرِی روایت است که گفت: حِکم پرسید: اسلام چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند ﷻ را به وحدانیتش که برای خود شریکی ندارد عبادت کن، و گواهی بده که محمّد بنده و پیامبر اوست». حکم پاسخ داد: اسلام آوردم، پیامبر ﷺ به اصحاب خود ملتفت شده و فرمود: «اگر درباره وی اندکی قبل، از شما اطاعت می‌نمودم و او را می‌کشتم در آتش داخل می‌شد»[۱].

حکایت اسلام آوردن وحشی بن حرب

طبرانی از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ کسی را نزد وحشی پسر حرب قاتل حمزه رضی الله عنه جهت دعوت وی به اسلام روان نمود وحشی برای پیامبر ﷺ پیام فرستاد که: ای محمّد چگونه مرا دعوت می‌کنی، در حالی که خودت بر این باور هستی که کسی که قتل نموده، شرک آورده، یا زنا نموده باشد جزای گناه را می‌بیند، و روز قیامت عذاب وی دو چندان کرده می‌شود، و با ذلّت و خواری در آن برای همیشه باقی می‌ماند، و من این کار را انجام داده‌ام؟ آیا برای من رخصت و یا درگذشتی می‌بینی؟ اینجا بود که خداوند ﷻ این آیه را نازل فرمود:

﴿إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَٰلِحًا فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ۝٧٠﴾ [الفرقان: ۷۰].

ترجمه: «مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، که خداوند گناهان این گروه را به حسنات تبدیل می‌کند، و خداوند آمرزنده ومهربان است».

وحشی بعد از آن گفت: ای محمد، این شرط دشوار است:

﴿إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا﴾ [مریم۶۰].. شاید من قادر به این نباشم، پس خداوند ﷻ این را نازل فرمود:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾ [النساء ۴۸].

ترجمه: «خداوند شرک به خود را نمی‌بخشد، و جز آن را برای کسی که بخواهد می‌آمرزد».

وحشی گفت: ای محمد، این آن چنان که من می‌پندارم و درک می‌کنم بعد از

۱- ضعیف. ابن سعد (۱۳۸/۴).

مشیت الهی است، بنابراین نمی‌دانم که آیا من بخشیده می‌شوم یا خیر، آیا غیر ازین دیگر راهی هست؟ آن گاه خداوند ﷻ این آیه را نازل گردانید:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣﴾ [الزمر: ۵۳].

ترجمه: «ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند ناامید نشوید، که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، و او بخشاینده و مهربان است».

سپس وحشی گفت: امّا این را قبول دارم، و اسلام آورد، مردم عرض کردند: ای پیامبر خدا ﷺ ما هم مانند عمل وی را انجام داده‌ایم، پیامبر ﷺ فرمود: «این برای همه مسلمانان عام است»[1]. هیثمی (۷/۱۰۰) می‌گوید: درین اَبْین بن سُفیان آمده، که ذهبی وی را ضعیف دانسته است.

و نزد بخاری (۲/۷۱۰) از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت است که گفت: گروهی از اهل شرک که قتل کرده و درین کار افراط و زیاده روی کرده بودند و زنا نموده، و درین عمل کثرت نموده بودند، نزد پیامبر ﷺ آمده گفتند: چیزی را که تو می‌گویی و به طرف آن دعوت می‌کنی، چیز نیکو و پسندیده‌ای است، ولی اگر ما را از کفّاره، آن همه عمل‌های که انجام داده‌ایم آگاه سازی (بهتر خواهد شد که آیا آن همه گناهان برای خود کفّاره‌ای دارند یا خیر؟) آن گاه این آیه نازل گردید:

﴿وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَ﴾ [الفرقان: ۶۸].

ترجمه: «و آنها کسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند فرا نمی‌خوانند، و انسانی را که خداوند خونش را حرام گردانیده است جز به حق نمی‌کشند و زنا نمی‌کنند».

و همچنین این آیه نازل شد:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: ۵۳][2].

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۱۴۸۰)، هیثمی در «المجمع» (۱۰۰/۷) می‌گوید: «طبرانی آن را روایت نموده و در سند آن ابین بن سفیان است که ضعیف است. ذهبی وی را تضعیف نموده است.

۲- بخاری (۴۸۱۰)، و مسلم (۷۶/۱)، و ابوداود (۲۳۸/۲).

این را همچنین مسلم: (۱/۷۶) و ابوداود (۲/۲۳۸) و نسائی، چنان که در العینی (۹/۱۲۱) آمده، روایت نموده‌اند، و مانند این را بیهقی (۹/۸۹) نیز روایت کرده است.

گریه نمودن فاطمه ؓ بر تغییر رنگ پیامبر ﷺ در راه جهاد به خاطر اسلام

طَبَرَانی و ابونُعَیم در الحِلْیه و حاکم از ابوثَعْلَبَه خُشَنِی روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ از غزوه‌ای بازمیگشت، داخل مسجد شده در آن دو رکعت نماز به جای آورد، - و او این را می‌پسندید که چون از سفر برگردد داخل مسجد گردیده در آن دو رکعت نماز به جای آورد، و سپس احوال فاطمه ؓ را جویا شده، بعد راهی احوال پرسی همسران خود شود - یک مرتبه وی از سفر خود برمی‌گشت، نزد حضرت فاطمه ؓ آمد، وقبل از این که به خانه‌های همسران خود سری بزند از وی شروع نمود، حضرت فاطمه از وی در آستانه خانه استقبال نموده، و شروع به بوسیدن روی مبارک - و در لفظی آمده دهنش - و چشم‌هایش نمود، و درین حالت گریه می‌نمود، پیامبر ﷺ به او گفت: «چه چیز تو را به گریه وا داشته است؟» گفت: ای پیامبر خدا ﷺ تو را می‌بینم که رنگت دگرگون شده، و لباس هایت کهنه و فرسوده گردیده است. پیامبر خدا ﷺ به وی گفت: «ای فاطمه گریه مکن، چون خداوند ﷻ پدرت را به چنان کاری مبعوث نموده است که در روی زمین خانه‌ای از گل، پشم و موی[1] باقی نخواهد ماند مگر این که خداوند ﷻ به واسطه اسلام در آن یا عزّت را وارد می‌کند و یا ذلّت را، حتّی (این دین) به جایی خواهد رسید که شب به آنجا می‌رسد»[2]. این چنین در کنز العمال (۱/۷۷) آمده است. و هیثمی (۸/۲۶۲) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده و در آن یزید بن سِنَان ابوفَرْوَه آمده که وی با ضعف زیادی مقارب الحدیث می‌باشد. و حاکم

۱- در حدیث بیت مَدَر وَالاوَبَر استعمال شده، بیت مدر: خانه ایست که از خاک و خشت ساخته شده باشد، و این لفظ بر شهرها و قریه‌ها نیز اطلاق می‌گردد، چون بنیان آنها غالباً از خاک و خشت می‌باشد، و اهل المدر، عبارت است از اهل شهرها. امّا اهل الوبر، عبارت است از بادیه نشینان و کوچی‌ها، به این صورت این کلمات حدیث شامل اهل شهرها و قریه‌ها و اطراف به صورت مجموعی می‌گردد.

۲- صحیح لغیره. حاکم (۴۸۹/۱)، (۳/۱۵۵)، در سند آن یزید بن سنان است که ضعیف است اما حدیث مقداد بن الاسود نزد امام احمد (۴/۶) شاهد آن است. همچنین طبرانی (۶۰۱)، حاکم (۴۳۰/۴)، و بیهقی (۱۸۱/۹)، و ابن منده (۱۰۸۴) و اسناد آن صحیح است.

(۳/۱۵۵) گفته: این حدیث از اسناد صحیح بر خوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. ذهبی این قول وی را تردید نموده می‌گوید: یزید بن سنان، همان رُهاوِی ای است، که وی را احمد و غیر وی ضعیف دانسته‌اند، و عُقْبَه (شیخ وی) شناخته نشده و غیر معروف است. عقبه در اللسان ذکر شده، و مولّف اللسان گفته: بخاری می‌گوید: در صحت وی نظر است، ولی ابن حبان وی را از جمله ثقه‌ها ذکر کرده است.

حدیث تمیم داری درباره‌ء انتشار دعوت اسلام

احمد و طبرانی از تمیم داری ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «این دین به جایی خواهد رسید که شب و روز به آنجا می‌رسد، و خداوند هیچ خانه گلی و پشمی را نخواهد گذاشت مگر این که این دین را به عزّت نیکو و یا ذلّت خوار کننده در آن داخل خواهد نمود. عزّتی که خداوند با آن اسلام و اهل آن را عزّت می‌بخشد، و ذلّت و خواری ای که خداوند به آن اهل کفر را خوار و ذلیل می‌سازد.» تمیم داری می‌گفت: این را من از اهل بیت خود دانستم، آنهایی را که از اهل بیتم اسلام آورده بودند خیر، عزّت و شرف نصیب شد و آنهایی را که کافر بودند ذلّت خواری و جزیه پرداختن نصیب گردید. این چنین در المجمع (۶/۱۴) و (۸/۲۶۲) آمده هیثمی (۶/۱۴) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، و مانند این را طبرانی نیز از مقداد روایت کرده است.

حرص حضرت عمر ﷺ بر دعوت و برگشتن مرتدین به دین اسلام

عبدالرزاق از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوموسی مرا به خاطر رسانیدن خبر فتح شوشتر - بزرگ‌ترین شهر خوزستان - نزد حضرت عمر ﷺ فرستاد. عمر ﷺ از من پرسید - آن وقت شش تن از اهل بَکر بن وائل از اسلام برگشته و با مرتد شدن به مشرکین پیوسته بودند - و گفت: آن افراد مربوط به بکر بن وائل چه شدند؟ پاسخ دادم: ای امیرالمؤمنین! آنها مردمانی‌اند که از اسلام مرتد شده و به مشرکین پیوسته‌اند، و راهی جز کشته شدن در پیش نداشتند. آن گاه عمر ﷺ فرمود: اگر آنها را به سلامت می‌گرفتم برایم از طلوع آفتاب بر هر زرد و سفید[1] بهتر و محبوبتر بود.

۱- هدف از زرد طلا و از سفید نقره است، یعنی به سلامت گرفتن و در صورت ممکن داخل شدن دوباره آنها به اسلام از تعلق گرفتن همه طلاها و نقره‌های دنیا برایم بهتر بود. م.

پرسیدم: ای امیرالمؤمنین، اگر آنها را سلامت گرفتار می‌نمودی با ایشان چه برخوردی می‌کردی؟ به من گفت: همان دروازه‌ای را که از آن بیرون رفته بودند، برای‌شان عرضه می‌نمودم تا در آن وارد شوند. اگر این کار را انجام می‌دادند، از آنها می‌پذیرفتم، و الّا آنها را روانه زندان می‌ساختم. این چنین در الکنز (۱/۷۹) آمده، و بیهقی (۸/۲۰۷) نیز آن را بالمعنی روایت کرده است.

و نزد مالک و شافعی و عبدالرزاق و ابوعُبَید در الغریب و بیهقی (ص ۲۰۷) از عبدالرحمن قاری روایت است که گفت: مردی از طرف ابوموسی نزد حضرت عمر ﵁ آمد، عمر ﵁ وی را ازاحوال مردم پرسید و او خبر آنها را به حضرت عمر ﵁ رسانید، بعد از آن حضرت عمر ﵁ پرسید: آیا خبر جدیدی را از شهرهای دور در دست دارید؟ پاسخ داد: بلی، مردی پس از اسلام آوردنش کافر گردید، عمر ﵁ گفت: با وی چه کار کردید؟ آن مرد پاسخ داد: ما او را گرفتار نموده و گردنش را قطع کردیم، عمر ﵁ گفت: چرا وی را سه روز حبس ننمودید و هر روز یک نان به او می‌دادید، از وی طلب توبه می‌کردید، شاید او توبه می‌نمود، و به امر خداوند ﷻ بر می‌گشت؟! بار خدایا، من در آنجا حاضر نبودم، و به این کار دستور نداده‌ام و از آن وقتی که خبرش به من رسید اظهار رضایت مندی ننموده‌ام!.

و نزد مُسَدَّد و ابن عبدالحکم از عمرو بن شعیب از پدرش از پدر بزرگش روایت است که گفت: عمرو بن العاص ﵁ با نوشتن نامه‌ای برای حضرت عمر ﵁ از وی در قبال مردی طالب هدایت شد که اسلام آورده بود، و بعد کافر شده، بعد از آن اسلام آورده و باز کافر شده بود، حتی این عمل را چندین مرتبه تکرار نموده بود. آیا اسلام وی را قبول کند و یا خیر؟ عمر ﵁ به او نوشت، که اسلام وی را تا آن وقت که خداوند ﷻ از ایشان قبول می‌کند بپذیر، اسلام را به وی عرضه کن اگر آن را پذیرفت او را رها کن. وگرنه سرش را قطع نما. این چنین در الکنز (۱/۷۹) آمده است.

گریه نمودن عمر ﵁ بر تلاش وکوشش یک راهب

بیهقی و ابن المنذر و حاکم از ابوعمران جَوْنی روایت نموده‌اند که گفت: عمر ﵁ بر راهبی گذشت و در آنجا توقف نمود، راهب را صدا کردند و به او گفته شد: امیرالمؤمنین (آمده) است. وی بیرون آمد، انسانی بود که مشکلات ترک دنیا و کوشش‌هایش در چهره او به چشم می‌خورد. هنگامی که حضرت عمر ﵁ وی را دید

گریست، به وی گفته شد: او نصرانی است، حضرت عمر ﷺ پاسخ داد: این را دانستم ولی من بر وی رحم نموده، و این قول خداوند ﷻ را به یاد آوردم:

﴿عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ۝٣ تَصۡلَىٰ نَارًا حَامِيَةً ۝٤﴾ [الغاشية: ۳-۴].

ترجمه: «آنها که پیوسته عمل کرده و خسته شده‌اند. در آتش سوزان وارد می‌گردند». و بر تلاش‌ها و خستگی‌های وی رحم نمودم، که علیرغم همه اینها در آتش می‌باشد. این چنین در کنز العمال (۱/۱۷۵) آمده است.

دعوت نمودن افراد و اشخاص، و دعوت نمودن پیامبر ﷺ ابوبکر صدّیق ﷺ را

حافظ ابوالحسن طرابلسی از عائشه ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﷺ در جستجوی پیامبر ﷺ بیرون رفت - وی در زمان جاهلیت رفیق پیامبر ﷺ بود - و با وی ملاقات نموده به وی گفت: ای ابوالقاسم، در مجالس قومت حاضر نمی‌شوی: و آنها تو را به عیب‌گیری پدران و مادران خود متهم نموده‌اند. رسول خدا ﷺ فرمود: «من پیامبر خدا هستم، و تو را به‌سوی خداوند فرا می‌خوانم، چون از کلام خود فاغ شد ابوبکر ﷺ اسلام آورد، پیامبر ﷺ در حالی از نزد وی جدا گردید و به راه افتاد که هیچ کسی میان کوه‌های اَخْشَبَین[۱] خوشتر از پیامبر ﷺ به اسلام آوردن ابوبکر ﷺ وجود نداشت. ابوبکر ﷺ نیز حرکت نموده، نزد عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام و سعدبن ابی وقاص ﷺ رفت، آنها همه به دین اسلام مشرّف شدند. بعد از آن فردا نزد عثمان بن مظعون و ابو عبیدبن جراح و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبدالاسد و ارقم بن ابی الارقم ﷺ آمد، و آنها هم درمجموع بر اثر دعوت وی به اسلام مشّرف گردیدند. این چنین در البدایه (۳/۲۹) آمده است.

ابن اسحاق متذکر شده، که ابوبکر صدّیق ﷺ با پیامبر ﷺ ملاقات نموده گفت: ای محمد، آیا چیزی که قریش می‌گویند، راست است، و تو خدایان ما را ترک و عقل‌های ما را زایل و پدران‌مان را تکفیر نموده‌ای؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بلی، من پیامبر خدا و نبی وی هستم، مرا مبعوث نموده است تا رسالت وی را ابلاغ نمایم، تو را به حق به‌سوی خداوند دعوت می‌کنم و به خدا سوگند آن حق است. ای ابوبکر تو را بسوی

۱- دو کوهیست محیط بر مکه.

خداوند واحد و لاشریک فرا می‌خوانم، و غیر از وی کسی را عبادت نکن، و بر طاعت وی ملازمت نما.) و قرآن را بر وی تلاوت نمود، امّا ابوبکر ﷺ نه اقرار نمود و نه انکار. بعد از آن، وی اسلام آورد، و کفر خود را به بت‌ها اعلان داشت، و همه ضدها و شریک‌های خداوند ﷻ را کنار گذاشت، و به راست و درستی اسلام اقرار نمود، و ابوبکر ﷺ در حالی برگشت که مؤمنی صادق و راستکار بود. ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن عبد الرحمن بن عبدالله بن حصین تمیمی برایم حدیث بیان داشت که پیامبر خدا ﷺ گفت: هیچ کس را به اسلام دعوت ننمودم، مگر اینکه نزد وی تردد و توقف و نظری وجود داشت، به جز ابوبکر ﷺ که وقتی اسلام را به وی یادآور شدم دیگر انتظار و تردیدی در (پذیرش) آن از خود نشان نداد»[1].

و این قول را که ابن اسحاق ذکر نموده (فَلَمْ یقِرَّ وَلَمْ ینْکر) «نه اقرار نمود و نه انکار»، یک قول منکر است و قابل قبول نیست، چون خود ابن اسحاق و غیر وی متذکر شده‌اند، که وی رفیق و همراه پیامبر ﷺ قبل از بعثت بود، و صدق و امانت، حسن صفات و کرم و اخلاق پیامبر ﷺ را به درستی می‌دانست. همه صفت‌هایی که پیامبر ﷺ را حتّی از دروغ گفتن در مقابل خلق باز می‌داشت، پس وی چگونه بر خداوند ﷻ دروغ می‌گفت؟ و به همین سبب است به محض این که پیامبر ﷺ متذکر می‌شود، که خداوند ﷻ وی را فرستاده است، بدون درنگ و انتظار به تصدیق نمودن وی مبادرت می‌ورزد، و در صحیح بخاری از ابودرداء ﷺ درحدیثی که میان ابوبکر و عمر ﷺ خصومتی وجود داشت، ثابت شده (که این قضیه صحّت ندارد) و در آن حدیث آمده: پیامبر خدا ﷺ فرموده: «خداوند ﷻ مرا به طرف شما فرستاد، گفتید: دروغ گفتی، ولی ابوبکر گفت: راست گفته است. و با جان ومالش بامن همکاری و مواسات نمود. آیا اکنون هم شما رفیقم را می‌گذارید (با وی مقاطعه می‌کنید)؟». این

۱- ضعیف معضل. بیهقی در «الدلائل» (۱۶۴/۱)، و ابن الاثیر در «أسد الغابة» (۲۰۶/۳): هردو روایت از طریق ابن اسحاق. می‌گوید: محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن الحصین التمیمی به من حدیث گفت که رسول الله ﷺ فرمود... و حدیث فوق را ذکر کرد. محمد بن عبدالرحمن را ابن حبان موثق (ثقه) دانسته و بخاری وی را در «التاریخ» معرفی کرده اما درباره‌ی وی نه جرح و نه تعدیلی ذکر نکرده. این محمد از صحابه روایت نکرده است و بلکه از عوف بن الحارث از ام سلمة روایت می‌کند. نگا: سیره‌ی ابن هشام (۱۶۰/۱) چاپ دارابن رجب.

را دو مرتبه تکرار نمود، و بعد از آن ابوبکر ﷺ دیگر اذیت و آزار داده نشد. و این مانند یک نص و دال بر این است که وی اوّلین کسی می‌باشد که اسلام آورده است. این چنین در البدایه (۲۷ –۳/۲۶) آمده.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن عمربن الخطاب ﷺ

طبرانی از عبدالله بن مسعود ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا اسلام را به عمربن الخطاب و یا به ابوجهل بن هِشام عزّت بخش» خداوند ﷻ دعای پیامبرش را در ارتباط با عمر بن الخطاب ﷺ مورد اجابت قرار داد، و اسلام با ایمان آوردن وی تقویت یافت و بت‌ها توسط وی منهدم گردیدند. هیثمی (۹/۶۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند غیر مجالد بن سعید که، ثقه دانسته شده است.

و نزد طبرانی از حدیث ثوبان... حدیث را چنان که در باب صحابه و تحمّل سختی‌ها درباره سعید بن زید و همسرش فاطمه خواهر عمر ﷺ خواهد آمد، ذکر نموده، و در آن آمده: پیامبر خدا ﷺ از بازوهای عمر گرفته و او را تکان داده گفت: «چه می‌خواهی؟ و برای چه آمده‌ای؟» عمر ﷺ به وی عرض نمود: آنچه را که به‌سوی آن دعوت می‌کنی، برایم عرضه کن، پیامبر ﷺ فرمود: «گواهی بده که خدای جز یک معبود نیست، و او واحد و بی‌شریک است، و محمّد بنده و پیامبر اوست» عمر ﷺ در همانجا به اسلام مشرّف گردیده گفت: بیرون[۱] می‌روم[۲].

و نزد نُعَیم در الحلیه (۱/۴۱) از اسلم روایت است که: عمر ﷺ به ما گفت: آیا دوست دارید تا داستان اسلام آوردنم را برای‌تان بازگو کنم؟ گفتیم: بلی، وی فرمود: من از جمله شدیدترین و سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر ﷺ بودم، وی افزود: در خانه نزدیک صفا نزد وی آمده، و در پیش رویش نشستم. او گریبانم را گرفته گفت: «ای فرزند خطاب مسلمان شو، بارخدایا وی را هدایت فرما»، می‌گوید: من گفتم: گواهی می‌دهم که معبود بر حقی جز یک خدا نیست، و گواهی می‌دهم که تو فرستاده خدا

۱- منظور آنست که به‌سوی مردم بیرون می‌روم و آنان را به خدای واحد دعوت می‌کنم.

۲- داستان اسلام عمر و خواهر و شوهر خواهرش از تمام طرق آن ضعیف است. این داستان از ثوبان و انس و اسلم مولای عمر از عمر و همچنین ابن عباس از عمر روایت شده و هیچکدام از طرق آن خالی از راویان متروک یا ضعیف نیست. ذهبی در «المیزان» (۳۷۵/۳) حکم به منکر بودن آن داده است. نگا: سیره‌ی ابن هشام (۲۱۴/۱) چاپ دار ابن رجب.

هستی. عمر افزود: مسمانان به یکبارگی همه تکبیر گفتند، که صدای تکبیر آنها در کوچه‌ها و راه‌های مکه شنیده شد... و حدیث را متذکر شده. بزار این را نیز به سیاق دیگری چنان که خواهد آمد روایت کرده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن عثمان بن عفان رضی الله عنه

مدائنی از عمرو بن عثمان روایت نموده، که گفت: عثمان فرمود نزد خاله‌ام - اروی بنت عبدالمطلب - به خاطر عیادتش داخل شدم. پیامبر خدا ﷺ نیز به آنجا وارد شد، و من به دقت به طرف وی نگاه کردم - این هنگامی بود که‌شان وی در آن وقت تا اندازه‌ای بالا گرفته بود - او به طرف من روی گردانیده فرمود: «ای عثمان تو را چه شده؟» پاسخ دادم: درباره تو و منزلتت در میان ما و آنچه بر تو گفته می‌شود، تعجّب می‌کنم. عثمان رضی الله عنه می‌افزاید: آن گاه پیامبر خدا ﷺ گفت: (لا إله إلا الله) - خدا می‌داند که در آن موقع موهای بدنم برخاست - و بعد از آن گفت:

﴿وَفِي ٱلسَّمَآءِ رِزۡقُكُمۡ وَمَا تُوعَدُونَ ٢٢ فَوَرَبِّ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ إِنَّهُۥ لَحَقّٞ مِّثۡلَ مَآ أَنَّكُمۡ تَنطِقُونَ ٢٣﴾ [الذاریات: ۲۲-۲۳].

ترجمه: «روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می‌شود. سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این مطلب حق است، همان گونه که شما سخن می‌گویید».

بعد از آن برخاست و بیرون رفت، من نیز به دنبالش بیرون رفتم، او را دریافته و اسلام آوردم. این چنین در الاستیعاب (۴/۲۲۵) آمده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن علی بن ابی طالب رضی الله عنه

ابن اسحاق متذکر شده که علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه در حالی آمد که آنها - یعنی پیامبر ﷺ و خدیجه رضی الله عنها - نماز می‌خواندند، حضرت علی رضی الله عنه پرسید: ای محمد، این چیست؟ پیامبر ﷺ به وی پاسخ داد: «دین خداوند دینی که آن را برای خود برگزیده و پیامبرانش را به آن مبعوث نموده است، بنابراین من تو را به‌سوی خداوند واحد و بی‌شریک، و به عبادت وی و به انکار نمودن لات و عزی دعوت می‌کنم»، حضرت علی رضی الله عنه اظهار داشت: این چیزی است که من آن را قبل از امروز نشنیده بودم، و من در کاری تا آن وقت تصمیم قاطع نمی‌گیرم که ابوطالب را از آن آگاه نساخته باشم (و همراهش

صحبت نکنم)، اینجا بود که پیامبر ﷺ نپسندید که قبل از علنی نمودن دعوتش راز وی افشا گردد، لذا به علی ﷺ فرمود: «ای علی، اگر اسلام نمی‌آوری این راز را پوشیده دار». حضرت علی آن شب توقف نمود، بعد از آن، خداوند ﷻ اسلام را در قلبش انداخت و صبحگاه همان شب به طرف پیامبر ﷺ آمد تا این که نزد رسول خدا ﷺ رسید و گفت: ای محمّد چه چیز را برای من عرضه نمودی؟ پیامبر ﷺ به او گفت: «گواهی بده که معبودی جز یک خدا نیست، و او واحد و بی‌شریک است، و لات و عزی را انکار کن و از شریک‌ها و ضدهای خداوند برائت حاصل نما»، حضرت علی ﷺ این عمل را انجام داده و اسلام آورد. وی به صورت مخفی از پدرش، ارتباط خود را با پیامبر ﷺ ادامه داد، و اسلام خود را آشکار ننموده آن را پنهان نگه داشت[۱]. این چنین در البداية (۳/۲۴) آمده است.

و نزد احمد و غیر وی از حَبَّه عُرَنی روایت است که گفت: حضرت علی ﷺ را دیدم که بر منبر می‌خندید، و او را قبل ازین ندیده بودم که از آن زیادتر خندیده باشد، حتّی که دندان‌های پسینش در آن خنده نمایان گردید. بعد از آن فرمود: قول ابوطالب را به یاد آوردم، ابوطالب در حالی بر ما ظاهر گردید، که من با پیامبر خدا ﷺ هردوی ما در بطن نخله[۲] نماز می‌خواندیم. پرسید: ای برادر زاده‌ام چه می‌کنید؟ پیامبر خدا ﷺ او را به‌سوی اسلام دعوت نمود، امّا ابوطالب پاسخ داد: این عملی را که شما انجام می‌دهید در آن هیچ اشکالی وجود ندارد ولیکن هرگز مرا به بلند کردن مقعدم وادار نکنید[۳]. حضرت علی ﷺ با تعجّب به این قول پدرش خندید، و سپس فرمود: بار خدایا، من هیچ بنده‌ای از این امت را نمی‌شناسم که تو را قبل از من غیر از پیامبر تو عبادت نموده باشد - این گفته خود را سه مرتبه تکرار نمود - و من هفت روز[۴] قبل از این که مردم نماز

۱- ضعیف. ابن اسحاق آن را بدون سند آورده است. بیهقی آن را با سند خود در «الدلائل» (۱۶۱/۲) روایت کرده است. ابن هشام این روایت را نه در داستان اسلام خدیجه و نه در داستان اسلام علی ذکر نکرده است. نگا: السيرة النبوية (۱۵۷/۱-۱۵۹).

۲- نام جایی است در مکه.

۳- منظورش سجده است گویی که این را عیب پنداشت، زیرا در حالت سجده نمودن مقعد بلند می‌گردد.

۴- در حدیث سبعاً «هفت» به صورت مطلق ذکر شده، و هدف از آن دقیقاً معلوم نمی‌باشد، که هفت روز است، هفت مرتبه است، و یا چیزی دیگری، به هر صورت ما با مراجعه به علماء هفت روز را انتخاب نمودیم. م. والله اعلم.

بخوانند، نماز خواندم. هیثمی (۹/۱۰۲) می‌گوید: این را احمد و ابویعلی به اختصار روایت کرده‌اند، و بزار و طبرانی آن را در الاوسط روایت نموده‌اند و اسناد آن حسن می‌باشد.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن عمرو بن عَبَسَه ؓ

احمد (۴/۱۱۲) از شداد بن عبدالله روایت نموده، که گفت: ابو امامه فرمود: ای عمروبن عبسه روی چه انگیزه‌ای مدّعی می‌شوی که تو ربع - (چهارم جزء) - اسلام هستی؟[1] پاسخ داد: من در جاهلیت مردم را در گمراهی می‌دیدم و بتها را چیزی نمی‌پنداشتم، سپس از مردی در مکه شنیدم که خبرهایی را توأم با احادیثی بیان می‌کند، بنابر آن بر شتر خود سوار شدم تا این که به مکه آمدم، و رسول خدا ﷺ را دریافتم که در خفاست، و قومش بر وی مسلّط هستند. آنگاه من به آهستگی و مخفیانه نزدش وارد شده به وی گفتم: تو کیستی؟ در پاسخ به من فرمود: «من نبی خدا هستم» بعد پرسیدم: نبی خدا چیست؟ گفت: «فرستاده خدا» می‌گوید: پرسیدم: آیا تو را خداوند فرستاده است؟ پاسخ داد: «بلی» گفتم: خداوند ﷻ تو را به چه چیز فرستاده است؟ گفت: «به اینکه خداوند یکتا و یگانه شمرده شود، و چیزی برای وی شریک قرار نگیرد، و بت‌ها شکسته شود و صله رحم صورت بگیرد» از وی جویا شدم: در این کار با تو کیست؟ فرمود: «یک آزاد - و یک غلام» - و یا غلام و آزاد که در آن موقع ابوبکر بن ابی قحافه و بلال آزاد کرده ابوبکر ؓ با وی بودند. به او گفتم: من از تو پیروی می‌کنم، پیامبر ﷺ گفت: «تو این کار را امروز نمی‌توانی انجام دهی، دوباره به‌سوی اهل خود برگرد و هرگاه شنیدی که من غلبه یافته‌ام، آنگاه به من بپیوند»، گوید: در حالی که اسلام آورده بودم، به اهل خود بازگشت نمودم.

بعد پیامبر خدا ﷺ به طرف مدینه هجرت نمود، من اخبار وی را همیشه تعقیب نموده و پیگیری می‌کردم تا این که قافله کوچکی از شتر سواران از مدینه آمدند، از آنها پرسیدم: آن مکی که نزدتان آمده چگونه است؟ گفتند: قومش خواستند تا او را به قتل رسانند، ولی از انجام این کار عاجز شدند، و میان او و ایشان حایلی واقع شد (که آنها را از انجام این عمل باز داشت)، و ما مدینه را درحالی پشت سر گذاشتیم، که مردم

۱- هدف از چهارم جزء اسلام در اینجا، چهارمین شخص در اسلام می‌باشد، و عمرو بن عبسه این را به خاطری می‌گوید، که هنگامی وی نزد رسول خدا ﷺ داخل گردید، او را نزد دو تن یافت ابوبکر ؓ و آزاد کرده‌اش حضرت بلال ؓ و به این صورت وی چهارم آنها گردید.

به سرعت طرف وی می‌شتافتند، عمروبن عبسه گوید: من شتر خود را سوار شدم تا این که به مدینه آمده، و نزدش وارد گردیده گفتم: ای پیامبر خدا ﷺ آیا مرا می‌شناسی؟ فرمود: «بلی آیا تو همان کسی نیستی که در مکه نزدم آمدی؟ وی گوید: جواب دادم بلی، بعد از آن عرض نمودم: ای پیامبر خدا، آنچه را خداوند به تو آموخته و من آن را نمی‌دانم، آن را به من بیاموز... و حدیث را مفصل متذکر شده[1]. و همچنین این حدیث را ابن سعد (۴/۱۵۸) از عمرو بن عبسه به صورت طویل‌تر روایت کرده. احمد (۴/۱۱۱) نیز این حدیث را از ابوامامه از عمروبن عبسه روایت نموده ... و حدیث را متذکر شده و در آن آمده: گفتم: خداوند تو را به چه خاطر فرستاده است؟ وی گفت: «به خاطر این که صله رحم میان مردم احیا گردد، و از ریختن خونها جلوگیری به عمل آید، و امنیت راه‌ها تأمین شود و بت‌ها شکسته شود، و خداوند به وحدانیتش عبادت شود، و با وی هیچ چیزی شریک گردانیده نشود» من به نوبه خود عرض نمودم: خداوند ﷻ تو را به چیز بهتری مبعوث گردانیده، و تو را گواه می‌گیرم که به تو ایمان آوردم، و تو را تصدیق نمودم، آیا با تو اینجا باشم و یا هدایت دیگری عنایت می‌فرمایی؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بد بینی مردم را در مقابل آنچه من به آن مبعوث شده‌ام خود می‌بینی، در میان اهل خود بمان، و چون شنیدی که من به جای دیگری (یعنی پناه گاه دیگری) خارج شده‌ام آن وقت نزدم بیا»[2]. این را همچنان مسلم[3] و طبرانی و ابونعیم، چنان که در الاصابه (۳/۶) آمده، روایت نموده‌اند، و ابن عبدالبر آن را در الاستیعاب (۲/۵۰۰) از طریق ابوامامه به طولش روایت نموده، و ابونعیم این حدیث را در دلائل النبوه (ص:۸۶) نیز روایت کرده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن خالد بن سعید بن العاص رضی الله عنه

بیهقی از جعفر بن محمّد بن خالد بن زبیر از پدرش - و یا از محمّد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان - روایت نموده، که گفت: خالدبن سعید بن العاص در اسلام خیلی سابقه داشت و پیش از همه برادران خود اسلام آورده بود. ابتدای اسلامش چنین بود: وی در خواب دید که درکناره آتشی ایستاده شده است... - در وصف وسعتش چنان

۱- صحیح. احمد (۱۱۲/۴) و ابن سعد (۱۸۵/۴).

۲- صحیح. احمد (۱۱/۴).

۳- مسلم (۱۸۹۸).

مبالغه نمود که خدا می‌داند - در خواب می‌بیند که گویا پدرش او رادر آن آتش می‌اندازد، و پیامبر خدا ﷺ را در حالی می‌بیند که از تهیگاه وی (جای بستن ازار) گرفته تا در آتش نیفتد. از خواب خود با ترس و هراس برخاسته گفت: به خدا سوگند یاد می‌کنم که این خواب حق است. او با ابوبکر بن ابی قحافه ﷺ برخورد و خواب خود را برایش بازگو کرد. ابوبکر ﷺ به او گفت: برایت اراده خیر و خوبی شده است. این پیامبر خداست، از وی پیروی کن، و تو او را به زودی پیروی می‌نمایی و با وی به اسلام مشرّف می‌شوی، و اسلام، تو را از افتادن در آن آتش باز می‌دارد، امّا پدرت در آن افتاده است (و از اهل آن آتش می‌باشد)، وی پیامبر ﷺ را در حالی ملاقات نمود که در اجیاد[1] تشریف داشت. خالد پرسید، ای محمّد تو برای چه دعوت می‌کنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «من تو را به‌سوی خداوند واحد و لا شریک و این که محمّد ﷺ بنده و فرستاده اوست دعوت می‌کنم و تو را فرا می‌خوانم تا از عبادت سنگی که نه می‌شنود، نه ضرر می‌رساند، نه می‌بیند، نه نفع می‌رساند و نه هم کسی را که آن را عبادت نموده از کسی که وی را عبادت نمی‌کند، می‌شناسد، اجتناب و خودداری کنی». خالد گفت: پس من گواهی می‌دهم که معبودی جز یک خدا وجود ندارد، و گواهی می‌دهم که تو رسول خدا هستی، و پیامبر خدا ﷺ به اسلام وی مسرور و شادمان گردید.

خالد مدّتی ناپدید گردید، و پدرش از موضوع اسلام آوردن او آگاه گردید، به این لحاظ دنبال وی کسی را فرستاد، و خالد آورده شد، پدرش او را شدیداً توبیخ و ملامت نموده و با چوبی که در دست داشت او را مورد ضرب و شتم قرار داد تا این که همان چوب را بر سرش شکستاند و گفت به خدا سوگند، دیگر به تو نان نمی‌دهم. حضرت خالد ﷺ پاسخ داد، اگر تو به من نان ندهی خداوند ﷻ آن قدر روزی و رزق می‌دهد که با آن زندگی کنم، و به‌سوی پیامبر خدا ﷺ برگشت و همیشه ملازمت پیامبر خدا ﷺ را می‌نمود و با وی همراهی می‌کرد[2]. این چنین در البدایة (۳/۳۲) آمده است.

این حدیث را حاکم در المستدرک (۳/۲۴۸) از طریق واقدی[3] از جعفربن محمّد بن

۱- نام جایی است در مکه.

۲- بیهقی در «الدلائل» (۱۷۲/۲-۱۷۳). چاپ دار الریان.

۳- واقدی: وی محمد بن عمر واقدی است که متروک است. نگا: التقریب (۱۹۴/۲) در سند بیهقی واقدی وجود ندارد.

خالد بن زبیر از محمّد بن عبدالله بن عمروبن عثمان روایت نموده... حدیث را متذکر شده و در حدیث وی آمده: پدرش در جستجوی وی آن عده از فرزندانش را که اسلام نیاورده بودند، با مولایش رافع همراه نمود، و آنها خالد را دریافته نزد پدرش - ابا اُحَیحزه - احضار نمودند پدرش او را توبیخ و ملامت نموده و با چوبی که در دست داشت او را مورد ضرب و شتم قرار داد تا این که آن چوب را بر شکستاند، بعد از آن پرسید: پیروی محمّد را نمودی، درحالی که خودت مخالفت قومش را با وی و آن همه عیبی را که در قبال خدایان آنها و پدران و گذشتگان‌شان با خود آورده است، می‌بینی؟ خالد جواب داد: به خدا سوگند، وی راست گفته است و من پیروی وی را نموده‌ام، پدرش - ابواُحَیحَه - غضبناک شده و او را دشنام داده گفت: ای رذیل احمق هر جایی که می‌خواهی برو، به خدا سوگند، دیگر به تو نان نمی‌دهم. خالد فرمود: اگر تو به من ندادی، خداوند ﷻ به من آن قدر رزق می‌دهد که با آن زندگی کنم. (به این صورت) خالد را بیرون ساخته و به پسران خود دستور داد: هیچ یکی از شما با وی صحبت ننماید. اگر صحبت کرد با وی همان عملی را انجام می‌دهم که با خالد انجام دادم. خالد پس ازین واقعه به طرف پیامبر ﷺ برگشت و همیشه ملازمت او را نموده و با وی می‌بود[۱].

ابن سعد (۴/۹۴) ازواقدی از جعفربن محمّد از محمّد بن عبدالله مانند این را به صورت طولانی‌تری روایت نموده. و همچنین این را در الاستیعاب (۱/۴۰۱) از طریق واقدی ذکر نموده، و در آن افزوده است: و از نزد پدرش در نواحی مکه ناپدید گردید، تا این که اصحاب پیامبر ﷺ به طرف سرزمین حبشه برای دومین بار هجرت کردند، و خالد اوّلین کسی بود که به آن طرف هجرت نمود.

و حاکم (۳/۳۴۹) همچنان از خالد بن سعید روایت نموده، که سعید بن العاص بن امیه مریض گردید و گفت: اگر خداوند مرا از این مریضیم بلند نمود و شفا یافتم، خدای ابن ابی کبْشَه[۲] (بچه پدر قُوچ) در سرزمین مکه ابداً دیگر عبادت نخواهد شد. خالدبن سعید در آن وقت فرمود: بار خدایا، دیگر وی را از جایش بلند مکن، و او با همان مریضیش مرد. این را بدین صورت ابن سعد نیز (۴/۹۵) روایت کرده است.

۱- بسیار ضعیف. حاکم (۲۴۸/۳)، و ابن سعد در «الطبقات» (۹۴/۴)، و ابن عبدالبر در «الاستیعاب» (۴۰۱/۱)، در سند همه‌ی اینها واقدی که متروک است وجود دارد.

۲- ابی کبشه نام شوهر حلیمه سعدیه مادر رضاعی پیامبر خدا ﷺ بود، و مشرکین به عنوان استهزاء برای پیامبر خدا، ابن ابی کبشه می‌گفتند. م.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن ضِماد ﷺ

مسلم و بیهقی از ابن عبّاس ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: ضِماد به مکه آمد - وی مردی است از اَزدِشَنُوءَه - وی بعضی بادها را دم می‌انداخت، و از بی‌عقلان و احمقان اهل مکه شنید که می‌گفتند: محمّد ﷺ دیوانه است، ضماد پرسید: این مرد در کجاست؟ شاید خداوند وی را به دست من شفا بدهد. وی می‌افزاید با محمّد ﷺ ملاقات نموده به او گفتم: من این بادها را دم می‌اندازم، و خداوند کسی را که بخواهد به دست من شفا می‌دهد، پس عجله کن (که تو را تداوی نمایم)، حضرت ﷺ فرمود: «اِنَّ الحَمْدَلِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَ نَسْتَعِيْنُهُ، مَنْ يَهْدِهِ الله فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا اِلٰهَ اِلّاالله وَحْدَهُ لَا شَرِيْك لَهُ». «حمد و ستایش همه برای خداوند ﷻ است، او را می‌ستاییم و از وی کمک و استعانت می‌جوییم، کسی را که خداوند ﷻ هدایت نماید، او را دیگر گمراه کننده‌ای نیست، و کسی را که گمراه کند او را هدایت کننده‌ای نیست، گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد». این را پیامبر ﷺ سه مرتبه تکرار نمود، ضماد گفت: به خدا سوگند، من قول کاهنان، ساحران و شعرا را شنیده‌ام، ولی مثل این کلمات را نشنیدم. بیا دستت را بیاور تا همراهت بر اسلام بیعت نمایم. پیامبر ﷺ همراهش بیعت نمود، و فرمود: این بیعت برای قوم تو نیز هست، ضماد پاسخ داد: آری، برای قومم هم باشد، (و من آن را قبول دارم. مدّتی بعد) پیامبر خدا ﷺ ارتشی را فرستاد و آنها بر قوم ضماد عبور نمودند. امیر سریه برای افراد خود گفت: آیا ازین قوم چیزی را گرفته‌اید؟ مردی از میان آنها جواب داد: من از آنها یک مشک آب را با خود برداشته‌ام، امیر ارتش دستور داد: آن را دوباره مسترد کن، چون آنها قوم ضماد هستند. و در روایتی آمده: ضماد به او گفت: این کلماتت را برایم تکرار کن، چون آنها در نهایت درجه بلاغت قرار دارند[۱]. این چنین در البدایه (۳/۳۶) آمده است.

این راهمچنان نسائی، بغوی و مُسَدَّد درمسند خود، چنان که در الاِصابه (۲/۲۱۰) آمده، روایت نموده‌اند. و ابونُعَیم این حدیث را در دلائل النبوه (ص ۷۷) از طریق واقدی روایت کرده که: محمّد بن سَلِیط از پدرش از عبدالرحمن عَدَوِی برایم حدیث بیان نموده فرمود: ضماد چنین حکایت نمود: جهت ادای عمره وارد مکه شدم، و در مجلسی نشستم که در آن ابوجهل، عُتْبه بن ربیعه و اُمَیه بن خلف نیز اشتراک

۱- مسلم در کتاب فضائل (۲۴۷۳) و احمد (۱۷۴/۵-۱۷۵)، و ابن ماجه (۱۸۹۳)، و نسائی (۸۹/۶).

داشتند. ابوجهل گفت: این همان مردی است که وحدت ما را از هم گسست: عقل‌های ما را سبک خوانده، و گذشته‌های ما را گمراه نامید، و بر خدایان ما عیب گرفت. امیه به دنبال صحبت وی افزود: این مرد بدون هیچ تردیدی دیوانه است. ضماد می‌گوید: سخن وی در قلب من نشست و با خود گفتم: من مردی هستم که باد زدگی‌ها را معالجه می‌کنم، از آن مجلس برخاسته، و در طلب پیامبر خدا ﷺ بیرون رفتم، اتّفاقاً وی را در آن روز نیافتم، تا این که فردا شد، چون فردای آن روز آمدم او را در پشت مقام (ابراهیم ؈) دریافتم که نماز می‌خواند. آنجا نشستم تا این که از نماز خود فارغ گردید. به او گفتم: ای فرزند عبدالمطلب! او روی خود را به طرف من گردانیده پرسید: «چه می‌خواهی؟»، گفتم: من مبتلایان به باد[1] را معالجه می‌کنم اگر خواسته باشی تو را نیز مداوا می‌نمایم، و تو این بیماری خود را آنقدر بزرگ مپندار، من آنهایی را که مریضی‌شان از مریضی تو خیلی شدیدتر بود معالجه نمودم و آنها بر اثر تداوی من تندرست شدند، و از قومت شنیدم که در ارتباط تو خصلت‌های بدی را متذکر می‌شوند، چون سبک دانستن عقل‌های آنها، پراکنده ساختن جماعت شان، گمراه دانستن مردگان آنها، و بالاخره خرده‌گیری و عیب‌جویی خدایان‌شان. با شنیدن این خرده‌گیری‌هایت نسبت به آنها گفتم: این کار را جز آن کسی که جن‌زده یا دیوانه باشد، دیگری انجام نمی‌دهد. بعد (از اتمام صحبت‌های وی) پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اَلْحَمْدُلِلهِ أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِيْنُهُ وَ أُؤْمِنُ بِهِ وَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ، مَنْ يَهْدِهِ الله فلا مُضِلَّ لَهُ و مَنْ يُضْلِلْهُ فَلاَ هَادِىَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ اَنْ لَااِلٰهَ‌اِلاَّالله وَحْدَهُ لاَ شَرِيْكَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُه». **ترجمه:** «ستایش خاص برای خداوند ﷻ است، او را می‌ستایم و از وی کم و استعانت می‌جویم، و بر وی ایمان آورده‌ام، و بر تو توکل می‌کنم، کسی را که خداوند ﷻ هدایت و راهنمایی کند او را گمراه کننده‌ای نیست، و کسی را که خداوند ﷻ گمراه نماید، او را دیگر هدایت‌کننده‌ای نمی‌باشد، و من گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد و گواهی می‌دهم که محمّد ﷺ بنده و فرستاده اوست». ضماد می‌گوید: کلامی را شنیدم که بهتر از آن هرگز نشنیده بودم، از وی خواستم تا آن را برایم تکرار نماید، و پیامبر ﷺ آن را دوباره برایم خواند، بعد از آن پرسیدم: تو به چه

۱- هدف ازین گفته وی نوعی از دیوانگی است که بر اثر جن زدگی و یا بعضی تأثیرات چون بادهای معمول و خلل‌های دماغی به وجود می‌آید.

چیز دعوت می‌کنی؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: «به‌سوی این که به خداوند واحد و لا شریک ایمان بیاوری، و بت‌ها را از گردنت بیرون اندازی، و گواهی بدهی که من پیامبر خدا هستم». به او گفتم: اگر من این کار را انجام دهم در بدل آن برایم چه پاداشی است؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «برای تو جنّت است»، من آن گاه گفتم: گواهی می‌دهم که معبود بر حقی جز خداوند واحد و لا شریک وجود ندارد، و بت‌ها را از گردن خود کشیده و بیزاریم را از آنها اعلام می‌کنم، و گواهی می‌دهم که تو بنده و پیامبر خدا هستی. بعد از آن مدّتی را با پیامبر ﷺ سپری نمودم، تا این که سوره‌های زیادی از قرآن فرا گرفتم، سپس به‌سوی قوم خود باَگشتم.

عبدالله بن عبدالرحمن عدوی می‌گوید: پیامبر ﷺ سریه‌ای را تحت امارت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه روان نمود، و آنها بیست شتر را از جایی با خود برداشتند، به علی بن ابی طالب رضی الله عنه خبر رسید که این مردم از قوم ضماد رضی الله عنه هستند، در حال حضرت علی رضی الله عنه هدایت داده فرمود: شترها را به آنان مسترد کنید، و شترها دوباره برگردانده شدند[۱].

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن حُصَین پدر عِمران رضی الله عنهما

ابن خُزَیمَه از عِمران بن خالد بن طلیق بن محمّد بن عمران بن حصین روایت نموده، که گفت: پدرم از پدرش و او از پدر بزرگش به من خبر داد که: قریش نزد حُصَین آمدند - آنها وی را تعظیم می‌نمودند - به او گفتند: از طرف ما با این مرد - (حضرت پیامبر ﷺ) صحبت کن، چون وی خدایان ما را به بدی یاد نموده، آنها را دشنام می‌دهد، قریشی‌ها با وی آمدند و نزدیک دروازه پیامبر ﷺ نشستند. پیامبر خدا ﷺ هنگام تشریف آوری حصین فرمود: «برای شیخ جایی خالی کنید» - پیامبر ﷺ این را در حالی گفت: که عمران (پسر حُصَین) و بقیه اصحاب وی در کنارش حضور داشتند - آن گاه حصین گفت: این چه خبر است که از تو به ما می‌رسد، خدایان ما را دشنام داده آنها را به بدی یاد می‌کنی، در حالی که پدرت عاقل، متدین به دین گذشتگان و مرد خیراندیشی بود. پیامبر ﷺ در پاسخ گفت: «ای حُصَین، پدر من و پدر تو در آتش هستند. ای حصین تو چند خدا را عبادت می‌کنی؟» حصین گفت: هفت خدا را در زمین و یک خدا را در آسمان. پیامبر خدا ﷺ پرسید و

۱- بسیار ضعیف. ابونعیم در «الدلائل» (۷۷)، در سند آن واقدی که متروک است وجود دارد.

چون ضرری به تو برسد کدام آنها را فرا می‌خوانی»؟ پاسخ داد: همان خدایی را که در آسمان است. پیامبر ﷺ باز پرسید: «چون مالت به هلاکت رسد کدام آنها را فرا می‌خوانی؟» پاسخ داد: همان خدایی را که در آسمان است، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خدایی که در آسمان است به تنهایی‌ش دعای تو را اجابت می‌کند، و تو آن خدایان دیگر را با وی شریک می‌گردانی، آیا تو به این صورت وی را راضی ساخته‌ای، یا این که می‌ترسی بر تو غلبه نموده و قهر شود؟» حصین گفت: یکی ازین دو را هم احساس نمی‌کنم. حصین می‌گوید: در این موقع دانستم که با کسی چون وی (در فصاحت و بلاغت و اقامه حجت) دیگر صحبت ننموده‌ام. پیامبر ﷺ گفت: «ای حصین اسلام بیاور تا سلامت باشی». حصین جواب داد: من قوم و قبیله‌ای از خود دارم، این را برایم بگو که چه بگویم، پیمبر ﷺ گفت: «بار خدایا، از تو هدایت می‌خواهم تا در کاری که به صلاحم است راه یاب شوم و علمی را به من بیفزای که برایم سودمند باشد»، حصین این را پس از پیامبر ﷺ تکرار نمود و از جای خود برنخاسته بود که اسلام آورد. آنگاه عمران به طرف پدر خود شتافته سر، دستان و پاهای وی را بوسید. چون پیامبر ﷺ این حالت را مشاهده نمود گریه نموده فرمود: «از عملکرد عمران گریه نمودم، چون حصین در حالی که کافر بود و به اینجا داخل شد عمران نه برایش ایستاد و نه هم به طرفش التفاتی نمود، ولی وقتی اسلام آورد، وی حق پدرش را ادا نمود، ازین حالت رقتی به من دست داد». هنگامی که حصین خواست بیرون رود پیامبر ﷺ به یاران خود دستور داد: «برخیزید و او را تا منزلش همراهی کنید»، چون وی از زیر در دروازه قدم بیرون گذاشت، قریش وی را دیده گفتند: بی‌دین شده است (اسلام آورده)!! و از نزدش پراکنده شدند[1]. این چنین در الاصابه (۱/۳۳۷) آمده.

۱- ضعیف. ترمذی (۳۴۸۳). و گفته: این حدیثی است غریب. این حدیث از عمران بن حصین به غیر این صورت نیز وارد شده است. آلبانی آن را در ضعیف ترمذی (۶۹۰) ضعیف دانسته. باید گفت در سند آن اشکالاتی وجود دارد از جمله: شبیب بن شیبه که گرچه صدوق (بسیار راستگو) است اما در حدیث دچار وهم می‌شود. همچنین حسن (بصری) از عمران بن حصین نشنیده است؛ بنابراین حدیث منقطع است. از سوی دیگر حسن مدلس است (تدلیس می‌کند) و این حدیث را به صیغه عنعنه روایت کرده (یعنی تصریح به شنیدن نکرده است). نگا: «إغاثة اللهفان» ابن قیم. چاپ دارالغد الجدید (۷۰/۱).

پیامبر ﷺ و دعوت مردی که نامش برده نشده است

احمد از ابوتمیمه هُجَیمی از مردی از قومش روایت نموده، که وی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد - یا این که گفت: پیامبر خدا ﷺ را دیدم - که مردی نزدش آمده پرسید: تو پیامبر خدا هستی؟ - یا این که گفت: تو محمّد هستی؟ - پیامبر ﷺ فرمود: «بلی»، پرسید: تو کی را فرا می‌خوانی؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: «خداوند ﷻ را به تنهاییش فرا می‌خوانم. ذاتی که اگر برایت ضرر و مصیبتی رسیده باشد او را فراخوانی آن را از تو دور کند، و کسی که اگر قحط زده باشی و او را فراخوانی برایت غلّه رویاند. ذاتی که اگر در بیابان بی‌آب و علف سواریت را گم نمایی و او را فراخوانی آن را برایت دوباره برگرداند». آن گاه آن مرد اسلام آورد، بعد از آن گفت: ای پیامبر خدا ﷺ مرا نصیحت کن، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «چیزی را دشنام مده» - یا این که گفت «هیچکس را»، حَکم درین دو قول شک وتردید نموده است - آن مرد می‌گوید: من پس از آن نصیحت پیامبر ﷺ برایم، دیگر شتر و گوسفندی را دشنام نداده‌ام. هیثمی (۸/۷۲) می‌گوید: درین روایت حَکم بن فُضَیل آمده، موصوف را ابوداود و غیر وی ثقه دانسته، ولی ابوزرعه و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح می‌باشند.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن مُعَاویه بن حَیدَه رضی الله عنه

ابن عبدالبر در الاستیعاب از معاویه بن حَیده قُشَیری روایت نموده، و آن را صحیح دانسته، که وی می‌گوید: نزد پیامبر خدا ﷺ آمده به او گفتم: ای پیامبر خدا، تا این که زیاده از عدد انگشتانم سوگند یاد نکردم - و کف‌های دست خود را روی هم گذاشت - تا نزدت نیایم، و به دینت هم داخل نشوم به اینجا نیامدم!! امّا در حالی نزدت آمده‌ام که چیزی جز آنچه خداوند ﷻ به من آموخته است، نمی‌دانم. من تو را به خداوند بزرگ سوگند داده می‌پرسم که پروردگار ما تو را به چه چیزی نزد ما فرستاده است؟ پیامبر خدا ﷺ گفت: «به دین اسلام» معاویه بن حیده پرسید: دین اسلام چیست؟ فرمود: «این که بگویی: من خود را برای خداوند تسلیم نموده و (از بت پرستی و شرک) کناره گرفتم. نماز را برپا داری، و زکات را بپردازی، و هر چیز مسلمان بر مسلمان دیگر حرام است. آنها برادر و ناصر یکدیگرند، و خداوند از کسی که بعد از اسلام آوردن خود، مرتکب شرک شود هیچ عملی را تا آن وقت قبول نمی‌کند، که خود را از مشرکین دور ننموده و آنها را ترک نگوید. می‌دانید که من چرا از کمرتان گرفته و

شما را از آتش باز می‌دارم؟! آری، آگاه باشید، که پروردگارم مرا خواسته و از من می‌پرسد که آیا به بندگانم رسانیدی و ابلاغ نمودی؟ به او پاسخ می‌دهم: آری ای پروردگارم، من ابلاغ نمودم. شما آگاه باشید، باید حاضرتان این را به غایب‌تان برساند. آگاه باشید بعد از آن شما در حالی فراخوانده می‌شوید، که دهن‌هایتان با پوزبند بسته می‌باشد. اوّلین چیزی که درباره یکی شما خبر می‌دهد همانا، ران و کف دستش می‌باشد» وی می گوید: پرسیدم: ای پیامبر خدا ﷺ همین دین ماست؟ گفت: «این دین توست و هر جای که نیکی کنی همان برایت کفایت می‌کند»[1].... و تمام حدیث را متذکر شده است.

حدیث فوق، صحیح الاسناد و ثابت شناخته شده است، مربوط به مُعَاویه بن حَیده می‌باشد، نه به حکیم بن ابی معاویه وحدیث حکیم قبل ازین حدیث روایت شده، و در آن آمده که گفت: ای پیامبر خدا، پروردگارمان تو را برای چه فرستاده است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «برای این که خداوند را عبادت کنی و به آن چیزی را شریک نیاوری، و نماز را برپا نموده و زکات را بپردازی، و همه چیز یک مسلمان برای مسلمان دیگر حرام کرده شده، و این دین توست و در هر جا که باشی برایت کفایت می‌کند»، این چنین این را ابن ابی خَیثَمَه به این صورت ذکر کرده است، و بر همین اسناد درین واقعه اعتماد نموده در حالی که آن یک اسناد ضعیف می‌باشد، این چنین در الاستیعاب (۱/۳۲۳) آمده حافظ در الاصابه (۱/۳۵۰) گفته است: این احتمال وجود دارد، که این واقعه دیگری باشد، و این دور نیست که دو شخص از یک چیز سئوال نموده باشند و سئوال‌هایشان باهم موافق شده باشد، به ویژه با تباین روایت کننده. این روایت را ابن ابی عاصم در الوُحْدان ذکر نموده و حدیث را از عبدالوهاب بن نجده روایت کرده وی همان حَوْطِی شیخ ابن ابی خَیثَمَه در روایت حدیث است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن عَدِی بن حاتم ﷺ

احمد از عدی بن حاتم روایت نموده، که گوید: هنگامی خبر بعثت[2] پیامبر ﷺ برایم رسید، ظهور وی را خیلی‌ها بد دیدم و از آن نفرت و انزجار نمودم، به این لحاظ

۱- ضعیف. ابن عبدالبر در «الإستیعاب» (۳۲۳/۱).

۲- خبر بعثت پیامبر ﷺ در اینجا می‌تواند دو احتمال داشته باشد، یکی: برانگیخته شدن جناب‌شان از طرف خداوند ﷻ. و دوم این که خبر فرستادن سریه‌ای از طرف پیامبر ﷺ به‌سوی طیی، قبیله عدی بن حاتم.

از منطقه خود بیرون رفته و در ناحیه‌ای از روم سکونت گزیدم - و در روایتی آمده: تا این که نزد قیصر رفتم - می‌گوید: بودنم در آنجا بدتر و ناخوشایندتر از خروج پیامبر ﷺ برایم جلوه نمود. می‌افزاید، با خود گفتم: به خدا سوگند، چرا نزد این مرد نروم، اگر دروغگو باشد طبیعی است که برایم ضرری نمی‌رساند، و اگر راستگو باشد این را نیز می‌دانم. می‌گوید: بدین خاطر نزد پیامبر ﷺ آمدم، چون فرا رسیدم مردم گفتند: عدی بن حاتم، عدی بن حاتم!! می‌افزاید: بعد از آن نزد پیامبر خدا ﷺ وارد شدم، وی فرمود: «ای عدی بن حاتم، اسلام بیاور تا سلامت باشی» - این را سه مرتبه تکرار نمود - وی گوید: عرض کردم: من نیز بر دینی هستم و برای خود آیینی دارم، پیامبر ﷺ به من فرمود: «من از تو نسبت به دینت عالمتر هستم» در جوابش گفتم: تو از من به دینم عالم‌تر هستی؟!، پاسخ داد: «بلی، آیا تو از اهل رکوسیه[1] و همان کسی نیستی که چهارم سهم غنیمت قومت را می‌خوری؟» جواب دادم: بلی، فرمود: «این کار در دینت برای تو حلال نمی‌باشد». می‌افزاید: پیامبر ﷺ هنوز این سخنانش را تمام نکرده بود، که در مقابل آن تابع شدم و برمن اثر کرد، آن گاه جنابش فرمود: «من آن چیزی را که تو را از اسلام آوردن بازمی داردمی دانم، تو می‌گویی: وی را مردمان ضعیف پیروی نموده‌اند، آنانی که، هیچ قوّتی ندارند، و عرب‌ها آنها را رانده‌اند. و تو حِیره[2] را می‌شناسی؟» گفتم: من آن را ندیده‌ام، ولی از آن شنیده‌ام. پیامبر ﷺ در ادامه سخنان قبلی خود گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، خداوند حتماً این دین را به اتمام می‌رساند طوری که زن از حیره سوار بر هودج خود خارج شده و بدون حمایت هیچ کسی می‌تواند خانه خدا را طواف نماید، و حتماً کنزهای کسری بن هرمز فتح می‌شود» وی می‌گوید: گفتم: کسری بن هرمز؟! پاسخ داد: «بلی، کسری بن هرمز، و آن قدر مال زیاد شده و از طرف مردم بذل و عطا می‌گردد، که کسی آن را قبول نمی‌کند».

عدی بن حاتم می‌گوید: الحال زن سوار بر هودج از حیره بدون این که در حمایت کسی باشد آمده و طواف کعبه را می‌کند، و من خودم از جمله کسانی بودم که گنج‌های کسری را گشودند، و سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، سومی آن نیز

۱- دینی است که در بین نصرانیت و دین صابئین قرار دارد.

۲- شهر قدیمی است در نزدیک کوفه.

تحقق خواهد یافت، چون آن را پیامبر ﷺ گفته است[1]. این چنین در البدایة (۵/۶۶) آمده، و بغوی نیز این را با معنی در معجم خود، چنان که در الاصابة (۲/۴۶۸) آمده، روایت کرده است.

احمد همچنان از عدی بن حاتم روایت نموده که گفت: سواران پیامبر ﷺ در حالی آمدند که من در "عقرب" حضور داشتم، و عمّه‌ام را با عدّه دیگری با خود بردند، و هنگامی که آنها را نزد پیامبر خدا ﷺ آوردند، وی می‌گوید: همه آنها در مقابل پیامبر خدا ﷺ صف بستند، عمّه‌ام گفت: ای پیامبر خدا ﷺ مددکار دور شده، و ارتباط پسرم نیز با من قطع گردیده، و خودم یک پیره زن بزرگ سالی هستم که از من خدمتی ساخته نیست، بنابراین بر من منّت گذار، خداوند بر تو منّت گذارد. پیامبر خدا ﷺ پرسید: «مددکار تو کیست؟»، گفت: عدی بن حاتم، پیامبر ﷺ فرمود: «همان کسی که از خدا و پیامبرش فرار نموده است؟». (وی درخواست خود را تکرار نمود) گفت: تو بر من احسان کن، پیامبر ﷺ برای کاری رفت و چون برگشت، مردی در کنارش بود، - که گمان می‌کنم او حضرت علی رضی الله عنه بود - وی گفت: از پیامبر ﷺ برای خود سواری نیز خواهش کن. راوی گوید: آن زن از وی این خواهش را نمود، و پیامبر ﷺ برایش امر اعطای یک مرکب را داد، عدی می‌گوید: آن عمه‌ام نزد من آمده گفت: تو کاری را انجام داده‌ای که پدرت[2] آن را انجام نمی‌داد، و افزود: به رغبت و یا به خوف حتماً نزد وی می‌روی چون فلان و فلان نزدش آمدند و از جنابش بهره بردند. عدی گوید: من نزد وی آمدم، دیدم نزدش یک زن و دو طفل حضور داشتند - یا این که طفلی -، و قرابت آنها را پیامبر ﷺ برای خود متذکر شد، بعد دانستم که این پادشاهی کسری و قیصر نیست. پیامبر ﷺ به عدی گفت: «ای عدی بن حاتم، چه باعث شد که تو فرار کنی؟! آیا این تو را به فرار واداشت که گفته شود: «معبود بر حقّی جز یک خدا نیست، و آیا معبودی جز یک خدا وجود دارد؟! چه چیز تو را به فرار

۱- حسن. احمد (۳۷۷/۴-۳۷۸) و حاکم (۵۱۸/۴-۵۱۹)، و بیهقی در «الدلائل» (۳۴۲/۵)، و طبرانی در «الکبیر» (۹۹/۱۷).

۲- پدرش همان حاتم طائی مشهور به سخاوت است، که حمایت‌های وی زبان زد عام و خاص می‌باشد، و او شب و روز خود را درین سپری می‌نمود، تا مسافران و مهمانان را به خانه خود راهنمایی نموده و از آنها میزبانی نماید.م.

واداشت؟ تو را این به فرار واداشت که گفته شود: خدا بزرگ‌تر است، و آیا چیزی وجود دارد که از خداوند ﷻ بزرگ‌تر باشد؟»، عدی می‌گوید: اینجا بود که من اسلام آوردم، و چهره پیامبر ﷺ را دیدم که شادمان گردیده گفت: «آنهایی که بر آنها غضب خداوند شامل شده یهود هستند، و گمراهان، قوم نصاری می‌باشند».

وی می‌افزاید: بعد از آن بعضی آنها از پیامبر ﷺ چیزی طلب نمودند، وی خداوند ﷻ را ستوده و با نثار ثنا بر وی فرمود: «امّا بعد، بر شماست ای مردم تا از زیادت خود به دیگران بدهید، هر کسی باید به مقدار پیمانه‌ای، یا کمتر از پیمانه، به مقدار قبضه و یا کم‌تر از یک قبضه انفاق نماید و به دیگران بدهد - شعبه می‌گوید (وی یکی از راویان است) اکثر علم من بر آن است که وی گفت: خرمایی، و یا نصف خرمایی -، و هر یکی از شما با خداوند ملاقات کردنی است و خداوند این چیزهایی را که من می‌گویم برایش گفتنی است که: آیا من تو را شنوا و بینا نگردانیدم؟ و آیا من به تو مال و فرزند ندادم؟ تو چه تقدیم نمودی؟ وی به پیش روی و عقب خود، و به طرف راست و چپ‌خود نگاه می‌کند امّا چیزی را نمی‌یابد، سپس از آتش سپری جز رویش نمی‌یابد (و از آن به روی خود استقبال می‌کند)، بدین خاطر خود را از آتش، اگرچه به نصف خرما هم باشد، نجات دهید، و اگر آن را هم نیافتید، خود را به سخنی نرم و ملایم نجات بخشید. من از فقر بر شما هراس ندارم، چون خداوند حتماً شما را نصرت داده و به شما عطا می‌نماید - یا این که فتح را نصیب شما می‌کند - تا جایی که زن در هودج نشسته و میان حیره و مدینه و یا دورتر از آن رفت و آمد می‌نماید، و از دزدان بر هودج خود هراس و خوفی نداشته باشد»[1]. این را ترمذی روایت کرده می‌گوید: حسن غریب است، آن را جز از حدیث سماک از دیگر طریقی نمی‌شناسیم. و بیهقی چیزی از آخر این حدیث را روایت نموده، و همچنان این حدیث را به اختصار بخاری[2]، چنان که در البدایه (۵/۶۵) آمده، روایت کرده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن ذی الجوشن ضبابی رضی الله عنه

طبرانی از ذی الجوشن ضبابی روایت نموده، که گفت: بعد از این که پیامبر خدا ﷺ از اهل بدر فارغ گردید، با یک کرّه اسبی که داشتم و به مادرش (قَرْحَاء)

۱- حسن. احمد (۳۷۸/۴-۳۷۹)، و طبرانی در الکبیر (۹۹/۱۷-۱۰۰)، و بیهقی در «الدلائل» (۳۹۵-۳۴۱)، نگا: مجمع الزوائد (۲۰۸/۶).

۲- بخاری در مناقب، باب «علامات النبوة في الإسلام».

گفته می‌شد، نزد پیامبر ﷺ آمدم، به وی گفتم: ای محمد، بچه قرحاء را با خود برایت آوردم تا آن را بگیری. پیامبر ﷺ پاسخ داد: «من به آن نیازی ندارم، اگر خواسته باشی در بدل آن از بهترین زره‌های[۱] بدر را به تو می‌دهم، و آن را قبول می‌کنم». گفتم: امروز من آن را در بدل بهترین اسب هم عوض نخواهم کرد، پیامبر ﷺ گفت: «من به آن احتیاجی ندارم»، بعد از آن فرمود: «ای ذی الجوشن، آیا اسلام نمی‌آوری که از جمله اوّلین کسان این دین باشی؟»، پاسخ دادم: نه، وی پرسید: «چرا»؟، ذی الجوشن می‌گوید: گفتم: چون قومت را دیدم که تو را تکذیب (و تضعیف) نموده‌اند. پیامبر ﷺ فرمود: «چگونه از شکست آنها در بدر به تو خبر رسید؟» گفتم: آن خبر به من رسید، افزود: «ما برایت بیان می‌کنیم». گفتم: اگر بر کعبه غالب شده و در آنجا سکونت گزیدی (به تو ایمان می‌آورم)، پیامبر ﷺ فرمود: «اگر زنده بودی آن را خواهی دید»، بعد از آن گفت: «ای بلال، توشه دان این مرد را بگیر و برایش از خرماهای عجوه[۲] توشه را آماده کن» ذی الجوشن می‌افزاید: چون برگشتم پیامبر ﷺ گفت: «امّا وی از بهترین سوارکاران بنی عامر است» گوید: من در فامیلم در غَوْر بودم که سوار کاری آمد، از وی پرسیدم: مردم چه کاری کردند؟ گفت: به خدا قسم، محمّد بر کعبه غلبه نموده و در آن سکنی گزیده است، آن گاه گفتم: مادرم مرا گم می‌کرد، اگر آن روز اسلام می‌آوردم، و بعد از آن حیره (اسم جایی است) را از وی می‌خواستم او آن را حتماً برایم واگذار می‌نمود!![۳].

و در روایتی آمده است که: پیامبر ﷺ به او گفت: «تو را چه عاملی از آن باز می‌دارد؟» وی پاسخ داد: چون قومت را دیدم که تو را تکذیب نموده، اخراجت کردند و همراهت دست به جنگ و قتال زدند، من منتظرم ببینم که چه می‌کنی؟ اگر بر آنها غالب شدی به تو ایمان آورده و از تو پیروی می‌کنم، ولی اگر آن‌ها به تو غالب آمدند، تو را پیروی نمی‌نمایم[۴]. هیثمی (۲/۱۶۲) گفته است: این را عبدالله بن احمد و پدرش –

۱- هدف از زره‌های بدر در اینجا زره‌هایی است که در غزوه بدر به دست مسلمان افتاده بود. م.

۲- عجوه: نوعی از خرماهای مدینه است.

۳- صحیح. احمد (۴۸۴/۳)، (۱۵۹۰۷)، ابوداود (۲۷/۲۱) در کتاب جهاد، باب «حمل السلاح إلى أرض العدو».

۴- صحیح. احمد (۶۸/۴) (۱۶۵۸۶)، (۱۶۵۸۷)، (۱۶۵۸۸).

که متن را به طور کامل ذکر ننموده - و همچنان طبرانی روایت کرده‌اند و رجال آنها رجال صحیح‌اند، و ابوداود بعض آن را روایت نموده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن بشیربن خَصَاصِیه ﷺ

ابن عساکر از بشیربن خصاصیه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم و او مرا به‌سوی اسلام دعوت نمود، بعد از آن به من فرمود: «نام تو چیست؟» گفتم: نذیر (بیم دهنده)، پیامبر ﷺ گفت: «بلکه تو بشیر هستی» و مرا در صُفَّه[1] نشاند، چون هدیه‌ای برایش می‌آمد ما را در آن سهیم، و اگر صدقه‌ای[2] برایش می‌آمد، آن را برای ما می‌فرستاد. پیامبر ﷺ شبی بیرون رفت، و من او را تعقیب نمودم، تا این که به بقیع - قبرستان اهل مدینه - آمده و فرمود:

«اَلسَّلامُ عَلَیکمْ دارَ قَوْمٍ مُؤمِنِین وَ اِنَّا بِکمْ لَا حِقُوْن، اِنَّاللهِ وَ اِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُوْن، لَقَدْ أَصَبْتُمْ خَیراً بَجِیلاً، وَ سَبَقْتُمْ شَّراً طَوِیلاً». «سلامتی باد بر شما ای منزل و جایگاه قوم مومنین، ما نیز به شما پیوستنی هستیم، و ما برای خداییم، و به طرف وی باز می‌گردیم، شما نیکویی بزرگ و وسیعی را نصیب شده‌اید، و از شر طولانی و درازی سبقت جسته‌اید». بعد از آن متوجّه من شد، پرسید: «این کیست؟»، در جواب عرض نمودم: بشیر، گفت: «آیا راضی نمی‌شوی که خداوند شنوایی، قلب و بینایی‌ات را از میان ربیعه الفرس - آنانی که می‌گویند: اگر آنها نباشند زمین با تمام اهلش دگرگون و منقلب می‌شود - به طرف اسلام آورده است». گفتم: چرا نه، ای پیامبر خدا، گفت: «اینجا چرا آمدی؟»، جواب دادم: ترسیدم که تو را اذیت و آزاری برسد و یا حشرات مؤذی زمین تو را بگزند[3]. و همچنین در نزد وی و طبرانی و بیهقی آمده: «ای بشیر، آیا خداوندی را ستایش

۱- صفّه اسم جایی است که در مسجد نبوی در مدینه قرار داشت، و فقرای مهاجرین که منزل و جایی برای سکونت نداشتند، و قومی هم از ایشان در آنجا نبود در آن محل زندگی می‌کردند، اهل صفّه قرآن می‌آموختند، و در هر غزوه با پیامبر ﷺ بیرون می‌رفتند، رسول خدا ﷺ آنها را در وقت طعام شب بر یاران خود تقسیم می‌نمودو گروهی از ایشان با خود پیامبر خدا ﷺ نان شب را صرف می‌کردند، تا این که خداوند ﷻ غنا و ثروتمندی را نصیب مسلمانان نمود. صحابی مشهور حضرت ابوهریره ﷺ نیز از جمله همین اصحاب صفّه می‌باشد.

۲- چون رسول خدا ﷺ صدقه را نمی‌خورد. م.

۳- صحیح. ابونعیم در «الحلیة» (۲۶/۲)، و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» (۳۰۵۸).

نمی‌کنی، که تو را از پیشانیت از میان ربیعه - قومی که می‌پندارند، اگر آنها نباشند زمین توأم با همه کسانی که در روی آن هستند واژگون می‌گردد - گرفته و به اسلام آورد»[۱]. این چنین در المنتخب (۵/۱۴۶) آمده است.

پیامبر ﷺ و دعوت مردی که از وی نام برده نشده است

ابویعلی از حرب بن سُرِیج روایت نموده که گفت: مردی از بَلْعَدَوِیه به من خبر داده گفت: پدربزرگم به من خبر داد که: به مدینه رفته و در دره‌ای پایین شدم، دیدم که دو مرد یک بز را با خود دارند، و خریدار به فروشنده می‌گوید: در فروش این همراهم خوبی کن، می‌گوید: با خود گفتم: همان هاشمی که مردم را گمراه نموده آیا این همان است؟ او می‌افزاید: متوجّه شدم، که دارای جسم نیکو، پیشانی بزرگ و گشاده، بینی باریک، ابروان قوسی و از بالاترین نقطه سینه‌اش تا نافش چون تار سیاهی از موی سیاه کشیده شده است، و دو تکه لباس کهنه و فرسوده بر تن دارد. گوید: او به ما نزدیک شده گفت: السلام علیکم، و ما جواب سلام وی را دادیم اندک مدّتی درنگ نکرده بودم که مشتری صدا نموده گفت: ای پیامبر خدا ﷺ، به وی بگو که در فروش با من خوبی نماید، پیامبر ﷺ دست خود را بلند نموده فرمود: «شما خودتان مالک اموال‌تان هستید، من می‌خواهم با خداوند روز قیامت در حالی ملاقات نمایم، که هیچ یکی از شما مرا از ظلمی در مال، در خون، و در ناموس مگر به حقّش، که در سهم وی روا داشته باشم، مطالبه نکند، و خداوند رحمت کند مردی را که در کار فروش، خرید، گرفتن، دادن، به جای آوردن قرض و طلب نمودن قرض سهولت و نرمی دارد» و بعد از آن رفت.

گفتم: به خدا سوگند، نزد وی خواهم رفت، چون سخنان بسیار نیکو گفت، دنبالش رفتم گفتم: ای محمد، وی به یکبارگی خود را به‌سوی من گردانیده پرسید: «چه می‌خواهی؟» به او گفتم: تو همان کسی هستی که مردم را گمراه نموده، آنها را هلاک گردانیده و از عبادت آنچه پدران‌شان پرستش می‌کردند باز داشته‌ای؟ گفت: «این را خداوند (نموده است)». به او افزودم: تو برای چه دعوت می‌کنی؟ گفت: «من بندگان خداوند را به‌سوی خداوند فرا می‌خوانم» می‌گوید: پرسیدم: چه می‌گویی؟ گفت: «گواهی بده که معبود بر حقّی جز یک خدا وجود ندارد، و من محمّد پیامبر خدا

۱- صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۱۲۳۶)، و در «الأوسط» (۱۱۶- مجمع البحرین)، و ابن عساکر (۳۱۰/۱۰)، هیثمی در «المجمع» می‌گوید: «رجال آن همه ثقه (قابل اعتماد) هستند».

هستم، و به آن چه بر من نازل فرموده است ایمان بیاور، و به لات و عزّی کافر شو و نماز را بر پا نما و زکات را بپرداز». می‌گوید، پرسیدم: زکات چیست؟ گفت «غنی ما برای فقیر ما می‌پردازد»، می‌گوید، گفتم: به طرف چیزی بسیار بهتر دعوت می‌نمایی. و می‌افزاید: در روی زمین از هر تنفس کننده او برایم بدتر و مبغوض‌تر بود. درین حالت اندکی نگذشت که وی برایم از فرزندام و والدینم و همه مردم محبوب‌تر گردید. می‌گوید: عرض نمودم: من دانستم، پیامبر ﷺ فرمود: «دانستی؟» گفتم: بلی، گفت: «گواهی می‌دهی که معبودی جز خدا وجود ندارد، و من محمّد فرستاده خدا هستم، و به آن چه به من نازل گردیده است ایمان می‌آوری؟» گفتم: بلی، ای پیامبر خدا ﷺ من اکنون بر آبی وارد می‌شوم که تعداد زیادی ازمردم بر آن زندگی می‌کنند و من آنها را به طرف آن چه که تو مرا به‌سوی آن دعوت نمودی، دعوت می‌کنم، و امیدوارم آنها از تو پیروی و متابعت نمایند. فرمود: «آری، دعوت‌شان کن»، و بر اثر دعوت وی مردان و زنان آن آب همه اسلام آوردند، بدین خاطر پیامبر خدا ﷺ دستی بر سر او کشید[1]. هیثمی (۹/۱۸) می‌گوید: درین روایت راویی ای است که از وی نام برده نشده، و بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‌اند.

و احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر ﷺ جهت عبادت نزد مردی از بنی نجار داخل گردید، پیامبر خدا ﷺ به او فرمود: «ای ماما (دایی)[2] بگو: «لااله‌الاالله» وی گفت: من دایی هستم و یا عمو؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «نه بلکه دایی هستی» پیامبر ﷺ به او گفت: «بگو: لا إله إلا الله» آن مرد پرسید: آیا این برایم بهتر و نیکوست؟ پیامبر ﷺ گفت: «بلی»[3]. هیثمی (۵/۳۰۵) گفته است: این را احمد روایت نموده و رجال وی رجال صحیح‌اند.

بخاری و ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: یک پسر یهودی پیامبر ﷺ را خدمت می‌نمود، جوان مریض شد، پیامبر ﷺ جهت عیادت وی آمد و در نزدیک

۱- ضعیف. ابی یعلی در «مسند» (۶۸۳۰)، در این سند جهالت مرد عدوی وجود دارد. به این دلیل هیثمی این حدیث را در «مجمع الزوائد» معلل (مشکل‌دار) دانسته است.

۲- پیامبر ﷺ به بنی نجار که خزرج بودند، دایی می‌گفت زیرا که (سلمی) مادر پدر بزرگش عبدالمطلب از آنها بود، و این به خاطر مهربانی و نیکویی و پیوند نمودن رشته قرابت از طرف پیامبر ﷺ بود.

۳- صحیح. احمد (۱۵۲/۳، ۱۵۴)، و ابویعلی (۳۵۱۲) . هیثمی آن را در مجمع (۳۰۵/۵) به احمد ارجاع داده و گفته: رجال آن رجال صحیحند.

سرش نشسته به او گفت: «اسلام بیاور» او به طرف پدرش در حالی که نزدش حاضر بود، متوجّه شد، پدرش به وی گفت: از ابوالقاسم اطاعت کن، و آن پسر به این صورت اسلام آورد، پیامبر ﷺ در حالی بیرون رفت که می‌گفت: «ستایش و ثنا خدایی راست که وی را توسط من از آتش نجات داد»[1]. این چنین درجمع الفوائد (۱/۱۲۴) آمده است.

احمد و ابویعلی از انس ﷺ روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ به مردی گفت: «اسلام بیاور تا سلامت باشی»، وی گفت: من قلبم را از این عمل ناراضی می‌یابم، پیامبر ﷺ گفت: «اگر چه ناراضی باشی»[2]. هیثمی (۵/۳۰۵) می‌گوید: رجال آنها رجال صحیح‌اند.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن ابوقحافه ﷺ

طبرانی از اسماء بنت ابی بکر ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگام فتح، پیامر خدا ﷺ به ابوقحافه (پدر ابوبکر صدیق ﷺ گفت: «اسلام بیاور تا در امان باشی». هیثمی (۵/۳۰۵) گفته: رجال وی رجال صحیح‌اند.

و در نزد ابن سعد (۵/۴۵۱) از اسماء ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ وارد مکه شد، و پس از حصول اطمینان در مسجد نشست، ابوبکر ﷺ ابوقحافه را نزدش آورد، چون پیامبر ﷺ وی را دید فرمود: «ای ابوبکر، شیخ را در همانجا چرا نگذاشتی که من نزدش می‌رفتم؟، ابوبکر ﷺ پاسخ داد او مستحق این است که نزد تو بیاید، از این که تو نزد وی بروی. پیامبر خدا ﷺ او را در پیش روی خود نشانید و دست خود را بر قلبش گذاشت، بعد از آن گفت: «ای ابوقحافه، اسلام بیاور تا در امان باشی»[3] وی می‌گوید: او اسلام آورد، و به کلمه حق گواهی داد. اسماء می‌افزاید: ابوقحافه در حالی نزد پیامبر ﷺ آورده شد که سر و ریشش چون ثَغَامه[4] سفید

۱- صحیح. بخاری (۱۳۵۶)، و ابوداود (۳۰۹۵).

۲- صحیح. احمد (۱۰۹/۳) - ۱۸۱)، و ابویعلی (۳۷۶۵، ۳۸۷۹)، هیثمی می‌گوید: «رجال این دو سند رجال صحیحند.

۳- صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۲۳۸) همچنین نگا: مجمع الزوائد (۳۰۵/۵).

۴- گیاهی است دارای گل و میوه سفید.

گردیده بود، پیامبر ﷺ گفت: «موی‌های سفید وی را تغییر دهید امّا به سیاهی تبدیلش نکنید»[۱].

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن آن عده از افراد مشرکین که ایمان نیاوردند

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن ابوجهل

بیهقی از مُغِیره بن شُعْبَه روایت نموده، که گفت: اوّلین روزی که من پیامبر ﷺ را شناختم همان روزی بود که با ابوجهل در بعضی کوچه‌های مکه قدم می‌زدیم، که ناگهان با پیامر خدا ﷺ برخوردیم. پیامبر ﷺ به ابوجهل گفت: «ای ابوالحکم، بیا به طرف خدا و پیامبرش و در این کار عجله کن، و من تو را به طرف خدا دعوت می‌کنم»، ابوجهل در پاسخ گفت: ای محمد، آیا تو از دشنام دادن خدایان ما اجتناب نمی‌کنی؟! آیا غیر از این که ما گواهی بدهیم تو (رسالتت) را ابلاغ نمودی چیزی دیگری هم می‌خواهی؟ ما گواهی می‌دهیم که تو ابلاغ نمودی، به خدا سوگند، اگر من بدانم آن چه را تو می‌گویی حق است از تو پیروی می‌کردم.

پیامبر خدا ﷺ منصرف گردید، ابوجهل روی خود را به طرف من گردانیده گفت: به خدا سوگند، من می‌دانم آن چه وی می‌گوید حق است، ولی مرا یک چیز باز می‌دارد، و آن این که: بنی قُصَی (قوم رسول خدا)[۲] (گفتند: حِجَابَت[۳] خانه در میان ماست، گفتیم:

۱- صحیح. ابن سعد (۴۵۱/۵) و احمد (۳۴۹/۶- ۳۵۰)، و طبرانی در «الکبیر» (۲۳۶)، و حاکم (۴۶/۳) و نگا: مجمع الزوائد(۱۷۳/۶-۱۷۴).

۲- قُصَی جد چهارم رسول خدا ﷺ است، و این همان شخصیت است که پس از متّحد ساختن قریش و وحدت صفوف آن، سیادت مکه را از سلطه خزاعه کشید، و آن را به دست قریش سپرد، و اساس عزّت و مطرح شدن قریش در تاریخ نیز از همین جا آغاز می‌شود، اوّلین فرزند کعب بن لؤی بود که به پادشاهی و ریاست قوم خود رسید، و قومش از وی اطاعت نمودند، و به این صورت کلید داری حرم، آب دادن حجاج، جمع‌آوری مالی که قریش (در جاهلیت) برای حاجیان نیازمند از اموال خود بیرون می‌آوردند تا برای آنان طعام و نوشیدنی بخرند، ریاست شورای قریش و بیرق‌جنگ برای وی تعلّق داشت، و او در میان قریش حائز مقام بزرگی بود.

۳- حجابت: یعنی، کلید داری خانه کعبه به شکلی که هیچ کس بدون اجازه کلید دار داخل خانه شده نمی‌تواند.

بلی، بعد از آن گفتند: آب دادن و سقایه[۱] حجاج نیز برای ماست، گفتیم: بلی، بعد گفتند: نَدْوَه[۲] هم برای ما و در میان ماست، گفتیم: بلی، بعد گفتند: لواء[۳] نیز در تصرّف ماست، ما گفتیم: بلی، بعد از آن، آنها طعام دادند،[۴] و ما نیز طعام دادیم تا این که در طعام دادن ما نیز با بنی قصی مساوی و برابر شدیم، آنها بعد گفتند: پیامبر نیز از میان ماست، به خدا سوگند، من این را قبول نمی‌کنم!.[۵][۶] این چنین در البدایه (۳/۶۴) آمده است.

مانند این را ابن ابی شیبه نیز، چنان که در الکنز (۷/۱۲۹) آمده، روایت کرده، و در حدیث وی آمده است: «ای ابوالحکم بیا به طرف خدا و پیامبرش و کتاب او، و من تو را به‌سوی خداوند دعوت می‌کنم»[۷].

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن ولید بن مُغِیره

اسحاق بن راهَوَیه از ابن عبّاس ﭭ روایت نموده که: ولید بن مغیره نزد پیامبر خدا ﷺ آمد. رسول خدا ﷺ قرآن را برایش تلاوت نمود، (قرآن بر وی تأثیر گذاشت)، و گویی که وی در مقابل آن نرم گردید. این خبر به گوش ابوجهل رسید، و او با شنیدن این خبر نزد ولید بن مغیره آمده گفت: ای عمو، قوم تو می‌خواهند برایت مال جمع نمایند. ولید از ابوجهل پرسید: چرا؟ ابوجهل پاسخ داد: تا آن را به تو بدهند، چون نزد محمّد به خاطر به دست آوردن مال رفته و تطمیع شده‌ای. ولید گفت:

۱- سقایه: یعنی آب دادن حجاج در موسم حج، که به خاطر قلت آب در مکه این وظیفه خیلی عمده و مهم به شمار می‌رفت.

۲- ندوه: یعنی جمع شدن برای مشوره و اظهار نظر، در دارالندوه، جایی که آن را قصی تأسیس نموده بود، و به مثابه مجلس شورای قریش بود.

۳- لواء: همان بیرق جنگ است که آن را خود قصی حمل می‌نمود، و یا برای کسی که انتخاب می‌کرد تحویل می‌داد.

۴- یعنی برای حجاج، چون قبائل عرب طعام حجاج و سقایه آنها را در موسم حج مایه شرف و عزت خود شمرده و بر آن با یکدیگر رقابت می‌کردند. م.

۵- ابوجهل با روشی پر از حسد و کینه می‌گوید، همه این منصب‌ها بدون این که بر ما هیچ امتیازی داشته باشند به آنها تعلّق دارد، همین‌کافی است، و حالا نمی‌توان مقام رسالت را نیز برای آنها قائل شد. م.

۶- حسن. بیهقی در «الدلائل» (۲۰۷/۲).

۷- حسن. ابن ابی شیبه در «المصنف» (۹۷/۳۳۶/۸).

قریش می‌داند که من از همه آنان مالدارتر هستم، ابوجهل به او گفت: پس درباره وی چیزی بگو تا به قومت برسد و آنها بدانند که تو اکنون هم، منکر وی هستی. ولید پرسید: چه بگویم؟ به خدا سوگند، در میان شما هیچ کسی به اشعار، رجز و قصیده آن و اشعار جن از من زیادتر عالم نیست. به خدا قسم، چیزهایی که وی می‌گوید به هیچ یکی از این‌ها شباهت ندارد، و به خدا سوگند، در سخنی که می‌گوید شرینی و حلاوتی وجود دارد، و آن سخنان از رونق و حسن ویژه‌ای برخوردار است. ابتدای آن میوه دار، و پایانش گوارا و شیرین است، و سخنی است که بلند می‌شود، و چیزی دیگری بالاتر و بلندتر از آن نمی‌تواند باشد و پایین‌تر ازخود را نابود می‌سازد. ابوجهل گفت: قومت تا آن وقت از تو راضی نمی‌شوند که درباره وی چیزی نگویی. ولید گفت: اندکی صبر کن، تا درباره وی فکر کنم، چون تأمّل و فکر نمود گفت: این به جز جادویی که از ساحران نقل می‌شود، دیگر چیزی نیست، و او (محمد) این را از دیگری گرفته و بیان می‌نماید، آن گاه این آیات قرآن نازل گردید:

﴿ذَرۡنِي وَمَنۡ خَلَقۡتُ وَحِيدٗا ۝١١ وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا ۝١٢ وَبَنِينَ شُهُودٗا ۝١٣﴾ [المدثر: ۱۱-۱۳].

ترجمه: «ای رسول! کار انتقام آن کس را که تنها آفریدم به من واگذار. و به او مال فراوان و فرزندانی بسیار که برایش حاضرند نصیب کردم».

این چنین، این را بیهقی[۱] از حاکم از عبدالله بن محمّد صنعانی ساکن مکه از اسحاق روایت نموده. این حدیث را حمادبن زید از ایوب از عکرمه - به شکل مرسل - روایت کرده، و در آن آمده: پیامبر ﷺ این آیه قرآن را برایش تلاوت نموده:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِۚ يَعِظُكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ۝٩٠﴾ [النحل: ۹۰].

ترجمه: «خداوند به انصاف و نیکوکاری و احسان کردن به خویشاوندان دستور می‌دهد، و از بی‌شرمی و کار ناپسند و تعدّی باز می‌دارد، او به شما پند می‌دهد تا شما پندپذیر شوید».

۱- صحیح. بیهقی در «الدلائل» (۱۹۸/۲-۱۹۹) و حاکم (۵۰۶/۲) و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافق است.

همچنین در البداية (۳/۶۰) آمده این را ابن جریر از عکرمه، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۴/۴۴۳) آمده، روایت کرده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن دو تن

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن ابوسُفْیان و هند

ابن عساکر از معاویه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوسفیان در حالی که هند (همسر وی) در پشت سرش قرار داشت و هر دو بر یک مرکب سوار بودند به طرف یکی از جاهای بیابانی و صحرایی خود در حرکت بود. من در حالی که بچه خردسالی بودم، سوار بر الاغی که داشتم در جلوی آنها حرکت می‌کردم، در طی این مسیر به پیامبر خدا ﷺ رسیدیم[۱]. ابوسفیان گفت: ای معاویه پایین بیا تا محمّد سوار شود، من از الاغ خود پایین آمدم و پیامبر ﷺ سوار شده، و پیشاپیش ما لحظه کوتاهی به حرکت افتاد، بعد از آن به طرف ما روی کرد و گفت: «ای ابوسفیان بن حرب، و ای هند بنت عتبه به خدا سوگند، شما خواهید مرد، و باز دوباره حتماً بر انگیخته خواهید شد، و بعد از آن نیکوکار داخل جنّت شده و بدکار داخل آتش خواهد گردید، و من برایتان به حق می‌گویم، و شما از اوّلین کسانی هستید که بیم داده شده‌اید»، آن گاه پیامبر خدا ﷺ این آیه را تلاوت نمود:

﴿حمٓ ۝١ تَنزِيلٌ مِّنَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ۝٢﴾ - تا این که به اینجا رسید - ﴿قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ ۝١١﴾ [فضلت ۱-۴].

ترجمه: «حم. از جانب (خدایی که) بی‌اندازه مهربان و نهایت با رحم است فرو فرستاده شده است... هردو گفتند: به خوشی و فرمانبردارانه آمدیم».

بعد ابوسفیان به وی گفت: ای محمّد آیا فارغ شدی؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بلی»، و از مرکب پایین شد من آن را دوباره سوار شدم. درین موقع هند به طرف ابوسفیان روی نموده گفت: آیا به خاطر این جادوگر پسرم را پایین آوردی؟ ابوسفیان پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، وی نه جادوگر است و نه هم دروغگو. این چنین در الکنز

۱- در نص کتاب سمعنا (شنیدیم) آمده است، و در هیثمی لحقنا «رسیدیم و یا پیوستیم»، که ما به خاطر قرابت معنای دومی آن را انتخاب نمودیم. م.

(۷/۹۴) آمده. و طبرانی نیز مانند آن را روایت کرده، هیثمی (۶/۲۰) می‌گوید: من حُمَید بن مُنْهِب را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن عثمان و طلحه

ابن سعد (۳/۵۵) از یزیدبن رومان روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفّان و طلحه بن عبیدالله رضي الله عنهما به تعقیب زبیر بن عوام رضي الله عنه پرداخته نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند. پیامبر ﷺ اسلام را به آنان عرضه نموده و قرآن را برای‌شان تلاوت کرد، و آنها را از حقوق اسلام آگاه کرد، و از طرف خداوند جل جلاله به آنان وعده عزّت و کرامت داد. آن دو ایمان آورده و وی را تصدیق نمودند. آن گاه حضرت عثمان رضي الله عنه فرمود: ای پیامبر خدا ﷺ من در همین نزدیکی از سرزمین شام آمدم،چون در میان معان وزرقاء رسیدیم حالتی چون خواب گرفتگی بر ما مستولی شده بود که ناگاه ندا کننده‌ای ما را ندا نمود: ای خواب رفتگان، بیدار شوید! چون احمد در مکه ظهور نموده است، و هنگامی که به اینجا رسیدیم از تو شنیدیم. حضرت عثمان رضي الله عنه سابق، و قبل از داخل شدن پیامبر خدا ﷺ به دار ارقم، اسلام آورده بود.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن عمار و صهیب

ابن سعد (۳/۲۴۷) از ابوعبیده بن محمّد بن عمار روایت نموده، که گفت: عمار بن یاسر رضي الله عنهما فرمود: با صهیب بن سنان در دروازه دار ارقم روبرو شدم، این، در حالتی بود که پیامبر خدا ﷺ در منزل تشریف داشت، از وی پرسیدم چه می‌خواهی؟ گفت: تو چه می‌خواهی؟ جواب دادم: خواستم تا نزد محمّد رفته سخنان وی را بشنوم. گفت: من نیز این را می‌خواهم. آن گاه هر دوی ما نزد پیامبر ﷺ داخل شدیم و او اسلام را به ما عرضه نمود (ما دعوت وی را قبول نموده) اسلام آوردیم، بعد همان روز را تا بیگاه در آنجا توقف کردیم، و از شبانگاه به طور مخفیانه از آن جا بیرون رفتیم. اسلام آوردن عمار و صهیب رضي الله عنهما پس از اسلام آوردن سی و چند تن مرد بود.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن اسعد بن زُراره و ذکوان بن عبد قیس

ابن سعد (۳/۶۰۸) از خُبَیب بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس جهت حلّ و فصل معضلی در بین آنها نزد عتبه بن ربیعه به مکه آمدند، آنها از پیامبر ﷺ آگاهی حاصل نموده نزد وی مشرّف شدند. پیامبر اسلام را

برای‌شان مطرح نمود و قرآن را برای آنها تلاوت کرد. ایشان اسلام آوردند، و بدون این که نزد عتبه روند از همانجا به مدینه برگشتند، و اوّلین کسانی بودند که اسلام را با خود به مدینه بردند.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن گروه و جماعت

جدال و احتجاج سران قریش با پیامبر ﷺ در ارتباط با دعوت آنها به طرف اسلام و پاسخ پیامبر ﷺ

ابن جریر از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده که: عُتْبَه و شیبه پسران ربیعه، ابوسُفیان بن حرب، مردی از بنی عبدالدار، ابوالبَخْتری از بنی الاسد، اسود بن عبدالمطلب بن اسد، زَمْعه بن اسود، ولیدبن مغیره، ابوجهل بن هشام، عبدالله بن ابی امیه، اُمِیه بن خلف، عاص بن وائل، و نُبَیه و مُنَبَّه پسران حجاج سهمی، همه - و یا کسانی از ایشان - در پشت کعبه بعد از غروب آفتاب دور هم جمع شدند. بعضی آنها به یکدیگر گفتند: کسی را نزد محمّد بفرستید و (با احضار نمودن وی در اینجا) همراهش صحبت و مخاصمه نمایید، تا این که در ارتباط با وی معذور دانسته شوید. بنابراین آن‌ها کسی را دنبال وی فرستادند که: اشراف و بزرگان قومت به خاطر تو جمع شده، و می‌خواهند با تو صحبت نمایند. پیامبر ﷺ به‌سوی آنها به این گمان که در ارتباط به کارهای وی برای آنها نظر جدیدی پیدا شده است، شتافت - چون پیامبر ﷺ به آنها علاقه‌مند بود، و هدایت‌شان را دوست داشت، و مشقّت و فساد و هلاک آنها برایش گران تمام شده و رنجش می‌داد - تا این که نزد آنها (رسیده و در کنارشان) نشست. آنان گفتند: ای محمد، ما به دلیلی کسی را دنبال تو فرستاده و تو را خواستیم تا در ارتباط به تو معذور شناخته شویم، و ما - به خدا سوگند - هیچ مردی از عرب را نمی‌شناسیم که بر قوم خود آن چه را تو بر قومت داخل نموده‌ای، داخل کرده باشد!! پدران را دشنام دادی، دین را عیب‌جویی کردی، عقل را سبک شمردی، و خدایان را ناسزا گفتی، و وحدت ما را از هم گسسته و متفرّق ساختی. خلاصه، آن چه کار ناشایسته بود آن را در میان ما و

خودت انجام دادی. اگر این سخن‌ها را به خاطر طلب مال آورده باشی، برایت آن قدر مال جمع می‌کنیم، تا از همه ما مالدارتر باشی. و اگر خواهان شرف و عزّت در میان ما باشی، تو را سردار خود تعیین می‌نماییم، و اگر خواهان پادشاهی هستی، تو را پادشاه خود می‌گردانیم، و اگر این چیزی که برایت به وجود آمده بر اثر جن‌زدگی است، که بر تو غالب شده و خودت از دفع آن عاجز آمده‌ای - و گاهی هم این طور می‌شود - ما اموال خود را برای معالجه تو بذل می‌کنیم، تا این که تو را از آن مرض تندرست بسازیم، یا این که (پس از بذل آن همه سعی و تلاش خود) در ارتباط با تو معذور شناخته شویم.

پیامبر خدا ﷺ در پاسخ به آنها فرمود: «آن چه شما می‌گویید در من نیست، من به آن چیزی که با آن برای شما آمده‌ام، نه به خاطر درخواست مالتان آمده‌ام، و نه به خاطر کسب شرف در میان شما، و نه پادشاهی بر شما، بلکه خداوند مرا به‌سوی شما به عنوان رسول فرستاده است، و بر من کتابی نازل نموده، و به من دستور داده، تا برای شما بشارت دهنده و بیم دهنده باشم. من با اقدام به این عمل، پیام پروردگارم را به شما ابلاغ، و برایتان نصیحت نمودم. اگر از من آنچه را برایتان آورده‌ام قبول کنید، بهره دنیا و آخرت از آن شماست، و اگر آن را بر من رد کنید، منتظر امر خدا می‌باشم، تا در میان من و شما فیصله نماید». و یا چنان که پیامبر خدا ﷺ گفت.

گفتند: ای محمد، اگر آن چه را ما به تو پیشنهاد نمودیم آن را از ما قبول نمی‌کنی، تو خودت می‌دانی، که هیچ مردمی از ما کشور و جای تنگتر، مال کمتر و زندگی مشکل‌تر ندارد، بنابراین از پروردگارت که تو را به آن چه ادّعا می‌کنی برانگیخته است، بخواه تا کوه‌هایی را که جای را بر ما تنگ نموده است (از اطراف شهر ما) دور کند، و شهر و منطقه ما را گشاده و هموار سازد، و در آن نهرهایی چون شام و عراق جاری سازد،و باید پدران گذشته ما را برای مان دوباره زنده کند، و در میان آنهایی که دوباره برانگیخته می‌شوند «قُصَیْ بن کلاب» که بزرگ مرد صادقی بود نیز وجود داشته باشد، تا از آنها درباره آنچه تو می‌گویی بپرسیم، که آیا حق است یا باطل؟ اگر این چیزها را که از تو خواستیم انجام دادی، و آنها تو را تصدیق نمودند، ما نیز تو راتصدیق خواهیم کرد، و به این عمل منزلت تو را در نزد خداوند نیز درک نموده و می‌دانیم که وی تو را چنان که خود می‌گویی به عنوان پیامبر فرستاده است. پیامبر خدا ﷺ به آنان فرمود: «من به این کار مبعوث نشده‌ام، من از نزد خداوند برای شما با آن چیزی آمده‌ام که وی مرا به آن (دستور داده و) مبعوث نموده است، و به آنچه من به آن فرستاده شده

بودم به شما ابلاغ نموده و رسانیدم، اگر آن را قبول می‌کنید، همان بهره و نصیب شما در دنیا و آخرت است، و اگر آن را بر من رد می‌کنید، منتظر امر خداوند می‌باشم تا این که در میان من و شما فیصله نماید».

گفتند: اگر این را برای ما انجام نمی‌دهی، پس برای خود بخواه و از پروردگارت طلب نما، تا فرشته‌ای را بفرستد و آن چه را که تو می‌گویی تصدیق نماید، و از طرف تو با ما صحبت کند و جواب گوید، و از وی بخواه، تا برای تو باغ‌ها، گنج‌ها و قصرهایی از طلا و نقره قرار دهد، و تو را به این صورت، از آن چه ما تو را در طلب آن می‌بینیم، بی‌نیاز سازد - چون تو در بازار مانند ما در طلب روزی و اسباب معیشت هستی - تا ما فضیلت و منزلت تو را در نزد پروردگارت اگر پیامبر باشی، چنان که خودت مدّعی آن هستی، ببینیم، و به آن اعتراف کنیم. پیامبر خدا ﷺ به آنها فرمود: «من این کار را نمی‌کنم و من آن کسی نیستم که از پروردگارش چنین چیزی را می‌خواهد، و من برای شما به این کار مبعوث نشده‌ام، بلکه خداوند مرا بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده است. اگر شما آن چه را من با خود آورده‌ام قبول می‌کنید، همان، بهره و نصیب وافر شما در دنیا و آخریت است، و اگر آن را بر من رد نموده، و قبول نمی‌کنید، برای امر خداوند منتظر می‌باشم، تا این که در میان من و شما فیصله نماید». گفتند: پس آسمان را بر ما بینداز، چنان که می‌پنداری اگر پروردگارت بخواهد این کار را انجام می‌دهد و ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا وقتی که این عمل را انجام نداده باشی، پیامبر خدا ﷺ در پاسخ آنها فرمود: «این به خداوند مربوط است، و اگر بخواهد آن را برای شما انجام خواهد داد». گفتند: ای محمد، آیا پروردگارت نمی‌دانست که ما با تو خواهیم نشست، و آن چه را از تو پرسیدیم خواهیم پرسید، و آنچه را می‌خواهیم درخواست خواهیم نمود؟ تا پیش از این نزد تو آمده و برایت آنچه را که باید به ما پاسخ می‌دادی، می‌آموخت، و تو را آگاه می‌کرد که در ارتباط با ما، اگر آنچه را تو با خود آورده‌ای قبول نکنیم چه عملی انجام خواهد داد. چون مطلع شده‌ایم ما که این چیزها را مردی که در یمامه است، به او (رحمان) گفته می‌شود، به تو یاد می‌دهد، - به خدا سوگند - ابداً و هرگز به رحمان ایمان نمی‌آوریم. ای محمد، اکنون ما در مقابل تو با تقدیم همه راه‌های ممکن دیگر معذور شدیم!! امّا به خدا سوگند، تو و آنچه را انجام دادی رها نمی‌کنیم، تا این که یا ما تو را هلاک گردانیم، و یا این که تو ما را هلاک گردانی. یکی از آنها گفت: ما

ملائکه را که دختران خداوند هستند عبادت می‌کنیم، و دیگری گفت: ما به تو ایمان نخواهیم آورد، تا زمانی که خداوند و ملائکه را گروه گروه از پی هم نیاوری.

چون ایشان این حرف‌ها را گفتند و صحبت‌شان تمام شد، پیامبر خدا ﷺ از نزد آنها برخاست، و از جمله آنان عبدالله بن ابی اُمَیه بن مُغِیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم - که پسر عمّه پیامبر ﷺ (عاتکه) دختر عبدالمطّلب بود - برخاسته گفت: ای محمد، قومت آنچه را که دیدی به تو پیشنهاد نمودند، ولی تو آن را از ایشان قبول ننمودی. بعد از آن از تو چیزهایی برای خود خواستند تا با آن منزلتت رانزد خداوند بدانند، آن را هم انجام ندادی. بعد از آن از تو خواستند تا همان عذابی را که آنها را از آن می‌ترسانی برای‌شان به زودی بیاوری (این کار را هم نکردی)، به خدا سوگند، من هرگز به تو ایمان نمی‌آورم، تا این که نردبانی برای خود بگذاری و به آسمان بالا روی، و به آسمان برسی و من شاهد آن صحنه باشم، و از آسمان با خود یک صحیفه سرگشاده‌ای را بیاری، که چهار فرشته نیز با تو باشند، و بر این گواهی دهند که تو آن چنان هستی که خود می‌گویی. به خدا سوگند، اگر این کار را هم انجام دهی، گمان می‌کنم که تو را تصدیق نخواهم کرد.

بعد از آن نزد پیامبر خدا ﷺ برگشت و رسول خدا ﷺ به خاطر به دست نیاوردن آنچه هنگام درخواست قومش در دل پرورانیده بود، و به خاطر فاصله‌گیری آنها از وی، خیلی اندوهگین و افسرده خاطر، به طرف اهل خود برگشت[1]. و همچنین این حدیث را به این صورت زیاد بن عبدالله البکائی از ابن اسحاق از برخی اهل علم از سعید بن جبیر و عکرمه از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده... و مانند این را متذکر شده، و این چنین در تفسیر ابن کثیر (۳/۶۲) و البدایه (۳/۵۰) آمده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن ابوالحیسم و جوانانی از بنی عبدالاشهل

۱- ضعیف. ابن اسحاق، چنانکه ابن هشام آورده است (۱۸۳/۱-۳۰۵) طبری نیز از وی در تفسیرش (۱۶۴/۱۵/۹) روایت کرده است. همچنین بیهقی در «الدلائل». طبری فرد مبهم در سند را که از شیوخ ابن اسحاق است به نام محمد بن ابی محمد مولای آل زید بن ثابت ذکر کرده است. این حدیث شواهدی نیز دارد.

ابونعیم از محمود بن لبید که از بنی عبدالاشهل است روایت نموده، که گفت: چون ابوالحیسم انس بن رافع[۱] به مکه آمد - جوانانی از بنی عبدالاشهل که در میان آنها ایاس ابن معاذ نیز بود او را همراهی می‌کردند، تا از قریش بر ضد خزرجیان پیمانی به دست آورند - پیامبر ﷺ از آمدن آنها اطلّاع یافت، نزدشان آمد و با آنها نشسته و به آنان فرمود: «آیا چیز بهتری از آنچه دنبال آن آمده‌اید، نمی‌خواهید؟» آنها پرسیدند: آن چیست؟ پیامبر خدا ﷺ گفت: «من پیامبر خدا هستم، خداوند مرا برای بندگان فرستاده است، آنها را به‌سوی خداوند فرا می‌خوانم، تا خداوند را عبادت نموده، و چیزی را برایش شریک نیاورند، و او برایم کتاب نازل نموده است». سپس اسلام را برای آنها بیان و قرآن را برای‌شان تلاوت نمود. آن گاه ایاس بن معاذ - که نوجوانی بود - گفت: ای قوم، به خدا سوگند، این برای‌تان از چیزی که دنبال آن آمده‌اید، بهتر و نیکوتر است. ابوالحیسم انس بن رافع، مشتی از سنگریزه‌های بطحاء را[۲] گرفته و در روی ایاس بن معاذ زده گفت: این حرفها را کنار گذار، سوگند به جانم، برای چیزی غیر از این آمده‌ایم. ایاس ساکت شد، و پیامبر خدا ﷺ از میان‌شان برخاست، و آنها به مدینه برگشتند. طولی نکشید که جنگ «بُعاث» میان اوس و خزرج اتفاق افتاد. بعد از آن ایاس بن معاذ جز اندکی درنگ ننموده بود که وفات کرد. محمود بن لبید می‌گوید: آن عده از قومم که در وقت وفات وی نزدش حضور داشتند، به من گفتند: آنها از وی می‌شنیدند که «لا إله إلا الله» را با خود مکرّراً زمزمه می‌نمود، و تا لحظه وفاتش الله اکبر، و سبحان‌الله می‌گفت، و در این تردیدی نداشتند که وی مسلمان در گذشته است، چون اسلام را در همان مجلس هنگامی که از پیامبر ﷺ آن چیزها را شنید درک نموده بود[۳]. این چنین در کنز العمال (۷/۱۱) آمده و این را احمد و طبرانی نیز روایت نموده‌اند رجال آن، چنان که هیثمی (۶/۳۶) می‌گوید: ثقه‌اند. و این را همچنین

۱- در (المجمع) آمده: ابوالحیسر انس بن نافع، صحیح هم همین است و این در اکثر مراجع آمده است.

۲- سیل گاهی بزرگ و وسیع در مکه است.

۳- صحیح. احمد (۴۲۷/۵) و طبرانی در «الکبیر» (۸۰۵) و بیهقی در «الدلائل» (۴۲۰/۲-۴۲۱) و حاکم (۱۸۰/۳-۱۸۱) حاکم آن را به شرط مسلم صحیح دانسته است. ذهبی در ادامه درمورد این سخن حاکم می‌گوید: «بلکه مرسل است» وی همچنین می‌گوید: محمود بن لبید از صغار صحابه است؛ بر این اساس حدیث صحیح است.

ابن اسحاق در مغازی از محمود بن لبید همانند این روایت کرده، و گروهی آن را از ابن اسحاق روایت نموده‌اند، و این حدیث چنان که در الاصابه (۱/۹۱) آمده، از جمله احادیث صحیح وی می‌باشد.

دعوت نمودن پیامبر ﷺ از گروه‌ها و مجامع پیامبر ﷺ و دعوت نمودن خویشاوندان نزدیکش و قبیله‌های قریش هنگام نزول آیه انذار

ابن سعد از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که خداوند جل جلاله این آیه را نازل نمود:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: ۲۱۴].

ترجمه: «و قبیله نزدیک‌تر خود را بترسان».

پیامبر خدا ﷺ بیرون رفت تا این که بر کوه مروه بالا رفت و از آنجا گفت: «ای آل فهر»! آن گاه قریش نزد وی آمدند، ابولهب بن عبدالمطّلب گفت: اینها آل فهراند که در نزد تو گرد آمده‌اند، بگو چه می‌گویی؟ پیامبر ﷺ صدا زد: «ای آل غالب»، به این گفته پیامبر خدا ﷺ بنی محارب و بنی حارث فرزندان فهر برگشتند. بعد پیامبر ﷺ گفت: «ای آل لؤی بن غالب»، این بار، بنی تیم ادرم بن غالب برگشت. بعد فرمود: «ای آل کعب بن لؤی» آن گاه، بنی عامر بن لؤی برگشت. سپس گفت: «ای آل مره بن کعب»، درین اثناء بنی عدی بن کعب و بنی سهم و بنی جُمح بن عمرو بن هُصیص بنی کعب بن لؤی برگشتند بعد پیامبر ﷺ فرمود: «ای آل کلاب بن مره» این بار بنی مخزوم بن یقظه بن مره و بنی تمیم بن مره برگشتند. آن گاه پیامبر ﷺ گفت: «ای آل قصی»، درین مرتبه بنی زهره بن کلاب برگشت. سپس فرمود: «ای آل عبد مناف»، این بار بنی عبدالدار بن قصی و بنی اسدبن عبدالعزی بن قصی و بنی عبد بن قصی برگشتند. آن گاه ابولهب گفت: اینها بنی عبد مناف هستند که نزدت حضور دارند آن چه می‌خواهی بگو: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خداوند مرا مأمور نموده است تا خویشاوندان نزدیک‌تر خود را بترسانم، و شما از میان قریش برای من نزدیک‌تر هستید، و من از خداوند برای‌تان مالک هیچ بهره‌ای در دنیا و هیچ نصیبی در آخرت نیستم، مگر این که بگویید: (لا إله إلا الله) تا من به آن برای‌تان نزد پروردگارتان گواهی دهم، و عرب توسط آن برای‌تان سرنهاده و عجم برای شما ذلیل گردد».

ابولهب در پاسخ گفت: وای بر تو، ما را به همین خاطر دعوت نمودی؟! آن گاه خداوند ﷻ نازل فرمود:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: ۱].

می‌گوید: هردو دست ابولهب هلاك گردیدند. این چنین درالکنز (۱/۲۷۷) آمده است.

و احمد از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی خداوند ﷻ این آیه را نازل فرمود: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ پیامبر خدا ﷺ به کوه صفا[1] آمده بر آن بالا رفته فریاد زد: «یا صباحاه»[2]، همه مردم در نزدش جمع شدند. کسی خودش می‌آمد، و کسی هم نماینده خود را می‌فرستاد، آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای بنی عبدالمطلب، ای بنی فهر، ای بنی کعب، اگر من برایتان خبر بدهم که سوار کارانی در پایین این کوه می‌خواهند بر شما هجوم بیاورند، آیا مرا تأیید و تصدیق می‌کنید؟» آنها همه پاسخ دادند: بلی، آن گاه پیامبر خدا ﷺ گفت: «من برای شما پیش از آمدن عذاب شدید بیم دهنده هستم». ابولهب گفت: همه روز بر تو تباهی و هلاک باد، آیا ما را فقط برای این فرا خوانده بودی؟ آن گاه خداوند ﷻ این آیه قرآن را نازل فرمود: ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾[3]. بخاری و مسلم مانند این را، چنان که در البدایه (۳/۳۸) آمده، روایت کرده‌اند.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن قبایل عرب در مراسم حج

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن بنی عامر و بنی محارب

ابونعیم در دلائل النبوه (ص ۱۰۱) از عبدالله بن کعب بن مالک رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ مدّت سه سال بعد از بعثت خود مخفیانه زیست کرد، و در سال چهارم دعوت خود را آشکارا نمود. به مدت ده سال در موسم‌های حج دعوت

۱- صفا و مروه دو کوه کوچک در نزدیکی کعبه‌اند، که خداوند در ارتباط با آنها می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ وَمَن تَطَوَّعَ خَيۡرٗا فَإِنَّ ٱللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ ١٥٨﴾ [البقرة: ۱۵۸].

۲- کلمه‌ای است برای فریاد رسی در هنگام هجوم و یا غارت دشمن.

۳- صحیح. بخاری (۴۸۰۱) و مسلم (۲۰۸) و ترمذی (۳۳۳۶) و احمد (۲۸۱/۱).

می‌نمود، و به دنبال حجّاج در اقامت گاه‌های آنان در عکاظ، مجنه و ذی المجاز[1] رفته آنها را فرا می‌خواند تا از وی حمایت نمایند، تا باشد پیام پروردگارش را تبلیغ نماید، و برای آنها اذعان می‌نمود که پاداش این نصرت برای آنها جنّت است. امّا هیچ کسی را نمی‌یافت تا وی را مدد و یاری دهد، حتّی از قبایل و جاهای آنها جداگانه می‌پرسید و آنها را دعوت می‌کرد، تا این که به بنی عامر بن صعصعه رسید، اذیت و آزاری را که از آنها دید از هیچ کسی ندیده بود، به حدّی که او از نزد آنها بیرون رفته بود، ولی با این همه او را از پشت می‌زدند، تا این که به بنی محارب بن خصفه رسید، در میان آنها پیرمردی را یافت که یک صدوبیست سال عمر داشت، پیامبر خدا ﷺ با وی صحبت نموده و او را به اسلام دعوت نمود، و از وی خواست تا از او حمایت نماید، تا پیام و رسالت پروردگارش را تبلیغ نماید. آن پیرمرد پاسخ داد: ای مرد، قومت از احوال تو بهتر آگاهند، به خدا قسم کسی که تو را به خانه خود ببرد، به این معناست که بدترین چیزی را از «موسم» با خود برده است. بنابراین خود را از ما دور کن، ابولهب که در این حالت ایستاده بود و سخن محاربی را می‌شنید، نزدش توقف نموده گفت: اگر همه اهل «موسم» چون تو می‌بودند، وی این دینی را که بر آن است ترک می‌نمود، او یک بی‌دین و دروغگوست. محاربی پاسخ داد: تو، به خدا سوگند وی را از من خوبتر می‌شناسی، چون وی برادر زاده و پاره گوشت توست. بعد از آن محاربی افزود: شاید - ای ابوعبته - وی دیوانه شده باشد؟ و با ما مردی از قریه است که می‌تواند او را علاج نماید، ابولهب دیگر به او پاسخی نداد، مگر این که چون پیامبر ﷺ را می‌دید بر قبیله و یا اهل قریه‌ای از عرب ایستاده است، فریاد کشیده می‌گفت: وی یک بی‌دین و دروغگوست[2]. در اسناد این روایت واقدی نیز هست.

۱- عکاظ، مجنه و ذی المجاز، از مشهورترین بازارهای مکه بودند، عرب‌ها را عادت برین بود که در اوّل ماه ذی القعده الحرام بازار عکاظ را افتتاح می‌نمودند، و مدّت بیست روز را در آنجا به سر می‌بردند، و پس از آن به بازار مجنه آمده و ده روز را در آنجا سپری می‌کردند و چون ماه ذوالحجه نو می‌شد به ذی المجاز می‌آمدند و هشت شب را در آن جا می‌ماندند، و پس از آن به عرفات می‌رفتند و مناسک حج را به‌جای می‌آوردند، پیامبر خدا ﷺ با استفاده ازین فرصت به هر یک ازین بازارها، در همان وقت‌های معین تشریف می‌برد، و با سر زدن به اقامتگاه‌های قبایل، تحفه گرانبهای دعوت را به آنها عرضه می‌نمود. م.

۲- بسیار ضعیف. اونعیم در «الدلائل» (ص۱۰۱) در اسناد آن واقدی که متروک است وجود دارد.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن بنی عبس

ابونعیم (ص ۱۰۲) همچنین از طریق واقدی از عبدالله بن وابصه عبسی از پدرش و او از پدربزرگش روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ در اقامت گاه‌های ما در منی آمد - و ما، در این موقع در جمره اولی که نزدیک مسجد خیف واقع است، اقامت داشتیم، او در حالی سوار بر شترش آمد که زید بن حارثه پشت سر وی سوار بود - و ما را به‌سوی اسلام دعوت نمود. به خدا سوگند، دعوت وی را نپذیرفتیم، و در ما آن گاه خیری وجود نداشت، وی می‌گوید: ما از وی و از دعوتش در «موسم» شنیده بودیم، او ما را دعوت کرد، ولی ما دعوتش را قبول ننمودیم، در این «موسم» میسره بن مسروق عبسی نیز با ما همراه بود، وی گفت، من به خدا سوگند یاد می‌کنم، که اگر این مرد را تصدیق نماییم و او را به دیار خود ببریم، این عمل نیکویی خواهد بود، و من به خدا سوگند یاد می‌کنم، که دین و کار وی غالب و پیروز شدنی است، و به همه جاها خواهد رسید. قوم در پاسخ گفتند: ما را بگذار و قرار باش، و به چیزی مکشان که طاقت آن را نداشته باشیم. پیامبر ﷺ در ارتباط بامیسره امیدوار شده و با وی صحبت نمود. میسره گفت: چقدر کلام خوب و منوّری داری! ولی قومم با من مخالفت می‌کنند، و انسان وابسته به قوم خود است، که اگر وی را یاری و مدد نکنند، توقع یاری و مدد از دشمنان نیز خیلی بعید است.

پیامبر خدا ﷺ از آنجا منصرف شده و بیرون گردید، و قوم نیز به طرف اهالی خود حرکت کردند، میسره به آنها گفت: بیایید به یهودیان ساکن فدک سری بزنیم، و از آنها درباره اینمرد جستجو و تحقیق کنیم، آنها (با پذیرفتن درخواست وی) به طرف یهود رفتند. یهودیان کتابی را که داشتند بیرون آورده، و آن را گذاشته بعد از آن به مطالعه بخش تذکر پیامبر خدا ﷺ در آن پرداختند، (که در توصیف پیامبر آخر زمان چنین آمده بود): نبی امی عربی، که بر شتر سوار می‌شود، و به معاش اندک کفایت می‌کند، نه دراز است و نه کوتاه، نه موهای خیلی‌ها پیچیده و مجعد دارد، و نه هموار، و در چشمش سرخیست، و رنگ سفید و مخلوط به سرخی دارد. (یهودیان برای مان گفتند) اگر همین شخص که صفاتش ذکر شد شما را دعوت نموده باشد، دعوت وی را قبول کنید، و به دین وی داخل شوید، امّا ما با وی حسد ورزیده به او ایمان نمی‌آوریم، و از طرف وی در بسا جاها برای ما مصیبت‌های بزرگی می‌رسد، و هیچ کسی از عرب باقی نمی‌ماند مگر این که وی را پیروی می‌کند و یا با وی می‌جنگد. بنابراین شما از

جمله کسانی باشید که وی را پیروی می‌نمایند. میسره گفت: ای قوم، این قضیه خیلی آشکار است، قومش گفتند: چون به موسم حج آینده بازگشتیم وی را ملاقات می‌کنیم. به این صورت آنها به طرف دیار خود برگشتند، و مردان دیارشان این امر را از ایشان نپذیرفتند، و هیچ یکی از آنها پیروی پیامبر ﷺ را نکرد، و چون پیامبر خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد و حجة هالوداع را به جای آورد، میسره همراهش روبرو گردید و او را شناخت. عرض کرد ای پیامبر خدا، به خدا سوگند، من از همان روزی که شترت را برای ما جهت دعوت خوابانیدی بر پیروی تو حریص هستم، تا این که آنچه اتّفاق افتاد، افتاد، و خداوند نخواست تا آن وقت به اسلام مشرّف شوم، و قضا بر این رفت تا اسلام آوردنم به تأخیر افتد، و عامه کسانی که با من بودند در گذشتند. ای پیامبر خدا این را به من بگو که جایگاه آنها در کجاست؟ پیامبر خدا ﷺ در جواب فرمود: «هر کسی که به غیر از دین اسلام مرده باشد، وی در آتش است». میسره گفت: ستایش خدایی راست که مرا نجات داد. به این صورت اسلام آورده، و اسلامش ثابت و نیکو گردید، و در نزد ابوبکر ﷺ از منزلت و جایگاه خوبی برخوردار بود. این روایت در البدایه (۳/۱۴۵) از واقدی و به اسناد وی به مانند این ذکر شده است[۱].

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن کنْدَه

ابونُعیم در الدلائل (ص۱۰۳) همچنین از طریق واقدی روایت نموده که: محمّد بن عبدالله بن کثیر بن صلت از ابن رُومان و عبدالله بن ابی بکر و غیر آنها ﷺ خبر داد که گفتند: پیامبر خدا ﷺ نزد کنده در اقامتگاه‌های آنها در عُکاظ تشریف آورد، و مثل آنها قبیله نرم و حلیم عرب را قبل از آن ملاقات نکرده بود، و چون نرمی آنها و قوت منطق‌شان را در ارتباط با خود ملاحظه نمود، با آنها به صحبت شروع نموده گفت: «شما را به‌سوی خداوند واحد و لا شریک، دعوت می‌کنم، و این که از من آن چنان که از نفس‌های خود حمایت می‌کنید، حمایت و پشتیبانی نمایید، اگر کامیاب و غالب شوم شما در آن وقت مخیر هستید»، عامه آنها گفتند: چقدر سخن خوبی است! ولی ما آن چه را پدران مان عبادت می‌نمودند، عبادت می‌کنیم. فرد خردسالی از میان آنها گفت: ای قوم، قبل از این که دیگران این مرد را پیروی نمایند، شما به پیروی از وی سبقت جویید به خدا سوگند، اهل کتاب صحبت از این دارند که نبی ای از حرم ظهور می‌کند، که

۱- بسیار ضعیف. ابونعیم در «الدلائل» (ص۱۰۲) در اسناد آن واقدی که متروک است وجود دارد.

زمان ظهورش نزدیک شده است. درمیان قوم یک انسان یک چشم نیز وجود داشت، وی گفت: خاموش باشید تا من صحبت کنم، او را خویشاوندان و قومش بیرون رانده‌اند، و شما وی را پناه می‌دهید؟! آیا می‌خواهید متحمّل جنگ با همه عربها شوید؟! نه، باز هم نه. پیامبر خدا ﷺ از نزد آنها اندوهگین برگشت، و آنها به طرف قوم خود برگشته این قضیه را برای ایشان نقل نمودند. مردی از یهود گفت: به خدا سوگند، شما نصیب و سهم خود را از دست داده‌اید، (و راه خطایی را پیموده‌اید)، اگر به طرف این مرد قبل از دیگران می‌شتافتید، سردار همه عرب‌ها می‌گردیدید، و ما صفت وی را در کتاب خود می‌یابیم. قوم‌هایی که پیامبر ﷺ را دیده بودند، با شنیدن هر صفتی (از زبان همان یهودی که از کتاب بیان می‌نمود) آن را تصدیق می‌کردند که این صفت در وی بود، بعد از آن همان یهودی افزود: جای ظهور وی را ما در مکه می‌یابیم، و دار هجرتش را به یثرب (مدینه منوره). بنابراین قوم بر این اتّفاق نمودند که در موسم حج سال آینده وی را ملاقات نموده و به خواست‌هایش پاسخ مثبت دهند، ولی آنها را یکی از سرداران‌شان از ادای حج در همان سال باز داشت، و هیچ یکی از آنها نتوانست تا وی را در آن سال ببینند. آن یهودی در گذشت، و هنگام مرگش شنیده شد که به محمّد ﷺ ایمان دارد و او را تصدیق می‌کند[1].

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن بنی کعب

ابونُعیم در دلائل النبوه (ص۱۰۰) از عبدالرحمن عامری از شیخ‌هایی از قوم خود روایت نموده، که گفتند: پیامبر ﷺ نزد ما در حالی آمد، که در بازار عُکاظ اقامت داشتیم، گفت: «این قوم از کدام قبیله است؟» گفتیم: از بنی عامر بن صَعْصَعَه. پرسید: «از کدام بخش بنی عامر؟» پاسخ دادیم: از بنو کعب بن ربیعه. فرمود: «قدرت حمایت‌تان (از کسی که طالب حمایت شود) چطور است؟» گفتیم: هیچ کسی را مجال آن نیست تا چیزی را از پیش روی ما بردارد، و نه هم کسی خود را به آتش ما گرم کرده می‌تواند[2]. راوی گوید: پیامبر خدا ﷺ به آنان گفت: «من پیامبر خدا هستم، اگر نزد شما بیایم، آیا از من حمایت می‌کنید، تا پیام پروردگارم را تبلیغ نمایم؟ و هیچ یکی از شما را به چیزی مجبور نمی‌کنم». پرسیدند تو از کدام طایفه قریش هستی؟ پیامبر ﷺ

۱- بسیار ضعیف. ابونعیم در «الدلائل» (ص۱۳) در سند آن واقدی متروک است.

۲- یعنی کسی نمی‌تواند بر ما غلبه کند تا چیزی را که در پیش روی ماست بگیرد، و کسی ما را از اطراف آتش‌مان نمی‌تواند کنار بزند تا خود را با آن گرم کند، و این اشاره‌ای است به قوّت وشوکت آنها. م.

گفت: «از بنی عبدالمطّلب». پرسیدند موضع بنی عبد مناف در مقابل تو چگونه است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «آنها اوّلین کسانی بودند که مرا تکذیب نموده و راندند». گفتند: امّا، ما، نه تو را از خود می‌رانیم، و نه به تو ایمان می‌آوریم، ولی از تو حمایت می‌کنیم تا پیام پروردگارت را تبلیغ کنی. راوی می‌افزاید: پیامبر خدا ﷺ نزد ایشان آمد و آنها مشغول خرید و فروش بودند که «بَیحَرَه بن فِراس قشیری» نزدشان آمده پرسید: این مرد را که نزد شما می‌بینم، کیست؟ وی را نشناختم، گفتند: او محمّد بن عبدالله قریشی است. گفت: شما با وی چه ارتباطی دارید؟ جواب دادند: وی ادّعا می‌کند که پیامبر خداست، و ازما می‌خواهد که از وی حمایت نماییم، تا پیام پروردگارش را ابلاغ نماید. پرسید: شما چه جوابی به او دادید؟ گفتند: به او خوش آمد گفته و از وی استقبال نمودیم، که ما تو را به دیار خود برده، و از تو چنان که از نفس‌های خود حمایت می‌کنیم، حمایت و پشتیبانی می‌نماییم. بَیحَرَه گفت: گمان نمی‌کنم هیچ کسی از اهل این بازار چیزی بدتری از شما با خود پس ببرد، به کاری دست یازیده‌اید که بر اثر آن با مردم دشمنی اعلان نموده‌اید، و عرب‌ها همه‌شان شما را از یک کمان هدف قرار می‌دهند، قومش به کار وی داناترند، اگر از وی احساس خیر می‌نمودند، به وسیله وی از نیک بخت‌ترین مردم می‌بودند، به احمق و سفیه قومی روی آورده‌اید که قومش او را برون رانده و تکذیبش نموده‌اند، و شما وی را جای داده و یاریش می‌کنید، این نظر و رأی شما رأی بسیار بدی است!! بعد از آن به طرف پیامبر ﷺ برگشته گفت: برخیز و به قوم خود بپیوند، به خدا سوگند اگر در میان قومم نمی‌بودی گردنت را قطع نموده بودم. راوی گوید: پیامبر خدا ﷺ به طرف شتر خود برخاست و بر آن سوار گردید، بَیحَرَه خبیث پهلوی شتر را به شدّت فشرد و شتر بی‌قراری نموده پیامبر ﷺ را از بالای خود بر زمین انداخت. در این هنگام ضُبَاعه دختر عامر بن قُرْط - وی از جمله زنانی بود که در مکه به پیامبر خدا ﷺ ایمان آورده بود - نزد بنی عامر تشریف داشت، که برای زیارت پسر عموهایش بدانجا آمده بود، فریاد کشید: ای آل عامر - آیا از شما کسی نیست - با پیامبر خدا ﷺ در میان شما چنین عملی صورت می‌گیرد، و هیچ یکی از شما از وی حمایت نمی‌کنید؟! آنگاه سه تن از پسران عموهایش بر ضد بَیحَرَه و دو تن دیگر به حمایت از بَیحَرَه برخاستند، هر یکی از آنها بَیحَرَه و دو همراهش را گرفته بر زمین انداختند، و بعد از آن بر سینه‌هایشان نشسته آنها را خوب

کتک کاری نمودند، در این حالت پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، به اینها برکت نما، و بر این‌ها لعنت فرما». راوی گوید: آن سه تن که پیامبر ﷺ را یاری نمودند، اسلام آورده بعد به شهادت رسیدند، و آن دوی دیگر، توأم با لعنت هلاک گردیدند. اسم آن دو تن که بَیحَرَه بن فراس را یاری نمودند، حَزَن بن عبدالله و مُعاویه بن عُباده بود، و امّا آن سه تن که پیامبر خدا ﷺ را یاری کردند عبارت بودند از: غِطْریف و غَطَفَان پسران سهل و عُروه بن عبدالله[1]. این را حافظ سعید بن یحیی بن سعید اموی در مغازی خود از پدرش چنان که در البداية (۳/۱۴۱) آمده، روایت نموده است.

و در نزد ابن اسحاق از زهری روایت است که پیامبر خدا ﷺ نزد بنی عامر بن صعصعه آمد و آنها را به طرف خداوند ﷻ فرا خوانده، و خود را برای آنها عرضه نمود، مردی از آنها - که به او بحیره[2] بن فراس گفته می‌شد - درباره پیامبر خدا ﷺ گفت: به خدا سوگند، اگر من این جوان را از قریش بستانم، عرب را توسط آن خورده‌ام (یعنی آنها را در تحت فرمان خود خواهم آورد)، بعد از آن برای پیامبر خدا ﷺ گفت: آیا با این موافق هستی و اگر ما از تو اطاعت و پیروی نمودیم، و تو را خداوند بر مخالفینت کامیاب گردانید، این امر و فرمانروایی را پس از خودت به ما بسپاری؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «امر مربوط خداست، و او هر جایی که آن را بخواهد قرار می‌دهد». راوی می‌گوید: بعد از این آن مرد برای پیامبر ﷺ گفت: آیا درست است که ما در دفاع از تو سینه‌های خویش را هدف عرب‌ها قرار دهیم، و چون تو راخداوند کامیاب نمود، حکومت برای غیر ما باشد؟! ما برای این کار تو هیچ نیازی نداریم، و به این صورت از قبول نمودن دعوت و امر پیامبر خدا ﷺ سرباز زدند. چون مردم به طرف دیار خود برگشتند، بنوعامر نزد یکی از پیرمردان خود که بسیار کهنسال شده بود، و حتّی قدرت شرکت در مراسم حج را نداشت، رفتند، و عادت آنها بر این بود که چون از حج بر می‌گشتند او را از جریان آن «موسم» خبر می‌داند. هنگامی که در همان سال نزد وی رفتند، او آنها را از آنچه در

۱- بسیار ضعیف. ابونعیم در «الدلائل» (ص۱۰۰) در سند آن محمد بن سائب که همان کلبی است وجود دارد که متهم به دروغ است. همچنین در این سند علاوه بر انقطاع، جهالت نیز وجود دارد. ابن کثیر در «البداية» می‌گوید: این اثری است غریب که ما آن را به دلیل همین غرابت آورده‌ایم والله اعلم.

۲- در سیرت ابن هشام و طبری از وی به نام بیحره یاد شده است.

موسم حج‌شان اتفاق افتاده بود، جویا شد، به وی گفتند: جوانی از قریش و از خانواده عبدالمطّلب نزد ما آمد، که مدّعی پیامبری و نبوّت بود و ما را فرا می‌خواند، تا از وی حمایت نماییم، قرار شد او را از آنجا به دیار خود بیاوریم. راوی می‌گوید: آن مرد سالمند دست خود را بر سرش زده فریاد زد ای بنی عامر، آیا این اشتباه شما می‌تواند جبران شود؟ و آیا برای جبران این عملکرد شما راهی هست؟ سوگند به ذاتی که نفس فلان در دست اوست هیچ اسماعیلیی [1] هرگز این را از خود نمی‌سازد، و گفته‌های وی حق است، آن وقت عقل شما در کجا بود؟ [2]. این چنین در البدایه (۳/۱۳۹) آمده است.

این روایت را حافظ ابونعیم (ص۱۰۰) از ابن اسحاق از زُهری ازین قولش: چون مردم برگشتند بنوعامر به نزد یکی از شیخ‌های خود رفتند، تا به آخرش روایت نموده.

ابن اسحاق همچنان از زُهری روایت کرده که: پیامبر ﷺ در نزد کنْده در اقامتگاه‌هایشان آمد، و در میان آنها یکی از سرداران‌شان که به وی مُلَیح گفته می‌شد حضور داشت و آنها را به طرف خداوند ﷻ دعوت نمود، و دعوت خود را به آنان عرضه داشت تا از وی حمایت نمایند، ولی آنها از قبول این درخواست سرباز زدند.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن بنی کلْب

از محمّد بن عبدالرحمن بن حُصَین روایت است که: پیامبر ﷺ نزد قبیله بنی کلب در جاهای آنها آمد و نزد طایفه‌ای از آنها موسوم به بنوعبدالله تشریف برد، و آنها را به‌سوی اسلام فراخواند، دعوت خود را به آنها عرضه نمود تا از وی حمایت نمایند، حتّی به ایشان فرمود: «ای بنی عبدالله، خداوند نام نیکویی برای پدرتان انتخاب نموده است»، ولی آنها به رغم آن، دعوت پیامبر ﷺ را قبول نکردند [3].

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن بنی حنیفه

۱- یعنی هیچ کس از فرزندان اسماعیل ؛ به کذب ادّعای نبوّت نمی‌کند.

۲- ضعیف. ابن اسحاق آن را بطور مرسل از زهری روایت کرده است. نگا: «البدایة» (۱۳۹/۳).

۳- ضعیف. ابن اسحاق آن را روایت کرده و گفته است: بعضی از یاران ما از عبدالله بن کعب بن مالک مرا اینچنین حدیث گفته‌اند و در این سند ناشناخته‌ها و مجاهیلی وجود دارند. نگا: «البدایة» (۱۳۹/۳) بنوحنیفة اهل یمامه و از قوم مسیلمه کذاب هستند که ادعای نبوت کرد.

از عبدالله بن کعب بن مالک ﷺ روایت است که: پیامبر ﷺ نزد بنی حنیفه[۱] در اقامتگاه‌هایشان تشریف آورد، و آنها را به‌سوی خداوند ﷻ دعوت نمود، و خویشتن را به آنها عرضه نمود تا از وی حمایت کنند، ولی آنها با تندی پیامبر ﷺ را جواب دادند، که در میان عرب هیچ قبیله‌ای به آن اندازه گستاخانه دعوت وی را رد ننموده بود. این چنین در البدایه (۳/۱۳۹) آمده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن بکر

حافظ ابونُعیم از عبّاس ﷺ روایت نموده که می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ به من فرمود: «من در تو و در برادرت قوتی برای حمایت خود چنان که لازم است نمی‌بینم، آیا مرا فردا به بازار می‌بری، تا در اقامتگاه‌های قبایل مردم بیاییم؟»، و آن وقت مجمع بزرگی از عرب‌ها دور هم گرد می‌آمدند. عبّاس ﷺ می‌گوید: گفتم: اینها قبیله کنْده و کسانی‌اند که در اطراف آنها گرد آمده‌اند، و این قبیله از بهترین قبایل است که از یمن به حج می‌آید، و این اقامتگاه‌های بکر بن وائل است، و این اقامتگاه‌های بنی عامر بن صَعْصَعَه می‌باشد، یکی از اینها را برای خود انتخاب کن. پیامبر خدا ﷺ از کنْدَه شروع نمود و نزد آنها آمده پرسید: «شما از کدام قوم هستید؟» گفتند: از اهل یمن. پیامبر ﷺ پرسید: «از کدام جای یمن هستید؟» پاسخ دادند: از کنده، پیامبر ﷺ پرسید: «از کدام گروه کنده هستید؟» گفتند: از بنی عمرو بن معاویه. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا خواهان خیر و نیکویی هستید؟» پرسیدند آن چیست؟ پیامبر ﷺ گفت: «گواهی بدهید که معبودی جز یک خدا وجود ندارد، نماز را برپا کنید، و به آنچه از طرف خداوند آمده است ایمان بیاورید». عبدالله بن اجلح می‌گوید: پدرم از بزرگان قوم خود برایم بیان نمود که: کنده به پیامبر ﷺ گفتند: اگر تو کامیاب شدی حکومت و پادشاهی را پس از خودت برای ما می‌سپاری؟ پیامبر خدا ﷺ در پاسخ به آنها فرمود: «پادشاهی و حکومت از آن خداوند است هر جایی که خودش بخواهد آن را قرار می‌دهد». آنها بعد از شنیدن این جواب گفتند: ما به آن چه که تو آورده‌ای ضرورت و نیازی نداریم. کلبی می‌گوید: آنها در جواب پیامبر ﷺ گفتند: آیا تو برای این آمده‌ای

۱- اینها اهل یمامه و اصحاب مسیلمه کذاب هستند.

تا ما را از خدایان مان باز داری، و با عرب‌ها دشمنی و اختلاف کنیم؟ برو به قوم خود ملحق شو که ما به تو هیچ ضرورتی نداریم.

پیامبر خدا ﷺ از نزد آنها برگشت، و نزد بکر بن وائل آمده پرسید: «شما کدام قوم هستید؟» گفتند: از بکر بن وائل. پیامبر ﷺ پرسید: «از کدام گروه بکربن وائل؟» پاسخ دادند: از بنی قیس بن ثَعْلَبه. پیامبر ﷺ فرمود: «تعدادتان چه قدر است؟» گفتند: در عدد مانند ریگ هستیم. پیامبر ﷺ پرسید: «قدرت حمایت و پشتیبانی (تان از دیگران) چطور است؟» گفتند: ما این قدرت را نداریم، چون در همجواری فارس زندگی می‌کنیم، ما نمی‌توانیم از آنها حمایت نکنیم و نمی‌توانیم علیه آنها کسی را پناه دهیم. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا این حق را از خداوند بر خود لازم می‌گردانید که اگر شما را باقی گذاشت، و در جاها و منازل آنها سکونت نمودید، و زن‌هایشان را به نکاح گرفتید، و فرزندانشان را غلام خود گردانیدید، که خداوند را سی و سه مرتبه سبحان‌الله بگویید، سی و سه بار الحمدللّٰه و سی و چهار بارالله اکبر». آنها پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: «من پیامبر خدا هستم». و بعد از آن حرکت نمود، چون از نزد آنها دور شد، کلبی می‌گوید: عمویش ابولهب به دنبال وی بود و او را تعقیب نموده به مردم می‌گفت: قول و گفته وی را قبول نکنید. ابولهب بر آنها می‌گذشت، از او پرسیدند: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: بلی، او بلندترین ماست، در چه ارتباط و از کدام کار وی می‌پرسید؟ آنها وی را از آنچه پیامبر ﷺ ایشان را به طرف آن فراخوانده بود باخبر نموده گفتند: وی ادّعا می‌کند که پیامبر خداست. ابولهب گفت: آگاه باشید، که به گفته وی باور نکنید، چون او دیوانه است، و هرچه به ذهنش می‌رسد آن را می‌گوید. پاسخ دادند: آری، ما این را وقتی که چیزهایی درباره فارس گفت، دانستیم (که وی دیوانه است)[۱]. این چنین در البدایه (۳/۱۴۰) آمده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن قبایل در مِنی

ابن اسحاق از ربیعه بن عِباد رضی الله عنه روایت نموده، که می‌گوید: در آن هنگام من پسر جوانی با پدرم در منی بودم، که پیامبر خدا ﷺ در اقامتگاه‌های قبایل عرب حاضر

۱- بسیار ضعیف. ابونعیم، و همچنین در «البدایة» (۱۴۰/۳). در سند آن کلبی وجود دارد که متهم به دروغ است.

شده می‌گفت: «ای بنی فلان، من فرستاده خدا به‌سوی شما هستم، شما را امر می‌کنم تا خداوند را عبادت کنید، و چیزی را شریک او نسازید، آن چیزهایی را که غیر از وی به عنوان مثل و مانند، عبادت می‌کنید کنار بگذارید، و به من ایمان آورید، و مرا تصدیق نمایید، و از من، حمایت و پشتیبانی کنید تا بتوانم از خداوند آنچه را مرا به آن مبعوث نموده است بیان نمایم». ربیعه می‌گوید: در دنبال پیامبر ﷺ مرد کج چشمی که صورت درخشان و دو گیسو داشت، و لباس عدنی بر تن نموده بود، قرار داشت، و چون پیامبر خدا ﷺ از صحبت و دعوت خود فارغ می‌شد، آن مرد می‌گفت: ای بنی فلان، این مرد شما را به طرف این فرا می‌خواند که شما از هم پیمانانتان از جنیان بنی مالک بن اُقَیش و از عبادت لات و عُزّی دست بردارید، و آنها را از گردنهای‌تان بیرون کشید، و پیروی بدعت و گمراهیی را که وی آورده است، نمایید، بنابراین از وی اطاعت نکنید و سخنانش را نشنوید. وی می‌گوید: از پدرم پرسیدم ای پدر، این مردی که وی را تعقیب نموده و گفته‌هایش را رد می‌کند، کیست؟ پدرم گفت: او عمویش ابولهب عبدالعزی بن عبدالمطلّب است[1]. این چنین در البدایه (۳/۱۳۸) آمده و این را عبدالله بن احمد[2] و طبرانی از ربیعه به این معنا روایت کرده‌اند. هیثمی (۶/۳۶) می‌گوید: درین روایت حسین بن عبدالله بن عبیدالله آمده که ضعیف می‌باشد، و ابن معین وی را در روایتی ثقه دانسته است. می‌گویم (مؤلف): در روایت ابن اسحاق مردی آمده که از وی نام برده نشده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن یک گروه در منی

طبرانی از مُدرِک روایت نموده، که گفت: من با پدرم حج نمودم. هنگامی که به منی وارد شدیم، با یک گروهی برخوردیم. از پدرم پرسیدم: این گروه کیست؟ گفت: این یک بی‌دین است، در حالی که من پیامبر خدا ﷺ را دیدم که می‌گفت: «ای مردم، بگویید: لااله الاالله کامیاب می‌شوید»[3]. هیثمی (۶/۲۱) می‌گوید: رجال وی همه ثقه‌اند.

۱- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۱۸۶/۲) از طریق ابن اسحاق. در سند آن یک مجهول وجود دارد.

۲- ضعیف. احمد (۴۹۳/۳) و طبرانی در «الکبیر» (۴۵۸۳) در اسناد آن حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس است که ضعیف است. نگا: «مجمع الزوائد» (۳۶/۶).

۳- صحیح. به روایت طبرانی. هیثمی می‌گوید: رجال آن همه ثقه هستند (۲۱/۶) همچنین نیز هست. و احمد (۲۳۰۴۴)، (۱۸۹۰۵)، (۱۵۹۶۵)، (۱۶۵۵۶)، (۲۳۰۸۵).

بخاری در تاریخ و ابوزُرعه و بَغَوِی و ابن ابی عاصم و طَبَرَانی از حارث بن حارث غامدی، ﷺ روایت نموده‌اند که (گفت) از پدرم در حالی که در منی بودیم پرسیدم: این گروه کیست؟ پاسخ داد: این‌ها به دور یک بی‌دین که در میان‌شان هست گرد آمده‌اند. می‌گوید: من از جای بلندی نگاه نموده دیدم، که پیامبر خدا ﷺ مردم را به طرف وحدانیت خداوند دعوت می‌کند، ولی آنها حرفهای وی را رد می‌کنند[1]. این چنین در الاصابه (۱/۲۷۵) آمده است.

و واقدی از حسان بن ثابت ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی حج نمودم که پیامبر خدا ﷺ مردم را به طرف اسلام دعوت می‌نمود، و اصحابش شکنجه می‌شدند. من در حالی نزد عمر توقف کردم که کنیز بنی عمرو بن مُؤَمَّل را شکنجه می‌نمود، بعد از آن به جان زِنِّیره افتاد و عین عمل را با وی انجام داد[2]. این چنین در الاصابه (۴/۳۱۲) آمده است.

پیامبر ﷺ، و دعوت نمودن بنی شیبان

ابونعیم در الدلائل (ص۹۶) از ابن عبّاس ﷺ از علی بن ابی طالب ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که خداوند ﷻ به نبی خود فرمان داد، تا خویشتن را بر قبایل عرب عرضه نماید، وی در حالی که من و ابوبکر ﷺ او را همراهی می‌کردیم به طرف منی بیرون رفت، تا این که به مجلسی از مجالس عرب رسیدیم. ابوبکر ﷺ جلو رفته سلام داد - ابوبکر ﷺ در هر کار خیر از دیگران سبقت داشت، و به علم انساب خوب دانا بود - پرسید: شما از کدام قوم هستید؟ گفتند: از ربیعه. پرسید: شما از کدام طائفه ربیعه هستید؟... و حدیث را به طول آن یادآور شده و در آن آمده که گفت: بعد از آن به مجلس دیگری آمدیم که آرامش و وقار بر فضای آن حاکم بود، و آنها بزرگانی از خود داشتند که از قدر و منزلت ویژه‌ای برخوردار بودند، باز ابوبکر ﷺ جلو رفته سلام داد، - علی ﷺ می‌گوید: ابوبکر ﷺ در هرکار خیر از دیگران سبقت داشت - و از ایشان پرسید از کدام قوم هستید؟ گفتند: ما بنی شیبان بن ثَعْلَبه هستیم. ابوبکر به طرف پیامبر خدا ﷺ متوجّه شده گفت: پدر و مادرم فدایت، بعد از این‌ها دیگر کسی

۱- صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۳۷۳).

۲- بسیار ضعیف. واقدی متروک است. نگا: «الاصابة» (۳۱۲/۴).

در میان قوم‌شان با عزّت‌تر نیست، و در میان قوم اشخاصی چون مفروق بن عمرو، هانی بن قبیصه، مُثَنَّی بن حارثه، و نُعمان بن شریک حضور داشتند. در این قوم مفروق بن عمرو به ابوبکر ﷛ ازهمه نزدیک‌تر بود و او بر همه آنها در بیان و زبان ارجحیت داشت، و دو گیسو از موهایش بر سینه‌اش آویزان بود. در مجلس، مفروق در نزدیکی ابوبکر ﷛ قرار داشت، ابوبکر ﷛ از او پرسید: تعداد شما چقدر است؟ مفروق به وی گفت ما از هزار تن زیادتر هستیم، و هزار تن به خاطر کمی‌اش مغلوب نخواهد شد. پرسید دفاع و حمایت از دیگران در میان شما چطور است؟ گفت: ما در این ارتباط سعی و تلاش خود را می‌کنیم، و هر قومی سهم و نصیب خود را دارد.

پرسید: جنگ در میان شما و دشمن‌تان چطور است؟ مفروق پاسخ داد: در وقت روبرو شدن به دشمن احساسات و خشم و غضب ما به شور می‌آید و چون غضبناک شویم بسیار سرسخت و جدّی می‌جنگیم. ما اسب‌های خوب و تیزگام را بر اولاد خود و سلاح را بر شتر شیری ترجیح می‌دهیم. البتّه در ضمن همه اینها فتح و نصرت از جانب خداوند است، گاهی ما را کامیاب می‌گرداند، و گاهی هم آنها را بر ما غالب می‌سازد. بعد ازین گفته‌ها گفت: احتمالاً شما از قریش باشید؟ ابوبکر ﷛ گفت: آری، اگر خبری که وی پیامبر خداست، به شما رسیده باشد، این همان پیامبر است. مفروق در جواب گفت: بلی، این خبر به ما رسیده بود، که وی این چیز را بیان می‌دارد.

بعد از آن به طرف پیامبر خدا ﷺ متوجّه شده پرسید: ای قریشی، تو به طرف چه دعوت می‌کنی؟ پیامبر خدا ﷺ پیش رفته و نشست، آن گاه ابوبکر ﷛ برخاست و پیامبر ﷺ را با لباسش سایه می‌نمود. فرمود: «من شما را به گواهی دادن به این که معبودی جز خدای واحد وجود ندارد، و این که من پیامبر خدا هستم، دعوت می‌کنم، و شما را فرا می‌خوانم که مرا در میان خود جای دهید و از من حمایت کنید، و مرا نصرت دهید، تا آنچه را خداوند مرا به آن مامور ساخته است، انجام دهم، چون قریش به جنگ بر ضد دین خدا قیام و پیامبرش را تکذیب نموده و به باطل در عوض حق اکتفا کرده است، و خداوند بی‌نیاز و ستوده شده است» مفروق افزود: ای قریشی دیگر به طرف چه دعوت می‌کنی؟ پیامبر ﷺ این بخش از قرآن را تلاوت نمود:

﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡـٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗا - تا به این قول خداوند - فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ [الانعام: ۱۵۱-۱۵۳].

ترجمه: «بگو: بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برای‌تان بخوانم: این که چیزی را شریک خداوند قرار ندهید، و به پدر و مادر نیکی کنید... که شما را از راه خدا دور می‌سازد، این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می‌کند تا پرهیزگار شوید».

بازهم مفروق از پیامبر ﷺ پرسید: ای قریشی دیگر چه دعوت می‌کنی؟ چون به خدا سوگند، این از کلام اهل زمین نیست، و اگر از کلام آنها می‌بود آن را حتماً می‌دانستیم، این مرتبه پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت کرد:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ - تا به این قول خداوند - لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ٩٠﴾ [النحل: ۹۰].

ترجمه: «خداوند به انصاف و نیکوکاری امر می‌کند... تا باشد که پندپذیر شوید».

مفروق به پیامبر خدا ﷺ گفت: ای قریشی، به خدا سوگند، تو به مکارم اخلاق و خوبی‌های اعمال دعوت می‌کنی، و قومی که تو را تکذیب نموده‌اند، و بر ضد تو قیام کرده‌اند، بدون تردید دروغ گفته و مرتکب افترا شده‌اند. و گویی که وی خواست تا در این صحبت هانی بن قبیصه نیز باوی همراهی نماید، بنابراین گفت: و این هم هانی بن قبیصه که یکی از بزرگان و پیشوایان ماست. هانی به نوبه خود به پیامبر ﷺ گفت: ای قریشی من سخنان تو را شنیدم، و قول تو را تصدیق نمودم، ولی نظرم این است که ترک نمودن دین مان، و پیروی از تو طبق احکام دینت در همین نشستی که با ما داشتی، که اوّل و آخر برای خود ندارد و بدون کدام تفکر در مورد دعوت و دین تو، و بدون نگرشی به عواقب و آینده آنچه ما را به طرف آن فرامی‌خوانی، خطای در رای و نارسایی در عقل و کوتاه نگری به آینده باشد، چون خطا همیشه زاده عجله و شتاب است، و ما در پشت سر خود اقوامی داریم که در اینجا حضور ندارند، و خوب نمی‌بینیم که از طرف آنها پیمانی را ببندیم، و یا عهدی را بر آنها تحمیل کنیم، بناءً بهتر آن است که تو هم برگردی و ما هم وهر دو درین باب فکر نماییم.

این مرد نیز خواست تا در صحبت، مُثَنّی بن حارثه نیز اشتراک نماید، بنابراین گفت: این هم مثنی یکی از بزرگان و مسؤول قضایای جنگی ما. آن گاه مثنی گفت: من گفته تو را شنیدم، ای قریشی نیکو پنداشته و آن را پسندیدم، و صحبت هایت در آن ارتباط مرا مجذوب خود ساخته و خوشم آمد. جواب همان جوابی است که هانیء بن قبیصه ارائه نمود، ولی ما در بین دو آب سکونت گزیده‌ایم، یکی یمامه و دیگر آن سماوه است. پیامبر خدا ﷺ از وی پرسید: «این دو آب چیست؟» پاسخ داد: یکی از آنها تپه‌ها و سرزمین عرب است و دیگر آن سرزمین فارس و نهرهای کسری است، و ما با کسری داخل پیمانی شده‌ایم، که آن را وی از ما گرفته است، تا این که چیز جدیدی (فتنه) ایجاد نکنیم، و کسی را که فتنه ایجاد می‌کند جای ندهیم و این چیزی که تو ما را به آن فرا می‌خوانی شاید از جمله چیزهایی باشد که پادشاهان آن را بد می‌بینند. امّا در ارتباط به سرزمین عرب، گناه گناهکار در آن بخشش، و عذر وی قابل قبول است، ولی در سرزمین فارس، گناه گناهکار قابل بخشش نبوده، و عذر مرتکب آن قابل قبول نیست. اگر خواسته باشی تا از تو در مقابل عربها حمایت نماییم، این کار را می‌کنیم[1].

پیامبر خدا ﷺ در پاسخ به آنها فرمود: «چون واقعیت را اظهار نمودید، خود به این معناست که جواب بد ندادید، کسی که به همه جوانب دین احاطه نداشته و از هر طرف آن را حمایت نکند نمی‌تواند به دین خداوند قیام نماید». بعد از آن پیامبر خدا ﷺ در حالی که دست ابوبکر ؓ را گرفته بود، برخاست و به مجلس اوس و خزرج رفتیم، از آنجا برنخاسته بودیم که آنها با پیامبر خدا ﷺ بیعت نمودند. علی ؓ می‌گوید: آنها مردمان صادق و صابری بودند. (رضوان الله علیهم اجمعین)[2]. این چنین در دلائل النبوه از ابونُعیم آمده. و در البدایة (۳/۱۴۲) می‌گوید: این را ابونُعیم، حاکم و بیهقی که سیاق آن از ابونُعیم است روایت نموده‌اند.... و حدیث را آورده و در آن بعد ازین قول پیامبر خدا ﷺ: «کسی که به همه جوانب دین خدا احاطه نداشته و از هر طرف آن را حمایت نکند نمی‌تواند به دین خدا قیام نماید، آمده: بعد از آن پیامبر خدا ﷺ

۱- یعنی، ما می‌توانیم از کسی که در سرزمین عرب کاری انجام دهد و به ما پناه بیاورد در مقابل عرب‌ها از وی دفاع کنیم، ولی نمی‌توانیم از کسی که در سرزمین فارس کاری بکند و یا بر ضد آنها در سرزمین ما کاری انجام دهد، حمایت و پشتیبانی کنیم. والله اعلم. م.

۲- حسن. ابونعیم در «الدلائل» (۹۶)، و بیهقی در «الدلائل». (۴۲۲:۴۲۷/۲).

گفت: «آیا می‌دانید که هنوز اندکی سپری نخواهید کرد که خداوند دیار و اموال آنها را به شما بخشد، و دخترهایشان[1] را در خدمت شما قرار دهد، آیا در این صورت خداوند را به پاکی یاد می‌کنید، و او را مقدس می‌دارید؟»، نُعمان بن شریک در جواب گفت: بار خدایا! آن برای تو باشد ای قریشی!! آن گاه پیامبر ﷺ این آیه را برایش تلاوت نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الاحزاب: ۴۵-۴۶].

ترجمه: «ما تو را به عنوان گواه، بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم، وتو را به عنوان دعوت کننده به‌سوی خدا به حکم او و چراغ درخشان روان کرده‌ایم».

بعد از آن پیامبر خدا ﷺ در حالی که دست‌های ابوبکر ﷺ را گرفته بود برخاست. علی ﷺ می‌گوید: بعد از آن پیامبر خدا ﷺ به ما روی نموده گفت: «ای علی عرب‌ها در جاهلیت چه اخلاق نیکویی داشته‌اند - چقدر عالی و بلند است؟! - توسط همین اخلاق نیکوست که آنها در زندگی دنیا مردم را از درگیری باز داشته و در میان آنها فیصله می‌نمایند». علی ﷺ می‌افزاید بعد از آن به مجلس اوس و خزرج آمدیم، از آن مجلس برنخاسته بودیم که آنها با پیامبر ﷺ بیعت کردند. گوید: به خدا سوگند آنها مردمان راستین و صابری بودند، و پیامبر خدا ﷺ در آن مجلس از شناخت و معرفت ابوبکر ﷺ از نسب‌های آنها خوشحال و مسرور گردید. و اندکی نگذشته بود که پیامبر ﷺ نزد اصحاب خود رفته و به آنها گفت: «خداوند را زیاد ستایش کنید، چون امروز فرزندان ربیعه بر اهل فارس غلبه نمودند، پادشاهان آنان را کشتند و لشکرهای آنها را تارومار نموده و توسط من نصرت کرده شدند». ابن کثیر در البدایة (۳/۱۴۵) گفته: این حدیث بسیار غریب است، ولی به خاطری که دلایلی از نبوت، محاسن اخلاق و مکارم و اوصاف و فصاحت عرب در آن وجود داشت ما آن را نقل نمودیم.

این حدیث از طریق دیگری نیز وارد گردیده، و در آن آمده: چون آنها با اهل فارس جنگیدند، و در قُراقِر - جایی در نزدیکی فرات - با آنها روبرو گردیدند، شعار خود را نام محمّد ﷺ قرار دادند، و بنا بر آن بر فارس غلبه نمودند، و این قوم بعد از آن به اسلام مشرّف شد.

۱- یعنی یا به ازدواج‌تان در می‌آیند و یا این که کنیز شما می‌شوند.

حافظ ابن حجر در فتح الباری (۷/۱۵۶) می‌گوید: حاکم، ابونعیم و بیهقی در الدلایل به اسناد حسن از ابن عبّاس ب روایت نموده‌اند که گفت: علی بن ابی طالب س برای من تعریف کرد و در آن چیزی از این حدیث را متذکر شده است.

پیامبر ج و دعوت نمودن اَوْس و خَزْرَج

ابونُعیم در الدلایل (ص۱۰۵) از طریق واقدی از اسحاق بن حُباب از یحیی بن یعلی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب س روزی - در حالی که فضیلت و سابقه انصار را بیان می‌نمود - گفت: کسی که انصار را دوست نمی‌دارد و حقوق آنها را نمی‌شناسد، مؤمن نیست. به خدا سوگند، آنها اسلام را چنان که یک کره اسب با دست باز و عنایت کامل پروریده می‌شود، با شمشیرها و زبان و سخاوت‌شان پرورش دادند. پیامبر خدا ج در موسم حج خارج می‌شد و قبایل را دعوت می‌نمود، ولی هیچ یک از مردم به وی پاسخ مثبت نمی‌دادند، و دعوتش را نمی‌پذیرفتند. او در نزد قبایل در مَجَنَّه، عکاظ و منی می‌آمد، حتّی سالی پس از سال دیگر مکرراً نزد قبایل رفته آنها را دعوت می‌کرد، به حدّی که بعضی از قبایل گفتند: اکنون هم وقت آن نرسیده است که از ما مأیوس شوی؟ این حرف را به خاطر کثرت مراجعه پیامبر ج، و عرضه نمودن خودش به آنها می‌گفتند، تا این که خداوند ﻷ این قریه انصار را انتخاب نمود، و پیامبر ج دعوت اسلام را به آنان عرضه داشت، و آنها دعوت را پذیرفته، و در این کار از خود عجله و شتاب به خرج دادند. پیامبر خدا ج را جای داده، و او را مدد کردند، و با وی مواسات و همدردی نشان دادند - خداوند ﻷ آنها را پاداش نیکو دهد - ما نزد آنها آمدیم، و در منازل‌شان سکونت اختیار نمودیم، و در این که ما را با خود داشته باشند از خود حرص و علاقه‌مندی نشان دادند، حتّی در داشتن ما با خود قرعه کشی می‌کردند. گذشته از این ما از اموال آنان آن قدر مستفید می‌شدیم که خود آنان بهره‌مند نمی‌شدند آن هم به خوشی و رضای ایشان. وی افزود علاوه بر این آنها جان‌های خود را در حمایت از پیامبر خود قربان نمودند، که رحمت خدا بر همه آنها نازل باد[1].

ابونعیم همچنان در الدلایل (ص۱۰۵) از ام سعد بنت سعد بن ربیع ب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ج درمکه تا یک مدّتی توقّف نمود، و قبایل را به خداوند ﻷ

۱- بسیار ضعیف. ابونعیم در «الدلائل». (ص۱۰۵)، در سند آن واقدی متروک است.

دعوت می‌کرد، و درین راستا اذیت شده، به وی ناسزا گفته می‌شد؛ تا این که خداوند ﷻ خواست این کرامت نصیب گروه انصار گردد، پیامبر خدا ﷺ نزد چند تن از آنها در عَقَبَه - جایی است در منی - در حالی که سرهای خود را می‌تراشیدند، تشریف آورد، پرسیدم: ای مادر، آنها کی بودند؟ گفت: شش و یا هفت تن بودند، سه تن آنها از بنی نجار بود که عبارتند از: اسعد بن زُراره و دو پسر عَفْراء، ولی بقیه آنها را برایم نام نبرد. آن زن افزود: آن گاه پیامبر خدا ﷺ نزدشان نشست، و آنها را به‌سوی خداوند ﷻ فرا خواند، و قرآن را برای‌شان تلاوت نمود، و آنها دعوت خدا ﷻ و پیامبرش ﷺ را پذیرفتند، و در سال آینده نیز به زیارت وی شتافتند، که (همین آمدن دوم‌شان در سال بعدی) به نام بیعت عقبه اوّل یاد می‌شود، که بعد از آن، (بیعت) عقبه دوم اتفاق افتاد. من از ام سعد پرسیدم: پیامبر ﷺ در مکه چه مدّت سکونت نمود؟ پاسخ داد: آیا قول ابوصِرمه قیس بن ابی انس را نشنیدی؟ گفتم: نه، نمی‌دانم که وی چه گفته است، آن زن گفته وی را برایم خواند:

ثَوَى فِي قُرَيْشٍ بِضْعَ عَشْرَة حِجَّه يُذَكَّرَ لَوْ لاقی صَدِيْقاً مُواتِياً

ترجمه: «او ده سال و اندی درمیان قریش توأم با انجام دعوت و رسانیدن رسالت الهی، به این امید زیست، تا باشد برای خود رفیق و هنوایی بیابد».

و ابیاتی را ذکر نمود[1]، چنان که در باب نصرت و یاری رسانیدن، در حدیث ابن عبّاس رضی الله عنهما در ما بعد خواهد آمد.

ابونُعیم همچنان در الدلائل (ص۱۰۵) از عَقِیل بن ابی طالب رضی الله عنه و زُهری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: چون مشرکین حالت دشوار و ناگواری را بر پیامبر ﷺ آوردند، وی به عمویش عبّاس بن عبدالمطّلب رضی الله عنه گفت: «ای عمو، خداوند دین خود را توسط قومی نصرت و یاری می‌دهد که ذلیل ساختن قریش برای آنها به خاطر عزت دین خدا کار ساده و آسان خواهد بود. بیا با من تا به عُکاظ برویم و اقامتگاه‌های قبایل عرب را به من نشان بده، تا آنها را به‌سوی خداوند ﷻ دعوت کنم، تا باشد آنها از من حمایت نموده و مرا جای دهند که ازین طریق آنچه را خداوند ﷻ مرا بدان مأمور ساخته است، تبلیغ نمایم». وی می‌گوید: عبّاس در جواب گفت: ای برادرزاده‌ام، بیا به طرف عُکاظ

۱- بسیار ضعیف. به دلیل واقدی که متروک است.

حرکت کنیم، من همراهت می‌آیم تا اقامتگاه‌های قبایل عرب را به تو نشان دهم. پیامبر خدا ﷺ از قبیله ثقیف کار خود را شروع نمود، و بقیه قبایل را یکی از پی دیگری در همان سال دیدن نموده و آنها را دعوت کرد، و چون سال آینده فرارسید - و این وقت هنگامی بود که خداوند ﷻ به وی امر نموده بود تا دعوت را آشکار نماید - با شش تن از خزرجی‌ها و اوسی‌ها ملاقات نمود که آنها عبارت بودند از: اسعد بن زُراره، ابوهیثم بن تیهان، عبدالله بن رواحه، سعد بن ربیع، نُعمان بن حارثه و عُبَاده بن صامت. پیامبر ﷺ با آنها در روزهای منی درنزدیک جمره عقبه در شبانگاه روبرو شد، و نزدشان نشسته آنها را به‌سوی خداوند ﷻ و عبادتش و کمک برای (برپا ساختن) دینش که به آن انبیاء و پیامبران را فرستاده است، دعوت کرد. در مقابل، آنها از پیامبر ﷺ خواستند تا آنچه را برایش وحی شده است به آنها تقدیم نماید، آن گاه پیامبر خدا ﷺ سوره ابراهیم را تا آخر برای‌شان تلاوت نمود:

﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا﴾ [ابراهیم: ۳۵].

ترجمه: «و آن گاه که ابراهیم گفت: ای پروردگار من! این شهر را جای امن بگردان».

حالت‌شان از شنیدن قرآن دگرگون شده و نرمش و فروتنی از خود نشان داده، دعوت پیامبر ﷺ را پذیرفتند. عبّاس بن عبدالمطّلب درحالی بر آنها گذشت که پیامبر ﷺ با آنها صحبت می‌کرد، و با هم گفتگو می‌کردند. وی صدای پیامبر ﷺ را شناخته گفت: برادرزاده‌ام، اینها که نزد تواند کیستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمو اینها ساکنان یثرب هستند، اوس و خزرج، من آنها را بسوی آنچه دیگران را از قبایل عرب دعوت نموده بودم دعوت کردم، دعوتم را اجابت نموده، و مرا تصدیق نمودند و به من یادآور شدند که آنها مرا به دیار خود خواهند برد». عبّاس بن عبدالمطّلب پایین آمد و با بستن عِقال بر پای شتر خود خطاب به آنها گفت: ای گروه اوس و خزرج، این برادرزاده من است - که از همه مردم او را زیادتر دوست دارم - اگر او را تصدیق نموده به او ایمان آورده و خواهان بردنش با خود هستید، من می‌خواهم از شما در این ارتباط پیمانی بگیرم تا روانم به آن آرام و اطمینان حاصل کند، و آن این که وی را تنها نگذاشته و فریبش ندهید. چون همسایه‌های شما یهود هستند، و آنها دشمن وی می‌باشند، و من از مکر آنها در ارتباط به وی مطمئن نیستم. اسعد بن زراره - در حالی که سخنان اتهام‌آمیز عبّاس بر وی و یارانش در ارتباط به پیامبر ﷺ گران تمام شده بود - گفت: ای

پیامبر خدا، برای ما اجازه است تا بدون گفتن چیزی که بر تو گران تمام شود، و بدون اشاره به نکاتی که بد می‌پنداری جوابش را بدهیم، و این جواب به جز تصدیق و تاکیدی بر پذیرا شدن دعوت‌تان از طرف ما، و ایمانی از ما به تو نخواهد بود. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بدون این که متهم باشید[1] جوابش را بگویید». آن گاه اسعد بن زراره - در حالی که رویش را به طرف پیامبر خدا ﷺ گردانیده بود - گفت: ای پیامبر خدا، هر دعوت برای خود راهی در پیش دارد، که یا نرمی است یا شدّت و سختی. تو امروز ما را به‌سوی دعوتی فراخوانده‌ای که برای مردم ناپسند و دشوار است، ما را به ترک آیین و دین مان، و پیروی از خودت طبق مبادی و تعالیم دینت دعوت کردی، که در واقعیت امر این یک کار بسیار سخت و دشوار است، امّا با این وجود ما این دعوتت را پذیرفتیم. تو ما را به قطع روابط با مردم، همسایه، ذوی الارحام هر دور و نزدیک دعوت نمودی، پذیرفتن این امر نیز کاری است بس دشوار، ولی علی رغم آن ما آن را از تو پذیرفته و قبول کردیم. گذشته از این در حالی که ما یک گروه دارای عزّت و قدرت دفاع در یک سرزمین مستقل هستیم، که هیچ کسی در آن توقّع این را ندارد، تا یک فرد دیگری غیر از ما، که قومش او را تنها گذاشته و عموهایش او را به دیگران تسلیم نموده باشند، بیاید و ریاست ما را به عهده گیرد، ولی هنگامی که تو ما را به قبول آن فرا خواندی، آن را از تو پذیرفته و قبول نمودیم. اینها همه در نزد عامه مردم بد و ناپسند است، جز نزد آنانی که خداوند قلب‌هایشان را به هدایت و رشد بارور گردانیده است، و آنان خیر و نیکی را در عاقبت و فرجام این کارها در نظر گرفته‌اند، ولی ما تو را و دعوتت را با زبان‌ها، قلب‌ها و دست‌هایمان قبول نموده، و به آن جواب مثبت دادیم. اینها همه بدون تردید به خاطر ایمان آوردن به آنچه بود که تو آن را با خود آورده‌ای، و به خاطر تأیید و تصدیق به همان معرفتی بود که در قلب‌های مان ثابت شده است. ما با تو، بر این بیعت می‌نماییم، و با پروردگارت نیز بر این بیعت می‌کنیم. دست خداوند بالای دست‌های ماست، و ما با خونها و دست‌های‌مان بدون این که تو را به این کار بکشانیم در حمایت از تو آماده هستیم. از تو چنان که از جان‌های مان، پسران و زنان مان، حمایت می‌کنیم، حمایت و پشتیبانی می‌نماییم. اگر به این گفته‌های خود وفا کنیم به این معناست که به خداوند وفا می‌کنیم، و اگر خیانت نماییم نیز در مقابل خداوند

۱- یعنی بدون این که من در ایمان و تصدیق شما هیچ شک و اتّهامی داشته باشم. م.

خیانت می‌کنیم، که در این صورت ما بدبخت و شقی هستیم. ای پیامبر خدا! آنچه را گفتیم راست و صدق است، و ما بر آن به صداقت به آن پایبند هستیم، و خداوند خود مددکار است.

بعد از آن به طرف عبّاس بن عبدالمطّلب (که تا آن وقت مشرک بود) روی خود را گردانیده گفت: امّا تو، ای اعتراض کننده بر ما قبل از پیامبر ﷺ - خداوند خود بهتر می‌داند که از آن گفته خود چه هدفی داشتی؟ - گفتی که وی برادرزاده‌ات است و از همه مردم برایت محبوب‌تر می‌باشد، ولی ما با نزدیک و دور، و رشته داران خود قطع رابطه نموده‌ایم، و گواهی می‌دهیم که وی پیامبر خداست، و خداوند او را از نزدخود فرستاده است، و دروغگو نیست و آنچه را با خود آورده به کلام بشر مشابهت ندارد، گذشته از این، در ارتباط به این گفته ات که تو درباره وی بر ما تا این که عهد و پیمانی نگیری اطمینان حاصل نمی‌کنی، این خصلت و ویژگیی است که آن را بر هیچ کسی که برای پیامبر خدا ﷺ خواسته باشد، رد نمی‌کنیم. آنچه را که می‌خواهی بگیر، بعد از آن به پیامبر خدا ﷺ روی نموده گفت: ای پیامبر خدا! آن چه را برای خودت می‌خواهی بگیر، و آنچه را برای پروردگارت شرط می‌گذاری، بگذار. و حدیث را به طولش درباره بیعت آنها متذکر شده است.

و احادیث بیعت، در بخش بیعت به نصرت، و احادیث این باب، در باب نصرت در ابتدای کار انصار، ان‌شاءالله خواهد آمد.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن در بازار

پیامبر خدا ﷺ و دعوت نمودن در بازار ذی المجاز

احمد از ربیعه بن عِباد از بنی دیل - که قبلاً مشترک بود و اسلام آورد - روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ را در زمان جاهلیت در بازار ذی المجاز[1] دیدم که می‌گفت: «ای مردم بگویید: لا إله إلا الله کامیاب و رستگار می‌شوید» و مردم در اطراف وی گرد آمده بودند. از دنبالش مرد خوشچهره و کج چشمی که دو گیسوی بافته شده داشت در حرکت بود، و می‌گفت: وی بی‌دین و دروغگوست، و هر جایی که پیامبر ﷺ

۱- در ارتباط با بازار ذی المجاز، مجنه و عکاظ در پاورقی های قبل توضیحات لازم داده شده است که خوانندگان محترم می‌توانند در صورت لزوم از آن استفاده نمایند. م.

می‌رفت، او وی را دنبال می‌کرد. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: این عمویش ابولهب است[1]. بیهقی مانند این راروایت نموده. این چنین در البدایه (۳/۴۱) آمده، و هیثمی (۶/۲۲) می‌گوید: این را احمد و پسرش و طبرانی در الکبیر همانند این، و در الاوسط به اختصار بسیار به اسنادهایی روایت نموده‌اند، که یکی از اسانید عبدالله بن احمد رجال ثقه دارد. حافظ در الفتح (۷/۱۵۶) این روایت را به بیهقی و احمد نسبت داده، و گفته: این را ابن حبان صحیح دانسته است. و هیثمی (۶/۲۲) می‌گوید: در یک روایت آمده که: پیامبر ﷺ از وی فرار می‌نمود، ولی او پیامبر ﷺ را دنبال می‌کرد. و در روایت دیگری آمده که: مردم بر وی ازدحام بسیار شدید داشتند، و هیچ کسی را ندیدم که خاموش نشده باشد مگر ابولهب که خاموش نمی‌شد[2]. و طریق دیگری برای این روایت در بخش پیامبر ﷺ و دعوت نمودن قبایل در ماقبل گذشت.

طبرانی از طارق بن عبدالله روایت نموده، که گفت: من در بازار ذی المجاز بودم، جوانی که لباس سرخ (یمنی) بر تن داشت عبور می‌کرد و می‌گفت: «ای مردم، بگویید: لا إله إلا الله، کامیاب می‌شوید»، مرد دیگری به دنبال وی در حرکت بود، و در حالی که پاشنه‌های پایش و هر دو ساقش را خون آلود نموده بود می‌گفت: ای مردم، وی دروغگوست، از وی اطاعت و پیروی نکنید. پرسیدم: این کیست؟ جواب شنیدم: وی بچه بنی هاشم، و همان کسی است که ادعای «پیامبری خدا را» می‌کند، و این هم عمویش عبدالعزی است. و حدیث را متذکر شده[3]. هیثمی (۶/۲۳) می‌گوید: دراین روایت ابوحباب[4] کلبی آمده، و مدلّس می‌باشد، ولی ابن حبان وی را ثقه دانسته، امّا بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

۱- صحیح. احمد (۴/۳، ۴۹۲) عبدالله بن احمد آن را در زیادات خود بر مسند روایت کرده است. (۴/۳)، و طبرانی در الکبیر (۴۵۸۷) و بیهقی در «الدلائل» (۱۸۶/۲).

۲- در این عبارت اندک سکتگی وجود دارد، و با در نظر داشت یک احتمال ترجمه شده است. م.

۳- صحیح لغیره. طبرانی در «الکبیر» (۸۱۷۵)، در اسناد آن ابوجناب کلبی است که مدلس است.اما یزید بن زیاد بن ابی الحق وی را متابعه کرده است چنانکه دارقطنی (۴۴/۳) و حاکم (۶۱/۲) و بیهقی در «الدلائل» (۳۸۱/۵) روایت کرده‌اند. ابوجناب نیز به تحدیث (یعنی لفظ حدثنا) تصریح کرده است. همچنین ابن حبان (۶۵۶۲).

۴- در بعضی کتب از جمله در تفسیر ابن کثیر (۳/۵۳۲) و شرح حیاة الصحابه (ابوجناب) ثبت شده است.

و احمد از مردی از بنی مالک بن کنانه روایت نموده، که گفت: من پیامبر خدا ﷺ را در بازار ذی المجاز در حالی دیدم که در آن گشت زده می‌گفت: «ای مردم، بگویید: لا إله إلا الله کامیاب می‌شوید». می‌گوید: این در حالی بود که ابوجهل خاک را بر وی پاشیده می‌گفت: این، شما را از دین‌تان گمراه نکند، خواست وی این است تا شما خدایان خود را ترک کنید، و لات و عزی را کنار بگذارید، ولی پیامبر ﷺ به وی توجّه نمی‌کرد.

گفتم: پیامبر ﷺ را برای مان توصیف کن، گفت: او در میان دو لباس سرخ قرار داشت، نه دراز بود نه کوتاه و قامت میانه داشت، پرگوشت بود، چهره نیکو و خوبی داشت، موهایش بسیار سیاه[1]، و خودش بسیار سفید بود، و موی انبوه داشت. هیثمی (۶/۲۱) می‌گوید: این را احمد روایت نموده و رجال وی رجال صحیح‌اند. بیهقی همچنان این را به این معنی روایت کرده، مگر وی صفت پیامبر ﷺ را، چنان که در البدایه (۳/۱۳۹) آمده ذکر نکرده و افزوده است: در این سیاق (در بدل ابولهب) ابوجهل ذکر شده، و شاید این در اثر وهمی پیش آمده باشد، و این احتمال نیز هست که باری ابوجهل و بار دیگری ابولهب بوده باشد، چون آنها اذیت پیامبر ﷺ را با هم به نوبت انجام می‌دادند. دعوت نمودن پیامبر ﷺ در بازار عکاظ در بخش دعوت نمودن قبایل در ماقبل گذشت.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن خویشاوندان نزدیکش

گفتار پیامبر ﷺ برای فاطمه و صفیه و غیر آنها

احمد از عائشه ؓ روایت نموده، که گفت: چون این آیه قرآن نازل شد: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾، «اقارب نزدیک‌ات را بیم بده» پیامبر خدا ﷺ برخاسته گفت: «ای فاطمه دختر محمد، ای صفیه دختر عبدالمطّلب، ای بنی عبدالمطّلب من از جانب خداوند مالک هیچ چیزی برای شما نیستم، از مالم آنچه را از من می‌خواهید، بخواهید»[2]. مسلم این را به تنهایی خود روایت کرده است.

۱- صحیح. احمد (۳۷۶/۵) و بیهقی در «الدلائل» (۱۸۷/۲).

۲- صحیح. مسلم (۴۹۳) و احمد (۱۸۷/۶).

پیامبر ﷺ و گرد آوردن خویشاوندان و اهل بیتش بر طعام جهت دعوت آنها به‌سوی اسلام

احمد همچنین از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: چون این آیه نازل شد: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ پیامبر ﷺ اهل بیت خود را جمع کرد، که سی تن از آنها گرد آمدند، همه خوردند و نوشیدند، علی رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ به آنها گفت: کی دین‌های مرا و وعده هایم را به گردن می‌گیرد و بعد از من سرپرستی اهلم را می‌کند تا با من در جنّت همنشین باشد؟» مردی گفت: ای پیامبر خدا تو بحر بودی، و کی می‌تواند به این کار اقدام نماید؟ علی می‌گوید: بعد از آن پیامبر ﷺ این گفته خود را - سه مرتبه - تکرار نمود. می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ آن را بار دیگر بر اهل بیت خود عرضه نمود، در این میان علی رضی الله عنه گفت: من این مسؤولیت را انجام می‌دهم[۱].

احمد همچنین از علی رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ بنی عبدالمطّلب را که یک گروهی را تشکیل می‌دادند، جمع - یا دعوت - نمود که هر یک از آنها تقریباً یک بره گوسفند و یا بز، و مقدار زیادی آب را به تنهایی خود می‌نوشید، آن گاه پیامبر ﷺ برای آنها یک پیمانه طعام را پخت، آن را خوردند تا این که سیر شدند، و طعام - گویی که به آن هیچ دست نرسیده باشد - به همان حالت خود باقی ماند، و بعد از آن جام کوچکی را آورد و از آن نوشیدند تا این که سیراب شدند، و آن آب به همان صورت قبلی خود باقی ماند، گویی که نوشیده نشده و دست نخورده باشد. پیامبر ﷺ بعد از این فرمود: «ای بنی عبد المطّلب، من برای شما به شکل خاص و برای بقیه مردم به شکل عام فرستاده شده‌ام، و ازین واقعه[۲] معجزه‌ای بزرگ را مشاهده نمودید. اکنون کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و رفیقم باشد؟» علی رضی الله عنه می‌گوید: هیچ کس در پاسخ به گفته پیغمبر برنخاست. وی می‌افزاید: من - که کوچک‌ترین قوم بودم به طرف وی برخواستم. حضرت علی رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ به من گفت: «بنشین» و بعد از آن او همان گفته خود را سه مرتبه تکرار نمود و در هر مرتبه من در مقابلش بر

۱- ضعیف. احمد (۱۱۱/۱) در سند آن منهال بن عمرو و همچنین اسدی وجود دارد که ضعیف است نگا: التقریب (۳۵۲/۱).

۲- هدف از واقعه، برکت پیدا شدن در طعام و نوشیدنی‌داخل جام است که نشانه‌ای از نبوّت و معجزه را درین مقام ثابت می‌کند. م

می‌خواستم و او به من می‌گفت: «بنشین» تا این که در مرتبه سوم او دست خود را در دست من نهاد.[۱] این چنین در تفسیر ابن کثیر (۳/۳۵۰) آمده است. بزار از علی رضی الله عنه روایت نموده که گفت: چون آیه نازل شد: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾. پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای علی از یک ران گوسفند با یک پیمانه گندم طعامی آماده کن، و بنی هاشم را برایم جمع نما» - و آنها در آن روز چهل مرد، و یا چهل تن به جز یک مرد (یعنی سه و نه تن) بودند. - علی رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ طعام را خواست و آن را در میان‌شان گذاشت. از آن طعام خوردند تا که سیر گردیدند. در میان آنها کسانی بود که یک بز را با نانخورشش می‌خورد (و سیر نمی‌شد، ولی این بار همه آنها فقط از همان طعام اندک سیر شدند). بعد از آن جام شیر را به آنان تقدیم داشت، از آن نیز نوشیدند تا این که از نوشیدن باز مانده و سیر شدند. درین فرصت کسی از آنها گفت چون این جادو دیگر جادویی ندیده بودیم - روایت می‌کنند که گوینده این قول ابولهب بود -، بعد ازین روز باز پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای علی، از پای گوسفندی با یک پیمانه (گندم) طعام آماده کن، و کاسه بزرگی از شیر را نیز آماده بساز». علی رضی الله عنه می‌گوید: من این کار را انجام دادم. آنها از آن چون روز اوّل خوردند، و چنان که در مرتبه اوّل نوشیده بودند، نوشیدند، در این بار نیز چون مرتبه اوّل اضافه ماند. کسی از آنها باز، گفت: ما جادویی چون امروز ندیدیم. پیامبر ﷺ بار دیگر بعد ازین رویداد فرمود: «ای علی از پای گوسفند و یک پیمانه (گندم) برایم طعام آماده کن، و کاسه بزرگی از شیر را نیز آماده کن» من این کار را انجام دادم. آن گاه پیامبر ﷺ گفت: «ای علی، بنی هاشم را برایم جمع کن». من آنها را جمع نمودم و آنها از آن خوردند و نوشیدند، آن گاه پیامبر خدا ﷺ پیش از همه آنان گفت: «کدام یکی از شما دین مرا می‌پردازد». می‌گوید: خاموش باقی ماندم، و همه قوم نیز خاموش و ساکت بودند، پیامبر خدا ﷺ گفته خود را باز تکرار نمود، پاسخ دادم: من ای پیامبر خدا! پیامبر ﷺ فرمود: «تو ای علی، تو ای

۱- صحیح. احمد (۱۵۹/۱)، هیثمی در «المجمع» (۳۰۲/۸) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند. شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است.

علی!»[1]. هیثمی (۸/۳۰۲) می‌گوید: این را بزار روایت کرده و لفظ نیز از اوست، و احمد این را به اختصار روایت نموده، چنان که طبرانی در الاوسط به اختصار روایت کرده است، و رجال احمد و یکی از اسنادهای بزار بدون شریک که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند.

ابن ابی حاتم این را نیز به این معنی روایت نموده و در حدیث وی آمده: پیامبر ﷺ گفت: «کدام یکی از شما قرضداری مرا از طرف من ادا می‌کند، و خلیفه و جانشینم در اهلم می‌باشد؟» علی ﷺ می‌گوید: همه خاموش شدند و عبّاس نیز از ترس این که شاید با قبول نمودن آن تمام مالش در آن مصرف شود ساکت و خاموش ماند، بعد از آن پیامبر خدا ﷺ آن را بار دوم گفت: عبّاس این بار نیز خاموش ماند، چون من این حالت را مشاهده نمودم، گفتم: ای پیامبر خدا، من. علی ﷺ می‌افزاید: من در آن روز از همه آنها بد حال‌تر بودم، چشم‌هایم درد می‌کرد و از آنها آب می‌رفت و شکمم بزرگ بود، و ساق‌هایم خراشیده شده بودند[2]. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۳/۳۵۱) آمده است. این روایت را بیهقی در الدلایل و ابن‌جریر به سیاق مبسوطتری از این سیاق با زیادت‌های دیگر به اسناد ضعیف، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۳/۳۵۰) و البدایه (۳/۳۹) آمده، روایت نموده‌اند. حدیث به سیاق دیگری از ابن عبّاس ﷺ در دعوت نمودن مجامع و گروه‌ها در (ص ۱۴۰) ذکر گردید.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن در حال سفر

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن در سفر هجرت

احمد (۴/۷۴) از ابن سعد ﷺ - این همان سعد است که برای پیامبر ﷺ راه رکوبه[3] را (به طرف مدینه) راهنمایی نموده بود - و او از پدرش روایت نموده، که می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ نزد ما تشریف آورد، و ابوبکر ﷺ وی را همراهی می‌نمود - ابوبکر ﷺ

۱- ضعیف. شریک بدحفظ است و در واقع از جهت حفظش ضعیف است اما مسلم از وی بصورت متابعه روایت کرده است.

۲- ضعیف. ابن کثیر آن را در تفسیرش (۳۶۳/۳) به ابن ابی حاتم نسبت داده است. در اسناد آن منهال ابن عمرو که ضعیف است وجود دارد. همچنین عبدالله به عبدالقدوس را ائمه‌ی جرح و تعدیل ضعیف دانسته‌اند. یحیی می‌گوید: او هیچ نیست بلکه رافضی خبیثی است. نگا: «میزان الاعتدال» (۴۵۷/۲).

۳- این همان راه مشهوری است که در میان مکه و مدینه در نزدیک عرج واقع است، که پیامبر ﷺ از آنجا عبور نموده بود.

در آن فرصت دختر شیر خواری نزد ما داشت، و پیامبر ﷺ خواسته بود تا راه را به طرف مدینه کوتاه‌تر سازد - سعد به پیامبر خدا ﷺ گفت: این سیل برد رکوبه است ولی در آن دو دزد از قبیله اسلم می‌باشند که به آنها، مهانان گفته می‌شود، اگر خواسته باشید از راهی که آن‌ها در آن جا قرار دارند، می‌رویم، (و در غیر آن، راه دیگری باید انتخاب کنیم). پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ما را به همان راهی که آنان هستند ببر». سعد می‌گوید: ما از همان طریق بیرون رفتیم، تا این که برای آنها معلوم گردیدیم، یکی از آن‌ها به دیگری می‌گفت: این یمانی است. پیامبر خدا ﷺ هر دوی آنها را خواست، و اسلام را به آنان عرضه نمود،و هر دوی آنها اسلام آوردند. بعد از آن پیامبر خدا ﷺ نام‌هایشان را پرسید: آن دو جواب دادند: ما مهانان (ذلیل و خوارها) هستیم. پیامبر خدا ﷺ برای‌شان گفت: «نه، بلکه شما مکرمان (باعزت‌ها) هستید». و به آنها توصیه کرد تا در مدینه نزد وی بیایند. و حدیث را متذکر شده است. هیثمی (۶/۵۸) می‌گوید: این را عبدالله بن احمد روایت نموده و نام این سعد عبدالله ست، که وی را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن یک اعرابی در حالت سفر

حاکم ابو عبدالله نیشابوری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که گفت: ما در یک سفر با پیامبر ﷺ همراه بودیم که اعرابیی از پیش روی ما آمد، چون به پیامبر ﷺ نزدیک شد، پیامبر خدا ﷺ از وی پرسید: «کجا می‌روی؟» گفت: به طرف اهل و دیار خود، پیامبر ﷺ گفت: «آیا خواهان چیز بهتر و نیکویی هستی؟» اعرابی پرسید: آن چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «گواهی بده که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد، و محمّد بنده و پیامبر اوست». اعرابی گفت: آیا بر صدق گفته تو هیچ شاهدی وجود دارد؟ پیامبر ﷺ فرمود: (آری) «این درخت». به این صورت پیامبر خدا ﷺ آن درخت را که در کنار درّه‌ای قرار داشت طلب نمود، درخت درحالی که زمین را پاره می‌کرد به طرف پیامبر ﷺ روی آورد[1] تا این که در پیش رویش ایستاد، و پیامبر ﷺ سه مرتبه از آن شهادت و گواهی خواست، آن درخت گواهی داد که او در گفته خود

۱- ضعیف. عبدالله بن احمد در زیاداتش بر مسند احمد (۷۴/۴). در سندش ابن سعد العرجی وجود دارد که مجهول است. همینگونه هیثمی در «المجمع» می‌گوید. (۵۸/۶).

صادق است. و بعد به همانجا که روییده بود برگشت، اعرابی به قوم خود برگشته گفت: اگر قومم از من اطاعت و پیروی نمودند آنها را برایت می‌آورم، و اگر این طور ننمودند، خودم برگشته و با تو خواهم بود. این اسناد یک اسناد جید است، ولی آنها این را روایت ننموده‌اند، و نه هم امام احمد این را روایت کرده است، این چنین در البدایه (۶/۱۲۵) آمده. هیثمی (۸/۲۹۲) می‌گوید: این حدیث را طبرانی روایت نموده[۱]، و رجال وی رجال صحیح‌اند، ابویعلی و بزار نیز این را روایت کرده‌اند.

دعوت نمودن پیامبر ﷺ در سفر هجرت از بُرَیدَه بن حُصَیب و همراهانش

ابن سعد (۴/۲۴۲) ازعاصم اسلمی روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از مکه به طرف مدینه هجرت نمود، و به غمیم[۲] رسید، بُرَیدَه بن حُصَیب نزدش مشرّف گردید. پیامبر خدا ﷺ وی را به اسلام دعوت نمود، او و همراهانش - که در حدود هشتاد خانه بودند - اسلام آوردند، پیامبر خدا ﷺ با آنها نماز عشاء را به جای آورد، و آنها پشت سرش نماز خواندند.

پیاده رفتن پیامبر ﷺ برای دعوت

پیاده بیرون رفتن پیامبر ﷺ به طرف طائف

طبرانی از عبدالله بن جعفر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی ابوطالب وفات نموده بود، پیامبر خدا ﷺ با پای پیاده به طرف طائف خارج شد تا آنها را به اسلام فرا خواند، ولی آنها دعوتش را نپذیرفتند، بدین خاطر پیامبر خدا ﷺ (که آنها خیلی‌ها اذیت و آزارش کرده بودند) دو باره برگشت، و در سایه درختی آمده و با به جای آوردن دو رکعت نماز چنین فرمود: «اَللّهُمَّ اِنِّيْ أَشْكُو اِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِيْ، وَهَوَ اِنِيْ عَلَى النَّاسِ، أَرْحَمَ الرَّاحِمِين، أَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِين، اِلى مَنْ تَكِلْنى؟ اِلى عَدُوٍّ يَتَجَهَّمُنِي اَمْ اِلى قَرِيْبٍ مَلَّكْتَهُ اَمْرِى؟ اِنْ لَمْ تَكُنْ غَضْبَانَ عَلَيَّ فَلاَ اُبَالِي، غَيَر أَنَّ عَافِيَتَكَ أَوْسَعُ لِى. أَعُوْذُ بِوَجْهِكَ الَّذِىْ

۱- صحیح. ابویعلی (۵۶۶۲) و بیهقی در «الدلائل» (۱۴،۱۵/۶) و ابن حبان (۶۵۰۵ - احسان) و طبرانی در «الکبیر» (۳۵۸۲). نگا: «معجزات النبی» تالیف حافظ ابن کثیر، انتشارات دارغد الجدید.

۲- وادی است نزدیک مکه.

أَشْرَقَتْ لَهُ الظَّلَمَاتُ، وَصَلُحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالاْخِرَه أَنْ يَنْزِلَ بِيْ غَضَبُكَ، أَوْ يَحِلَّ بِيْ سَخَطُك، لَكَ الْعُتْبى حَتَّى تَرْضى وَ لَا قُوَّه اِلّا بِاالله». **ترجمه:** «بار خدایا، من از ضعف و ناتوانی خود، و از سبکی‌ام بر مردم نزد تو شکوه و شکایت می‌کنم. یا ارحم الراحمین، تو مهربان‌ترین همه مهربانان هستی، تو مرا به کی می‌سپاری؟ به دشمنی که با خشونت و ترش رویی با من برخورد می‌کند، و یا به نزدیکی که تو او را بر من قدرت داده و چیره ساخته‌ای؟ اگر بر من خشمگین نباشی پروا ندارم، ولی یقین دارم که عافیت و حمایت تو برایم وسیع‌تر است. به آن وجه مبارکت که پرده ظلمات و تاریکی‌ها توسط آن دریده شده و به روشنی مبدّل شده و به برکت آن امور دنیا و آخرت صلاح یافته، پناه می‌برم، از این که بر من غضب و قهرت نازل شود. خدایا خشوع و نیایش برای توست تا این که راضی شوی، و جز خدا دیگر کسی از نیرو و توانایی برخوردار نیست»[۱].

هیثمی (۶/۳۵) گفته است: درین روایت ابن اسحاق آمده که مدلّس ثقه می‌باشد، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند. این حدیث از طریق زهری و غیر وی به شکل طولانی‌تر آن در بخش تحمّل سختی‌ها در راه دعوت به‌سوی خداوند ﷻ خواهد آمد.

دعوت به‌سوی خدا هنگام قتال و جنگ

پیامبر ﷺ با هیچ قومی قبل از دعوت آنها، نجنگیده است

عبدالرزاق از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ با هیچ قومی قبل از دعوت آنها، نجنگیده است[۲]. این حدیث را همچنین حاکم در مستدرک روایت نموده گفته است: حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و این را احمد در مسند خود، و طبرانی در معجمش روایت کرده‌اند. این

۱- ضعیف. این داستان را ابن اسحاق (۲۶۲:۲۶۰/۱) با سند صحیح از محمد بن کعب القرطبی بصورت مرسل روایت کرده است اما دعای «اللهم أشکوا إلیك...» را بدون سند آورده است. همینگونه ابن جریر (۸۰،۸۱/۱) آن را از طریق او آورده است. همچنین این داستان را طبرانی در «الکبیر» از حدیث عبدالله بن جعفر بصورت مختصر روایت کرده است. نگا: تخریج «فقة السیرة» آلبانی (ص۱۳۵، ۱۳۶).

۲- صحیح. همچنین: نصب الرایة (۳۷۸/۳) باب: چگونگی نبرد (کیفیة قتال) همچنین در صحیحین و دیگر منابع حدیثی ثابت شده است که رسول الله ﷺ بنی مصطلق را بصورت ناگهانی به اسارت درآورد زیرا از قبل دعوت به آنان رسیده بود.

چنین در نصب الرایه (۲/۲۷۸) آمده، هیثمی (۵/۳۰۴) می‌گوید: و این را احمد و ابویعلی و طبرانی به اسنادهایی روایت نموده‌اند، که رجال یکی از آن سندها رجال صحیح‌اند. این را ابن نجار نیز، چنان که در کنزالعمال (۲/۲۹۸) آمده، روایت نموده و همچنان بیهقی آن را در سنن خود (۹/۱۰۷) روایت کرده است.

پیامبر ﷺ و مأمور ساختن گروه‌های ارسالی به دعوت و دوستی در میان مردم

ابن مَندَه و ابن عساکر از عبدالرحمن بن عائذ س روایت نموده‌اند که گفت: وقتی پیامبر خدا ﷺ گروهی را ارسال می‌نمود، می‌گفت: «در میان مردم الفت و اتّحاد ایجاد کنید، و تا آنها را دعوت نکرده‌اید، بر آنها حمله نکنید، اگر همه خانه‌های روی زمین را اعم از خانه‌های گلی و پشمی مسلمان برایم بیاورید بهتر از این است که مردان آنها را کشته، اولاد و زنان‌شان را برایم بیاورید»[1]. این چنین در الکنز (۲/۲۹۴) آمده است. و این را ابن شاهین و بغوی نیز، چنانکه در الاصابه (۳/۱۵۲) آمده، روایت کرده‌اند، و ترمذی آن را در (۱/۱۹۵) روایت نموده است.

پیامبر ﷺ و هدایت دادن به امیر "سَرِیه" برای دعوت

ابوداود در (ص۳۵۸) که لفظ حدیث نیز مربوط وی است،و مسلم (۲/۸۲) و ابن ماجه (ص۲۱۰) و بیهقی (۴/۱۸۹) از بُرَیدَه س روایت نموده‌اند: که گفت: هنگامی پیامبر ﷺ کسی را به سمت امیر سریه و یا لشکری می‌فرستاد او را به ترس از خداوند ﻷ در نفس خودش، و به خیر و نیکویی در ارتباط به مسلمانان، سفارش کرده می‌گفت: «هنگامی که با دشمنت از کفّار برخوردی آنها را به قبول یکی ازین سه چیز دعوت کن، و چون هر یکی از این سه چیز را از تو پذیرفتند، آن را از ایشان بپذیر و دست از آنها باز دار. آنها را به اسلام دعوت کن، اگر جواب مثبت داده و آن را قبول نمودند، تو هم آن را از ایشان به‌پذیر و از آنها دست بردار. بعد آنها را به برگشت از منزل خودشان به طرف منزل مهاجرین فراخوان و برای‌شان بفهمان که اگر این عمل را انجام دادند برای آنها همان امتیازی است که برای مهاجرین می‌باشد، و بر آنها همان چیزی می‌باشد که بر مهاجرین است. اگر ازین کار اجتناب ورزیده، و جای خود را انتخاب کردند، آگاه‌شان ساز که مانند مسلمانان بادیه نشین می‌باشند، و همان حکم خداوند بر آنها جاری

۱- ضعیف. مرسل است.

می‌شود که بر مؤمنان جاری بود، و در فیء و غنیمت حصه و نصیبی نخواهند داشت مگر این که همراه مسلمانان جهاد نمایند. اگر از اسلام آوردن ابا ورزیدند، آنها را به دادن جزیه فراخوان. اگر این خواست را قبول نمودند، از ایشان پذیرفته و از قتال‌شان دست بازدار. اگر این را هم ردنموده و از قبول آن سرباز زدند، آن گاه ازخداوند مدد خواسته و با ایشان به جنگ. و اگر اهل قلعه‌ای را محاصره نمودی، و از تو خواستند تا آنها را بر حکم خدا پایین کنی، این کار را نکن، چون شما نمی‌دانید که خداوند درباره ایشان چه حکم می‌کند، ولیکن، آنها را به حکم خود همراه‌شان معامله کنید، و بعد درباره ایشان هر تصمیمی را که خواستید اتخاذ نمایید»[۱]. ترمذی می‌گوید: حدیث بریده حدیث حسن و صحیح است.

و این حدیث را همچنان احمد، شافعی، دارمی، طحاوی، ابن حبان، ابن الجارود، و ابن ابی شیبه و غیر ایشان، چنان که در کنز العمال (۲/۲۹۷) آمده، روایت کرده‌اند.

دستور پیامبر ﷺ برای حضرت علی که تا قومی را به اسلام دعوت ننموده همراه‌شان دست به جنگ و قتال نبرد

طبرانی در الاوسط از انس بن مالک ﷺ روایت نموده، که می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ حضرت علی ﷺ را به جنگ و قتال با قومی روان نمود، بعد مردی را بسوی وی فرستاده گفت: «او را از پشت صدا نزن، به او بگو: تا این که آنها را دعوت ننموده‌ای همراه‌شان قتال مکن»[۲]. هیثمی (۵/۳۰۵) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر از عثمان بن یحیی قَرْقَسانی که ثقه می‌باشد.

ابن راهَوَیه از علی ﷺ روایت نموده که: پیامبر ﷺ او را به طرفی فرستاد بعد برای مردی فرمود: «به علی خود را برسان، و او را از دنبالش صدا مکن و به او بگو: پیامبر ﷺ توصیه می‌کند تا منتظر وی باشی، و به وی بگو: با قومی تا این که آنها را دعوت نکرده‌ای جنگ مکن». این چنین در کنز العمال (۲/۲۹۷) آمده. و نزد عبدالرزاق از علی ﷺ روایت است که: پیامبر ﷺ هنگامی که او را فرستاد به او فرمود: «با قومی تا این که آنها را دعوت ننموده‌ای جنگ مکن». این چنین در نصب الرایه (۲/۳۷۸) آمده.

۱- مسلم (۱۷۳۱)، ابوداود (۲۶۱۲) و ابن ماجه (۲۸۵۸).

۲- حسن. طبرانی در «الاوسط» هیثمی در «المجمع» (۳۰۵/۵) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح است به جز عثمان بن یحیی القرقسانی که ثقه است.

و در (ص ۱۰۱) در حدیث سهل بن سعد ﷺ نزد بخاری و غیر وی گذشت که پیامبر ﷺ به علی ﷺ در روز خیبر توصیه نمود: «به آهستگی حرکت نما، تا این که در میدان آنها پایین بیایی بعد از آن، آنها را به‌سوی اسلام دعوت کن، و آنها را از حقوق خداوند تعالی که در صورت اسلام آوردن برایشان واجب می‌گردد با خبر ساز. به خدا سوگند، این که خداوند یک مرد را توسط تو هدایت نماید، از این که همه شترهای سرخ رنگ برایت باشد، بهتر است»[1].

پیامبر ﷺ و مأمور ساختن فَرْوَه قُطَیفِی برای دعوت در قتال

ابن سعد، احمد، ابوداود، ترمذی (۲/۱۵۴) که آن را حسن دانسته، طبرانی و حاکم از فَرْوَه بن مُسَیک قُطَیفِی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر ﷺ آمده گفتم: ای پیامبر خدا، آیا بر ضد آن عده از قومم که روی گردانیده‌اند، توسط آنهایی که روی آورده‌اند، بجنگم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بلی بجنگ». بعد از آن نظر جدیدی برایم پیدا شد و عرض کردم: ای پیامبر خدا، نه، بلکه آنها اهل سبأ هستند، و از نیرومندی و قدرت زیادی برخوردارند. آن گاه پیامبر ﷺ مرا به قتال اهل سبأ مأمور ساخت و به من اجازه داد، چون از نزدش بیرون شدم، خداوند آنچه را که درباره سبأ نازل فرموده است، نازل کرد. سپس پیامبر خدا ﷺ می‌پرسد: «قُطَیفِی چه کرده است؟» و کسی را به منزلم فرستاد، او دریافت که من حرکت نموده‌ام، ولی مرا باز گردانید. و هنگامی که نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم، او را در حالی نشسته یافتم که اصحابش در اطرافش قرار داشتند، (خطاب به من) فرمود: «قوم را دعوت کن، و کسی که از آنها جواب مثبت داد آن را قبول نما، وکسی که ابا ورزید، تا این که درباره‌اش برایم حکمی نیامده بر وی عجله و شتاب مکن». مردی از میان قوم پرسید: ای پیامبر خدا ﷺ سبأ چیست، کدام سرزمین است یا زن؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: «نه سرزمین است ونه هم زن، بلکه مردی است پدر ده عرب. شش تن آن در یمن سکونت کردند، و چهار تن دیگر آنها در شام، امّا کسانی که در شام زندگی و سکونت اختیار نمودند، عبارتند از: لَخْم، جُذَام، غَسّان، و عامله، و امّا کسانی که در یمن سکونت گزیدند عبارتند از: اَزْد، کنْدَه، حِمْیر، اشعریون، انمار و مذحج» آن مرد پرسید: ای پیامبر خدا انمار کیست؟ پیامبر ﷺ

۱- صحیح. بخاری و دیگران. تخریج آن گذشت.

پاسخ داد: «همان کسانی‌اند که از جمله آنها خَثْعَم و بَجِیله می‌باشند»[۱]. این چنین در کنزالعمال (۱/۲۶۰) آمده است.

و همچنین نزد احمد و عبد بن حُمَید از فَرْوَه ﷺ روایت است که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ آمده گفتم: ای پیامبر خدا ﷺ من با کسانی از قومم که روی آورده‌اند بر ضد آنهایی که روی گردانیده‌اند می‌جنگم؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بلی، با روی آورده قومت بر ضد متمردان آن بجنگ». چون از نزدش برگشتم، مرا فراخوانده گفت: «با آنها تا این که به اسلام دعوت نکرده‌ای نجنگ». بعد پرسیدم: ای پیامبر خدا ﷺ درباره سبأ چه فکر می‌کنی؟ این نام کدام وادی یا کوه است؟ یا چیز دیگری؟ پیامبر خدا ﷺ پاسخ داد: «نه، بلکه او مردی از عرب بوده که ده فرزند داشت».... و حدیث را متذکر شده. این اسناد اگرچه در آن ابو حباب[۲] کلبی است، و درباره وی چیزهایی گفته‌اند، یک اسناد حسن می‌باشد، زیرا این حدیث را ابن جریر از ابوکرِیب از عبقری[۳] از اسباط ابن نصر از یحیی‌بن هانی مرادی از عمویش و یا از پدرش که اسباط در این مورد شک نموده - نیز روایت کرده و می‌گوید: فَرْوَه بن مُسَیک نزد پیامبر خدا ﷺ پیش شد...[۴] و حدیث را متذکر شده، این چنین در تفسیر ابن کثیر (۳/۵۳۱) آمده است.

پیامبر ﷺ خالد بن سعید را در وقت فرستادن به یمن مأمور به دعوت می‌کند

طبرانی از خالد بن سعید ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا به طرف یمن فرستاد و فرمود: «اگر با عرب‌هایی برخوردی که اذان را از آنها شنیدی، به آنها

۱- صحیح. ترمذی (۳۲۲۲) و احمد (۴۵۱/۳) و ابوداود (۳۹۲۳) و حاکم (۴۲۴/۲). آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- در بعضی مآخذ (ابوجناب) ذکر شده، پاروقی صفحه ۱۷۶ همین جلد ملاحظه شود.

۳- در شرح حیاة الصحابه به عبقزی تصحیح شده است.

۴- حسن لغیره. آن را در مسند احمد نیافتم. در سند آن ابوحباب کلبی است که ضعیف است. حافظ می‌گوید: به علت زیاده‌روی در تدلیس وی را ضعیف دانسته‌اند. اما این حدیث طریق دیگری نزد ابن جریر در تفسیرش (۷۷/۲۲) داراست. همچنین ابن کثیر برای این حدیث طرق دیگری در تفسیرش ذکر می‌کند.

متعرّض نشوی، و از آنانی که اذان را نشنیدی، آنها را به‌سوی اسلام دعوت کن»[1]. هیثمی (۵/۳۰۷) می‌گوید: درین روایت یحیی بن عبدالحمید حِمّانی آمده و ضعیف می‌باشد.

پیامبر ﷺ و رها ساختن اسیرانی که بدون دعوت در قتال به چنگ مسلمانان افتاده بودند

بیهقی (۹/۱۰۷) از اُبَی بن کعب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اسیرانی از لات و عَزّی[2] نزد پیامبر خدا ﷺ آورده شد، راوی گوید: پیامبر خدا ﷺ در وقت دیدن اسیران پرسید: «آیا اینها را به اسلام دعوت نموده بودید؟» پاسخ دادند: نه، آن گاه پیامبر ﷺ از اسیران پرسید: «آیا اینها شما را به اسلام دعوت نمودند؟» گفتند: خیر، بنابراین پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اینها را رها کنید تا دوباره به جاهای امن خود برگردند»، بعد این دو آیه را تلاوت نمود:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَـٰكَ شَـٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ۝٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ۝٤٦﴾ [الاحزاب: ۴۶-۴۷].

ترجمه: «ما تو را به عنوان گواه، بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم. و تو را به عنوان دعوت کننده به‌سوی خدا به حکم او و چراغ درخشان روان کرده‌ایم».

﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَۚ أَئِنَّكُمۡ لَتَشۡهَدُونَ أَنَّ مَعَ ٱللَّهِ ءَالِهَةً أُخۡرَىٰ﴾ [الانعام: ۱۹].

ترجمه: «و این قرآن بر من وحی شده تا شما و تمام کسانی را که این قرآن به آن‌ها می‌رسد، انذار کنم، آیا به راستی شما گواهی می‌دهید که معبودان دیگری با خداست؟»[3].

و آیه را تا آخرش قرائت کرد. بیهقی می‌گوید: رَوْح بن مسافر ضعیف می‌باشد. و نزد حارث از طریق واقدی، چنان که در الکنز (۲/۲۹۷) آمده، روایت است که: پیامبر ﷺ دسته‌ای از مجاهدین را به طرف لات و عزی فرستاد، آنها بر قریه‌ای از عربها هجوم

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۴۱۱۱۶) در سند آن الحمانی است که همانگونه که هیثمی می‌گوید ضعیف است. (۳۰۷/۵).

۲- هدف قومی است که در نزدیک این دو بت اقامت داشتند.

۳- ضعیف. بیهقی در «الکبری» (۱۰۷/۹) وی آن را به علت وجود روح بن مسافر ضعیف دانسته است.

بردند، و افراد جنگی و اولاد آنها را (به شکل دسته جمعی) به اسارت خود درآوردند، اسیر شدگان عرض نمودند: ای پیامبر خدا، اینها بدون این که ما را دعوت کنند بر ما هجوم آوردند، پیامبر ﷺ این قضیه را از اشتراک کنندگان در سریه جویا شد، و آنها نیز گفته‌های اسیران را تأیید نمودند، پیامبر ﷺ فرمود: «اینها را رها نموده و دوباره به جاهای امن‌شان برگردانید و بعد ایشان را دعوت کنید»[1].

پیامبر ﷺ و فرستادن افراد برای دعوت به‌سوی خدا ﻷ و پیامبرش ﷺ

پیامبر ﷺ و فرستادن مُصْعَب به طرف مدینه

ابونُعیم در الحِلیه (۱/۱۰۷) از عَرْوه بن زُبیر ﭭ روایت نموده که: هنگامی انصار سخنان پیامبر خدا ﷺ را شنیدند، و به آن یقین نموده و دل‌هایشان به دعوت وی اطمینان و آرامش حاصل کرد، و پیامبر ﷺ را تصدیق نموده و به وی ایمان آوردند - اینها به این عمل خود تردیدی نیست که اسباب انگیزه‌های خیر بودند، و در ابتدای ایمان آوردن برای پیامبرﷺ به او وعده دادند که سال آینده درموسم حج نزد وی مشرّف شوند، و به این صورت دوباره به طرف قوم خود برگشتند - (بعد از گذرانیدن مدّتی در مدینه) کسی را نزد پیامبر خدا ﷺ فرستادند، که یک تن را از طرف خود برای مان بفرست تا مردم را به کتاب خداوند ﻷ دعوت نماید. چون احتمال زیاد دارد که دعوت وی پذیرفته شده و ازدین خدا پیروی شود. پیامبر خدا ﷺ جهت انجام این مأموریت حضرت مُصعَب بن عُمیر بنی عبدالداری را با ایشان فرستاد، و مصعب در ابتدای انجام مأموریت خود در بنی غنم نزد اسعد بن زُراره رفت، و برای آنها حدیث و درس‌هایی از قرآن و حکایت‌های آن را شروع نمود. مصعب در ادامه انجام این مأموریت خودتا آن وقت نزد سعد بن معاذ باقی ماند، و به دعوت خود ادامه داد، که خداوند ﻷ به دست وی کسان زیادی را هدایت نمود، به اندازه‌ای که خانه کمی از انصار سراغ می‌شد که عدّه‌ای در آن ایمان نیاورده باشند. بزرگان و اشراف آنها به اسلام گرویدند، و در این راستا، عمروبن جَمُوح نیز اسلام آورد و بت‌های‌شان همه

۱- بسیار ضعیف. واقدی متروک الحدیث است.

شکسته و نابود گردیدند، و مصعب در حالی به طرف پیامبر خدا ﷺ برگشت که وی را «مُقری‌ء» «معلم قرآن» لقب می‌دادند[۱].

این حدیث را طبرانی از عروه طولانی‌تر روایت نموده، و چگونگی دعوت وی را از انصار، چنان که در ابتدای کارهای انصار ﷺ خواهد آمد، متذکر شده است، و در آن آمده: آن عده کسانی که از انصار ایمان آورده بودند به طرف قوم خود برگشتند، و آنها را مخفیانه دعوت نمودند، و از پیامبر خدا ﷺ که خداوند ﷻ او را به دین حق فرستاده، آنان را با خبر ساختند، و برای‌شان قرآن را تلاوت نمودند، حتی معدود خانه‌ای از انصار باقی ماند، که در آن عدّه‌ای ایمان نیاورده باشند. بعد کسی را نزد پیامبر خدا ﷺ فرستادند، که مردی را از طرف خود نزد ما بفرست، تا مردم را به کتاب خدا ﷻ دعوت نماید، چون بسیار احتمال دارد که دعوت وی مورد قبول واقع شود و از دین خدا پیروی گردد. بر این اساس پیامبر خدا ﷺ مُصْعَب بن عُمَیر بنی عبدالداری را به‌سوی آنها فرستاد. وی در بنی غنم نزد اسعد بن زراره رفت، شروع به دعوت نمودن مردم، و انتشار اسلام نمود، و بر اثر دعوت‌های وی اهل اسلام رو به فزونی گذاشت ولی آنها درضمن این، کارهای دعوت را مخفیانه پیش می‌بردند. بعد از این دعوت نمودن، سعد بن معاذ را توسط مصعب و اسلام آوردن وی را یا اسلام آوردن بنی‌عبد الاشهل چنان که در بخش دعوت مصعب خواهد آمد، متذکر گردیده. بعد از این می‌گوید: بنی نجار مصعب بن عمیر را اخراج نمودند، و بر اسعد بن زراره سخت‌گیری و شدّت روا داشتند، بنابراین مصعب بن عمیر از آنجا به نزد سعد بن معاذ نقل مکان نمود، و در آنجا تا آن وقت به دعوت خود ادامه داد، و خداوند ﷻ مردم را توسط وی هدایت می‌نمود که کم و اندک خانه‌ای از انصار باقی مانده بود که در آن عدّه‌ای اسلام نیاورده باشند. اشراف و بزرگان آنها مسلمان گردیدند، و در این میان عمرو بن جموح نیز اسلام آورد، و بت‌هایشان شکسته و منهدم گردیدند، به این صورت مسلمانان از با عزّت‌ترین اهل مدینه محسوب می‌شدند، و کارهای‌شان رونق زیادی یافته بود.

(پس از انجام این مأموریت) مُصعب بن عُمَیر در حالی به طرف پیامبر خدا ﷺ برگشت که به وی «مُقری‌ء» لقب داده می‌شد[۱]. هیثمی (۶/۴۲) می‌گوید: درین روایت

۱- ضعیف مرسل. ابونعیم در «الحلیة» (۱۰۷/۱) در سند آن ابولهیعة است که ضعیف می‌باشد.

ابن لُهیعَه آمده و ضعیف می‌باشد، ولی در ضمن ضعف خود، حسن الحدیث نیز هست، گذشته از وی بقیه رجال او همه ثقه‌اند.

این را همچنان ابونُعیم در الدلائل (ص۱۰۸) به همین طولش روایت کرده و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۷) آن را از زُهری به معنای حدیث عروه نزدش به اختصار روایت نموده، و در حدیث وی آمده: آنها معاذ بن عَفراء و رافع بن مالک را نزد پیامبر خدا ﷺ فرستادند، که برای ما از طرف خودت مردی را بفرست تا با کتاب خدا مردم را دعوت نماید، چون می‌سزد که دین خدا پیروی شود. بنابراین پیامبر خدا ﷺ مُصعب بن عُمَیر را نزد آنها فرستاد... و حدیث را به مانند حدیث قبل متذکر شده است.

پیامبر ﷺ و فرستادن ابواُمامه به‌سوی قومش باهله

طبرانی از ابواُمامه ؓ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا به طرف قومم فرستاد، تا آنها را به‌سوی خداوند ﷻ دعوت نمایم، و شریعت اسلام را به آنان عرضه کنم. من در حالی نزد آنها آمدم که شترهای خود را آب داده، آنها را دوشیده، و شیرشان را نوشیده بودند، چون چشم‌شان به من افتاد گفتند: مرحبا به صُدی بن عَجلان. و افزودند، به ما خبر رسید که تو نیز به دین این مرد گرویده‌ای، گفتم: خیر، بلکه به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌ام، و پیامبر خدا ﷺ مرا به‌سوی شما فرستاده است تا اسلام و شرایع آن را عرضه نمایم. در حالی که ما در این گفتگو قرار داشتیم، آنها کاسه خود را آورده گذاشتند، و همه در اطراف آن جمع شده شروع به خوردن کردند، خطاب به من گفتند: ای صدی بیا و با ما نان بخور، گفتم: وای بر شما!! من از نزد کسی آمده‌ام که این را برای شما حرام می‌داند[۲] مگر آن چه را ذبح کنید، آن هم به همان شکل و صورتی که خداوند نازل فرموده است. پرسیدند: خداوند در این ارتباط چه گفته؟ گفتم: این آیه نازل شده است:

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ وَٱلدَّمُ وَلَحۡمُ ٱلۡخِنزِيرِ - تا به این قول خداوند ﷻ وَأَن تَسۡتَقۡسِمُواْ بِٱلۡأَزۡلَٰمِ﴾ [المائدة: ۳].

۱- ضعیف. به روایت طبرانی. در سند آن ابن لهیعة است که در وی ضعف است همانگونه که هیثمی در «المجمع» می‌گوید (۴۲/۶).

۲- هدف دم مسفوح است، چون آنها بدون مراعات ذبح به صورت اسلامی و شرعی آن ذبیحه را مورد استفاده قرار می‌دادند.

ترجمه: «حرام گردانیده شده بر شما حیوان مرده و خون و گوشت خوک... و قسمت کردن به وسیله چوبه‌های تیر مخصوص بخت آزمایی».

به این صورت من آنها را به اسلام دعوت می‌نمودم، و آنها ابا می‌ورزیدند. گفتم: وای بر شما، برایم کمی آب بیاورید که بسیار تشنه هستم، می‌افزاید: من بر سر خود دستاری داشتم. آنها گفتند: خیر. بلکه تو را همین طور می‌گذاریم تا از تشنگی بمیری. می‌گوید: من دستارم را بسته و سر خود را در آن گذاشته در ریگستان و در همان گرمای بسیار شدید و طاقت فرسا خوابیدم، کسی درخوابم با جامی از شیشه که مردم دیگر، بهتر از آن را ندیده‌اند، و در آن نوشیدنی ای بود که دیگر مردم مرغوبتر از آن را ندیده‌اند، نزدم آمد، آن را به من تقدیم کرد، و من آن را نوشیدم، و چون از نوشیدنم فارغ شدم از خواب بیدار شدم، به خدا سوگند، دیگر بعد از آن نوشیدن نه تشنه شدم، و نه هم تشنگی را دانستم[1]. هیثمی (۹/۳۸۷) می‌گوید: در این روایت بشیر بن شریح[2] آمده، که ضعیف می‌باشد. ابن عساکر این را به همین طولش و مانند این، چنان که در کنزالعمال (۷/۹۴) آمده، روایت کرده. ابویعلی این را به اختصار روایت نموده و در آخرش افزوده است: بعد از آن مردی از میان آنها به آنان گفت: مردی برای شما از بزرگان قوم خودتان آمده ولی به او هدیه تقدیم نمی‌کنید؟ پس از آن برایم شیری آوردند. گفتم: ضرورتی به آن ندارم، و شکمم را به آنها نشان دادم، چون آن را دیدند همه آنان اسلام آوردند. بیهقی نیز این را در الدلایل روایت نموده و در آن افزوده: پیامبر ﷺ وی را به‌سوی قومش باهله فرستاد. این چنین در الاصابه (۲/۱۸۲) آمده است.

طبرانی نیز این را به سیاق ابویعلی و غیر وی روایت نموده. هیثمی (۹/۳۸۷) می‌گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت کرده، و اسناد اوّل آن حسن است و در آن ابوغالب آمده، موصوف ثقه دانسته شده است. این حدیث را حاکم نیز در المستدرک (۳/۶۴۱) روایت نموده. و ذهبی می‌گوید: صدقه را ابن معین ضعیف دانسته است.

پیامبر ﷺ و فرستادن مردی به بنی سعد

۱- ضعیف. به روایت طبرانی. در سند آن بشیربن شریح است که بر اساس گفته‌ی هیثمی در «المجمع» (۳۸۷/۹) ضعیف است.

۲- در شرح حیاه الصحابه، به (سُرَیج) تصحیح شده است.

ابن ابی عاصم از احنف بن قیس س روایت نموده، که گفت: در حالی که در زمان عثمان س در خانه کعبه طواف می‌کردم، مردی از بنی لیث دستم را گرفته گفت: آیا مژده و خوش خبری به تو ندهم؟ گفتم: بلی، بده. گفت: آیا به خاطر داری که مرا پیامبر ﷺ به‌سوی قوم تو به خاطر دعوت به اسلام و فراخواندن آنها به‌سوی این دین فرستاده بود، و من ایشان را به طرف اسلام دعوت می‌نمودم، و تو گفتی: تو ما را به‌سوی خیر دعوت می‌کنی، و به آن دستور می‌دهی، و او - (پیامبر ﷺ) - نیز به طرف خیر و نیکویی دعوت می‌کند، و این حرف به پیامبر خدا ﷺ رسید و او گفت: «بار خدایا، برای احنف مغفرت فرما و او را ببخش»[1]. احنف می‌گفت: هیچ عملی از آن برایم امید بخش‌تر نیست - یعنی از همان دعای پیامبر خدا ﷺ -. این را علی بن زید به تنهایی روایت کرده، و در وی ضعف می‌باشد. این چنین در الاصابه (۱/۱۰۰) آمده. و حاکم در المستدرک (۳/۶۱۴) مانند این را روایت کرده.

این را همچنان احمد و طبرانی روایت نموده‌اند و در حدیث آنها آمده: وقتی که پیامبر خدا ﷺ مرا به‌سوی قومت بنی سعد فرستاد، و آنها را به اسلام دعوت می‌نمودم، تو گفتی: به خدا سوگند، وی جز خیر نگفته است - یا این که جز خوبی چیز دیگری نمی‌شنوم - من برگشته و این سخن تو را به پیامبر خدا ﷺ خبر دادم، گفت: «بار خدایا برای احنف مغفرت نما و او را ببخش». احنف می‌گوید: چنان که من به همان دعا امیدوار هستم، به چیزی دیگری از خود امیدوار نیستم. هیثمی (۱۰/۲) می‌گوید: رجال احمد غیر علی بن زید که حسن الحدیث می‌باشد، رجال صحیح‌اند.

پیامبر ﷺ و فرستادن مردی نزد یکی از بزرگان جاهلیت

ابویعلی از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ یکی از اصحاب خود را نزد یکی از بزرگان جاهلیت جهت دعوت وی به‌سوی خداوند تبارک و تعالی فرستاد، آن شخص گفت: پروردگارت که مرا به‌سوی آن دعوت می‌کنی چیست؟ از آهن است، از مس است، از نقره است یا از طلا؟ (صحابی) نزد پیامبر خدا ﷺ آمده او را از این سئوال آگاهانید، پیامبر ﷺ او را بار دوم فرستاد، آن مرد همان گفته قبلی خود را

۱- ضعیف. احمد (۳۷۲/۵) و طبرانی در «الکبیر» (۲۷۸۵) در سند آن علی بن زید است که همانگونه که در «التقریب» (۳۷/۲) آمده ضعیف می‌باشد.

تکرار نمود، صحابی برگشت و به پیامبر ﷺ قضیه را خبر داد، باز پیامبر ﷺ او را برای سومین بار فرستاد، ولی آن مرد همان گفته قبلی خود را تکرار نمود. صحابی بازگشت و به پیامبر ﷺ خبر داد، این بار پیامبر ﷺ خطاب به صحابی فرمود: «خداوند بر همان شخصی که نزدش رفته بودی، صاعقه‌ای را نازل فرمود، و او را سوزانید». درین باره این آیه نازل گردید:

﴿وَيُرۡسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمۡ يُجَٰدِلُونَ فِي ٱللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ ٱلۡمِحَالِ﴾ [الرعد: ۱۳].

ترجمه: «و صاعقه‌ها را می‌فرستد، و هرکس را بخواهد گرفتار آن می‌سازد درحالی که آن‌ها درباره خدا مجادله می‌کنند و گرفتن او سخت است».

هیثمی (۷/۴۲) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و بزار نیز مانند آن را روایت کرده، جز این که گفته است: به طرف مردی از فرعون‌های عرب، و صحابی در ارتباط با وی گفت: ای پیامبر خدا، او از این، سرکش و طاغی‌تر است. راوی می‌گوید: برای بار سوم آن صحابی نزد وی رفت، می‌افزاید: آن مرد همان حرف‌های قبلی خود را برایش باز تکرار نمود. و درحالی که آن صحابی با وی صحبت می‌کرد، خداوند ابری را بالای سر وی فرستاده، آن ابر رعدی زد، و از آن صاعقه‌ای پدید آمد و کاسه سر آن جاهلی را قطع کرد. طبرانی مانند این را در الاوسط روایت نموده، و گفته است: رعد داد و برقی زد. رجال بزار غیر از دَیلَم بن غزوان که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و در رجال ابویعلی و طبرانی علی بن ابی شاره[1] آمده، که ضعیف می‌باشد. و حدیث خالدبن سعید در بخش، دعوت به‌سوی خدا هنگام قتال در (ص ۱۷۲) گذشت، که گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا به یمن فرستاد و فرمود: «اگر به عرب‌هایی برخوردی که اذان را از آنها می‌شنیدی به آنها متعرّض نشوی، و از آنانی که اذان را نشنیدی آنها را به‌سوی اسلام دعوت کن». و فرستادن عمرو بن مُره جهنی به طرف قومش از این پس خواهد آمد.

پیامبر ﷺ و فرستادن سریه‌ها برای دعوت به‌سوی خداوند ﷻ

پیامبر ﷺ و فرستادن عبدالرحمن بن عوف به دُوْمَه الْجَنْدَل برای دعوت

۱- در شرح حیاة الصحابة گفته است که علی‌بن ابی‌سَارّه صحیح است.

دار قطنی از ابن عمر ﭭ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ عبدالرحمن بن عوف را فراخوانده فرمود: «خود را آماده کن چون تو را به سریه‌ای می‌فرستم».... حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: عبدالرحمن به این صورت بیرون رفت تا این که به یاران خود پیوست و تا رسیدن به دومه الجندل[1] به حرکت خود ادامه داد. چون به آنجا داخل گردید، آنها را سه روز به اسلام دعوت نمود، چون روز سوم فرا رسید اصبغ بن عمرو کلبی ﭬ که مرد نصرانی و رئیس آنها بود، اسلام آورد. عبدالرحمن بن عوف این قضیه را - به دست مردی که از جُهَینَه بود، و به او رافع بن مَکیث گفته می‌شد - برای پیامبر خدا ﷺ گزارش داد، پیامبر ﷺ در جواب به وی نوشت، که با دختر اصبغ ازدواج کن، به اینصورت عبدالرحمن با دختر وی ازدواج نمود، نام این دختر تُمَاضِر است که بعد از آن ابوسلمه بن عبدالرحمن از وی به دنیا آمد. این چنین در الاصابه (۱/۱۰۸) آمده است.

پیامبر خدا ﷺ و فرستادن عمروبن عاص به‌سوی بَلِیّ، جهت بسیج آنها به‌سوی اسلام

ابن اسحاق از محمدبن عبدالرحمن تمیمی ﭬ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ عمروبن العاص را جهت دعوت نمودن و بسیج ساختن اعراب به اسلام فرستاد، و از این که مادر عاص بن وائل از بنی بلی بود، پیامبر خدا ﷺ خواست تا با فرستادن وی به طرف آنها خاطرشان را جلب نماید. وقتی به آبی که در سرزمین جُذام است، و بدان السلاسل گفته می‌شود، رسید - بر همین اساس است که آن غزوه به نام ذات السلاسل شهرت می‌یابد -، راوی می‌گوید: هنگامی عمرو به آنجا رسید و احساس خطر نمود، کسی را نزد پیامبر خدا ﷺ فرستاده خواهان کمک شد، پیامبر ﷺ ابوعبیده بن جراح را با گروهی از مهاجرین اوایل که ابوبکر و عمر ﭭ نیز شامل آن بودند به کمک وی فرستاد...[2] و حدیث را چنان که در باب امارت خواهد آمد، متذکر شده است. این چنین در البدایه (۴/۲۷۳) آمده است.

۱- قلعه و قریه‌هایی است در میان شام و مدینه نزدیک دو کوه طی.

۲- ضعیف مرسل. ابن اسحاق، همانگونه که در «البداية والنهاية» (۲۷۳/۴) از محمد بن عبدالرحمن ابن عبدالله بن الحصین التمیمی آمده است. همچنین بیهقی در «الدلائل» (۳۹۹/۴) ابن هشام آن را در سیرت خود ذکر نموده (۲۳۲/۴) و اصل حدیث در «صحیحین» است: بخاری در کتاب

پیامبر ﷺ و فرستادن خالد بن ولید به یمن

بیهقی از براء ﷺ روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ خالد بن ولید را به‌سوی اهل یمن جهت دعوت آنها به اسلام روانه نمود. براء می‌گویند: من نیز از جمله کسانی بودم که با خالد بن ولید بیرون رفته بودند، ما شش ماه در آنجا اقامت نمودیم، و در تمام این مدّت خالد آنها را دعوت می‌کرد، ولی آن‌ها دعوتش را نپذیرفتند، پیامبر خدا ﷺ بعد از آن علی بن ابی طالب را فرستاد، و به وی یادآور شد تا خالد را دوباره برگرداند ولی اگر کسی از همراهان خالد خواست با علی باقی بماند، مانعی ندارد. براء می‌گوید: من باز هم از جمله کسانی بودم که با علی ﷺ باقی ماندیم، هنگامی ما به قوم نزدیک شدیم، آنهابه طرف ما آمدند، بعد حضرت علی ﷺ پیش شده و برای ما نماز داد، و بعد ما رادر یک صف منظم گردانید، و خود پیش روی ما حاضر شد و نامه پیامبر خدا ﷺ را برای آنها قرائت نمود، و با قرائت آن همه همدان اسلام آوردند. بعد از اسلام آوردن آنها علی ﷺ برای پیامبر ﷺ خبر اسلام آوردن آنها را نوشت. هنگامی که پیامبر خدا ﷺ آن نامه را قرائت نموده، به سجده افتاد و باز سر خود را بلند نموده گفت: «سلام بر همدان، سلام بر همدان»[۱]. بخاری این حدیث را به اختصا روایت کرده، این چنین در البدایه (۵/۱۰۵) آمده است.

پیامبر ﷺ و فرستادن خالد بن ولید به نجران

ابن اسحاق متذکر شده: پیامبر خدا ﷺ خالد بن ولید را به بنی حارث بن کعب در نجران فرستاد، و وی را امر نمود، قبل از این که با آنها جنگ کند سه روز ایشان را به اسلام دعوت نماید، اگر قبول نمودند، او نیز از ایشان بپذیرد، و اگر قبول نکردند با ایشان بجنگند. خالد ﷺ بیرون رفت تا این که نزد آنها رسید، بعد از رسیدن، خالد بن ولید سواراکاران را به هر طرف نجران فرستاد، و آنها مردم را به‌سوی اسلام دعوت نموده می‌گفتند: «ای مردم، اسلام بیاورید تا در امان باشید»، به این صورت همه مردم اسلام آوردند، و داخل آنچه شدند که به‌سوی آن فراخوانده شده بودند. خالد بن ولید

مناقب، باب: فضائل ابی بکر، و مسلم در کتاب فضائل صحابة، باب فضائل ابی بکر. همچنین نگا: «الدلائل» (۴۰۱/۴).

۱- صحیح. بیهقی در «الدلائل» (۳۹۶/۵).

طبق توصیه پیامبر ﷺ که اگر آن‌ها اسلام آوردند و نجنگیدند در میان آن‌ها مدتی اقامت نماید و به آنان اسلام، قرآن و سنت پیامبر را بیاموزد عمل کرد، بعد خالد بن ولید با نوشتن نامه‌ای به پیامبر ﷺ او را از قضیه آگاهانید.

نامه خالد بن ولید به پیامبر خدا ﷺ

«بِسمِاللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْم، لِمُحَمّدِالنَّبِيِّ رَسُولِ الله مِنْ خَالِدِ بن الوَلِيد: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ الله وَرَحْمَه اللهِ وَبَرَكَاتُهُ، فَاِنِّي أَحْمَدُ اِلَيْكَ الله الَّذِى لَااِلهَ اِلا هُو. أما بعد: يا رَسُولَ الله (صَلَّى الله عَلَيْكَ) فَاِنَّكَ بَعَثْتَنِيْ اِلى بَنِي الحَارِثِ بنِ كَعْبٍ وَاَمَرْتَنِيْ اِذَا آتَيْتُهُمْ اَنْ لَا اُقَاتِلَهُمُ ثَلَاَثَه اَيّام وَاَنْ اَدْعُوْهُم اِلَى الاِسْلاَمِ، فَاِنْ اَسْلَمُوا قَبِلْتُ مِنْهُمْ وَعَلَّمْتُهُم مَعَالِمَ الْاِسْلام وَكِتَابَ الله وَسُنَّه نَبِيَّهِ، وَاِنْ لَمْ يُسْلِمُوا قَاتَلْتُهُمْ. وَاِنِّي قَدِمْتُ عَلَيْهِمْ فَدَعَوْتُهُمْ اِلَى الْاِسْلامِ ثَلَاَثَه اَيّامٍ كَمَا اَمَرَنِي رَسُوْلُ اللهِ، وَبَعَثْتُ فِيْهِمْ رُكْبَاناً: يَابَنِيالْحَارِثِ! اَسْلِمُوْاتَسْلِمُوا! فَأَسْلَمُوا وَلَمْ يُقَاتِلُوا، وَاَنَا مُقِيْمٌ بَيْنَ اَظْهُرِ هِمْ آمُرُهُمْ بِمَا اَمَرَهُمُ الله بِهِ، وَآنْهَاهُمْ عَمَّا نَهَاهُمُ الله عَنْهُ وَاُعَلِّمُهُمْ مَعَالِمَ الاِسْلَامِ وَسُنَّه النَّبِيِّ ﷺ حَتَّى يَكْتُبَ اِلَيَّ رَسُوْلُ الله. وَالسَّلامُ عَلَيْكَ - يَا رَسُوْلَ الله وَرَحْمَه اللهِ وَبَرَكَاتُهُ». «به نام خداوند بخشاینده و مهربان. به محمّد نبی و فرستاده خدا از خالد پسر ولید: سلام و رحمت و برکت خدا بر تو ای رسول خدا، من خدا را که جز او معبودی نیست برای تو حمد و ستایش می‌کنم. امّا بعد: ای پیامبر خدا – درود خدا بر تو – تو مرا به‌سوی بنی حارث بن کعب فرستادی و به من فرمان دادی که چون نزد آنان روم، تا سه روز با آنان به پیکار دست نیازم و ایشان را به اسلام فراخوانم و اگر اسلام آوردند، در میان‌شان بمانم و از ایشان بپذیرم و شعایر اسلام، کتاب خدا و سنّت پیامبرش را به آنها بیاموزم، و اگر اسلام نیاوردند با آنان بجنگم، و من نزد آنان رفته و همچنان که رسول خدا ﷺ مرا فرمود: تا سه روز ایشان را به اسلام دعوت کردم و در میان‌شان سواران فرستادم که: ای بنی حارث، اسلام بیاورید تا سلامت بمانید، پس اسلام آوردند و به پیکار برنخاستند و من در میان ایشان مانده‌ام، و ایشان را به آنچه خدا امرشان کرده است امر می‌کنم و از آنچه خدا نهی‌شان کرده است، نهی می‌کنم، و شعایر اسلام را و سنت پیغمبر ﷺ را به آنان تعلیم می‌دهم تا این که، رسول خدا به من (نامه) بنویسد (و درباره کارهای بعدیم راهنمایی کند). والسلام علیک – یا رسول الله و رحمه الله برکاته».

نامه پیامبر خدا ﷺ به خالد بن ولید رضی الله عنه

پیامبر خدا ﷺ در جواب به نامه خالد برایش نوشت:

«بِسمِاللّهِ الرَّحمن الرَّحِیْم. مِنْ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ رَسُوْلِ الله اِلی خَالِد بنِ الْوَلِیْدِ: سلام عَلَیْكَ! فَاِنِّيْ أَحْمَدُ اِلَیْكَ الله الَّذِی لَا اِلهَ اِلاَّ هُوَ. اَمَّا بَعْدُ: فَاِنَّ كِتَابَكَ جَاءَنِي مَعَ رَسُوْلِكَ يُخْبِرُ اَنَّ بَنِي الْحَارِثَ بنِ كَعْبِ قَدْ اَسْلَمُوا قَبْلَ أَنْ تُقَاتِلَهُمْ، وَأَجَابُوا اِلی مَا دَعَوْتَهُمْ اِلَیْهِ مِنَ‌الْاِسْلامِ، وَشَهِدُوا اَنْ لا اِله اِلاَّالله وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ، وَاَنْ قَدْ هَدَا هُمُ الله بِهُدَاهُ، فَبَشِّرْهُمُ وَاَنْذِرْهُمْ وَأَقبِلْ، وَلْيُقْبِلْ مَعَكَ وَفْدَهُمْ. وَالسَّلامُ عَلَیْكَ وَرَحْمَهاللهِ وَبَرَكَاتُهُ». «به نام خداوند بخشاینده و مهربان. از محمّد پیغمبر و فرستاده خدا، به خالد پسر ولید، سلام بر تو! من خدا را که جز او خدایی نیست برای تو حمد و ستایش می‌کنم. امّا بعد: نامه تو با قاصدت به من رسید و خبر می‌دهد که بنی حارث بن کعب، پیش از آن که با آنان پیکار کنی، اسلام آورده‌اند. به آنچه از اسلام ایشان را دعوت کرده‌ای پاسخ گفته‌اند، و شهادت داده‌اند که جزالله خدایی نیست و این که محمّد بنده خدا و فرستاده اوست، و خدا ایشان را به هدایت خویش هدایت کرده است، ایشان را امید و بیم ده و خود برگرد و وفدشان با تو همراه شود و بیاید. والسلام علیک و رحمه الله برکاته».

برگشت خالد ﷺ با وفد بنی حارث به طرف پیامبر خدا ﷺ

خالد بن ولید در حالی به طرف پیامبر خدا ﷺ برگشت که وفد بنی حارث بن کعب وی را همراهی می‌نمود، و چون به طرف پیامبر ﷺ می‌آمدند، چشمش به ایشان افتاد و پرسید: «این قوم که به مردان هند می‌مانند، کیستند؟» گفته شد: ای پیامبر خدا، اینها بنی حارث بن کعب‌اند. و چون نزد پیامبر ﷺ ایستادند، برایش سلام داده گفتند: شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدا هستی و معبودی جز یک خدا نیست. پیامبر ﷺ گفت: «و من گواهی و شهادت می‌دهم که جزالله معبودی نیست و این که من فرستاده خدایم». سپس پرسید: «شما کسانی هستید که چون عقب رانده شوند، به پیش تازند» آنها خاموش ماندند و کسی پاسخ نگفت، پیامبر ﷺ آن را بار دوم وسوم پرسید، ولی کسی از آنها به او جوابی نداد، چهارمین بار تکرار کرد. آن گاه یزید بن عبدالمدان جواب داد: آری، ای پیامبر خدا، ما کسانی هستیم که چون عقب رانده شوند، به پیش تازند - و این سخن را چهار بار تکرار کرد - پیغمبر ﷺ گفت: «اگر خالد ننوشته بود که شما اسلام آورده‌اید و نجنگیده‌اید سرهای‌تان را زیر پاهای‌تان می‌انداختم» یزید بن عبدالمدان گفت: به خدا سوگند، ما نه تو را می‌ستاییم و نه خالد

را، پیامبر ﷺ پرسید: «پس چه کسی را می‌ستایید؟» گفتند: ما خدای گرامی را می‌ستاییم که ما را به تو، ای پیامبر خدا ﷺ هدایت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «راست گفتید» بعد از آن پیامبر خدا ﷺ از ایشان پرسید: «در جاهلیت توسط چه بر کسانی که با شما می‌جنگیدند غلبه می‌نمودید؟» آنها گفتند: ما بر هیچ کس غلبه نمی‌نمودیم. پیامبر ﷺ در پاسخ به آنها گفت: «نه این طور نیست بلکه بر کسانی که با شما می‌جنگیدند، غلبه می‌نمودید». آنها به پیامبر ﷺ جواب دادند: ای پیامبر خدا ﷺ، ما بر کسانی که بر ضد ما می‌جنگیدند به این دلیل غلبه می‌نمودیم، که ما با هم متّحد بودیم و متفرّق و پراکنده نمی‌شدیم، و بر هیچ کسی آغازگر ظلم نبودیم. پیامبر ﷺ گفت: «راست گفتید». و بعد از آن قیس بن حُصَین را بر آنها امیر مقرر نمود[۱]. این چنین در البدایه (۵/۹۸) آمده. و این حدیث را واقدی به اسناد از طریق عِکرمه بن عبدالرحمن بن حارث، چنان که در الاصابه (۳/۶۶۰) آمده، روایت کرده است.

دعوت به فرایض

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن جریر به شهادتین و ایمان و فرایض

بیهقی از جریر بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ کسی را نزدم فرستاد، (چون نزدش حضور یافتم) پرسید: «ای جریر برای چه آمده‌ای؟» گفتم: آمده‌ام تا به دست‌های تو ای پیامبر خدا ایمان بیاورم. می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ بر من جامه و یا عبایی را انداخت و بعد از آن روی خود را به طرف اصحاب خود گردانیده فرمود: «چون بزرگ یک قوم نزدتان آمد، او را عزّت و اکرام کنید». سپس گفت: «ای جریر، من تو را به شهادت دادن به اینکه معبودی جز یک خدا نیست و من رسول اویم دعوت می‌کنم و تو را به این فرا می‌خوانم که به خدا، روز آخرت و اندازه (تقدیر) خیر و شر ایمان بیاوری. نمازهای فرضی را بخوانی، و ذکات فرض شده را اداء کنی». من همه آنها را انجام دادم، بعد از آن هر وقت که پیامبر خدا ﷺ مرا می‌دید به رویم

۱- ضعیف مرسل. ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر چنانکه در تاریخ طبری (۱۲۶/۳) آمده است. همچنین بیهقی در «الدلائل» (۴۱۱/۵، ۴۱۲) از روایت ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر نزد طبری و ابن هشام آن را در سیرت خود (۴۰۲/۴ - ۴۰۴) ذکر نموده است.

تبسّم می‌کرد[1]. این چنین در البدایه (۵/۷۸) آمده. این را طَبَرَانی و ابونُعَیم نیز از جریر به مانند این چنان که در کنز العمال (۷/۱۹) آمده، روایت کرده‌اند.

تعلیمات پیامبر خدا ﷺ برای معاذ که چگونه دریمن به فرایض اسلام دعوت نماید

بخاری از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ برای معاذ بن حبل رضی الله عنه - هنگامی که وی را به یمن فرستاد - فرمود: «تو نزد قومی خواهی رفت که اهل کتاب هستد، و چون نزد آنها رفتی ایشان را به این دعوت کن تا شهادت بدهند که معبودی جز یک خدا نیست، و محمّد پیامبر خداست. اگر آنها از تو اطاعت نموده و این را پذیرفتند، ایشان را خبر بده که خداوند بر آنها در هر روز و شب پنج نماز فرض گردانیده است. اگر آنها این را از تو قبول نموده و اطاعتت کردند، ایشان را خبر بده که خداوند برایشان صدقه‌ای را فرض نموده، که از اغنیای آنها گرفته می‌شود و به فقرای‌شان پرداخته می‌شود. اگر آنها این را هم ازتو پذیرفته و اطاعتت نمودند، از گرفتن مال‌های خوب آنها اجتناب کن، و از دعای مظلوم بترس، چون در میان دعای وی و خداوند پرده و حجابی نیست»[2]. این را بقیه جماعت نیز روایت نموده‌اند. این چنین در البدایه (۵/۱۰۰) آمده است.

پیامبر ﷺ و دعوت نمودن حَوشَب ذی ظُلَیم به فرایض اسلام

ابو نعیم از حَوْشَب ذی ظُلَیم روایت نموده، که گفت: چون خداوند محمّد ﷺ را کامیاب و پیروز گردانید، من نیز به عنوان جواب مثبت در قبول دعوت وی، چهل سوار را با عبد شر نزد وی فرستادم. آنها با نامه من در مدینه نزدش رفتند، چون به آنجا رسیدند (عبد شر)[3] پرسید: کدام یکی از شما محمّد است؟ گفتند: این. عبد شر گفت: تو برای ما چه آورده‌ای؟ اگر آن حق باشد ما اطاعت و پیرویت را می‌کنیم. فرمود: «نماز را برپا می‌کنید، زکات را می‌دهید، از خون‌ها جلوگیری می‌نمایید، مردم را به

۱- بسیار ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۴۷/۵) در اسناد آن حصین بن عمرو است که متروک است چنانکه هیثمی در «مجمع الزوائد» (۱۵/۸) می‌گوید. طبرانی نیز در «الاوسط» این روایت را از طریق وی آورده است.

۲- بخاری (۱۴۹۶) و مسلم (۱۲۱) و احمد (۲۳۳/1) و ابوداود (۱۵۸۴) و ترمذی (۶۲۵).

۳- به نقل از الاصابه.

نیکی امر می‌کنید و از بدی منع می‌نمایید». عبدشر (چون این گفته‌های پیامبر را شنید) گفت: این چیزهای (که تو به طرف آن فرا می‌خوانی و با خود آورده‌ای) چیزهای خوب و نیکویی است، دستت را دراز کن که همراهت بیعت نمایم. پیامبر خدا ﷺ پرسید: «نامت چیست»؟ پاسخ داد: عبد شر، پیامبر ﷺ گفت: «نه، بلکه تو عبد خیر هستی». (و با وی بر اسلام بیعت نمود) [۱] و جواب نامه حوشب ذی ظلیم را توسط وی برایش نوشت، او نیز ایمان آورد. این چنین در کنزالعمال (۵/۳۲۵) آمده و این را همچنین ابن مَنْده و ابن عساکر، چنان که در الکنز (۱/۸۴) آمده، روایت نموده‌اند، و ابن سَکن مانند این را، چنان که در الاصابه (۱/۳۸۲) آمده، روایت کرده است.

پیامبر ﷺ ودعوت نمودن وفد عبدالقیس به فرایض اسلام

بخاری از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: وفد عبدالقیس نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، پیامبر ﷺ فرمود: «مرحبا به قوم، به دور از شرمندگی و پشیمانی». آنها گفتند: ای پیامبر خدا، در میان ما و تو مشرکین مضر موقعیت دارند، و مانزد تو جز در ماه حرام، دیگر وقت رسیدگی نمی‌توانیم بکنیم، بنابراین برای ما آن عمل‌های نیکو و شایسته را بیان کن، که اگر به آن عمل نمودیم داخل جنّت شویم، و کسانی را که در عقب ما هستند به طرف آن دعوت کنیم. پیامبر ﷺ گفت: «من شما را به چهار چیز دستور می‌دهم، و از چهار چیز دیگر منع می‌کنم، شما را به ایمان به خدا، و شهادت به این که معبودی جز یک خدا وجود ندارد، برپا داشتن نماز و دادن زکات و روزه رمضان و این که از غنایم خمس آن را بپردازید، امر می‌کنم. از چهار چیز دیگر شما را منع می‌نمایم: از استفاده کاسه‌های دُبّاء، نقیر، حَنْتَم مُزَفَّت» [۲] [۳] و نزد طیالسی به مانند این با اندک زیادی در آخرش آمده، که آن چنین است: «اینها را خود حفظ کنید، و کسانی را که در عقب شما هستند به آن دعوت نمایید». این چنین در البدایه (۵/۴۶) آمده است.

حدیث علقمه درباره حقیقت ایمان ودعوت به‌سوی ایمان و فرایض اسلام

۱- به نقل از الاصابه.

۲- کاسه‌هایی بودند که عربها در جاهلیت در میان آنها شراب می‌ساختند.

۳- بخاری (۵۳) و مسلم (۱۱۶) و ابوداود (۳۶۹۲) و ترمذی (۱۵۹۹).

حاکم از علقمه بن حارث ﷺ روایت نموده که می‌گوید: نزد پیامبر خدا ﷺ - در حالی آمدم که شش تن دیگر از قومم با من بودند - به پیامبر خدا ﷺ سلام دادیم، و او جواب سلام ما را داد، بعد از آن با وی صحبت نمودیم، از صحبت ما خوشش آمد و پرسید: «شما چه هستید؟» پاسخ دادیم: ما مؤمن هستیم، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هر قول برای خود حقیقتی دارد، حقیقت ایمان شما چیست؟» در پاسخ گفتیم: حقیقت ایمان ما پانزده خصلت است: به پنج خصلت تو ما را مأمور ساخته‌ای، به پنج دیگر آن فرستاده هایت ما را هدایت داده‌اند و پنج خصلت دیگر آن را از زمان جاهلیت فرا گرفته‌ایم، و تاکنون به آن عمل می‌کنیم. مگر در صورتی که‌ای پیامبر خدا، تو ما را از آن بازداری. پیامبر ﷺ فرمود: «آن پنج خصلتی که من شما را به آن حکم کرده‌ام کدام‌اند؟» گفتیم: تو ما را امر نمودی، تا به خداوند، فرشتگان وی، کتاب‌ها و پیامبرانش و به اندازه خیر و شر، ایمان بیاوریم. پرسید: و آن پنج خصلتی که فرستادگانم شما را به آن امر نموده‌اند کدام هاست؟» گفتیم: فرستادگانت ما را امر نمودند، تا شهادت دهیم که معبودی جز خدای واحد و لا شریک نیست، و تو بنده و رسول وی هستی، و نمازهای فرضی را برپا کنیم، و زکات فرض شده را ادا نماییم، و ماه رمضان را روزه بگیریم و در صورت داشتن امکانات به حج (خانه خدا) برویم. سپس پیامبر ﷺ پرسید: «آن خصلت‌هایی را که درجاهلیت فرا گرفته‌اید کدام‌اند؟» گفتیم: شکر در وقت آرامی و آسودگی، صبر در وقت مصیبت، صدق و راستی در وقت روبرو شدن با دشمن، رضا بر جریان تقدیر و ترک خوشی و سرور در صورت رسیدن مصیبت بر دشمنان. (بعد از شنیدن اینها) پیامبر خدا ﷺ فرمود: «شما فقها و اهل ادب هستید، و نزدیک است با این خصلت‌ها چون انبیا باشید، چقدر خصلت‌های نیکو و پاکیزه‌ای است!». (با این گفته خود) به طرف ما تبسّم نموده فرمود: «من شما را به پنج خصلت دیگر سفارش می‌کنم، تا خداوند با آنها خصلت‌های نیکو و خیرتان را تکمیل نماید: چیزی را که نمی‌خورید جمع نکنید، و خانه‌ای را که در آن سکونت نمی‌کنید بنا ننمایید، و بر چیزی که فردا آن را ترک نموده و وا می‌گذارید، مسابقه نکنید، و از خداوندی که به طرف وی محشور می‌شوید، و نزد وی حضور به هم می‌رسانید، بترسید و به طرف آنچه که به‌سوی آن می‌روید، و در آن همیشه می‌باشید

راغب و علاقمند باشید»[۱]. این چنین در الکنز (۱/۶۹) آمده است. این حدیث را همچنین ابوسعید نیشابوری در شرف مصطفی از علقمه بن حارث ﷺ روایت نموده. عسکری، رُشاطی و ابن عساکر این را از سُوَید بن حارث روایت کرده‌اند، و ابن عساکر آن را با طولانی بودنش متذکر شده، این روایت، چنان که در الاصابه (۲/۹۸) هم آمده، مشهور است. و ابونعیم در الحلیه (۹/۲۷۹) این را از سوید بن حارث ﷺ روایت نموده، که گفت: با شش تن از قومم نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم، هنگامی که بر وی داخل شدیم و همراهش صحبت نمودیم، عادات و لباس ما خوشش آمد، بنابراین پرسید: «شما چیستید؟» گفتیم: مؤمنان، پیامبر خدا ﷺ تبسمی نموده فرمود: «هر قول برای خود حقیقتی دارد، حقیقت قول و ایمان شما چیست؟» سوید می‌گوید: گفتیم: (حقیقت ایمان ما در) پانزه خصلت (مضمر) است: پنج خصلت آن را فرستاده هایت امر نمودند تا به آنها ایمان بیاوریم، و پنج خصلت دیگر را فرستادگانت به ما امر نمودند تا به آن عمل کنیم، و پنج خصلت دیگر آن را از زمان جاهلیت انتخاب نموده و فراگرفته‌ایم، که اکنون هم به آنها عمل می‌کنیم، مگر در صورتی که چیزی از آن را بد بدانی.... و حدیث را به معنای همان حدیث قبل یادآور شده، جز این که متذکر شده: زنده شدن پس از مرگ - به جای اندازه خیر و شر، و افزوده: و صبر نمون در وقت خوشحال شدن دشمنان بر مصیبت نازل شده بر ما - به جای ترک خوشی بر مصیبت نازل شده بر دشمنان[۲].

پیش از این در بخش دعوت نمودن پیامبر ﷺ مردی را که از وی نام برده نشده است در (ص۱۲۷) در حدیث مردی از بَلْعَدَوِیه از جدش گذشت... و حدیث را متذکر

۱- ضعیف. در «کنز المعمال» (۲۷۵/۱) به حاکم ارجاع داده شده است. و ابن قیم در «زاد المعاد» (۶۷۲/۳-۶۷۳) آن را به ابونعیم در کتاب «معرفة الصحابة» ارجاع داده. حافظ ابوموسی المدینی از حدیث احمد بن ابی الجوزی چنین روایت می‌کند: شنیدم اباسلیمان الدارانی گفت: مرا علقمة بن یزید بن سوید الازدی چنین حدیث گفت: مرا پدرم از جدم سوید بن الحارث، چنین حدیث گفت.

در حالی که ذهبی در باره علقمة بن یزید بن سوید می‌گوید: شناخته شده نیست و خبری منکر آورده است. ابن حجر آن را در «الاصابة» در ترجمه‌ی سوید بن الحارث آورده است (۱۵/۳).

۲- ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (۲۷۹/۹) وی این حدیث را ضعیف دانسته و گفته: تنها ابوسلیمان الدارانی آن را از احمد روایت کرده است.

شده و در آن آمده: آن مرد از پیامبر خدا ﷺ پرسید: تو به طرف چه دعوت می‌کنی؟ پیامبر ﷺ گفت: «من بندگان خداوند را به‌سوی خداوند فرا می‌خوانم». می‌گوید: گفتم: چه می‌گویی؟ پیمبر خدا ﷺ فرمود: «گواهی بده که معبود بر حقی جز یک خدا وجود ندارد، و من محمّد پیامبر خدا هستم و به آن چه بر من نازل فرموده است ایمان بیاور، و به لات و عُزّی کافر شو و نماز را بر پا نما و زکات را بپرداز.»

نامه‌های پیامبر ﷺ به سران جهان و غیر آنها توسط یارانش جهت دعوت آنها به‌سوی خدا ﷻ و داخل شدن به اسلام

پیامبر ﷺ و برانگیختن و تشویق یارانش در ادای دعوت وی، و عدم اختلاف در آن، و فرستادن آنها به اطراف جهان

طبرانی از مِسوَر بن مَخْرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ در میان اصحاب خود آمده گفت: «خداوند مرا رحمت برای همه مردم جهان مبعوث کرده است، بنابراین دعوت مرا برای دیگران برسانید - خداوند رحمت‌تان کند - چنان که حواریون با عیسی علیه السلام مخالفت نمودند با من مخالفت نکنید، او آنان را مانند این چیزی که من شما را به طرف آن دعوت می‌کنم، دعوت نموده بود. کسی از آنها که راهش دور بود ناخشنودی می‌کرد، عیسی بن مریم ازین حالت به خداوند عزوجل شکایت برد. چون صبح شد هر یکی از آنها به زبان همان قومی صحبت می‌کرد که به طرف آن در انجام مأموریتی موظّف شده بود. آن گاه عیسی به آنان فرمود: این کاری است که خداوند اراده نموده است تا شما آن را انجام دهید، بنابراین در انجام این عمل کوتاهی ننموده و آن را عملی کنید». اصحاب رضی الله عنهم در پاسخ به پیامبر خدا ﷺ گفتند: ای پیمبر، ما این مأموریت را از طرف تو انجام می‌دهیم، هر جایی که می‌خواهی و خواسته باشی ما را بفرست به این صورت پیامبر خدا ﷺ (افراد ذیل را از اصحاب خود به‌سوی پادشاهان و سران جهان و بقیه سردمداران آن وقت) ارسال نمود: عبدالله بن حُذافه رضی الله عنه را به‌سوی کسری، سلیط بن عمرو رضی الله عنه را به‌سوی هوذه بن علی سردمدار یمامه، علاء بن حضرمی رضی الله عنه را به‌سوی مُنذِر بن ساوی سردمدار هَجَر، عمروبن العاص رضی الله عنه را به طرف جَیفر و عَبّاد پسران جُلُندی پادشاهان عمان، دِحیه کلبی رضی الله عنه را نزد قیصر، شُجاع بن وهب اسدی رضی الله عنه را به‌سوی مُنذِربن حارث بن ابی شِمر غَسّانی و عمروبن اُمَیه ضَمْری رضی الله عنه را نزد نجاشی.

اینها همه قبل از درگذشت پیامبر ﷺ دوباره برگشتند. به جز علاء بن حضرمی ﵁ که هنگام وفات پیامبر ﷺ در بحرین بود[1]. هیثمی می‌گوید: درین روایت محمدبن اسماعیل بن عیاش آمده و وی ضعیف می‌باشد. این چنین در المجمع (۵/۳۰۶) آمده است.

حافظ درالفتح (۸/۸۹) می‌گوید: سیرت نویسان افزوده‌اند که: پیامبر خدا ﷺ مهاجر بن ابی امیه را به نزد حارث بن عبد کلال، جریر ﵁ را نزد ذی کلاع، سائب ﵁ را نزد مُسَیلَمه (کذاب)، و حاطب ابن ابی بَلْتَعَه ﵁ را نزد مَقُوقِس فرستاد.

مسلم از انس ﵁ روایت نموده که: پیامبر خدا قبل از رحلت خود برای کسری، قیصر، نجاشی و هر جبار سرکش نامه نوشت، که در نامه‌های خود آنها را به طرف اسلام دعوت می‌نمود، هدف از نجاشی در اینجا نجاشی ای نیست که پیامبر ﷺ بر وی غایبانه نماز جنازه به جای آورد[2]. این چنین در البدایه (۴/۲۶۲) آمده.

احمد و طبرانی از جابر ﵁ روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ قبل از درگذشت خود به کسری و قیصر و هر جبار و ستمگر نامه نوشت[3]. هیثمی (۵/۳۰۵) گفته است: در این ابن لهیعه آمده که حدیثش حسن است، ولی بقیه رجال وی رجال صحیح می‌باشند.

نامه پیامبر ﷺ به نجاشی پادشاه حبشه

بیهقی از ابن اسحاق روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ عمرو بن امیه ضَمْری ﵁ را با نامه خود در ارتباط با جعفر بن ابی طالب و بقیه یارانش، به نزد نجاشی فرستاد، که در نامه چنین نوشته بود:

«بِسمِاللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيْمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ الله اِلَى النَّجَاشِيِّ الاَصْحَمِ مَلِكِ الْحَبَشَه، سَلَامٌ عَلَيْك! فَاِنِّي اَحْمَدُ اِلَيْكَ الله المَلِكَ القُدُّوسَ المُؤْمِنَ المُهَيْمِنَ وَأَشْهَدُ أَنَّ عِيْسى رَوُحُ

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۲) در آن دو علت (مشکل) وجود دارد: محمد بن اسماعیل بن عیاش ضعیف است. نگا: «التقریب» (۱۴۵/۲) و هیثمی در «المجمع» (۳۰۶/۵). و دوم اینکه محمد بن اسحاق مدلس است و عنعنه کرده است.

۲- مسلم. (۱۷۷۴).

۳- حسن لغیره. احمد (۳۳۶/۳). و طبرانی در «الاوسط» همچنانکه در «مجمع الزوائد» (۳۰۵/۵) آمده است. در آن ابن لهیعه است که ضعیف است. نگا: «التهذیب» (۳۲۷/۵) اما حدیث انس نزد امام مسلم که قبل از آن گذشت شاهد آن است.

اللهِ وَكَلِمَتُهُ اَلْقَاهَا اِلى مَرْيَمَ البَتُوْلِ الطَّاهِرَه الطَّيِّبَه الحَصِيْنَه، فَحَمَلَتْ بِعِيْسى فَخَلَقَهُ مِنْ رُوْحِهِ وَنَفْخَتِهِ كَمَا خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَ نَفْخِهِ، وَاِنِّى أَدْعُوْكَ اِلَى اللهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ، وَالمَوَالاه عَلى طَاعَتِهِ، وَاَنْ تَتَّبِعَنِي فَتُؤْمِنَ بِيْ وَبِالَّذِىْ جَاَءنِيْ، فَاِنِّيْ رَسُوْلُ اللهِ. وَقَدْ بَعَثْتُ اِلَيْكَ اِبْنَ عَمِّىْ جَعْفَراً وَمَعَهُ نَفَرٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَاِذَا جَاؤُوْكَ فَأقِرهِمْ وَدَعِ التَّجَبُّرَ، فَاِنِّيْ اَدْعُوْكَ وَجُنُوْدَكَ اِلَى الله ﷻ، وَقَدْ بلَّغْتُ وَنَصَحْتُ فَاقْبَلُوا نَصِيْحَتِي. وَالسَّلاَمُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى». «به نام خدای بخشاینده مهربان. از محمّد رسول خدا به نجاشی اصحم پادشاه حبشه: سلام بر تو! من خداوندی را که پادشاه است، پاک است، نصرت دهنده فرستادگان خود است و حاکم و مسیطر و نگهبان است برای تو حمد و ستایش می‌کنم. و شهادت می‌دهم که عیسی روح خدا و کلمه اوست، که آن را به مریم بتول[١]، پاک، نیک و پاکدامن القاءنمود، که بر اثر آن حضرت مریم آبستن شد و عیسی در شکمش پیدا گردید. خداوند او را از روح و دمیدن خود خلق نمود، چنان که آدم را به دست خود خلق نمود، و از روح خود در وی دمید. من تو را به‌سوی خدای واحد و لا شریک فرا می‌خوانم، و از تو می‌خواهم که در طاعت وی ملازمت و مواظبت نمایی، و تو را به این دعوت می‌کنم که از من پیروی کنی، به من و آنچه برایم آمده است ایمان بیاوری، چون من رسول خدا هستم. پسر عمویم جعفر را با تنی چند از مسلمین بسوی تو فرستادم، چون آنها نزدت آمدند، آنها را عزت نما و گردن کشی را کنار بگذار، و من تو را و لشکرهایت را به‌سوی خداند ﷻ دعوت می‌کنم، و من ابلاغ نمودم، و نصیحت کردم و نصیحت مرا قبول کنید. و سلامتی و درود بر کسی باد که از هدایت پیروی نماید».

نامه نجاشی به پیامبر خدا ﷺ

نجاشی در جواب برای پیامبر ﷺ نوشت:

«بِسمِاللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيْمِ. اِلى مُحَمَّدٍ رَّسُولِ الله مِنَ النَّجَاشِيّ الاَصْحَمِ ابنِ اَبْجَر: سَلامٌ عَلَيْكَ يَا نَبِيّ الله من الله! وَرَحْمَهاللهِ وَبَرَكَاتُهُ، لاَاِلهَ اِلاّ هُوَ الَّذِىْ هَدَانِي اِلَى الاِسْلامِ. فَقَد بَلَغَنِي كِتَابُكَ يَا رَسُوْلَ الله فِيْمَا ذَكَرْتَ مِن اَمْرِ عِيْسى، فَوَ رَّبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اِنَّ عِيْسى مَا يَزِيْدُ عَلى مَا ذَكَرْتَ. وَقَدْ عَرَفْنَا مَا بَعَثْتَ بِهِ اِلَيْنَا ؛ وَقَرَيْنَا اِبْنَ عَمَّكَ وَاَصْحَابَهُ، فَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ الله صَادِقاً وَمُصَدِقاً وَقَدْ بَايَعْتُك وَبَايَعْتُ اِبنَ عَمَّكَ وَاَسْلَمْتُ عَلى يَدَيْهِ لِلّه رَبِّ

١- پارسا و همچنین زنی را گویند که ازدواج نکرده، و لقب مریم و فاطمه رضی الله عنها است. م.

الْعَالَمِيْنَ. وَقَدْ بَعَثْتُ اِلَيْكَ - يَا نَبِيّ الله اَرِيْحَا بنِ الاَصْحَمِ بنِ اَبْجَرَ، فَاِنّي لَا اَمْلِكُ اِلَّا نَفْسِي وَاِنْ شِئْتَ اَنْ آتِيَكَ فَعَلْتُ يَا رَسُوْلَ الله فَاِنِّيْ اَشْهَدُ اَنَّ مَا تَقُولُ حَقٌّ».

«به نام خدای بخشاینده مهربان. از نجاشی اصحم ابن ابجر به محمّد رسول خدا. سلام بر تو ای نبی خدا از طرف خدا، و رحمت خدا و برکت‌های وی بر تو، معبودی جز اونیست، که مرا به اسلام هدایت نمود. ای پیامبر خدا نامه‌ات و آنچه درباره عیسی متذکر شده‌ای به من رسید، به پروردگار آسمان و زمین سوگند، عیسی زیاده از آن چیزی که تو آن را متذکر شده‌ای چیزی نمی‌گوید[۱]. و آنچه را تو برای ما فرستاده بودی دانستیم و پسر عمویت را با همراهانش عزت نموده و گرامی داشتیم، گواهی می‌دهم که تو رسول خدا، صادق و تصدیق شده هستی، و من با تو بیعت نمودم، و با پسر عمویت بیعت نموده و به دست‌های وی به خدایی که پروردگار جهانیان است، اسلام آوردم. وای نبی خدا، من اریحا[۲] بن اصحم بن ابجر را نزدت فرستادم، من جز مالک نفس خودم مالک چیز دیگری نیستم و اگر خواسته باشی تا نزدت بیایم ای پیامبر خدا، این کار را می‌کنم و من شهادت می‌دهم که آنچه تو می‌گویی حق است[۳]. این چنین در البدایه (۳/۸۳) آمده.

نامه پیامبر ﷺ به قیصر پادشاه روم

بزار از دِحْیه کلبی ﷺ روایت نموده که وی گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا با نامه‌ای نزد قیصر فرستاد، نزد وی رفته آن نامه را برایش دادم، در آن اثناء یک برادر زاده‌اش که روی سرخ و چشمان کبود، موهای نرم و فروهشته داشت، با وی بود، چون نامه را خواند، در آن چنین نوشته شده بود: مِنْ مُحَمَّد رَسُوْلِ الله اِلى هِرَقْل صَاحِبِ الرُّوم.

«از محمّد فرستاده خدا به هرقل صاحب روم» راوی می‌گوید: برادرزاده‌اش نفس بلندی از طریق بینی خود کشیده، گفت: این نامه امروز خوانده نمی‌شود. قیصر به او گفت: چرا؟ برادرزاده‌اش جواب داد: وی نامه را به نام خود شروع نموده و در عوض «پادشاه روم» نوشته است: «صاحب روم» قیصر گفت: این نامه را حتماً بخوان. وی چون نامه را خواند و دیگران از نزد قیصر بیرون رفتند، قیصر مرا نزد خود فراخواند و

۱- یعنی نمی‌گوید که فرزند خداوند ﷻ و چنین و چنان هستم.م.

۲- در شرح حیاه الصحابه، بیان داشته که «ارها» صحیح است.

۳- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۰۹، ۳۱۰) و نگا: «البداية والنهاية» (۸۳/۳، ۸۴).

اسقف را طلب نمود تا آنجا حاضر شود - اسقف صاحب کار آنها بود و به آنان مشورت می‌داد - آنها اسقف را مطّلع ساختند، و قیصر (نیز) او را با خبر ساخته و کتاب را برایش خواند. اسقف به قیصر گفت: این همان کسی است که ما انتظار وی را می‌کشیدیم، و عیسی(علیه‌السلام) ما را به آمدن او بشارت داده بود. قیصر از اسقف پرسید: پس به من چه امر می‌کنی؟ اسقف خطاب به قیصر گفت: من وی را تصدیق نموده و از او پیروی می‌نمایم: ولی قیصر گفت: اگر من این کار را بکنم پادشاهی‌ام از دست می‌رود. بعد از آن از نزد وی بیرون شدیم، قیصر کسی را دنبال ابوسفیان که در آن روز (هنوز مشرک بود) و در سرزمین قیصر حضور داشت، فرستاده و پرسید: از این کسی که در سرزمین شما ظهور نموده، صحبت کن که وی کیست؟ ابوسفیان گفت: او یک جوان است. قیصر پرسید: حسب و نسب وی در میان شما چطور است؟ گفت: در حسب و نسب هیچ کس ما از وی افضل نیست. قیصر گفت: این نشانه نبوّت است. پرسید: صدق و راستگویی وی چطور است؟ گفت: هرگز دروغ نگفته است. قیصر باز گفت: این نشان نبوّت است. قیصر در ادامه پرسید: کسانی که از شما بیرون شده و به طرف وی می‌روند دوباره به طرف شما بر می‌گردند؟ گفت: خیر، قیصر گفت: ای علّامت نبوّت است. و پرسید، آیا وقتی که یکجا با اصحابش به جنگ بیرون می‌شود، شکست هم می‌خورد؟ ابوسفیان گفت: قومی با وی جنگیدند، و او آنها را شکست داد، و آنها نیز وی را شکست دادند. قیصر گفت: این نشانه نبوّت است. راوی می‌گوید: قیصر بار دیگر مرا خواست و گفت: به رفیقت بگو، من می‌دانم که وی نبی است، ولی با این همه سلطنت و پادشاهیم را ترک نمی‌کنم.

راوی می‌گوید: آنها هر روز یکشنبه به اطراف اسقف جمع می‌شدند، او برای‌شان خارج شده، صحبت می‌نمود، و وعظ می‌کرد، امّا این بار چون روز یکشنبه فرا رسید او بیرون نرفت و تا روز یکشنبه آینده در آنجا نشست. من نزد وی می‌رفتم و او با من صحبت نموده و از من سئوال‌هایی می کرد. هنگامی که یکشنبه آینده فرارسید، آنها برای وی انتظار کشیدند تا نزدشان بیرون شود ولی او نزد آنها بیرون نشد، و این را بهانه آورد که مریض می‌باشد، و این عمل را بارها تکرار نمود.

آنها کسی را نزدش فرستادند، که یا برای ما بیرون می‌شوی، و یا اینکه بر تو داخل شده و به قتلت می‌رسانیم، چون ما تو را از ابتدایی که همین عربی آمده است ناآشنا و دگرگون احساس می‌کنیم. اسقف به من گفت: این نامه را گرفته و برای رفیقت برده

برایش از طرف من سلام بگو، و خبر بده که من شهادت می‌دهم: معبودی جز یک خدا نیست، و محمد رسول خداست، و من به وی ایمان آوردم، و او را تصدیق نمودم، و از وی پیروی نمودم، و اینها این عمل مرا زشت پنداشته‌اند، و تو آنچه را می‌بینی برایش برسان. بعد از آن اسقف نزد آنها بیرون گردید، و او را به قتل رسانیدند... و حدیث را متذکر شده[1]. هیثمی (۲۳۷و ۸/۲۳۶) می‌گوید: در این روایت ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی آمده که ضعیف است.

این حدیث را همچنین طبرانی از حدیث دِحیه ﷺ به اختصار روایت نموده و در آن یحیی بن عبدالحمید حِمّانی آمده، و وی، چنان که هیثمی (۵/۳۰۶) گفته، ضعیف می‌باشد[2]. همچنین این را ابونُعیم در الدلائل (ص۱۲۱) به معنای آن به اختصار روایت نموده است. این حدیث را عبدان بن محمّد مروزی نیز از عبدالله بن شداد به مانند این و تمامتر از روایت قبلی روایت کرده. وعبدان ازابن اسحاق از بعض اهل علم روایت نموده که هرقل برای دِحیه ﷺ گفت: وای بر تو! من به خدا سوگند، می‌دانم که رفیق تو نبی مرسل است، و او همان کسی است که ما انتظار وی را می‌کشیدیم و او را در کتاب خود می‌یابیم، ولیکن من از رومی‌ها بر جان‌خود می‌ترسم، و اگر این هراس نمی‌بود از او پیروی می‌کردم، ولی تو نزد ضَغَاطِر اسقف برو، و او را از قضیه رفیق‌تان آگاه کن، چون وی در روم از من بزرگتر است، و قول نافذ و پرتأثیری دارد. دحیه ﷺ بعد از آن نزد اسقف آمده و او را از قضیه با خبر ساخت. اسقف گفت: رفیق تو به خدا سوگند نبی مرسل است، و ما او را به صفت و اسمش می‌شناسیم. بعد از آن اسقف رفت لباس‌های خود را بیرون آورد و لباس سفیدی پوشید، آنگاه نزد رومی‌ها بیرون گردید، و برای‌شان شهادت حق را داد، آنها به جان وی افتاده و شهیدش ساختند[3]. این را یحیی بن سعید اموی در المغازی و طبری نیز از ابن اسحاق روایت کرده‌اند، این چنین در الاصابه (۲/۲۱۶) آمده است.عبدالله بن احمد و ابویعلی از سعید بن ابی راشد روایت نموده‌اند که گفت: من تنوخی - فرستاده هرقل برای پیامبر خدا ﷺ -

---

۱- ضعیف. هیثمی در «مجمع الزوائد» (۲۳۶/۸، ۲۳۷) در آن ابراهیم بن اسماعیل است که ضعیف می‌باشد.

۲- همچنین ابن حجر وی را در «الفتح» (۳۷/۱) ضعیف دانسته است.

۳- ضعیف. طبری در تاریخ خود (۶۵۰/۲) در سند آن مجهولانی وجود دارند. نگا: «الاصابة» (۲۱۶/۲).

را در حِمْص دیدم، او همسایه‌ام بود، و به سن بزرگی و حد فنا رسیده بود - با این که قریب فنا شده بود - به او گفتم: آیا مرا از رساله هِرَقل برای پیامبر خدا ﷺ و نامه پیغمبر خدا برای هرقل خبرمیدهی؟ گفت: آری، به تو خبر می‌دهم. پیامبر خدا وارد تبوک شد، و دِحْیه کلبی رضی الله عنه را نزد هِرَقل فرستاد، چون نامه پیامبر ﷺ رسید هرقل قِسِّیس‌های روم واراکین حرب خود را جمع و دروازه را بر خود و آنها بسته نمود. بعد از آن هرقل گفت: از آمدن این مرد به آنجا آگاهی دارید، وی کسی را نزد من فرستاده، و مرا به قبول نمودن یکی ازین سه چیز دعوت می‌کند: مرا دعوت می‌کند تا بر دین وی او را متابعت کنم، و یا این که مال‌مان را به او (به عنوان جزیه) بپردازیم، و سرزمین مان از ما باشد، و یا این که با وی اعلان جنگ بکنیم. قیصر ادامه داده افزود: شما از خلال خواندن کتاب‌های‌تان به خوبی درک می‌کنید، که وی همین زیر قدم‌های مرا خواهد گرفت: پس بیایید از دین او پیروی کنیم و یا این که به او با حفظ سرزمین خود جزیه بپردازیم. اشتراک کنندگان در مجلس همه به یکبارگی چون یک مرد صدا کشیدند، حتی کلاه‌هایشان را از سر بدر نموده گفتند: آیا ما را به این دعوت می‌کنی که نصرانیت را ترک کنیم، و یا این که غلام یک اعرابی که از حجاز آمده باشیم؟! چون قیصر این حالت را دید، چنین پنداشت که اگر آنها بیرون روند روابط‌شان با وی تغییر نموده و رفقای خود را بر ضد وی تحریک می‌کنند و سلطنتش را خراب می‌کنند، بدین خاطر گفت: من این را به دلیلی برای شما گفتم تا عزم و استوار بودن‌تان را بر کار (دین)تان بدانم.

بعد مردی از عرب را که «تُجیب» نام داشت، و از مسیحیان عرب بود خواست و به او گفت: کسی را که حافظه‌اش خوب باشد و زبان عربی را نیز بداند نزدم بیاور، که او را با جواب نامه‌اش نزد این مرد روانه کنم. وی نزد من آمد، و هرقل با دادن نامه‌ای که در استخوان‌های سینه نوشته شده بود به من گفت: این نامه مرا برای این مرد ببر، و آنچه را از سخنانش شنیدی، از آن جمله سه چیز آن را حفظ کن. متوجه باش و ببین که آیا در ارتباط با نامه‌ای که به من نوشته بود چیزی می‌گوید؟ و متوجه باش که چون نامه مرا خواند آیا شب را یاد می‌کند؟ به پشتش نگاه کن، آیا در آن چیزی هست که تو را به شک بیندازد؟ (تنوخی می‌گوید): من با نامه وی به راه افتادم، تا این که به تبوک رسیدم، دیدم که وی در میان اصحابش بر آبی نشسته است، پرسیدم: رفیقتان کدام است؟ گفته شد: او این مرد است. به طرفش رفته همچنان پیش رفتم تا این که در

پیش رویش نشستم. بعد از آن نامه را به او دادم، و او آن را در دامان خود نهاد و سپس فرمود: «تو از کدام قوم هستی؟» گفتم: یک تن از تنوخی‌ها، پرسید: «آیا تو را به دین پدرتان ابراهیم تمایلی هست؟» عرض کردم: من فرستاده و قاصد قومی هستم، و بر دین آن قوم ایمان دارم، و تا به طرف آنها برنگردم از آن دینم برنمی گردم. پیامبر ﷺ فرمود:

﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ٥٦﴾ [القصص: ۵۶].

ترجمه: «تو کسی را که دوست می‌داری نمی‌توانی به راه بیاوری، ولی خداوند کسی را که بخواهد هدایت می‌کند، و او بر کسانی که هدایت اختیار می‌کنند داناتر است».

«ای برادر تنوخی، من برای نجاشی هم نامه نوشتم[۱] ولی او نامه مرا پاره نمود، و خداوند او را و پادشاهیش را پاره خواهد کرد. و برای رفیق شما نیز نامه نوشتم، امّا او آن را نگه داشت، ومردم از وی تا آن که در زندگی خیر مقدر است، احساس رعب و خوف می‌نمایند». تنوخی می‌گوید: گفتم: این یکی از همان سه چیزی است که هرقل مرا به آن سفارش نموده است، بدین خاطر تیری را از جعبه خود بیرون آورده، و آن را در غلاف شمشیرم نوشتم، بعد پیامبر ﷺ نامه را برای مردی که در طرف چپش ایستاده بود داد، پرسیدم: این که نامه در دستش است و آن را برای‌تان می‌خواند کیست؟ گفتند: معاویه، دیدم که در کتاب رفیقم (هرقل) آمده: مرا به طرف جنتی فرا می‌خوانی که پهنایی آن چون آسمان‌ها و زمین است، که برای پرهیزگاران آماده شده است، پس آتش (جهنم) در کجا است؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: سبحان الله!! شب که چون روز فرا رسد در کجاست؟ باز تیری را از جعبه خود بیرون آورده و این را در غلاف شمشیرم نوشتم. هنگامی که از خواندن نامه من فارغ گردید گفت: «تو برای خود حقی داری، و تو قاصد هستی، اگر نزد ما جایزه‌ای پیدا می‌شد، آن را حتماً برایت تقدیم می‌نمودیم، ولی اکنون ما مسافر هستیم، و توشه ما تمام شده است». تنوخی می‌گوید: مردی از میان طایفه‌ای از مردم، پیامبر ﷺ را صدا نمود که من به او عطیه‌ای تقدیم می‌کنم، وی بار خود را باز نمود، و یک دست لباس «صفوریه» را از آن بیرون کشید، و آن را آورده در دامانم گذاشت. پرسیدم: صاحب این لباس کیست؟

۱- این نجاشی غیر از آن نجاشی معروف است که اسلام آورده بود.

گفته شد: عثمان. سپس پیامبر خدا ﷺ فرمود: «چه کسی این مرد را مهمان می‌کند؟» در جواب جوانی از انصار پاسخ داد: من. آن انصاری برخاست و من همراهش بلند شدم. هنگامی که از گوشه مجلس گذشتم پیامبر ﷺ مرا صدا نموده گفت: «ای برادر تنوخی». من به شتاب برگشتم، تا این که در همان جای قبلی که در آن نشسته بودم در پیش رویش ایستادم، وی جامه خود را که در اطرافش پیچیده بود از پشتش دورنموده فرمود: «ها، اینجا را که به آن مأمور شده‌ای ببین»، من به پشتش نگاه نمودم مهری را در پشت شانه وی مانند تخم کبوتر دیدم[۱].

هیثمی (۸/۲۳۵-۲۳۶) می‌گوید: رجال ابویعلی ثقه‌اند، رجال عبدالله بن احمد نیز ثقه‌اند. این حدیث را همچنین امام احمد[۲]، چنان که در البدایه (۵/۱۵) آمده روایت کرده، و صاحب البدایه گفته است: این حدیث، حدیث غریب است، در اسناد آن اشکالی وجود ندارد، و امام احمد آن را به تنهایی روایت نموده است. این را یعقوب بن سفیان، چنان که در البدایه (۶/۲۷) آمده، نیز روایت کرده است.

گفتگوی ابوسفیان با هرقل پادشاه روم

بخاری از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده که: ابوسفیان به او خبر داد که هرقل کسی را دنبال وی در حالی که با گروهی از قریش بود فرستاد - اینها برای تجارت به شام رفته بودند - و این هنگامی اتفاق افتاده بود که پیامبر ﷺ با ابوسفیان و کفّار قریش قرارداد آتش بس بسته بود[۳] (ابوسفیان می‌افزاید) آنها در حالی که در ایلیا (شهر قدس) اقامت داشتند نزد هرقل آمدند.

هرقل آن‌ها را به مجلس خود فراخواند، و در اطرافش بزرگان روم قرار داشتند، بعد آنها را نزدیک خود خواست و مترجم را نیز طلب نموده گفت: کدام یکی از شما با این مردی که ادعای نبوّت می‌کند نسب نزدیک‌تر دارد؟ ابوسفیان می‌گوید: گفتم من از جمله اینها با وی نسب نزدیک‌تر دارم، هرقل گفت: او را به من نزدیک سازید، و

۱- صحیح. عبدالله بن احمد و ابویعلی (۱۵۹۷)، هیثمی در «المجمع» (۲۳۵/۸، ۲۳۶) می‌گوید: رجال ابویعلی همه ثقه هستند همچنین رجال عبدالله بن احمد.

۲- صحیح. احمد (۴۴۱/۳، ۴۴۲).

۳- هدف مان آتش بس و متارکه‌یی است که پیامبر ﷺ آن را با قریش درهنگام انعقاد صلح حدیبیه در آخر سال ششم هجری پذیرفت، که بر ده سال آتش بس میان مسلمانان و قریش تاکید داشت.

همراهانش را نیز نزدیک ساخته و در پشت سر وی قرار دهید، بعد از آن به مترجم خود گفت، به اینها بگو: من ازین مرد سئوال‌هایی می‌کنم، اگر برایم دروغ گفت، شما دروغ وی را رد نمایید، (ابوسفیان می‌افزاید) به خدا سوگند، اگر هراس این نمی‌بود که آنها مرا به دروغگویی متهم می‌نمایند، حتماً درباره وی دروغ می‌گفتم.

نخستین سئوال وی از من این بود که پرسید: نسب وی در میان شما چطور است؟ گفتم: او در میان ما از نسب عالی برخوردار است. پرسید: آیا این قول (ادعای نبوت) را هیچ یکی از شما قبل از وی هرگز گفته است؟ گفتم: خیر. گفت: آیا هیچ یکی از پدرانش پادشاه بود؟ گفتم: خیر. پرسید: آیا اشراف مردم وی را پیروی نموده و یا ضعفای شان؟ گفتم: بلکه ضعفای آنها. پرسید: آیا آنها زیاد می‌شوند یا کم؟ گفتم: بلکه زیاد می‌شوند. گفت: آیا هیچ یکی از آنها به خاطر عدم رضایت از دینش بعد از پیوستن به آن، بر می‌گردد؟ گفتم: خیر. گفت: آیا وی را قبل از اینکه این چیزها را بگوید به کذب متهم می‌نمودید؟ گفتم: خیر. پرسید: آیا وی غدر و خیانت می‌کند؟ گفتم: خیر، ولی اکنون ما با وی داخل پیمان و معاهده‌ای شده‌ایم، که نمی‌دانیم در آن ارتباط چه می‌کند – ابوسفیان می‌گوید: دیگر نتوانستم غیر از این کلمه چیزی به آن بیفزایم – هرقل پرسید: آیا با وی جنگ و قتال نموده‌اید؟ گفتم: بلی، پرسید: قتال‌تان با وی چگونه بود؟ گفتم: جنگ در میان ما و او نوبتی است گاهی بر ما پیروز می‌شود و گاهی ما بر وی پیروز می‌شویم. هرقل پرسید: او شما را به چه امر می‌کند؟ گفتم: می‌گوید خداوند را به تنهایی عبادت کنید و به او چیزی را شریک نیاورید، و آنچه را پدران‌تان می‌گویند، ترک کنید و ما را به نماز، صدق، عفاف و صله رحم دستور می‌دهد.

آنگاه به مترجم خود گفت: به او بگو: تو را از نسب وی پرسیدم، ادعا نمودی وی از نسب عالی در میان شما برخوردار است، همچنین پیامبران از میان بهترین نسب قوم خود مبعوث می‌شوند. از تو پرسیدم: آیا این قول را هیچ یکی از شما قبل از وی گفته بود، متذکر شدی؟ خیر. گفتم: اگر این قول را قبل از وی کسی گفته باشد، باز هم می‌توانستم بگویم وی مردی است که این قول را به تأسی از همان قولی که قبل از وی گفته شده می‌گوید. از تو پرسیدم: که آیا هیچ یکی از پدرانش پادشاه بود، گفتی خیر اگر کسی از پدران وی پادشاه می‌بود، می‌گفتم: وی مردی است که پادشاهی پدرش را مطالبه می‌کند، از تو پرسیدم: آیا وی را قبل از گفتن آنچه می‌گوید، به دروغگویی متهم می‌نمودید، متذکر شدی، خیر. بنابر این می‌دانم، وی چنان نیست که دروغ بستن بر

مردم را کنار بگذارد، و بر خداوند دروغ بندد. از تو پرسیدم: اشراف مردم از وی پیروی نموده‌اند یا ضعفای آنها، گفتی: ضعفای آنان وی را پیروی نموده‌اند، و همین ضعیفان پیروان پیامبران‌اند. ازتو پرسیدم: آیا آنها زیاد می‌شوند یا کم، متذکر شدی: آن‌ها زیاد می‌شوند، و کار ایمان نیز همین طور است، تا این که تمام شود. از تو پرسیدم: آیا یکی از آنها به خاطر عدم رضایت از دینش پس از گرویدن به آن، دوباره بر می‌گردد، گفتی خیر، و ایمان چون بشاشت و نورش در قلب‌ها داخل گردد، مسلّماً که همین طور می‌باشد. از تو پرسیدم: آیا وی غدر می‌کند، گفتی خیر، و همچنین پیامران غدر و خیانت نمی‌کنند. از تو پرسیدم: شما را به چه دستور می‌دهد؟ متذکر شدی که وی شما را دستور می‌دهد، تا خداوند را عبادت کنید و به وی چیزی را شریک نیاورید، و شما را از عبادت بت‌ها باز می‌دارد، و به نماز و صدق و عفاف دستور می‌دهد. اگر این چیزهایی را که تومی گویی راست باشد او جای همین دو قدمم را می‌گیرد. می‌دانستم که وی ظهور می‌کند، ولی گمان نمی‌بردم از میان شما باشد، و اگر می‌دانستم که من به وی می‌رسم، برای دیدارش هر رنجی را تحمل می‌نمودم، و اگر نزدش می‌بودم پاهایش را می‌شستم.

بعد از آن نامه پیامبر خدا ﷺ را که توسط دِحْیه ﷛ به بزرگ بُصْرَی فرستاده بود، طلب نمود، و او آن را به هرقل تقدیم داشت که در آن چنین نوشته بود:

«بِسمِاللّٰهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ. مِنْ مُحَمَّد عَبْدِاللهِ وَرَسُوْلِهِ اِلی هِرَقْل عَظِیْمِ الرُّوْم، سَلاَمٌ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی، اَمَّا بَعْد: فَاِنّی اَدْعُوْك بِدَعَایَه الاِسْلامِ، أَسْلِمْ تَسْلِمْ یُوْءتِكَ الله أَجْرَكَ مَرَّتَیْن. فَاِنْ تَوَلَّیْتَ فَاِنَّ عَلَیْكَ اِثْمَ الاَرِیْسِیِیْن. وَیَا أَهْلَ الکِتَابِ تَعَالَوا اِلی کَلِمَه سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ اَلَّا نَعْبُدُ اِلاَّ الله، وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَیْئاً، وَلَا یَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضاً اَرْبَاباً مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ، فَاِنْ تَوَلَّوا فَقَولُوا اشْهَدُو ا بِاَنَّا مُسْلِمُون». «به نام خدای بخشاینده مهربان. از محمّد بنده و رسول خدا به هرقل بزرگ روم، سلام بر کسیکه از هدایت پیروی نماید، اما بعد: من تو را به دعایه اسلام دعوت می‌کنم، اسلام بیاور تا در امان باشی، و خداوند اجرت را برایت دو برابر می‌دهد. ولی اگر روی گردانیدی، بر تو گناه اَرِیسِیین است[1] و: «ای اهل کتاب! بیایید به‌سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است، این که جز خداند یگانه را نپرستیم، و چیزی را

۱- نظر به قولی این‌ها فرقه‌ای هستند به نام اریسه از اتباع عبدالله بن اریس، و نبیبی را که برای‌شان آمده بود به قتل رسانیدند. ولی هدف در اینجا، همکاران و خدمتکاران هرقل می‌باشد.

شریک او قرار ندهیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را غیر از خدا، پروردگار نگیرد، اگر سر بر تابند، بگویید: گواه باشید که ما مسلمانانیم»[۱].

ابوسفیان می‌گوید: چون هرقل این چیزها را گفت، و از خواندن نامه فارغ گردید، شور و هیجان نزدش زیاد شد، صداها بلند شد و ما از آن مجلس بیرون کرده شدیم، – بعد از بیرون شدن – برای همراهانم گفتم: کار ابن ابی کَبْشَه[۲] به جایی رسیده که پادشاه بنی اصفر (پادشاه روم) از وی می‌هراسد!! پس از آن من متیقن بودم که وی حتماً غالب شدنی است، تا این که خداوند ﷻ اسلام را در نهادم قرار داد (و مسلمان شدم).

راوی می‌افزاید: ابن ناطور نگهبان (که امیر ایلیا و رفیق هِرَقْل، و در عین حال اُسْقُف نصارای شام نیز بود،) می‌گوید: هرقل وقتی به ایلیا آمد، یک روز صبح بسیار غمگین و رنجور از خواب برخاست، آنگاه بعض فرماندهان جنگی به او گفتند: امروز ما چهره تو را ناراحت و ملول احساس می‌کنیم. ابن ناطور می‌گوید: هرقل عالم به علم نجوم بود، و به ستاره‌ها نظر می‌کرد. هنگامی که این سئوال را از وی نمودند برای آنها گفت: من چون به ستارگان دیدم دانستم، پادشاهی که ختنه کردن نزدش رایج است ظهور نموده، آیا می‌دانید که از این قوم‌ها کی ختنه می‌کند؟ به او گفتند: جز یهود دیگر کسی ختنه نمی‌کند، وشان آنها تو را آنقدر به تشویش نسازد. برای امیران شهرهای کشورت بنویس تا یهودیانی را که در آنجاها سکونت دارند به قتل رسانند. در حالی که آنها درین کار مشغول بودند مردی نزد هرقل آورده شد که وی را پادشاه غَسَّان فرستاده بود، و به آنها خبر پیامبر خدا ﷺ را رسانید. هنگامی که هرقل این خبر را از وی شنید به افراد خود گفت: بروید ببینید که آیا وی ختنه شده هست یا خیر؟ آنها این مرد را دیدند و برای هرقل خبر دادند که وی ختنه شده است و او را از عرب پرسید، پاسخ داد: آنها نیز ختنه می‌کنند. آن‌گاه هرقل گفت: این پادشاه همین امت است که ظهور نموده. بعد هرقل برای یکی از دوستان خود که در رومیه قرار داشت – و چون وی عالم بود – نامه‌ای نوشت، و خود به طرف حِمْص حرکت نمود، هنوز به حمص نرسیده بود و یا از آن حرکت نکرده بود که نامه رفیقش رسید، و با نظر

۱- آل عمران ۶۴، و ابتدای این آیت چنین است: قل یا اهل الکتاب...

۲- ابوکبشه نام شوهر حلیمه سعدیه مادر رضاعی پیامبر خدا ﷺ است، و مشرکین به عنوان استهزاء برای پیامبر می‌گفتند: ابن ابی کبشه (پسر پدر قوچ).

هِرَقْل در ظهور نبی موافق بود و بر این تاکید داشت که همین شخص نوظهور نبی است. هرقل به این صورت بزرگان روم را در یکی از قصرهای خود در حِمْص جمع کرد، سپس هدایت داد و دروازه‌های آن بند گردید، بعد خودش ظاهر شده گفت: ای گروه رومیان، آیا رشد و فلاح را می‌خواهید و خواهان این هستید که پادشاهی و سرزمین‌تان برای‌تان ثابت باقی ماند؟ اگر این را می‌خواهید، از این نبی پیروی کنید. حاضرین در مجلس چون خران وحشی رمیده به طرف دروازه‌ها رو نهادند، امّا دریافتند که دروازه‌ها بسته است. هنگامی که هرقل نفرت ایشان را ملاحظه نمود و از ایمان آوردن‌شان مایوس گردید، دستور داد: اینها را به من بازگردانید. (چون آنها برگردانیده شدند) گفت: این را من به این خاطر برایتان گفتم، تا شما را امتحان نمایم که استوار بودن و عزم‌تان در دین‌تان چقدر است؟ و حالا آن را خود مشاهده نمودم، اهل مجلس (و رمیدگان لحظات قبل با شنیدن این سخنان) راضی شده وبر هرقل سجده کردند. این بود آخرین جریان کار هرقل[1]. این حدیث را بخاری در جاهای زیادی در صحیح خود به الفاظ مختلفی روایت نموده که پی‌گیری آن در اینجا به درازا می‌کشد. بقیه محدثین غیر از ابن ماجه، این حدیث را نیز از طریق زُهْرِی از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبه بن مسعود از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده‌اند. این چنین درالبدایه (۴/۲۶۶) آمده. و این حدیث را ابن اسحاق بن همین طولش، چنان که در البدایه (۴/۲۶۲) ذکر نموده، روایت کرده. و ابونُعَیم آن را در دلائل النبوه (ص۱۱۹) از طریق زُهْرِی به مانند این همین طور طویل روایت نموده، و بیهقی (۹/۱۷۸) نیز این را به همین اسناد و مانند این به طرز طولانی روایت کرده است.

نامه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای کسری پادشاه فارس

بخاری از حدیث لَیث از یونس از زُهْرِی از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبَه از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه خود را توسط شخصی برای کسری فرستاد، و او را مأمور گردانید تا آن نامه را به بزرگ بحرین تسلیم نماید، به این صورت بزرگ بحرین آن را برای کسری تقدیم داشت، چون کسری نامه را خواند، آن را پاره نمود. راوی

۱- بخاری (۷) و همچنین در چند موضع دیگر آن را روایت کرده است. مسلم (۴۵۲۷) و ترمذی (۲۷۱۷).

می‌گوید: گمان می‌کنم ابن المُسَیب گفت: پیامبر خدا ﷺ بر آنها دعا نمود تا پاره پاره شوند[۱].

و عبدالله بن وَهْب به نقل از یونس از زهری گفته است: عبدالرحمن بن عبدالقاری رضی الله عنه به من گفت، که: پیامبر خدا ﷺ روزی جهت خطابه به منبر بالا رفت، خدا را ستود و بر وی ثنا گفت: و کلمه شهادت را بر زبان آورد، بعد فرمود: «می‌خواهم بعضی شما را نزد پادشاهان عجم بفرستم، بنابراین شما چنان که بنی اسرائیل بر عیسی بن مریم اختلاف نمودند، بر من اختلاف نکنید». مهاجرین گفتند: ای پیامبر خدا ﷺ ما هرگز بر چیزی بر تو مخالفت نمی‌کنیم ما را دستور بده و بفرست. سپس پیامبر ﷺ شُجاع بن وَهْب را به‌سوی کسری فرستاد، کسری دستور داد تا ایوانش را مزین کنند، بعد از آن به بزرگان فارس اجازه ورود داد، و در عقب آنها به شجاع بن وهب اذن دخول داده شد. چون شجاع نزدش آمد، دستور داد تا نامه پیامبر ﷺ از وی گرفته شود، شجاع به وهب گفت: خیر، این را چنان که رسول خدا ﷺ امر نموده است، من باید خودم آن را بدهم. کسری گفت: نزدیک شو، وی نزدیک گردید، و نامه را به او تقدیم داشت، بعد یکی از کاتب‌های خود را که از اهل حِیرَه بود طلب نمود و او نامه را برایش قرائت کرد که در آن چنین آمده بود:

«مِنْ مُحَمَّد بن عَبْدِالله وَرَسُوْلِهِ اِلی کَسْری عَظِیْم فَارس».

«ازمحمّد بن عبدالله و رسول خدا، برای کسری بزرگ فارس»، راوی می‌گوید: از این که پیامبر ﷺ نامه را به نام خود آغاز نموده بود، او را غضبناک ساخت، و فریاد کشید و قبل از این که محتوای نامه را بداند آن را پاره نمود، و دستور داد که شجاع بن وهب بیرون کرده شود، و او بیرون انداخته شد. چون شجاع آن حالت را دید، بر شتر خود سوار شد و حرکت نمود، بعد گفت: من اکنون باکی ندارم که بر کدام حالت هستم، (در اعزاز از طرف پادشاه یا در عتاب)، چون نامه پیامبر خدا را به جای مطلوب رسانیدم. راوی می‌گوید: چون شدت غضب و خشم کسری فرو نشست، کسی را دنبال شجاع فرستاد تا نزد وی بیاید. از وی جستجو به عمل آمد، ولی یافت نشد، تا حِیرَه هم او را دنبال نمودند، امّا او از آن جاها گذشته بود. وقتی که شجاع نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، او را از عملکرد

۱- بخاری (۶۴).

کسری و پاره نمودن نامه‌اش توسط وی باخبر ساخت. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسری پادشاهی‌خود را پاره نموده است»[1]. این چنین در البدایه (۴/۲۶۹) آمده است.

و ابوسعید نیشابوری در کتاب شرف المصطفی از طریق ابن اسحاق از زُهْرِی از ابوسَلَمَه بن عبدالرحمن ﷺ روایت نموده که: چون نامه پیامبر خدا ﷺ به کسری رسید و او آن را خواند و پاره نمود، برای باذان[2] - که کار دار وی در یمن بود - نوشت: دنبال این مرد که در حجاز است دو مرد قوی را بفرست تا او را نزد من بیاورند. باذان در عملی نمودن دستور کسری معاون خود را - که اَبَانَوْه نام داشت و در زبان فارسی کاتب ومحاسب نیز بود - به این مأموریت گماشت، و مرد دیگری از اهل فارس را که به وی (جد جمیره) گفته می‌شد با وی همراه نمود، و با آنها نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشت، که در آن به پیامبر خدا ﷺ دستور می‌داد، تا با آنها به طرف کسری حرکت کند. وی به معاون خود گفت: آن مرد را ببین که کیست، و با وی صحبت نما و خبرش را برایم بیاور. آن دو حرکت نمودند تا این که به طائف رسیدند، در آنجا بامردان تاجری از قریش برخوردند، و از آنها درباره پیامبر خدا ﷺ جویا شدند. مردان تاجر قریش پاسخ دادند: وی در یثرب است، و از این رخداد (تجار قریش) خوشحال شده و به یکدیگر بشارت دادند. آنها افزودند: کسری اکنون درصدد نابودی او شده است. از شر اینمرد نجات یافتید!! (چون توسط دیگران به هلات خواهد رسید). این دو تن از آنجا به راه افتادند تا این که به مدینه رسیدند، ابانوه با پیامبر ﷺ صحبت نموده گفت: کسری به باذان نوشته است،تا کسی را دنبال تو بفرستد، که تو را نزد وی ببرد، و باذان مرا فرستاده است، تا با من حرکت کنی. پیامبر خدا ﷺ فرمود:

۱- صحیح. بیهقی در «الدلائل» (۳۸۷،۳۸۸/۴) وی ترجیح می‌دهد که این خبر مرسل است. این روایت مرسل و همچنین روایت های موصول بر پاره شدن نامه توسط کسری اتفاق دارند. در این روایت رسول الله ﷺ خبر از پاره شدن ملک کسری می‌دهد و در روایت قبل علیه آنها نفرین می‌کند. دو روایت در این که چه کسی نامه را به کسری تحویل داده است اختلاف دارند اما روایت اول به دلیل آنکه موصول است اولویت دارد والله اعلم.
عبدالرحمن بن عبدالقاری در مورد صحابه بودنش اختلاف است نگا: (التقریب: ۴۹۰/۱). اگر صحابی باشد حدیث موصول است و اگر تابعی باشد (و حدیث مرسل باشد) روایت قبل شاهد آن است.

۲- این چنین درالاصابه و درحاشیه البدایه (۴/۲۶۹) آمده، در ابن جریر دربارء این اسم اختلافی دیده می‌شود، و از وی به نام‌های باذام. باذان، اباذویه، نابویه، خرخره، خرخسره و غیر ذلک یاد شده است.

«برگردید و فردا نزد من بیایید». آنها بیرون رفتند و چون فردا نزد پیامبر خدا ﷺ برگشتند، پیامبر ﷺ به آنها خبر داد که خداوند کسری را به قتل رسانیده، و پسرش «شِیروَیه» را در فلان شب و فلان ماه بروی مسلّط گردانیده است. پرسیدند: آیا آنچه را می‌گویی به درستی می‌دانی؟ و آیا ما این را برای باذان بنویسیم؟ گفت: بلی، و به وی بگویید: «اگر اسلام آوردی، آنچه را در زیر دست توست، به تو می‌هم». بعد از آن برای (جدجمیره) یک کمربند را که قبلاً؛ برای پیامبر ﷺ هدیه شده و در آن طلا و نقره کار شده بود، اهداء نمود. آنها برگشته و نزد باذان آمدند، و او را از قضیه خبر دادند، باذان گفت: به خدا سوگند، این سخن یک پادشاه نیست، و ما باید آنچه را گفته است، ببینیم. اندکی درنگ ننموده بود، که نامه «شِیروَیه» به او رسید و در آن چنین آمده بود: امّا بعد: کسری را به خاطر خشم و قهر فارس و انتقام آنها به قتل رسانیدم، این بدین خاطر بود که وی اشراف آنها را به قتل می‌رسانید، و تو از من اطاعت کن و آن مردی را که درباره‌اش کسری برایت نوشته بود، بد مگوی. چون باذان این نامه را خواند گفت: این مرد مسلّماً نبی مرسل است، و به این صورت او و پسران آل فارس که در یمن حضور داشتند، همگی اسلام آوردند[1]. این را همچنین ابونُعَیم اصبهانی در الدلائل بدون اسناد از ابن اسحاق حکایت نموده، ولی او را خر خسره نامیده، و در تسمیه رفیقش ابانوه با وی هم نظر و متفق است. این چنین در الاصابه (۱/۲۵۹) آمده است.

این را همچنان ابن ابی الدنیا در دلائل النبوه از ابن اسحاق روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ عبدالله بن حُذافه ؓ را با نامه‌اش نزد کسری فرستاد که وی را به اسلام دعوت می‌کرد. هنگامی که کسری آن نامه را قرائت نمود، پاره‌اش کرد، و بعد برای حاکمش در یمن باذان نوشت... و به معنای روایت قبلی، حدیث را تذکر داده، و در آن آمده: بعد از آن فرستاده‌های باذان به مدینه آمدند، و بِابْوَیه با پیامبر ﷺ صحبت نموده گفت: شاهنشاه کسری، برای حاکم یمن باذان نوشته و او را دستور داده است که کسی را بفرستد تا تو را نزد وی ببرد. اگر به این خواست پاسخ مثبت دهی، با تو برای وی چیزی خواهم نوشت که برایت مفید واقع گردد، و اگر ابا ورزی، مسلماً کسری تو را و قومت را هلاک و شهرت را ویران خواهد نمود. پیامبر خدا ﷺ به آنها

۱- ضعیف. مرسل است.

گفت: «شما برگردید و فردا نزدم بیایید»... و حدیث را مانند آن متذکر شده[۱]. و ابن ابی الدنیا از سعید مَقْبُرِی این را بسار به اختصار روایت کرده این چنین در الاصابه (۱/۱۶۹) آمده است.

این حدیث را ابن جریر از طریق ابن اسحاق از زید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ عبدالله بن حُذافه رضی الله عنه رانزد کسری بن هرمز پادشاه فارس فرستاد، و با وی نوشت:

«بِسْمِاللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم. مِنْ مُحَمَّد رَسُوْلِ الله اِلى كَسْرى عَظِيْمَ فَارس. سَلَامٌ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى وَآمَنَ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِه، وَشَهِدَ اَنْ لَا اِلهَ اِلَّاالله وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَدْعُوْكَ بِدَعَاءِاللّٰهِ، فَاِنِّيْ اَنَا رَسُوْل الله اِلَى النَّاسِ كَافَه لَاَنْذُرُ مَنْ كَاَن حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلَ عَلَى الكَافِرِيْن. فَاِنْ تُسْلَمْ تَسْلَمْ، وَاِنْ اَبِيْتَ فَاِنَّ اِثْمَ الْمَجُوسِ عَلَيْكَ». «به نام خدای بخشاینده مهربان. از محمّد رسول الله به کسری بزرگ فارس. سلام بر کسی که ازهدایت پیروی نماید، و به خدا و رسولش ایمان آورد، و شهادت دهد که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست، و من تو را به دعوت خدا دعوت می‌کنم، چون من بدون تردیدی رسول خدا برای همه جهانیان هستم، تا کسانی را که زنده‌اند بیم دهم و الزام حق بر کافران ثابت گردد. اگر اسلام بیاوری سلامت می‌مانی، و اگر ابا ورزیدی، بر تو گناه آتش پرستان است».

راوی می‌گوید: هنگامی که کسری این نامه راخواند پاره‌اش نموده گفت: این را او در حالی که غلام من است، برایم می‌نویسد!! راوی می‌افزاید: بعد از آن کسری به باذام نوشت.... و آنچه را که قبلاً از ابن اسحاق روایت شد متذکر شده، و در آن آمده، آن دو تن نزد پیامبر خدا ﷺ وارد شدند، و ریش‌های خود را تراشیده و سبیل‌های خود را گذاشته بودند، پیامبر به طرف آنها نگاه کرده و آن را زشت دانسته، پرسید: «وای بر شما، کی شما را به این امر نموده است؟ آن دو گفتند: ما را سیدمان کسری امر نموده، فرمود: «ولیکن پروردگارم مرا امر نموده است تا ریشم را بگذارم و سبیل هایم را کوتاه نمایم»[۲]. این چنین در البدایه (۴/۲۶۹) آمده.

۱- ضعیف. معضل است.

۲- حسن. ابن جریر (۲۶۷/۲، ۲۶۶) از یزید بن ابی حبیب بطور مرسل. همچنین ابن سعد در «الطبقات» (۴۷/۱) از عبیدالله بن عبدالله بطور مرسل به سند صحیح. ابن روایت را ابن بشران

و طبرانی ازابی بکره ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ مبعوث گردید، کسری برای حاکم خود در سرزمین یمن که حاکمیت عرب‌های ساکن آن نواحی را نیز به عهده داشت - و به او بادام گفته می‌شد - نوشت: برایم خبر رسیده که مردی از مناطق تو بروز نموده، و ادعای نبوّت می‌کند، به وی بگو: باید ازین کار دست بردارد، و در غیر این صورت کسی را روانه خواهم نمود که او و قومش را به قتل برساند. راوی می‌گوید: فرستاده بادام نزد پیامبر خدا ﷺ آمده و این پیام را به وی رسانید. پیامبر خدا ﷺ در پاسخ فرمود: «اگر این چیزی می‌بود که من آن را از نزد خود انجام می‌دادم، باز می‌ایستادم ولی خداوند ﷻ مرا مبعوث نموده است» فرستاده کسری نزد پیامبر ﷺ اقامت گزید، پیامبر ﷺ به او خبر داد: «پروردگارم کسری را به قتل رسانیده است، و بعد از امروز کسرایی نخواهد بود، پروردگارم قیصر را به قتل رسانیده است. و بعد از امروز قیصری نخواهد بود». راوی می‌گوید: همان قاصد قول پیامبر ﷺ را در همان ساعتی که این خبر را به او داد با روز و ماه آن نوشت. و بعد به طرف بادام برگشت، و دریافت که کسری مرده، و قیصر نیز به قتل رسیده است[۱]. هیثمی (۸/۲۸۷) می‌گوید رجای وی، غیر از کثیرابن زیاد که ثقه می‌باشد همه رجال صحیح‌اند، احمد و بزار بخشی ازین را روایت کرده‌اند.

وبزار از دِحْیه کلبی ﷺ روایت نموده، که گفت: مرا پیامبر خدا ﷺ با نامه‌ای به نزد قیصر فرستاده.... و حدیث را چنان که در نامه پیامبر ﷺ به قیصر گذشت متذکر شده، و در آخر آن آمده: بعد از آن دحیه نزد پیامبر خدا ﷺ برگشت و فرستادگان حکام کسری که از طرف حاکمان وی بر صنعا، فرستاده شده بودند نزد پیامبر خدا ﷺ حضور داشتند، کسری برای حاکم صنعاء با تهدید و خشم چنین نوشته بود: مردی را که از سرزمین تو ظهور کرده و مرا به دین خود و در صورت عدم قبول آن به پرداختن جزیه دعوت می‌کند، کارش را از طرف من تمام کن، در غیر این صورت تو را خواهم کشت و با تو این طور و آن طور خواهم نمود. حاکم صنعا چون این نامه را دریافت، بیست و پنج تن را نزد پیامبر ﷺ فرستاد، که دحیه آنها را نزد پیامبر خدا ﷺ دریافت. پیامبر ﷺ چون پیام‌شان را دریافت، آنها را پانزده شب (بدون هیچ پاسخی) ترک نمود

در «الامالی» از حدیث ابوهریره با سندی واهی وصل کرده است. آلبانی آن را در «تحقیق فقه السیرة» حسن دانسته است. (ص۳۸۱).

۱- صحیح. طبرانی. همچنین نگا: «مجمع الزوائد» (۲۸۷/۸).

و چون پانزده شب سپری شد دوباره نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند. هنگامی که پیامبر ﷺ آنها را دید، ایشان را فراخوانده فرموده: «نزد صاحبتان (بادام) رفته به او بگوئید: پروردگارم، بزرگ او را امشب به قتل رسانیده است» آن‌ها حرکت نمودند و بادام را از قضیه‌ای که اتفاق افتاده بود خبر دادند. بادام گفت: امشب را به یاد داشته باشید، و پرسید: این را به من بگویید: که او را چگونه دریافتید؟ گفتند: هیچ پادشاه را خوشبخت‌تر از وی ندیده‌ایم، در میان آنها می‌رود، از چیزی نمی‌ترسد، محافظ و نگهبانی با خود ندارد و آنها هم صداهای خود را نزد وی بلند نمی‌کنند. دحیه می‌گوید: بعد از آن خبر آمد که کسری در همان شب به قتل رسیده است[۱]. هیثمی (۵/۳۰۹) می‌گوید: درین روایت ابراهیم‌بن اسماعیل که از پدرش نقل نموده آمده، و هر دوی‌شان ضعیف‌اند.

نامه پیامبر ﷺ به مَقُوقِس پادشاه اسکندریه

بیهقی از عبدالله بن عبدالقاری ﷺ روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ حَاطِب بن ابی بَلْتَعَه ﷺ را نزد مَقُوقِس پادشاه اسکندریه فرستاد، وی با نامه پیامبر خدا ﷺ نزد مَقُوقِس رفت، مقوقس نامه پیامبر ﷺ را بوسید و حاطِب را عزت و احترام نمود، و از وی به درستی میزبانی کرد، و هنگام مرخص نمودن حاطب، هدایایی را برای پیامبر ﷺ ارسال داشت که عبارت بودند از: یک دست لباس، یک رأس قاطر با زینش و دو کنیز، که یکی از آنها ماریه، مادر ابراهیم (پسر پیامبر خدا) بود، و دیگری را پیامبر خدا ﷺ، به محمدبن قیس عبدی بخشید[۲].

بیهقی همچنین از حاطب بن ابی بَلْتَعَه ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا نزد مقوقس پادشاه اسکندریه فرستاد، می‌گوید: من نامه پیامبر خدا ﷺ را به او

۱- ضعیف. هیثمی (۳۰۹/۵) آن را به بزار ارجاع داده است. وی می‌گوید: در سند آن ابراهیم بن اسماعیل از پدرش روایت نموده که هر دوی آنها ضعیف می‌باشند.

۲- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۹۵/۴) این در صورتی است که عبدالله بن عبدالقارئ تابعی باشد و اگر صحابی باشد این سند صحیح خواهد بود. قبلا گذشت که در مورد صحابه بودن وی اختلاف است و عجلی وی را در ثقات تابعین ذکر کرده است. گفته‌ی واقدی در مورد وی مختلف است. گاه می‌گوید صحابی است و گاه می‌گوید تابعی است. نگا: «التقریب» (۱۰۲۹).

تقدیم داشتم، او مرا در منزل خود جای داد، (و مزبانی از من در آنجا صورت پذیرفت) و نزد وی اقامت داشتم، سپس مقوقس در حالی که فرماندهان ارتش خود را جمع نموده بود، مرا طلب نموده گفت: از تو سخنی می‌پرسم، دوست دارم که آن را بفهمی، حاطب می‌گوید: گفتم: بفرما، پرسید: مرا از رفیقت خبر بده که آیا او نبی نیست؟ گفتم: بلکه وی رسول خداست. مقوقس گفت: در صورتی که چنین باشد، چرا بر قومش دعای بد ننمود، چون قومش وی را از شهرش به جای دیگری بیرون کردند؟ می‌گوید: پرسیدم: آیا درباره عیسی بن مریم شهادت نمی‌دهی که پیامبر خداست؟ گفت: درین تردیدی نیست که وی پیامبر خداست. گفتم: پس چرا وی، در حالی که قومش او را گرفتند و خواستند تا به دارش بزنند، بر آنها دعای بد ننمود تا خداوند ایشان را هلاک سازد، تا جایی که (بدون هیچ دعایی) خداوند او را به آسمان دنیا بلند نمود؟ مقوقس گفت: تو حکیمی هستی که از نزد حکیمی آمده‌ای. این هدایایی است که آنها را با تو برای محمّد ﷺ روانه می‌کنم. و عده‌ای را می‌فرستم برای این که از تو تا رسیدن به جای امنت بدرقه نمایند. راوی می‌گوید: او به پیامبر خدا ﷺ سه کنیز اهدا نمود، که از جمله آنها مادر ابراهیم پسر پیامبر خدا ﷺ می‌باشد، و یکی دیگر از آنها را رسول خدا ﷺ به حسان بن ثابت انصاری بخشید، و هدایای دیگری را نیز برای پیامبر ﷺ ارسال داشت[1].
این چنین در البدایه (۴/۲۷۲) آمده. و حدیث حاطب را ابن شاهین نیز، چنان که در الاصابه (۱/۳۰۰) آمده، روایت کرده است.

نامه پیامبر خدا ﷺ به اهل نجران

بیهقی از یونس بن بُکیر از سلمه بن عَبد یسُوع از پدرش از جدش روایت نموده - یونس می‌گوید: وی نصرانی بود و اسلام آورد - که: پیامبر خدا ﷺ قبل از این که (سوره نمل) طس سلیمان (سوره نمل) نازل شود برای اهل نجران چنین نوشت:

«بِاسْمِ اِله اِبْراهِيْمَ وَاِسْحَاقَ وَيَعْقُوْبَ. مِنْ مُحَمَّدِ النَّبِيّ رَسُوْلِ الله اِلى اُسْقُفِ نَجْران وَاَهْل نَجْران: سَلِّم اَنْتُمْ، فَاِنِّي اَحْمَدُ اِلَيْكُمْ اِله اِبْراهِيْمَ وَاِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ. اَمَّا بَعْدُ: فَاِنِّيْ اَدْعُوْكُمْ

۱- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۹۵/۴، ۳۹۶) در اسناد آن عبدالرحمن بن زید بن اسلم است که ضعیف است نگا: «التقریب» (۴۸۰/۱).

اِلی عِبَادَهاللهِ مِنْ عِبَادَه الْعِبَادِ، وَاَدْعُوْكُمْ اِلی وَلَايه اللهِ مِنْ وَلَايه الْعِبَاد، فَاِنْ اَبِيْتُمْ فَالْجِزيَه، فَاِنْ اَبِيْتُمْ فَقَدْ آذَنْتُكُمْ بِحَرْبِ. وَالسَّلام». «به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. از محمّد نبی و رسول خدا به اسقف نجران و اهل نجران: برای شما سلامتی و امان باد، من برای شما خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می‌کنم، امّا بعد: من شما را از عبادت بندگان به عبادت الله دعوت می‌نمایم، و شما را از قیمومیت بندگان به قیمومیت خداوند فرا می‌خوانم، اگر ابا ورزیدید، جزیه بپردازید و اگر از آن هم ابا ورزیدید، با شما اعلام جنگ است. والسلام».

چون نامه به اسقف رسید و آن را مطالعه نمود، از آن به وحشت افتاد و بسیار ترسید، و دنبال مردی از نجران که به او شُرَحْبِیل بن وداعه گفته می‌شد فرستاد، و او را خواست - شرحبیل ازاهل همدان بود، و چون معضله‌ای پیش می‌آمد قبل از وی هیچ کسی، نه «أَیهَم»، نه «سید» و نه هم «عاقِب»[1] طلب نمی‌شد، بلکه جهت مشورت قبل از همه او خواسته می‌شد - اسقف نامه فرستاده خدا ﷺ را به شُرَحْبِیل داد و وی آن را خواند. اسقف سپس پرسید: ای ابومریم نظرت درین باره چیست؟ شُرَحْبِیل در پاسخ گفت: خودت می‌دانی که خداوند برای ابراهیم در ذریه اسماعیل وعده نبوّت داده است، پس چه مانعی وجود دارد که این مرد همان نبی موعود باشد، و در امر نبوت، من رای و نظری ندارم، و اگر کاری از کارهای دنیا می‌بود، حتماً به تو مشورت می‌دادم، و نظرم را در ضمن تلاش و کوششم ابراز می‌داشتم. آن گاه اسقف گفت: کنار برو و بنشین، شُرَحْبِیل کنار رفت و در گوشه‌ای نشست. اسقف دنبال مرد دیگری از نجران که به او عبدالله بن شُرَحْبِیل گفته می‌شد فرستاد، وی از جمله ذی اصبح از قبیله حِمْیر بود، نامه را برایش خواند، ونظرش را درین باره جویا شد او نیز چون شُرَحْبِیل پاسخ داد. اسقف گفت: کنار برو بنشین. عبدالله کنار رفته و در کنجی نشست. اسقف دنبال مردی از نجران که به وی جبار بن فیض گفته می‌شد، و از بنی حارث بن کعب و یکی از بنی الحِمَاس بود فرستاد، نامه را برایش خواند و نظرش را

۱- در نزد مسیحیان نجران در آن زمان «عاقب» به معنای امیر و صاحب رأی بود و مقامش چنان بود که بدون مشورت و رأی او کاری انجام نمی‌دادند. «سید» به معنای کشیش و بزرگ مجالس ایشان بود، که اسمش «ایهم» بود «اسقف» نیز سمت پیشوای روحانی جامعه آنها را به عهده داشت. برای تفصیل بیشتر به سیرت ابن هشام، جلد اوّل (ص۳۸۰) ترجمه سیدهاشم رسولی مراجعه شود. م.

درین مورد جویا شد، وی نیز همان گفته‌های شرحبیل و عبدالله را تکرار نمود، اسقف به وی دستور داد، وی نیز کنار رفت و در گوشه نشست.

چون همه آنها یک نظر را ابراز داشتند، اسقف امر نمود و ناقوس‌ها به صدا درآمد، آتش‌ها روشن و جامه‌های مویی در صومعه‌ها بلند کرده شد، چون رعب و هراسی در روز برای‌شان می‌رسید همین عمل را انجام می‌دادند، و اگر ترس‌شان در شب می‌بود ناقوس‌ها را به صدا در آورده، و آتش‌ها را در صوامع برافروخته و شعله ور می‌کردند.

چون ناقوس‌ها به صدا درآمد و جامه‌های مویی بلند گردید، همه اهل دره از بالا تا پایین آن، که طول آن به مقدار یک روز حرکت یک سوار کار سریع بود، و هفتاد و سه قریه در آن وجودداشت، و یک صدو بیست هزار جنگجوی آماده به پیکار را در خود جای داده بود، جمع شدند. اسقف نامه پیامبر خدا ﷺ را برای آنها قرائت کرد، و نظرشان را درباره آن جویا شد. اهل رأی آنها نظر دادند که باید شُرَحْبِیل بن وَدَاعه همدانی، عبدالله بن شُرَحْبِیل اَصْبَحِی و جبار بن فیض حارثی را بفرستند و آنها خبر پیامبر خدا ﷺ را برای‌شان بیاورند. وفد به راه افتاد تا این که به مدینه رسید، و چون به مدینه رسیدند، لباس‌های سفر را از تن درآورده و نوع لباس‌های مجلل یمنی خود را با انگشترهای طلایی به تن نمودند. بعد حرکت نمودند تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند، به پیامبر ﷺ سلام دادند ولی وی پاسخ سلام‌شان را نداد، و در طول روز انتظار صحبت پیامبر را کشیدند، امّا به خاطر، همان لباس‌های مجلل و انگشترهای طلایی‌شان پیامبر ﷺ با آنان حرف نزد. ایشان حرکت کرده درصدد یافتن عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف که آنها را می‌شناختند، خارج شدند و آنها را در مجلسی که عده‌ای از مهاجرین و انصار حضور داشتند، دریافته گفتند: ای عثمان و عبدالرحمن، پیامبرتان برای ما نامه‌ای نوشت، و ما در پاسخ به نامه وی اینجا آمدیم، نزدش رفته و به وی سلام دادیم، امّا جواب سلام ما را نداد، و روز دراز انتظار صحبت وی را کشیدیم، ولی با این همه از صحبت با ما اجتناب ورزید، شما در این مورد چه نظری دارید؟ آیا این را مناسب می‌دانید که ما باز گردیم؟ حضرت عثمان و عبدالرحمن از حضرت علی - که درمیان قوم حضور داشت - پرسیدند: ای ابوالحسن درباره این قوم چه می‌گویی؟ حضرت علی رضی الله عنه به عثمان و عبدالرحمن رضی الله عنهما فرمود: به نظر من اینها این لباس‌های‌خود را با انگشترهای‌شان کنار گذارند و لباس‌های سفر خود را

پوشیده دوباره نزد وی بروند. آنان این کار را نمودند، و به پیامبر ﷺ سلام دادند، او سلام‌شان را پاسخ داد، سپس گفت: «سوگند به ذاتی که مرا به حق مبعوث نموده وقتی اینها در مرتبه اوّل نزدم آمدند، ابلیس همراه‌شان بود». بعد پیامبر ﷺ از ایشان سئوالاتی نمود، ایشان نیز از پیامبر ﷺ سئوال‌هایی کردند، مناقشه اینها تا حدّی طول کشید که آنها از پیامبر ﷺ پرسیدند: درباره عیسی چه می‌گویی؟ چون ما نصاری هستیم و به طرف قوم خود بر می‌گردیم - اگر پیامبر باشی - خوشحال خواهیم شد تا ازتو بشنویم که درباره وی چه می‌گویی. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «امروز من درباره وی چیزی با خود ندارم، شما اینجا اقامت کنید تا شما را از آنچه پروردگارم برایم درباره عیسی می‌گوید، آگاه کنم». فردای آن روز خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ - تا به این قول خداوند - ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾ [آل عمران: ۵۹-۶۱].

ترجمه: «مثال عیسی نزد خدا مانند مثال آدم است - تا به این قول خداوند - دروغ گویان».

ولی آنها از اقرار به این قول ابا ورزیدند.

و فردای آنروز، پس از خبر دادن این آیه به آنها، پیامبر خدا ﷺ به شمول حسن و حسین که در چادر پیامبر ﷺ قرار داشتند و فاطمه به دنبال وی روان بود، برای مباهله[1] بیرون رفتند و پیامبر ﷺ در آن روز چندین زن داشت. درین فرصت

۱- مباهله: چنانکه از محتوای قصه وفد نصارای نجران آشکار گردید،هنگامی که آنها در ضمن ارائه دلایل قانع کننده در ارتباط با حضرت عیسی (عليه السلام) از طرف رسول خدا ﷺ قانع نشدند، خداوند ﷻ چنین حکم نمود: ﴿فَمَنۡ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ ثُمَّ نَبۡتَهِلۡ فَنَجۡعَل لَّعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰذِبِينَ ٦١﴾ [آل عمران: ۶۱]. ترجمه: «پس هر که مخاصمه کند با تو در آن قصه (قصه حضرت عیسی) بعد از آن که رسید تو را از دانش، پس بگو بیایید که بخواهیم فرزندان خود را و فرزندان شما را و زنان خود و زنان شما را و ذات‌های خود و ذات‌های شما را پس همه به زاری دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان». و به این شکل یک صورت مکمل برای مباهله از طرف خداوند تجویز گردید، که هردو جماعت به جان و خانواده خویش حاضر شوند و از

شرحبیل به دو تن از همراهان خود گفت: خود می‌دانید که اگر بالا و پایین دره جمع شوند جز بر رأی من کاری را انجام نمی‌دهند، به خدا سوگند، من کار دشواری را ملاحظه می‌کنم، به خدا قسم اگر این مرد پیامبر باشد، اوّلین خارچشم وی از میان عربها ما بوده‌ایم، و از جمله اوّلین کسانی می‌باشیم که دعوتش را رد کرده‌ایم، و این عمل کاری است که اثرش از سینه وی و یارانش درباره ما، تا این که مصیبتی به ما نرسانند بیرون نخواهد رفت. و ما در مقایسه با عربهای دیگر، نزدیک‌ترین همسایگان اوییم. و اگر این مرد نبی مرسل باشد، و ما با وی مباهله کنیم، بدون تردید در روی زمین از ما موی و ناخنی باقی نخواهد ماند و همه هلاک خواهد شد. آن دو تن همراهان شرحبیل گفتند: ای ابومریم پس چه باید کرد؟ شرحبیل گفت: نظر من این است که وی را حکم[1] گردانیم، چون او را مردی می‌بینم که ابداً به ستم و بیدادگری حکم نمی‌کند. آن دو تن گفتند: تو می‌دانی و او. راوی می‌گوید: شرحبیل با پیامبر خدا ﷺ ملاقات نمود و به وی گفت: من چیزی بهتر از مباهله تو را انتخاب نموده‌ام. پیامبر ﷺ پرسید: «آن چیست؟» شرحبیل پاسخ داد: فیصله و حکمیت درباره ما از امروز تا شب و از شب تا صبح. هر داوری ای را که درین مدت درباره ما بنمایی، آن را قبول داریم. پیامبر خدا ﷺ در جواب به این پیشنهاد وی فرمود: «شاید پشت سر تو کسی باشد که تو را ملامت نماید». شرحبیل گفت: ازین دو همراهم بپرس، پیامبر از آن دو پرسید آنها گفتند: دره ما چیزی را بدون رأی شرحبیل رد و یا قبول نمی‌کند.

صمیم قلب دعا نمایند که هر که در میان ما دروغ می‌گوید لعنت وعذاب خدا ﷻ بر وی بادا و اوّل کسی به این کار اقدام نماید که در حقانیت و صداقت خود بیشتر یقین دارد.

در قرآن کریم تصریح نشده است که بعد از پیامبر ﷺ مباهله نمایند، و یا چنانکه اثر آن درباره پیامبر ﷺ ظاهر شده همیشه چنان خواهد بود، ولی از طریق عمل سلف و از تصریحات فقه حنفی معلوم می‌شود که مشروعیت مباهله اکنون نیز باقی است،آن هم در اشیایی که ثبوت آن قطعی باشد، امّا حضور زنان و اطفال و ورود عذاب چنان که در مباهله رسول خدا ﷺ ظاهر می‌شد ضروری نیست، و خود مباهله یک نوع اتمام حجت است که به این وسیله بحث تمام می‌شود، ولی مباهله با هر کاذبی لازم نیست مگر با کاذب معاند. برای تفصیل موضوع به تفسیر کابلی چاپ چهارم، نشر احسان (۳۲۸-۳۲۷) جلد اوّل طبع: ۱۳۷۰ هـ.ش. در ذیل تفسیر آیات فوق مراجعه شود. م.

۱- در اصل چنین آمده: «با وی صحبت کنیم» ولی درست همان است که ذکر نمودیم، چنانکه در ابن کثیر آمده است.

به این صورت پیامبر خدا ﷺ بدون این که با آنها مباهله نماید برگشت، تا این که فردا شد و آنها نزد پیامبر ﷺ آمدند. و پیامبر ﷺ این نامه را برای‌شان نوشت:

«بِسْمِ‌اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ. هَذَا مَا كَتَبَ الَّنبِيُّ مُحَمَّد رَسُوْلَ الله لِنَجْرَان: - اِنْ كَانَ عَلَيْهِمْ حِكْمَه - فِيْ كُلّ ثَمَرَه وَكُلّ صَفْرَاء وَبَيْضَاء وَسَوْدَاء وَرَقِيْق فَاضِلٌ عَلَيْهِم، وَتَرْك ذلِكَ كُلُّهُ لَهُمْ عَلى اَلْفَىْ حُلَّه: فِيْ كُلِّ رَجَبٍ اَلْفَ حُلَّه، وَفِيْ كُلّ صَفَرٍ اَلْفَ حُلَّه». **ترجمه:** «به نام خدای بخشاینده مهربان. این چیزی است که محمّد نبی و رسول خدا برای اهل نجران نوشته – البته در صورتی که حکم وی برایشان نافذ گردد – همه میوه، و هر زرد، (طلا) و سفید (نقره) و سیاه (خرما) غلام و کنیز را که برای ایشان اضافه است، در بدل پرداخت دوهزار لباس، به آنها واگذار نموده است: در هر (ماه) رجب یک هزار لباس بدهند، و در هر (ماه) صفر یک هزار دیگر».

و همه شرطها را متذکر شده. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۱/۳۶۹) آمده است. و در البدایه (۵/۵۵) بعد ازین قولش – و همه شرطها را متذکر شده، افزوده است: تا این که ابوسُفیان بن حَرْب، غَیلان بن عَمْرو، مالک بن عوف از بنی نَصر، اَقْرَع بن حابِس حنظلی و مغیره در آن به عنوان شاهدان ثبت شدند، و نامه نوشته شد. وقتی که آنها نامه خود را گرفتند، به طرف نجران برگشتند و با اسقف یک برادر مادری‌اش بود، که از لحاظ نسبت فرزند عمویش می‌شد به او بشر بن معاویه می‌گفتند و کنیه وی ابوعلقمه بود. وفد، نامه پیامبر خدا ﷺ را برای اسقف سپرد، در جریان رفتن اسقف آن نامه را می‌خواند و ابوعلقمه در کنار وی قرار داشت، و هر دوی ایشان در حرکت بودند، که ناگهان شتر بشر پایش به چیزی خورد و به روی رفت تا بیفتد، بشر صریحاً با گرفتن نام پیامبر ﷺ او را دعا نمود تا هلاک گردد. اسقف درین موقع، به او گفت: به خدا سوگند، نبی مرسل را به نابودی و هلاکت دعا نمودی. بشر به وی گفت: بدون شک و تردید، به خدا سوگند، از شتر خود تا وقتی پایین نمی‌آیم و پالان آن را دور نمی‌کنم که نزد پیامبر خدا ﷺ خود را نرسانیده باشم. به این صورت وی روی شتر خود را به طرف مدینه گردانید، اسقف نیز شتر خود را به طرف وی گردانیده گفت: این را از من خوب بشنو، آن را بدین خاطر گفتم تا آن سخن ازمن به عرب برسد و آنها گمان نکنند که ما چیزی از حق وی را کم نموده‌ایم، و یا این که گفته او را پذیرفته‌ایم، و چنان به او سر نهاده‌ایم که عربها آن چنان گردن ننهاده‌اند، در حالی که ما از آنها قویتر و زیادتر هستیم.

بشر به اسقف گفت: نه به خدا سوگند آنچه را از سرت بیرون شد ابداً قبول نمی‌کنم، - ودر حالی که پشت خود را به طرف اسقف گردانیده بود - شتر خود را کوبید، و چنین رجز می‌خواند:

اِلَيْكَ تَغْدُو قَلَقاً وضِيْنُها

مُعْتَرِضاً فِيْ بَطْنِهَا جَنِيْنُهَا

مُخَالِفاً دِيْنَ النَّصَارى دِيْنُها

ترجمه: «(شتر) درحالی به طرف تو می‌رود که تسمه‌اش تکان می‌خورد، و پروای جنین یا بچه‌اش را که در شکمش هست ندارد، و دینش نیز درین حالت مخالف دین نصاری است».

تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و اسلام آورد، و همیشه با پیامبر ﷺ بود، تا این که بعد از آن به قتل رسید. راوی گوید: وفد داخل نجران شد، و نزد راهب ابن ابی شِمْر زُبَیدِی در حالی آمد، که وی در بالای صومعه خود قرار داشت، و به او خبر داد که نبیی در تهامه مبعوث گردیده است - و برای وی قصه وفد نجران را با پیامبر ﷺ بازگو نمود، و این را برایش متذکر شد که پیامبر ﷺ از آنها خواست تا مباهله نمایند ولی آنها از انجام این عمل ابا ورزیدند و بشر بن معاویه از میان آنها به طرف وی رفته و اسلام آورد - راهب گفت: مرا پایین بیاورید، وگرنه خودم را ازین صومعه پایین می‌اندازم. راوی می‌گوید: آن گاه او را پایین آوردند، و او هدیه‌ای را با خود گرفته نزد پیامبر خدا ﷺ رفت، که از آن هدایای وی یکی این جامه است که آن را خلفا می‌پوشند، و یک کاسه بزرگ و یک عصا. وی برای مدتی نزد پیامبر خدا ﷺ اقامت داشت و وحی را می‌شنید، و بعد از آن بدون این که اسلام بیاورد، دوباره به طرف قوم خود برگشت، و وعده سپرد که به زودی برخواهد گشت امّا این کار برای وی بار دیگر میسر نگردید تا این که پیامبر خدا ﷺ درگذشت. امّا اسقف ابوحارث بعد از آن و درحالی که او را «سید» و «عاقب» و بقیه بزرگان قومش همراهی می‌نمودند نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و مدتی را نزد وی اقامت داشتند و آنچه را که برای وی از طرف خداوند ﻷ نازل می‌شد می‌شنیدند، و پیامبر ﷺ بعد از آن این نامه را برای اسقف و بقیه اسقف‌های نجران نوشت.

نامه پیامبر ﷺ به اسقف ابوحارث

«بِسمِاللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ لِلْأُسْقُفِ اَبِي الْحَارِث، وَأُسَاقِفَه نَجْرَان، وَكَهَنَتِهِم وَرُهْبَانِهِم، وَكُلِّ مَا تَحْتَ أَيْدِيْهِم مِنْ قَلِيْلٍ وَكَثِيْرٍ: جَوَاراللهِ وَرَسُوْلِهِ، لاَ يُغَيَّرُ اُسْقُفٌ مِنْ اُسْقُفَتِهِ وَلاَ رَاهِبٌ مِنْ رُهْبَانِيَتِهِ وَلَا كَاهِنٌ مِنْ كَهَانَتِهِ، وَلَا يُغَيِّرُ حَق مِنْ حُقُوْقِهِمْ، وَلَا سُلْطَانِهِم وَلَا مَا كَانُوا عَلَيْهِ مِنْ ذلِكَ. جَوَارَاللهِ وَرَسُوْلِهِ اَبدًا مَا اَصْلَحُوا وَنَصَحُوا عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُبْتَلِيْن بِظُلِمِ وَلَا ظَالِمِيْن».

«به نام خدای بخشاینده مهربان. از محمّد نبی برای اسقف ابوحارث، اسقفان نجران، کاهنان آنجا، رهبان‌هایشان و هر کم و زیادی که در زیر دست‌های آنها است: اینها در پناه خدا و رسول وی‌اند، هیچ اسقفی از اسقفیت خود، و راهبی از رهبانیت خود، و کاهنی از کهانت خود، معزول نمی شود، و نه هم حقی از حقوق‌شان تغییر داده می‌شود، و نه هم قدرتمندی‌شان و چیزی که آنها از آن بهره‌مند بودند. اینها همیشه در پناه خدا و پیامبر وی‌اند، تا وقتی که اصلاح کردند و نصیحت نمودند، بدون این که به ظلم مبتلا شوند و یا ظلم روا دارند»[1].

و نامه را مغیره بن شعبه نوشته بود. آنچه در البدایه (۵/۵۵) بود پایان یافت.

نامه پیامبر ﷺ به بکربن وائل

احمد از مَرْثَد بن ظَبْیان ﷺ روایت نموده، که گفت: نامه‌ای از پیامبر خدا ﷺ به ما رسید، کسی را نیافتیم که آن را برایمان بخواند،تا این که مردی از ضبیعه آن را برای ما قرائت نمود:

«مِنْ رَسُولِ الله اِلَى بَكْرِ بِنْ وَائِل: اَسْلِمُوا تَسْلِمُوا». «از رسول خدا به بکربن وائل: اسلام بیاورید تا در امان باشید»[2].

هیثمی (۵/۳۰۵) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. این را همچنین بزار و ابویعلی و طبرانی در الصغیر از انس ﷺ به این معنی روایت نموده‌اند. هیثمی (۵/۳۰۵) می‌گوید: رجال بزار و ابویعلی رجال صحیح‌اند.

۱- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۸۵/۵: ۳۹۱) در سند آن چند ناشناخته وجود دارند.

۲- ضعیف. احمد (۶۸/۵) و ابن اثیر در «أسد الغابة» (۳۴۳/۴).

نامه پیامبر خدا ﷺ برای بنی جذامه

طبرانی از عُمَیربن مُقبل جُذامی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: رفاعه بن زید جذامی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، پیامبر ﷺ برایش نامه‌ای نوشت که در آن چنین آمده بود:

«مِنْ مُحَمَّد رَسُولِ الله لِرَفَاعَه بن زيَد: اِنّي بُعْثِتْهُ اِلى قَومِهِ عَامَه وَمَنْ دَخَلَ فِيْهِم، يَدْعُوْهُم اِلى الله وِاِلى رَسُولِه، فَمَنْ آمَنَ فَفِيْ حِزْبِ الله وَحِزْبَ رَسُوْلِهِ، وَمَنْ اَدْبَرَ فَلَهُ اَمَانُ شَهْرَيْن». «از محمّد رسول خدا برای رفاعه بن زید: من وی را برای قومش به شکل عام، و کسی که شامل آنها می‌شود فرستادم، او ایشان را به‌سوی خدا و به‌سوی رسولش دعوت می‌کند، کسی که ایمان آورد، وی در حزب خدا و حزب رسول اوست، کسی که روی گردانید، برای وی به مدت دو ماه امان است».

چون موصوف نزد قومش رفت، دعوت او را پذیرفتند.... و حدیث را متذکر شده. هیثمی (۵/۳۱۰) می‌گوید: طبرانی این را به این صورت متصل، و همچنان منقطع از ابن اسحاق به اختصار روایت نموده، در سند متصل وی گروهی است که من آنها را نمی‌شناسم ولی اسناد هر دوی آنها تا ابن اسحاق جید است.

این حدیث را اموی نیز درالمغازی از طریق ابن اسحاق از روایت عمیر بن معبد بن فلان جذامی از پدرش همانند این، چنانکه در الاصابه (۳/۴۴۱) آمده، روایت کرده است.

حکایت هایی از اخلاق و اعمال پیامبر خدا ﷺ که سبب هدایت مردم گردید.

داستان اسلام آوردن زیدبن سُعنه عالم اسرائیلی ﷺ

طبرانی از عبدالله بن سلام ﷺ روایت نموده، که گفت: چون خداوند تبارک و تعالی خواست زید بن سُعنه را هدایت نماید، زید گفت: همه علامت‌های نبوّت را در روی محمّد ﷺ هنگامی که به سویش نگاه کردم شناختم، مگر دو علامت آن را، که از وی ندانستم .یکی این که بردباری و گذشتش بر غضب وی سبقت داشته باشد و دیگری این که برخوردهای جاهلانه مردم، جز بر حلم و بردباریش نیفزاید. زید بن سعنه می‌گوید: روزی پیامبر خدا ﷺ از حجره خود - که حضرت علی ﷺ با وی همراه بود - بیرون آمد، مردی سوار بر شترش که به روستایی می‌ماند نزدش آمده گفت: ای پیامبر خدا، من یک تعداد افرادی در قریه بنی فلان دارم، آنان اسلام آورده و به این

دین داخل شده‌اند، و برای‌شان گفته بودم که اگر اسلام بیاورند رزق به وسعت برای‌شان می‌آید. و اکنون آنها به خشک سالی و سختی و قحطی مواجه‌اند، و باران در آنجا نمی‌بارد، و ای پیامبر خدا، من از این هراس دارم که آنها چنان که در اسلام به طمع داخل شده بودند، از آن به طمع برگردند. اگر خواسته باشی که برای‌شان چیزی جهت فریادرسی و امداد بفرستی این کار را بکن. پیامبر خدا ﷺ به طرف همان مردی که در پهلویش قرار داشت متوجه شد - گمان می‌کنم وی علی بود -، او گفت: ای پیامبر خدا از آن چیزی باقی نمانده است. زید بن سعنه می‌گوید: من به وی نزدیک شده گفتم: ای محمد، آیا برای من خرمای معینی را از بستان بنی فلان تا وقت معین به فروش می‌رسانی. پیامبر ﷺ گفت: «بستان (معینی را از) بنی فلان نام مبر»، گفتم: درست است، به این صورت او برایم فروخت و من کیسه کمر خود را گشوده و از آن هشتاد مثقال طلا برایش در بدل خرمای معینی و تا یک وقت مقرر دادم، آن گاه او آن طلاها را به آن مرد داده فرمود: «در میان آنها عدالت را مراعات کن، و به فریادشان برس».

زید بن سعنه می‌گوید: دو یا سه روز به همان موعد باقی بود که پیامبر خدا در حالی که ابوبکر و عمر و عثمان، و گروهی از اصحابش ﷺ او را همراهی می‌نمودند بیرون رفت، چون بر جنازه نماز خواند، به دیوار نزدیک شد تا به آن بنشیند، نزدش آمده، از گریبان و چادر وی گرفتم و با چهره زشت به وی نگاه نموده، به او گفتم: ای محمد، آیا حقم را به من نمی‌دهی؟ به خدا سوگند، شما بنی عبدالمطّلب به تعلل و نپرداختن قرض مشهورید، و من این عادت شما را می‌دانستم. آن گاه به عمر نگاه کردم که چشمانش از فرط غضب در رویش چون چرخ دور می‌زد، بعد از آن با یک هجوم چشم به من گفت: ای دشمن خدا، آیا چیزی را به پیامبر خدا می‌گویی که من می‌شنوم؟ و با وی عملی را انجام می‌دهی که می‌بینم؟ سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست اگر از فوت آن نمی‌ترسیدم[1] هم اکنون سرت را با شمشیرم قطع می‌نمودم. پیامبر خدا ﷺ درین فرصت با سکون و آرامش خاصی به طرفم نگاه می‌کرد. سپس زبان گشود و فرمود: «ای عمر ما و او به چیزی دیگری غیر ازین نیاز

۱- آنچه که عمر ﷺ از فوت آن می‌ترسید ممکن عدم ایمان آوردن زید به پیامبر ﷺ و بی‌بهره شدن او از نعمت‌های ایمان باشد.

داشتیم و آن این که مرا به حسن ادا، و او را به نیکی در طلب امر کنی. ای عمر او را ببر و حقش را بده و بیست پیمانه خرما در بدل ترسانیدنت به او اضافه بپرداز».

زید می‌گوید: عمر مرا با خود برد، حقم را ادا نمود، و بیست پیمانه خرمای دیگر اضافه به من داد، گفتم: ای عمر این زیادت چیست؟! گفت: پیامبر ﷺ مرا دستور داده است تا در بدل این که تو را ترسانیدم این را برایت زیاد بدهم. زید می‌افزاید: پرسیدم: ای عمر، مرا می‌شناسی؟ گفت: نخیر. گفتم: من زید بن سعنه هستم. پرسید: عالم (یهودی)؟ گفتم: بلی عالم (یهودی). گفت: تو را چه واداشت تا آن عمل را در مقابل پیامبر ﷺ انجام دادی و آن چیزها را به او گفتی؟ گفتم: ای عمر، من همه علامت‌های نبوّت را هنگامی که به روی وی نگاه نمودم دانستم، مگر دو چیز را، که آن دو را از وی نفهمیدم یکی این که حلم و بردباری اش بر غضبش سبقت داشته باشد، و دیگری این که شدت جهل مردم جز بر بردباری وی نیفزاید. ومن این دو را در وی امتحان نمودم، و ای عمر تو را شاهد می‌گیرم، که خدا را به عنوان پروردگار برگزیدم، و اسلام را به عنوان دین پذیرفتم، و محمّد ﷺ را به عنوان نبی قبول نمودم، و تو را شاهد می‌گیرم که نصف مالم - چون من از همه امت محمّد مال زیادتر دارم - برای امت محمّد ﷺ صدقه است. عمر گفت: بهتر این است که بعضی امت محمّد بگویی، چون تو توان همه آنها را نداری، گفتم: آری، برای بعضی آنها. سپس عمر و زید هر دوی‌شان نزد پیامبر خدا ﷺ برگشتند، زید گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد ﷺ بنده و رسول اوست. و به این صورت وی به پیامبر خدا ﷺ ایمان آورد، و او را تصدیق نموده همراهش بیعت کرد، و با وی در غزوه‌های زیادی شرکت ورزید، تا این که در غزوه تبوک در حالی که پیش می‌رفت، نه به عقب، وفات نمود. خداوند زید را رحمت کند[1]. هیثمی (۸/۲۴۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند، و ابن ماجه بخشی از آن را روایت کرده است.

۱- حسن. طبرانی در «الکبیر» (۵۱۴۷) و حاکم (۶۰۴/۳، ۶۰۵) و بیهقی در «الدلائل» (۲۷۸/۶) در سند آن حمزة بن یوسف بن عبدالله بن سلام است که مجهول است . کسی جز ابن حبان وی را ثقه ندانسته است. محمد بن أبی السری عسقلانی نیز صدوق اما دارای اوهام است. ذهبی در تعقیب بر سخن حاکم که آن را صحیح دانسته گفته است: انکارش نمی‌کنم.

این را همچنان ابن حبان، حاکم ابوالشیخ در کتاب اخلاق النبی و غیر ایشان، چنان که در الاصابه (۱/۵۶۶) آمده، روایت نموده‌اند، و در الاصابه گفته است: رجال اسناد ثقه دانسته شده‌اند، ولید هم در آن به تحدیث[1] تصریح نموده، و مدار آن بر محمّد بن ابی سری، راوی ازولید می‌باشد. (یعنی غیر از ابی سری، راوی دیگری آن را از ولید روایت نکرده است). ابن معین وی را ثقه دانسته، و ابوحاتم او را لین الحدیث گفته است. و این عدی می‌گوید: محمّد کثیرالغلط است. والله اعلم. من برای قصه وی شاهدی از وجه دیگری یافتم، ولیکن در آن (از ابن سعنه) نام برده نشده. ابن سعد می‌گوید: یزید برای مان حدیث بیان داشت، جریر بن حازم به ما خبر داد، کسی که از زهری شنیده بود، به من گفت: که وی می‌گوید: یک یهودی گفت: من همه صفت‌های محمّد ﷺ را که در تورات آمده بودم دیدم، مگر حلم و بردباری را... و قصه را متذکر شده. ابونعیم نیز این را در الدلائل (ص۲۳) روایت کرده است.

قصه صلح حُدَیْبِیَه

عکس‌العمل قریش و بازداشتن پیامبر ﷺ از زیارت کعبه

بخاری از مِسْوَربن مَخْرَمَه و مروان روایت نموده که آن دو گفتند: پیامبر خدا ﷺ در زمان حدیبیه بیرون رفتند، و هنگامی که در جایی از راه قرار داشتند، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خالد بن ولید به عنوان پیشقراول قریش با اسب سواران خود در غمیم است، بنابراین شما به طرف راست حرکت کنید». به خدا سوگند، که خالد از آنها خبر نشد، تا این که غبار لشکر را دید، آن گاه به سرعت به خاطر بیم دادن قریش به راه افتاد.

پیامبر خدا ﷺ حرکت نمود تا این که به ثَنِیه جایی که بر آنهاوارد شد، رسید. در همین جا بود که شتر پیامبر ﷺ زانو زد، مردم گفتند: حَل،حَل (کلمه‌ایی است که برای شتر در وقتی که از حرکت بماند گفته می‌شود) ولی شتر در همان جا توقّف نمود. گفتند: قَصْواء (نام شتر پیامبر) از حرکت وامانده، رسول خدا ﷺ فرمود:

می‌گویم: اما این حدیث متابعه شده است. عبدالوهاب بن عدة الحوطی نزد طبرانی و أبی الشیخ آن را متابعه کرده‌اند. همچنین یعقوب بن حمید کاسب نزد ابن ماجه. نگا: «إرواء الغلیل» (۱۳۸۱) آلبانی آن را حسن دانسته. همچنین ابنحجر در «التهذیب» آن را حسن دانسته است.

۱- در روایت حدثنا... گفته است. م.

«قصواء وانمانده است، و این عادت وی هم نیست، ولی آن کس که فیل[1] را از رفتن (به‌سوی مکه) جلوگیری کرد این شتر را نیز از رفتن باز داشت». بعد از آن گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر این‌ها از من هر خواهشی نمایند که در آن به حدود و حرمات خداوند احترام بگذارند من آن را برای‌شان انجام خواهم داد»، بعد از آن بر شتر خود بانگ زد و شتر از جای خود برخاست و پیامبر قدری از آن‌ها پیشی گرفت تا این که در طرف پایانی حدیبیه بر آب اندکی که ظاهر شده بود، پایین آمد. و از آن آب کم کم گرفته می‌شد، اندکی نگذشت که مردم آن را تمام نمودند. و به پیامبر خدا ﷺ از تشنگی شکایت برده شد، وی تیری را از تیردان خود بیرون آورده، بعد از آن به آنها دستور داد تا آن را در همان جای آب فرو برند. به خدا سوگند، توأم با گذاشتن تیر آن قدر آب فوران نمود که همه از آن سیراب شدند (و تا آن وقت به همان حالت خود قرار داشت که مسلمانان) از آنجا رفتند.

گفتگوی بدیل با پیامبر ﷺ

در حالی که مسلمانان با پیامبر ﷺ در چنان حالتی قرار داشتند بُدَیل بن ورقاء خُزاعی با تنی چند از قومش از خُزاعه آمدند - آنها از جمله رفقا و اهل راز پیامبر ﷺ از میان اهل تِهامه بودند - بُدَیل گفت: من کعب بن لؤی، و عامر بن لؤی را گذاشته این جا آمدم، آنها نزدیک آب حدیبیه پیاده شده‌اند، که شتران شیری و زنان و اولاد خود را نیز با خود همراه دارند، می‌خواهند با تو بجنگند، وتو را از رفتن به خانه خدا باز دارند.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ما برای جنگ با هیچ کسی نیامده ایم، بلکه به خاطر ادای عمره آمده‌ایم، جنگ قریش را خورده است، به آنها ضرر رسانیده است، اگر خواسته باشند، من یک مدّت همراه‌شان متارکه می‌کنم، و مرا با مردم بگذارند، اگر کامیاب شدم، باز آنها اگر خواستند درآن چیزی که مردم داخل شده داخل شوند، این کار را بکنند، در غیر این صورت (یعنی اگر در دینی که مردم داخل شده‌اند آنها داخل نشدند) باز هم کثرت وجماعت‌شان باقیست، ولی اگر آنها ابا ورزیدند، سوگند به خداوندی که جانم دردست اوست، با آنها به خاطر دینم خواهم جنگید، تا این که

۱- هدف، فیل لشکریان ابرهه است، که در هجوم‌شان از یمن بالای کعبه، به خاطر منهدم ساختن آن در اینجا توقف نمود و از رفتن به‌سوی مکه باز ایستاد، و لشکر ابرهه نیز توسط ابابیل که قصه آن در قرآن مذکور است، به هلاکت رسید، و پیامبر خدا ﷺ نیز در همین سال متولد شد. م.

گردنم جدا شود، و دین خداوند کامیاب و غالب شدنی است». بُدَیل گفت: من این گفته تو را به آنها خواهم رسانید، وی حرکت نمود تا اینکه نزد قریش آمده گفت: ما از نزد این مرد برگشتیم و از وی شنیدیم که چیزی می‌گوید، اگر خواسته باشید که آن را برای‌تان عرضه نماییم، این کار را می‌کنیم. جاهلان و سفیهان قریش گفتند: ما ضرورتی نمی‌بینیم که از وی به ماخبر بدهی. ولی صاحب نظران آنها گفتند: بگو، از وی چه شنیدی. بدیل گفت: از وی شنیدم که این چنین و چنان می‌گفت و گفته‌های پیامبر خدا ﷺ را برای‌شان بیان داشت.

گفتگوی عُرْوَه بن مسعود با پیامبر ﷺ

آن گاه عروه بن مسعود برخاست و گفت: ای قوم، آیا شما پدران (من) نیستید؟[۱] گفتند: بلی (هستیم). گفت: آیا من فرزند (شما) نیستم؟ گفتند: بلی، (هستی). گفت: آیا مرا به چیزی متهم می‌کنید؟ گفتند: خیر. گفت: آیا نمی‌دانید که من اهل عُکاظ را برای نصرت شما بسیج نمودم، و چون آنها از بیرون آمدن با من خودداری کردند پس اهل خود، پسران وکسانی را که از من اطاعت نمودند با خود آوردم؟ گفتند: بلی (این را می‌دانیم). عروه گفت: این مرد برای‌تان کار خوب و خیری را پیشنهاد نموده است، آن را قبول کنید و مرا بگذارید تا نزدش بروم. آنها گفتند برو. عروه نزد پیامبر خدا آمد و با پیامبر صحبت نمود، پیامبر ﷺ برای او همان گفته‌های خود برای بُدَیل را تکرار کرد. عروه در این موقع گفت: ای محمّد آیا بر آن هستی تا قومت را ریشه کن سازی، و آیا از هیچ یک از اعراب شنیده‌ای که اهل خود را به یکبارگی هلاک نموده باشد؟ و اگر واقعه طور دیگری شود، من چهره‌های شناخته شده‌ای را، جز عده مختلفی که از مردم دور خود جمع کرده‌ای نمی‌بینم، و اینها در صورت بروز جنگ تو را وا گذاشته و همه فرار خواهند نمود. ابوبکر ؓ به او گفت: امصص بظراللات (نوعی از دشنام‌های رکیک است)، آیا ما از دور او فرار می‌کنیم و او را رها می‌کنیم؟! عروه پرسید این مرد کیست؟ گفت: ابوبکر. گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست اگر احسانت به من نمی‌بود که تا حال به آن وفا ننموده‌ام، جوابت را می‌دادم. راوی می‌گوید: او با پیامبر ﷺ

۱- عروه یکی از زعمای ثقیف در طائف است و از این که مادرش قریشی و از بنی عبد شمس می‌باشد، گویی او قریشی‌ها را پدران خود به حساب می‌آورد.

داخل صحبت شد، و هر گاهی که حرف می‌زد ریش پیامبر ﷺ را می‌گرفت[1] - و مُغِیرَه بن شُعْبه در این هنگام در حالی که شمشیری به دست داشت، و کلاه آهنی که جز چشمانش از آن پیدا نبود بر سر داشت، بالای سر پیامبر ﷺ ایستاده بود - و هرگاهی که عروه دست خود را به ریش پیامبر ﷺ می‌رسانید، مُغِیرَه دست او را با دسته شمشیر زده به او می‌گفت: دست خود را از ریش پیامبر خدا ﷺ دور کن. عروه سر خود را بلند نموده پرسید: این کیست؟ گفتند: مغیره بن شعبه!! عروه گفت: ای خائن!! آیا من در پایان بخشیدن به خیانتت تلاش نمی‌کنم؟ - مغیره بن شعبه در جاهلیت با قومی بود، بعد از آن، آنها را به قتل رسانید و اموال‌شان را گرفته نزد پیامبر ﷺ آمد و اسلام آورد، پیامبر خدا ﷺ گفت: «امّا اسلام آوردنت را قبول می‌کنم، ولی به مالت کاری ندارم»- بعد از آن عروه به دقت متوجه اصحاب پیامبر ﷺ شد و آنها را با چشمانش نظاره می‌کرد. عروه می‌گوید: به خدا سوگند، پیامبر ﷺ آب بینی را نمی‌انداخت، مگر این که به دست مردی از آنها می‌افتاد، و او آن را به روی و پوستش می‌مالید، و اگر ایشان را امر می‌نمود، بر آن مبادرت می‌ورزیدند، و چون وضو می‌گرفت، نزدیک بود بر آب وضوی وی با هم بجنگند، و چون صحبت می‌نمود، صداهای خود را نزد وی پایین می‌آوردند و به طرف وی به خاطر تعظیم و احترامش به نظر تیز نگاه نمی‌نمودند. عروه به طرف یاران خود برگشت و گفت: ای قوم، به خدا سوگند، من در وفدهایی نزد پادشاهان رفته‌ام و نزد قیصر و کسری و نجاشی (در کشورهای شان) رفته‌ام، به خدا سوگند، هیچ پادشاهی را هرگز ندیدم که اصحابش او را چنان احترام و تعظیم نمایند که اصحاب محمد، محمّد را تعظیم و احترام می‌کنند. به خدا سوگند آب بینی را نمی‌اندازد مگر این که به دست مردی از آنها بیفتد. و او با آن روی و پوست خود را می‌مالد، و چون آنها را امر کند، در امتثالش مبادرت می‌ورزند، و اگر وضو

۱- عرب‌ها عادت داشتند که در هنگام صحبت با هم ریش یکدیگر خود را به دست می‌گرفتند و یا دست خود را به ریش جانب مقابل خود می‌بردند، ولی این کار در صورتی به وقوع می‌پیوست که طرفهای صحبت باهم همتا و در عزت و شرف و مقام در یک درجه مساوی قرار می‌داشتند، در اینجا چون عروه این عمل را انجام داد، اصحاب این عمل وی را در مقابل پیامبر خدا ﷺ عیب پنداشته و آن را یک نوع جرأتی از طرف عروه درشان پیامبر ﷺ دانستند، بر همین اساس بود که مغیره ﷺ خواست تا جلو وی را بگیرد. الله اعلم. م.

بگیرد،نزدیک است که بر وضویش با هم بجنگند، و چون صحبت نماید صداهای‌خود را نزد وی پایین می‌آورند، و به خاطر احترام به وی به چشم تیز به وی نگاه نمی‌کنند، و او برای شما چیز خوبی را پیشنهاد نموده است، بنابراین آن را قبول کنید.

گفتگوی مردی از بنی کنانه با پیامبر ﷺ

آن گاه مردی از بنی کنانه گفت: به من اجازه دهید تا نزد وی بروم. گفتند: برو. چون این مرد به‌سوی پیامبر ﷺ و اصحابش رفت، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «این فلانی است و از قومی است که شتران قربانی را احترام و تعظیم می‌کنند، بنابراین شترهای قربانی را به طرف وی بفرستید». شترهای قربانی به طرف وی روان شد، و مردم از او در حالی استقبال نمودند که تلبیه (لبیک اللهم لبیک، لبیک...) می‌گفتند. چون وی این حالت را مشاهده نمود گفت: سبحان الله، نمی‌سزد که اینها از زیارت کعبه بازداشته شوند!! و هنگامی که به طرف اصحاب خود برگشت گفت: من شتران قربانی را دیدم که به گردن‌های‌شان قلاده انداخته شده، و طرف راست کوهان آنها را زخم نموده بودند (تا این که خون جاری شود و قربانی بودن‌شان دانسته شود) به نظر من، آنها نباید از زیارت خانه خدا منع شوند. مردی از میان آنها که به او - مِکرَزْبن حَفْص - گفته می‌شد گفت: مرا بگذارید تا نزد وی بروم. آنها به وی گفتند: برو. چون این مرد برای پیامبر ﷺ و اصحابش ظاهر گردید، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «این مکرز است و او مرد فاجریست». و در حالی که مکرز با پیامبر ﷺ صحبت می‌نمود، سهیل بن عمرو آمد.

گفتگوی سهیل بن عمرو با پیامبر ﷺ و شروط صلح حدیبیه

مَعْمَر می‌گوید: ایوب از عِکرمه به من خبر داد که: هنگامی سهیل بن عمرو آمد، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اکنون کار شما برای‌تان آسان شده». معمر می‌افزاید: زهری در حدیث خود گفته است: (آن گاه) سهیل آمده گفت: بیا در میان ما و خودتان پیمانی بنویس. پیامبر خدا ﷺ کاتب را طلب نمود، و دستور داد که: این طور بنویس: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾. سهیل گفت: اما، رحمان را، به خدا سوگند نمی‌دانم که او چیست؟ ولی بنویس: «بِاِسْمِكَ اللهمَّ»، چنان که در گذشته‌ها می‌نوشتی مسلمانان با دیدن این حالت گفتند: به خدا سوگند، ما جز ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ چیز دیگری

نمی‌نویسیم. پیامبر ﷺ گفت: «بِاِسْمِكَ اللهم». بعد از آن فرمود: «این است آنچه محمّد رسول الله به آن موافقت نموده است». سهیل گفت: اگر ما می‌دانستیم که تو رسول خدا هستی نه تو را از خانه باز می‌داشتیم ونه با تو می‌جنگیدیم، ولی بنویس: محمّد بن عبدالله. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «به خدا سوگند، من در ضمن این که تکذیبم کنید رسول خدا هستم، بنویس: محمّد بن عبدالله». - زهری می‌گوید: این به خاطر همان فرموده پیامبرﷺ انجام گرفت که گفته بود: «اگر اینها از من هر خواهشی نمایند که در آن به حدود و حرمات خداوند احترام گذارند، من آن را برای‌شان انجام خواهم داد» - پیامبرﷺ به او گفت: «این به شرطی است که ما را بگذارند که خانه خدا را طواف کنیم». سهیل گفت: نه، این به خاطری است که عرب‌ها نگویند که بر ما فشار آورده شد، (و شما به زور و فشار داخل کعبه شدید)، ولی شما در سال آینده باید بیایید. و (به این صورت عهدنامه را) نوشت. سهیل گفت: دیگر این که اگر کسی از طرف ما برای تو آمد، اگر چه بر دین تو باشد او را برای ما پس می‌گردانی. مسلمانان گفتند: سبحان‌الله او چگونه در حالی که مسلمان شده و آمده باشد، به مشرکین مسترد شود؟!.

حکایت ابوجَنْدَل رضی الله عنه

در حالی که آنها درین حالت قرار داشتند، ابوجندل بن سهیل بن عمرو رضی الله عنه آمد، و همان زنجیرهایی را که به آن بسته شده بود با خود می‌کشانید[۱]، و از پایین مکه بیرون آمده و خود را میان مسلمین رسانید. سهیل گفت: ای محمّد این اوّلین کسی است که از تو می‌خواهم او را دوباره به من مسترد کنی. پیامبر ﷺ فرمود: «ما تا کنون پیمان را تمام ننموده‌ایم». سهیل گفت: به خدا سوگند، با این حال من با تو ابداً هیچ قرارداد صلحی نمی‌بندم. پیامبر ﷺ فرمود: «او را به من واگذار کن»، سهیل گفت: خیر من او را به تو نمی‌گذارم. پیامبر خدا ﷺ باز هم فرمود: «بلکه این کار را بکن». امّا سهیل گفت: خیر من این کار را نمی‌کنم. مِکرَز درین اثنا گفت: ما او را به تو دادیم. (درین لحظات دشوار) ابوجندل گفت: ای گروه مسلمانان، من در حالی که مسلمان شده آمده‌ام، دوباره برای مشرکین برگردانیده می‌شوم؟! آیا آنچه را من دیدم نمی‌دانید - وی

۱- وی از زندان فرار کرده بود.

در راه خداوند ﷻ بسیار عذاب و اذیت شده بود - عمر س می‌گوید: من درین میان نزد پیامبر خدا ﷺ آمده گفتم: آیا تو به حق، نبی خدا نیستی؟ گفت: «بلی هستم». گفتم: آیا ما بر حق و دشمن مان بر باطل نیست؟ گفت: «بلی هست». گفتم: پس با این وضع چرا ما خواری و ذلّت را بر خود بخریم و در دین مان زیر بار ذلّت برویم؟ گفت: «من رسول خدا هستم، و هرگز نافرمانی او را نخواهم کرد، و او نصرت دهنده من است». گفتم: آیا تو به ما نمی‌گفتی که به خانه خواهیم رفت و آن را طواف خواهیم نمود؟ گفت: «بلی، ولی آیا من این را به تو گفته بودم که ما امسال به طواف آن خواهیم آمد؟» گفتم: نه. پیامبر ﷺ فرمود: «تو به آن آمدنی هستی و آن را به طور حتمی طواف می‌کنی». عمر س می‌گوید: آن گاه نزد ابوبگر س آمده گفتم: ای ابوبکر، آیا این به حق پیامبر خدا نیست؟ گفت: بلی. گفتم: آیا ما بر حق ودشمن مان بر باطل نیست؟ گفت: بلی هست. عمر می‌گوید: گفتم: پس با این وضع چرا ما خواری بر خود بخریم و دردین مان زیر بار ذلّت برویم؟ ابوبکر گفت: ای مرد، وی پیامبر خداست، و نافرمانی پروردگارش را نمی‌کند، و پروردگارش ناصر و مددکار اوست، به امر وی چنگ زن و مخالفتش را نکن، چون به خدا سوگند، وی بر حق است. گفتم: آیا وی به مانمی گفت که ما به خانه می‌آییم و آن را طواف می‌کنیم؟ گفت: بلی، ولی آیا به تو گفته بود که امسال به طواف آن خواهی آمد؟ گفتم: خیر. ابوبکر گفت: تو حتماً به کعبه می‌آیی، و آن را طواف می‌کنی. عمر س می‌گوید: من به (بعد از این ماجرا) جهت تلافی این ایرادها کارهای انجام دادم[۱]. راوی می‌گوید: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از عقد قرارداد صلح فارغ شد، به یاران خود گفت: «برخیزید قربانی کنید و بعد از آن سرهای خود را بتراشید». راوی می‌افزاید: به خدا سوگند، هیچ یک از آنها از جای خود بر نخاستند، حتی پیامبر ﷺ سه مرتبه این حرف خود را تکرار نمود[۲] هنگامی که هیچ یک از آنها برنخاست پیامبر ﷺ نزد امّ سلمه ل وارد شد، و آنچه را از مردم دیده

۱- در سیرت ابن هشام (۲/۳۱۷) در تفسیر این جمله چنین آمده است: عمر گوید: از آن روز به بعد مرتباً من صدقه دادم و روزه گرفتم و نماز خواندم و غلام آزاد کردم که تلافی آن ایرادهایم بشود و کفاره آن عملکرد و سخنانم باشد تا این که به این باور شدم که جبران و تلافی‌شده باشد.

۲- این نافرمانی آنها در مقابل پیامبر خدا ﷺ نبود، بلکه جریان صلح و شروط آن فضای حیرت و سرگشتگی را برای آنان پدید آورده بود، و آن حالت شدید و مدهوش کننده انگیزه این عمل بود.

بود برایش متذکر گردید. امّ سلمه ل گفت: ای پیامبر خدا، آیا این عمل را دوست می‌داری؟ (اگر دوست می‌داری) پس بیرون شو، تا این که شتر قربانی خود را ذبح نکرده‌ای، و کسی که سرت را می‌تراشد او را نخواسته‌ای و سرت را نتراشیده است، با هیچ یک از ایشان حرف نزن. آن گاه پیامبر خدا ﷺ بیرون رفت و بدون این که با هیچ یک از ایشان حرف بزند قربانی خود را ذبح کرد، و کسی که سرش را می‌تراشید او را خواست و سرش را تراشید. چون اصحاب این عمل پیامبر خدا ﷺ را دیدند، همه برخاستند و ذبح کردند، و بعضی‌شان به تراشیدن سر دیگری پرداختند، حتی که از کثرت غم و اندوه نزدیک بود یکدیگر خود را (در تراشیدن سر) زخمی و مجروح سازند، بعد از آن عده‌ای از زنان مومن (از مکه) آمدند و خداوند تبارک و تعالی درباره‌شان این آیه را نازل فرمود:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّ - تا به این جا - بِعِصَمِ ٱلۡكَوَافِرِ﴾ [الممتحنة: ۱۰].

ترجمه: «ای مؤمنان هرگاه زنان مسلمان هجرت کنان نزد شما آیند، آنان را امتحان کنید... و هرگز همسران کافره را در همسری خود نگه ندارید».

در آن روز حضرت عمر س دو زن خود را که مشرک بودند طلاق داد، معاویه بن ابی سفیان با یکی از آنها ازدواج نمود و صفوان بن امیه با دیگری.

حکایت ابوبصیر با دو تن که دنبال وی فرستاده شده بودند

پس از اتمام کارهای صلح، پیامبر خدا ﷺ به مدینه برگشت، ابوبصیر - مردی از قریش که مسلمان بود - در مدینه نزدش آمد، مشرکین در طلب وی دو تن را به مدینه فرستادند، و از پیامبر ﷺ خواستند تا به مفاد موافقتنامه صلح وفا نماید. بر این اساس پیامبر خدا ﷺ ابوبصیر را به آن دو مرد تحویل داد، آن دو تن ابوبصیر را گرفته بیرون رفتند تا این که به ذوالحُلَیفه[۱] رسیدند، در اینجا فرود آمدند و از خرمایی که با خود داشتند، می‌خوردند.

ابوبصیر به یکی از آن دو مرد گفت: به خدا سوگند، ای فلان این شمشیرت را بسیار خوب می‌بینم!! او آن را از نیام بیرون آورده گفت: آری به خدا، خیلی خوب است، و من

۱- قریه‌ای است نزدیک مدینه، که میقات اهل مدینه نیز می‌باشد، و اکنون به آن ابیار علی می‌گویند.

چندین بار این را تجربه نموده‌ام. ابوبصیر گفت: به من بده تا ببینمش. ابوبصیر شمشیر را از وی گرفت، و او را با آن شمشیر زد و او مرد، دومی فرار نمود، تا این که خود را به مدینه رسانید و به شتاب داخل مسجد شد، پیامبر خدا ﷺ چون چشمش به وی افتاد گفت: «این مرد منظر هولناکی را دیده است». چون نزد پیامبر ﷺ رسید گفت: به خدا سوگند، رفیقم کشته شد، و من نیز کشته می‌شوم. از دنبال وی ابوبصیر آمده گفت: ای پیامبر خدا ﷺ به خدا سوگند، خداوند ﷻ ذمه تو را برآورده کرد. مرا به ایشان تحویل دادی، و خداوند ﷻ دو باره مرا از چنگال ایشان رهانید. پیامبر ﷺ گفت: «وای بر مادرش، عجب آتش افروز جنگ است این مرد، اگر همدستی داشته باشد».

چون ابوبصیر این سخن را شنید، دانست که (اگر وی در مدینه باشد) پیامبر ﷺ وی را (طبق قرارداد صلح) دوباره برای آنها مسترد می‌کند، بدین خاطر از مدینه خارج شد و خود را به ساحل دریا رسانید.

پیوستن ابوجندل به ابوبصیر و متعرّض شدن آنها به کاروان‌های قریش

راوی می‌گوید: ابوجندل بن سهیل بن عمرو ﷺ از دست آنها نجات می‌یابد، و خود را به ابوبصیر می‌رساند، به این صورت هر کسی که از قریش ایمان می‌آورد به ابوبصیر می‌پیوست، تا این که آنها یک گروهی را تشکیل دادند، و هرگاه خبر خارج شدن قافله قریش به طرف شام به آنان می‌رسید، بر آن هجوم آورده، مردان شامل در کاروان را به قتل می‌رسانیدند و اموالشان را می‌گرفتند. قریش وقتی از این حالت به تنگ آمد، کسی را نزد پیامبر خدا فرستاد، و او را به خدا و رحم سوگند داده[1] و از وی مطالبه نمود تا کسی را نزد این گروه بفرستد، و از ایشان بخواهد که بدون هراس از برگردانیدن آنها به قریش به طرف مدینه بیایند، چون هر کسی از آنها به مدینه رود در امان خواهد بود. پیامبر ﷺ نیز دنبال آنها کسی را فرستاد، خداوند ﷻ درین باره این آیات قرآنی را نازل نمود:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِى كَفَّ أَيۡدِيَهُمۡ عَنكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ عَنۡهُم بِبَطۡنِ مَكَّةَ مِنۢ بَعۡدِ أَنۡ أَظۡفَرَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ - تا این که به اینجا رسید - ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ﴾ [الفتح: ۲۴-۲۶].

۱- بخاری (۲۷۳۴) و احمد (۲۳۸/۴، ۳۳۱).

ترجمه: «و او کسی است که دست‌های کافران را از شما و دست‌های شما را از ایشان در دل مکه بعد از این که شما را بر آنها پیروز کرد، بازداشت... خشم و نخوت جاهلیت».

غیرت توأم با جاهلیت آنان این بود که آنها اقرار به این ننمودند که وی نبی است و بسم الله الرحمن‌الرحیم را نیز قبول نکردند، و او را از رسیدن به خانه کعبه باز داشتند. ابن کثیر در البدایه (۴/۱۷۷) می‌گوید: این سیاق دارای زیادت‌ها و فواید نیکی است، که در روایت ابن اسحاق از زهری نمی‌باشد. و این حدیث را همچنین بیهقی (۹/۲۱۸) به همین طولش روایت کرده است.

پیامبر ﷺ و فرستادن عثمان به مکه پس از فرود آمدن در حُدَیبِیه

ابن عساکر و ابن ابی شَیبَه از عُروه ؓ درباره استقرار پیامبر ﷺ در حدیبیه روایت نموده‌اند که گفت: قریش از فرود آمدن پیامبر ﷺ در آنجا ترسید، پیامبر ﷺ مناسب دانست تا مردی از اصحاب خود را نزد آنها بفرستد، به این لحاظ حضرت عمر بن الخطاب ؓ را طلب نمود، تا او را به این مأموریت بگمارد. عمر ؓ گفت: ای پیامبر خدا ﷺ من آنها را لعنت می‌کنم، و هیچ کسی از بنی کعب در مکه نیست که در صورت اذیت و آزارم (به دست مشرکین) مورد خشم واقع شود (و از من دفاع کند). برای این مأموریت، حضرت عثمان ؓ را بفرست، چون در مکه خویشاوندان وی زیاد است، واو آنچه را تو خواسته‌ای برای آنها می‌رساند. بنابراین پیامبر خدا ﷺ عثمان بن عفان را خواست و او را به‌سوی قریش روانه نمود و به او گفت: «آنها را خبر بده که ما برای جنگ نیامده‌ایم، بلکه برای ادای عمره آمده‌ایم، و آنها را به‌سوی اسلام دعوت کن». و به عثمان ؓ دستور داد تا پیش مردان و زنان مسلمان در مکه برود، نزد آنها وارد شده ایشان را به فتح بشارت دهد، و به آنان خبر دهد که نزدیک است خداوند دین خود را در مکه غالب بگرداند، تا دیگر کار ایمان در آن پنهان و مخفی نماند، و با این کار می‌خواست آنها را ثابت و استوار گرداند[1]. راوی می‌گوی: عثمان ؓ حرکت

۱- این عمل پیامبر ﷺ به خاطر دلجویی آن عده از مسلمانانی بود که در مکه باقی مانده بودند، و می‌خواست تا یأس و ناامیدی در قلب آنها پدیدار نشده و امید خود را بر فتح و نصرت الهی از دست ندهند. م.

نمود، تا این که در بَلْدَح (نام جایی است در حجاز قریب مکه) بر قریش گذشت. قریش از وی پرسیدند: کجا می‌روی؟ عثمان پاسخ داد: پیامبر خدا ﷺ مرا به‌سوی شما فرستاده است، تا شما را به‌سوی خداوند ﷻ و به اسلام دعوت کنم، و شما را با خبر سازم که ما برای جنگ نیامده‌ایم، بلکه برای ادای عمره آمده‌ایم. عثمان ﷺ قریش را چنان که پیامبر ﷺ وی را ارشاد کرده بود، دعوت نمود، و قریشی‌ها گفتند: آنچه را می‌گویی شنیدیم، برو کار خود را بکن. ابان بن سعید بن العاص در مقابل به پا خاست و با استقبال از وی او را خوش آمدید گفت، و اسب خود را برای عثمان ﷺ زین نمود، وی را با پناه دادن بر آن اسب در پشت سر خود سوار نمود و تا مکه رسانید. بعد از آن قریش بُدَیل بن ورقاء خُزاعی و برادر بنی کنَانه را روان نمودند، که بعد از آن عروه بن مسعود ثقفی آمد... و حدیث را، چنان که در کنزالعمال (۵/۲۸۸) آمده، ذکر نموده[۱]. و این حدیث را ابن ابی شیبه از وجه دیگری نیز به همین طولش از عروه، چنان که در کنز العمال (۵/۲۹۰) آمده، روایت کرده. و مانند این را بیهقی (۹/۲۲۱) از موسی بن عقبه روایت نموده است.

گفتار عمر ﷺ درباره صلح حدیبیه

ابن سعد از ابن عبّاس ﷺ روایت نموده که گفت: عمربن الخطاب ﷺ فرمود: پیامبر خدا ﷺ با اهل مکه آن چنان صلحی نمود، و به آنها چیزی داد، که اگر پیامبر خدا ﷺ امیری را بر من مقرّر می‌نمود، و او همین عملی را انجام می‌داد که پیامبر خدا ﷺ انجام داد، من آن را نه می‌شنیدم و نه اطاعت می‌کردم. و از جمله چیزهایی که به آنها داده بود یکی این بود، که اگر کسی از کفار به مسلمانان می‌پیوست او را دوباره مسترد می‌نمودند، و کسی که از مسلمانان به کفار می‌پیوست او را دوباره مسترد نمی‌کردند!. این چنین در کنزالعمال (۵/۲۸۶) آمده و گفته: سند این صحیح است.

گفتار ابوبکر ﷺ درباره صلح حدیبیه

ابن عساکر از واقدی روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدّیق ﷺ می‌گفت: در (تاریخ) اسلام از فتح حدیبیه فتح بزرگ‌تر وجود ندارد، ولی در آن روز نظر مردمان از آنچه در

۱- ضعیف. مرسل است. ابن عساکر و ابن أبی الشیبة آن را از عروة روایت کرده‌اند که تابعی است.

میان محمّد ﷺ و پروردگارش بود کوتاهی نمود، و بندگان در کارها عجله می‌کنند، ولی خداوند ﷻ چون بندگان تا این که کارها را به همان مرحله‌ای که خواست اوست نرساند، شتاب و عجله نمی‌کند. من در روز حَجَّه الوداع به سُهَیل بن عمرو روی نمودم که در قربانگاه ایستاده بود، و قربانی پیامبر خدا ﷺ را برایش نزدیک می‌کرد و پیامبر ﷺ آن را به دست خود قربانی نمود، و سلمانی را بعد از آن طلب نمود و سرش را تراشید، به سهیل توجه داشتم که موهای پیامبر ﷺ را می‌برداشت، و او را می‌دیدم که آن را بر چشم‌های خود می‌گذاشت، درین موقع به یاد روز حدیبیه افتادم که چگونه وی از نوشتن بسم الله الرحمن‌الرحیم و محمّد رسول الله ابا ورزید، در حال خداوندی را ستودم که او را به اسلام رهنمون ساخت[۱]. این چنین در کنزالعمال (۵/۲۸۶) آمده است.

داستان اسلام آوردن عمرو بن العاص رضي الله عنه

ابن اسحاق از عمروبن العاص رضي الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که ما از جنگ خندق بازگشتیم، چند تن از مردان قریش را که حرف مرا می‌شنیدند و نظرم را می‌پذیرفتند، جمع کردم و به آنها گفتم: می‌دانید، به خدا سوگند، من می‌بینم که آوازه و کار محمّد به شکل عجیبی پیش می‌رود، و من برای خود فکری کرده‌ام، که نمی‌دانم شما در آن باره چه فکر می‌کنید؟ پرسیدند: چه فکری؟ گفتم: من چنین فکر نموده‌ام که خود را به حبشه در پیش نجاشی برسانیم، و در پیش وی باشیم. اگر محمّد بر قوم ما غالب شد، ما همانجا نزد نجاشی می‌باشیم، و بودن مان زیر دست نجاشی بهتر ازین است که محمّد بر سرمان حکومت کند، ولی اگر قوم ما بر محمّد غالب آمد، تردیدی نیست که ما را به درستی می‌شناسند، و از آنها جز خیر و نیکویی برای ما نخواهد آمد. آنها گفتند: ما در این رأی با تو همنظر و موافق هستیم، آن گاه به آنها گفتم: چیزی فراهم آورید تا به وی اهدا کنیم، و محبوب‌ترین هدیه‌ای که از سرزمین ما برای وی تقدیم می‌شد پوست بود، و ما برای وی مقدار زیادی پوست جمع نمودیم، بعد از آن به طرف حبشه به راه افتادیم، تا این که نزد وی آمدیم. به خدا سوگند، در حالی که ما نزد وی بودیم، عمروبن اُمَیه ضَمْرِی را دیدیم که نزد وی آمد، و او را پیامبر خدا ﷺ در ارتباط با جعفربن ابی طالب و اصحابش نزد نجاشی فرستاده بود. عمرو می‌افزاید: او

۱- بسیار ضعیف. هندی آن را در «کنزالعمال» (۲۸۶/۵، ۱۱۳۶) ذکر کرده است. در اسناد آن واقدی که متروک الحدیث است وجود دارد.

نزد نجاشی آمد و بعد از آن از نزد وی خارج شد. عمرو می‌گوید: آن گاه من به رفقای خود گفتم: ابن عمرو بن امیه است، نزد نجاشی می‌روم و از وی می‌خواهم که او را به من بسپارد تا گردنش را قطع کنم، اگر او این کار را با من بکند، و من این کار را انجام دهم، قریش درک می‌کند، که من انتقام آنها را گرفته و عمل نیکویی را با کشتن فرستاده محمّد برای‌شان انجام داده‌ام. می‌گوید: به همین منظور نزد نجاشی رفتم، چنان که در گذشته‌ها سجده می‌کردم به او سجده نمودم. می‌گوید: نجاشی گفت: دوستم خوش آمدی، آیا از دیارت برای ما هدیه و سوغاتی آورده‌ای؟ گفتم: بلی، ای پادشاه برایت پوست‌های زیادی را هدیه آورده‌ام. می‌گوید: بعد از آن پوست‌ها را به او نزدیک ساختم و از آنها بسیار خوشش آمد. بعد از آن گفتم: ای پادشاه هم اکنون مردی را دیدم که از نزد شما بیرون رفت و او فرستاده مردی است که دشمن ما می‌باشد، او را به من بسپار تا بکشمش، چون او اشراف و بزرگان ما را کشته است. عمرو می‌گوید: نجاشی خشمگین شد، و دست خود را بلند نموده محکم به بینی خود زد، گمان کردم که بینیش را شکست، و آن چنان ناراحت شدم که آرزو نمودم کاش زمین پاره می‌شد و من از ترس و خوفی که داشتم در آن فرو می‌رفتم. از این رو درصدد جبیره کار برآمده گفتم: ای پادشاه، به خدا سوگند، اگر می‌پنداشتم که این خواهش من موجب کدورت خاطر و نارضایتی‌تان می‌شود هرگز آن را مطرح نمی‌کردم. نجاشی گفت: آیا تو از من خواهش می‌کنی تا فرستاده مردی را به تو بدهم که ناموس اکبر (جبرئیل) به او نازل می‌گردد، ناموس اکبری که برای حضرت موسی نازل می‌شد، و تو او را بگیری و به قتلش برسانی؟! عمرو می‌گوید: گفتم: ای پادشاه، آیا او چنین است؟! گفت: وای بر تو ای عمرو، سخن مرا قبول کن، و از وی پیروی کن، به خدا سوگند وی بر حق است، و بر مخالفین خود چنان که موسی بن عمران بر فرعون و لشکریانش غالب آمد، پیروز می‌شود. عمرو می‌گوید: گفتم: آیا تو از طرف وی با من به اسلام بیعت می‌کنی؟ گفت: آری، وی دست خود را باز کرد و من همراهش بیعت به اسلام نمودم. بعد از آن نزد رفقایم، رفتم این در حالی بود که نظرم از گذشته تغییر نموده بود و اسلامم را از ایشان مخفی داشتم. بعد از آن به قصد زیارت رسول خدا ﷺ بیرون رفتم تا اسلام بیاورم، در خلال راه به خالد بن ولید برخوردم، و این واقعه اندکی قبل از فتح اتّفاق افتاده بود، او از طرف مکه می‌آمد. گفتم: ای ابوسلیمان به کجا می‌روی؟ وی در پاسخ به من گفت: به خدا سوگند، این امر درست و ثابت شد، و این

مرد نبی است، می‌روم، به خدا تا اسلام بیاورم، تا چه وقت به این وضع به سر بریم؟ عمرو می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند، من هم جز به خاطر اسلام آوردن نیامده‌ام. عمرو می‌گوید: هر دوی ما در مدینه خدمت پیامبر خدا ﷺ آمدیم، خالد قبل از من رفت و اسلام آورد و با پیامبر ﷺ بیعت نمود، و بعد از آن من نزدیک رفتم و عرض نمودم که: ای پیامبر خدا ﷺ من با شما بیعت می‌کنم مشروط به اینکه گناهان گذشته‌ام را ببخشی، و آینده را متذکر نمی‌شوم؟ عمرو می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای عمرو، بیعت کن، اسلام کارهایی را که قبل از آن صورت گرفته است قطع نموده و از بین می‌برد، و هجرت نیز چیزهای گذشته را نابود می‌سازد». عمرومی گوید: بعد از آن، من با وی بیعت نمودم و برگشتم[1]. این چنین در البدایه (۴/۱۴۲) آمده. احمد و طبرانی نیز از عمرو مانند این را به شکل طولانی روایت نموده‌اند. هیثمی (۹/۳۵۱) می‌گوید: رجال هر دوی آنها ثقه‌اند.

بیهقی از طریق واقدی این حدیث را درازتر و نیکوتر از حدیث قبل روایت کرده، و در آن آمده: بعد از آن حرکت نمودم تا این که به هَدَّه (نام جایی است در حجاز میان مکه و طائف) رسیدم دیدم دو مرد که اندکی در راه ازمن سبقت داشتند، می‌خواهند توقف نمایند، یکی از آن دو داخل خیمه است و دیگری شترها را محکم گرفته. عمرو می‌گوید: متوجّه شدم که خالدبن ولید است. عمرو می‌افزاید: پرسیدم: کجا می‌روی؟ گفت: نزد محمّد می‌روم، چون همه مردم به اسلام گرویده‌اند، و هیچ یک از عقلاء و صاحبان درایت باقی نمانده که به اسلام داخل نشده باشد. به خدا سوگند، اگر زیاده ازین توقّف کنم، وی از گردن مان چنان که از گردن کفتار در غارش گرفته می‌شود، خواهد گرفت. گفتم من نیز، به خدا سوگند، تصمیم رفتن نزد محمّد و اسلام آوردن را گرفته‌ام، آن گاه عثمان بن طلحه بیرون رفت و مرا خوش آمدید گفت، و هه در همانجا اندکی توقّف نمودیم. و بعد از آن به موافقت همدیگر به مدینه وارد شدیم، من گفته مردی را که نزد چاه ابی عُتبه همراهش روبرو شدیم فراموش نمی‌کنم، که فریاد

۱- حسن. ابن اسحاق همچنین در سیره‌ی ابن هشام (۱۸۵/۲) چاپ داراین رجب، و (۱۷۲/۳) چاپ ایمان. و احمد (۱۹۸/۴، ۱۹۹) و بیهقی در «الکبری» (۱۲۳/۹).
همچنین مسلم در صحیح خود (۱۲۱) کتاب ایمان، باب اسلام آوردن اعمال بد قبل از خود را از بین می‌برد، به اختصار داستان اسلام عمرو را از زبان خود روایت کرده است.

می‌کشید: ای رباح! ای رباح! ای رباح[1] (اسم کدام غلام است)!! ما از شنیدن قول وی خوشحال شدیم، و آن را برای خود به فال نیک گرفتیم. بعد آن مرد به‌سوی ما نگاه کرد و از وی شنیدم که می‌گفت: مکه پس ازین دو تن، دیگر مهار خود را از دست داد، گمان نمودم که هدف وی من و خالد بن ولید هستیم و با شتاب روی به طرف مسجد گردانید و بدان سو رفت. گمان کردم که وی پیامبر ﷺ را به قدوم ما بشارت داد، و این پندار من درست بود.

ما شترهای خود را در حَرَّه خوابانیدیم. با توقّفی در آنجا لباس‌های خوب خود را بر تن نمودیم، بعد از آن اذان عصر گفته شد، و حرکت نمودیم تا این که به پیامبرخدا ﷺ نمایان شدیم، چهره وی در آن موقع درخششی داشت و مسلمانان در اطرافش به اسلام آوردن ما بسیار خوشحال و مسرور شده بودند، آن گاه خالدبن ولید رفته بیعت نمود، و بعد از وی عثمان بن طلحه پیش شد و بیعت کرد، سپس من پیش رفتم، به خدا سوگند، آن لحظاتی که من در پیش رویش نشستم نتوانستم از فرط حیاء چشمان خود را به طرفش بلند کنم. عمرو می‌گوید: من با وی مشروط به این بیعت نمودم که گناهان گذشته مرا ببخشد، ولی گناهای آینده‌ام به یادم نیامد. پیامبر ﷺ فرمود: «اسلام چیزهای ما قبل خود را قطع نموده از بین می‌برد، و هجرت نیز چیزهای ماقبل خود را نابود می‌سازد». عمرو می‌گوید: به خدا سوگند، از هنگامی که من و خالدبن ولید اسلام آورده‌ایم، پیامبر خدا ﷺ هیچ یک از اصحاب خود را در امر مهمی که وی را اندوهگین می‌ساخت با ما برابر نکرده است[2]. این چنین در البدایه (۴/۲۳۷) آمده.

داستان اسلام آوردن خالدبن ولید رضی الله عنه

واقدی از خالد رضی الله عنه روایت نموده که گفت: چون خداوند جل جلاله به من اراده خیر نمود، در قلبم اسلام را جای داد، و راه هدایتم را برایم گشود، با خود گفتم: من در همه این معارک بر ضد محمّد اشتراک ورزیدم، و در هیچ معرکه‌ای شرکت نورزیدم مگر این که پس از بازگشت از آن بر این باور بودم که من کارهای بی‌فایده‌ای را انجام می‌دهم، و محمّد حتماً پیروز شدنی است. هنگامی که پیامبر ﷺ به طرف حدیبیه بیرون رفت،

۱- کلمه رباح و یا ربح درعربی فائده را نیز افاده می‌کند و آنها در هنگام شنیدن این صدا آن را فال نیک گرفته و به آن خوشحال شدند. م.

۲- بسیار ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۴/ ۳۴۳: ۳۴۵).

من همراه با گروهی از سواران مشرکین بیرون آمدم و در عسفان با پیامبر خدا ﷺ و یارانش بر خوردم، در مقابلش ایستاده به وی متعرّض شدم. او در مقابل ما نماز ظهر را با اصحاب خود به جای آورد، خواستیم تا بر وی حمله نماییم، ولی این تصمیم برای ما عملی نشد - که خیر هم در همان بود -، پیامبر ازین تصمیم ما آگاه شد، و نماز عصر را با اصحابش، به شکل نماز خوف به جای آورد. این عمل آنها در ما تأثیر به سزایی گذاشت، و گفتم: این مرد تحت حمایت (غیبی) است، لذا ما را گذاشته و با تغییر مسیر از جای تمرکز ما طرف راست را در پیش گرفت. گذشته از این، هنگامی که قریش با وی در حدیبیه صلح نمود، و بدون هیچ درگیری ای وی را برگردانید، با خود گفتم: دیگر چه چیز باقی است؟ به کجا بروم؟: نزد نجاشی! او که پیرو محمّد شده است، و اکنون یارانش نزد وی درامان زندگی به سر می‌برند!! یا به‌سوی هرقل. رفتن به‌سوی هرقل به این معناست که از دینم بیرون شده و به نصرانیت و یا یهودیت بپیوندم، و در میان عجم‌ها اقامت گزینم، یا این که در دیار خودم با آنهایی که باقی مانده‌اند باشم؟ در این گیرو دار در فکر بودم که پیامبر خدا ﷺ در ادای (عمرهالقضاء) به مکه وارد شد، از مکه خارج شدم و ورود وی را بدانجا مشاهده ننمودم، برادرم ولید بن ولید نیز در این سفر (عمره القضاء) یکجا با پیامبر ﷺ وارد مکه شده بود، او در جستجوی من بود، ولی مرا نیافته است، به همین لحاظ برایم نامه‌ای می‌نویسد که در آن چنین آمده است:

«بِسْمِاللهِ الرَّحْمن الرَّحِيمِ، امّا بَعْد: فَإِنِّيْ لَمْ أَرَ أَعْجَبَ مِنْ ذَهَابِ رَأْيِكَ عَنِ الْاِسْلَامِ، وَعَقْلُكَ عَقْلُكَ! وَمِثْلُ الاِسْلَامِ جَهلَهُ أَحَدٌ؟! وَقَدْ سَأَلَنِيْ رَسُولُ الله ﷺ عَنْكَ، وَقَالَ: «أَيْنَ خَالِد»؟ فَقُلْتُ: يَأْتِيَ الله بِهِ. فَقَالَ: «مِثْلُهُ جَهِلَ الاسْلَامَ؟ وَلَوْ كَانَ جَعَلَ نِكَايَتَهُ وَجِدَّهُ مَعَ الْمُسْلِمِيْنَ كَانَ خَيْرَاًلَهُ، وَلَقَدَّ مْنَاهُ عَلَى غَيْرِه». فَاسْتَدْرِكْ يَا أَخِي مَاقَدْ فَاتَكَ مِنْ مَوَاطِنَ صَالِحه». «به نام خدای بخشاینده مهربان، امّا بعد: من چیزی را عجیب‌تر از اسلام نیاوردنت نمی‌بینم، در حالی که از عقل والایی برخوردار هستی! و آیا از دینی چون اسلام کسی غافل می‌ماند؟! پیامبر خدا ﷺ از من در مورد تو پرسید و گفت: «خالد کجاست؟» گفتم: خداوند او را می‌آورد. پیامبر ﷺ فرمود: «فردی چون او از اسلام بی‌خبر مانده است؟! اگر او قهرمانی‌ها و تلاش‌هایش را بامسلمین همراه می‌گردانید، برایش بهتر بود، و ما او را بر دیگران ترجیح می‌دادیم». ای برادرم، آن چیزهای نیکی را که از دست داده‌ای به یاد بیاور و آنها را دوباره دریاب».

خالد می‌گوید: هنگامی که نامه وی به من رسید، برای آمدن نزد پیامبر ﷺ شتاب به خرج دادم، و آن نامه در رغبت و علاقمندیم به اسلام افزود، و پرسیدن پیامبر ﷺ از من مرا خشنود و مسرور ساخت، باری در خواب دیدم که در یک شهر تنگ، خشک و بی‌گیاه هستم، و از آن به یک سرزمین پهناور و سرسبز خارج شدم، گفتم: این خواب حتماً مفهومی دارد و راست است. هنگامی که به مدینه آمدم، گفتم: این خواب را حتماً برای ابوبکر بازگو می‌کنم، ابوبکر ﷺ در تعبیر خوابم فرمود: سرزمینی که تو به آن وارد شدی دین اسلام است که خداوند ﷻ تو را به آن هدایت نمود، وتنگنایی که در آن قرار داشتی شرک بود.

خالد می‌گوید: چون تصمیم رفتن نزد پیامبر خدا ﷺ را گرفتم، گفتم: اکنون کی را با خود نزد پیامبر خدا ﷺ همراه ببرم؟ درین راستا رفتن با صفوان بن امیه را مصلحت دیدم، گفتم: ای ابو وهب، آیا حالتی را که در آن قرار داریم، نمی‌بینی؟ ما اکنون چون دندانهای پسین دهان هستیم (در قلّت و کمی قرار داریم)، و محمّد بر عرب و عجم پیروز گردیده است. اگر ما نزد محمّد برویم و او را پیروی کنیم، شرف و عزت او شرف و عزت ماست. وی به شدت از این عمل ابا ورزید و گفت: اگر جز خودم دیگر کسی هم باقی نماند، ابداً پیروی او را نمی‌کنم. به این گفته ما از هم جدا شدیم و با خود گفتم: این مردی است که برادر و پدرش در بدر به قتل رسیده‌اند. بعد از وی عِکرمه بن ابی جهل را دیدم، و همان گفته‌های خود را برای صفوان بن امیه را برایش تکرار نمودم، او نیز همان جواب صفوان را به من داد. از وی خواستم تا این را مخفی نگه دارد. او نیز تعهد سپرد که این را برای کسی متذکر نمی‌شود، سپس به منزلم آمدم و هدایت دادم تا سواریم را آماده کنند، و با او خارج شدم، درین اثنا با عثمان بن طلحه برخوردم. با خود گفتم: این هم رفیقم است و باید آنچه را خواهان آن هستم به او یادآور شوم. بعد آن عده پدرانش را که کشته شده بودند به یاد آوردم، و نخواستم این قضیه را به او تذکر بدهم. بعد با خود اندیشیدم که اگر این را بگویم، چه ضرری برای من خواهد داشت؟ چون من همین ساعت در حرکت هستم. پس از این اندیشه و فکر جدید، کار را تا به همان حدّی که رسیده بود، برایش بیان داشته، و افزودم: ما چون روباهی در یک غار هستیم که اگر دلوی از آب در آن انداخته شود، خارج می‌شود و مانند همانند گفته‌های خود را برای آن دو تن دیگر برای وی تکرار کردم، وی به زودی این حرف مرا پذیرفت. به او گفتم: من امروز خارج شده‌ام و می‌خواهم همین

روز بروم، و این هم سواریم که در فَجّ مُنَاخه آماده است. خالد می‌گوید: ما با او وعده گذاشتیم که در یأجُج[۱] با هم ملاقات کنیم، اگر قبل از من به آنجا رسید، انتظارم را بکشد، و اگر قبل از وی به آنجا رسیدم منتظرش می‌باشم. خالد می‌گوید: سحرگاهان در تاریکی قبل از طلوع فجر خارج شدم تا در یأجج یکدیگر را ملاقات کردیم. به راه افتادیم تا این که به هَدَّه رسیدیم، و عمروبن العاص را در آنجا دریافتیم. عمرو گفت: ای قوم خوش آمدید، گفتیم: تونیز خوش آمدی. عمرو از ما پرسید: مسیرتان به کدام طرف است؟ پرسیدیم: چه چیز تو را بیرون کرده؟ گفت: شما را چه چیز بیرون کرده؟ گفتیم: پیوستن به اسلام و پیروی محمد. گفت: این همان چیزی است که مرا به اینجا کشانیده است.

به اتّفاق هم حرکت نمودیم تا این که به مدینه آمدیم، ودر حَرَّه شترهای خود را خوابانیده و توقّفی نمودیم. پیامبر ﷺ از آمدن ما مطّلع شد و مسرور گردید. من در این مکان لباس‌های خوب خود را پوشیدم، بعد از آن به طرف پیامبر ﷺ رفتم، برادرم در این اثنا با من روبرو شده گفت: عجله و شتاب کن چون پیامبر خدا ﷺ از آمدنت مطّلع شده، و به قدومت مسرور گردیده و اکنون انتظارتان را می‌کشد. ما به شتاب به طرف وی روان شدیم و خود را به او نشان دادم و او به من تبسّم نمود، به سلام نبوّت به او سلام کردم، (السلام علیك یا نبی الله) و با چهره گشاده جواب سلامم را داد. گفتم: من شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا وجود ندارد، و تو پیامبر خدا هستی. پیامبر ﷺ گفت: «بیا» بعد از آن فرمود: «ستایش خدایی راست که تو را هدایت نمود، من هوشمندی تو را از قبل دیده بودم، و امید داشتم تا تو را جز به خیر نسپارد». گفتم: ای رسول خدا، به این فکر هستم در معرکه‌هایی که بر ضد تو شرکت داشتم و عنادی که بر ضد حق می‌نمودم (همه چیزهای بزرگی‌اند)، تو از خداوند بخواه و دعا کن تا آنها را به من ببخشد. پیامبر ﷺ در پاسخ به من با لحنی مهربان و تسلّی بخش گفت: «اسلام گذشته را محو می‌سازد». گفتم: ای پیامبر خدا ﷺ علی رغم آن برایم دعا کن، آن گاه فرمود: «بار خدایا، همه تلاش و سعی خالدبن ولید را که در بازداشتن از راه خدا نموده است به او ببخش». خالد می‌گوید: بعد از آن عثمان و عمرو پیش آمدند و با پیامبر خدا ﷺ بیعت نمودند. خالد می‌گوید: رفتن ما به مدینه

۱- نام جایی است در حدود سه کیلومتری مکه.

مصادف بود با ماه صفر سال هشتم، خالد می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ در امر مهمی که وی را اندوهگین می‌ساخت هیچ یک از اصحابش را با من برابر نمی‌کرد[1]. این چنین در البدایه (۴/۲۳۸) آمده. و این را همچنین ابن عساکر همانند این... به شکل تفصیل، چنان که در کنز العمال (۷/۳۰) آمده، روایت کرده است.

داستان فتح مکّه

خروج پیامبر خدا ﷺ برای فتح مکه و فرود آمدنش در مَرّظَهْران

طبرانی از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به‌سوی مکه خارج شد، و ابُورُهُم کلثوم بن حُصَین غفاری را بر مدینه گماشت. این حرکت در دهم رمضان المبارک صورت گرفت، پیامبر خدا ﷺ درین سفر روزه گرفت، و مردم نیز با وی روزه گرفتند، تا این که در کدِید - آبی است در میان عُسفان وأَمَجْ - رسید، در آنجا روزه خود را افطار نمود، بعد به حرکت افتاد تا این که در مر ظهران - جایی است که اکنون آن را وادی فاطمه می‌نامند - با ده هزار تن از مسلمانان توقّف کرد، که یک هزار از مُزَینه و سُلَیم نیز آنها را همراهی می‌نمود، و در همه قبایل تجهیزات و سلاح وجود داشت، و مهاجرین و انصار بدون این که یکی از آنها تخلّف نموده باشند، با پیامبر خدا ﷺ خارج شده بودند.

تجسّس سران قریش جهت کسب اطلاعات

هنگامی که پیامر خدا ﷺ در مَرَّ ظَهْران پایین شد - قریش از کارهای وی اطلاعی نداشت و با قطع شدن اخبار، دیگر از پیامبر ﷺ خبری به آنها نرسید، و ندانستند که وی چه تصمیمی دارد و چه می‌کند - در آن شب ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بُدَیل بن ورقاء جهت تجسّس بیرون شدند، تا ببینند که آیا خبری را در می‌یابند و از وی چیزی می‌شنوند؟ عبّاس بن عبدالمطّلب قبل از اینها با پیامبر خدا ﷺ در حصه‌ای از راه (در مسیر هجرتش به‌سوی مدینه) برخورده (و با آنها یکجای شده بود) و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب و عبدالله بن ابی أُمَیه بن مُغِیره نیز با پیامبر خدا در میان مدینه و مکه دیدار و تلاش نموده بودند تا نزد وی بیایند، در این ارتباط امّ

۱- بسیار ضعیف. واقدی در «المغازی» (۲/ ۷۴۶: ۷۴۸)، و بیهقی در «الدلائل» (۳۴۸/۴) از طریق واقدی که متروک الحدیث است.

سلمه با پیامبر خدا ﷺ صحبت نموده گفت: ای پیامبر خدا، پسر عمویت، پسرعمه ات، پدر خانم‌ات می‌خواهند تو را ملاقات نمایند، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «من به آنها نیازی ندارم، پسرعمویم آبرویم را در مکه ریخته بود[۱] و امّا پسر عمه و پدر خانمم همان کسی است که در مکه همه آن چیزها را به من گفت»[۲].

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ درباره آنها این چیزها را گفت - ابوسفیان که یکی از اطفال خود را نیز با خود داشت - گفت: به خدا سوگند، یا به من اجازه ملاقات بده، و یا این که همین طفلم را گرفته به جایی خواهیم رفت تا در آنجا از تشنگی و گرسنگی جان دهیم. چون این گفته به پیامبر ﷺ رسید، بر آنها رحم نمود و با نشان دادن نرمش، به آنان اجازه دخول داد، آنها نیز داخل شده و اسلام آوردند.

عبّاس ؓ و ترغیب قریش تا از پیامبر ﷺ امان بخواهند

هنگامی که پیامبر ﷺ در مَرّ ظَهْران فرود آمد، عبّاس گفت: آه از روز سیاه قریش!! اگر پیامبر خدا به زور قبل از این که از وی امان بخواهند، داخل مکه شود، این به معنای هلاک ابدی و همیشگی قریش خواهد بود. عبّاس ؓ می‌گوید: بعد از آن بر قاطر سفید پیامبر خدا ﷺ سوار شدم، و به راه افتادم تا این که به محلی به نام اراک رسیدم، و در صدد بودم که به شخص هیزم شکنی، یا صاحب شیری، یا حاجتمندی برخورم که به مکه رفته، و مردم را از آمدن پیامبر خدا ﷺ و جایش باخبر کند تا هر چه زودتر پیش از حمله پیامبر ﷺ و داخل شدنش به زور به مکه به نزد آن حضرت بیایند، و از وی امان بخواهند.

گفتگوی ابوسفیان با عبّاس و عمر رضی الله عنهما

عبّاس ؓ می‌گوید: من در طلب آنچه دنبالش آمده بودم، به حرکت خود ادامه می‌دادم، که در این میان صدای ابوسفیان و بُدَیل بن ورقاء را شنیدم که با هم گفتگو می‌کردند، ابوسفیان می‌گفت: تاکنون من این همه آتش و این اندازه سرباز ندیده بودم!!

۱- ابوسفیان بن حارث، حارث پسر عبدالمطلب است، و از بزرگ‌ترین عموهای پیامبر ﷺ می‌باشد که در زمان جاهلیت در گذشته بود و پسرش ابوسفیان درمکه پیامبر ﷺ را هجو می‌نمود، و حسان جوابش را می‌گفت.

۲- برای فهم گفته‌های وی درباره پیامبر ﷺ به صفحات گذشته مراجعه شود.

عبّاس ﷺ می‌گوید: بدیل به او می‌گفت: این به خدا سوگند، آتش‌های خُزَاعه است که جنگ، آنها را برافروخته و به سوز آورده است. عبّاس ﷺ می‌گوید: ابوسفیان در جواب او می‌گفت: خزاعه کمتر و کوچک‌تر از آن است که این همه آتش و لشکر از آنها باشد. عبّاس ﷺ می‌گوید: من صدای ابوسفیان را شناختم، و صدا زدم: ای ابوحنظله، ابوسفیان نیز صدای مرا شناخت و پاسخ داد: ابوالفضل؟ گفتم: بلی. ابوسفیان از من پرسید - پدر و مادرم فدایت - چه خبر است؟ گفتم: وای بر تو ای ابوسفیان، این رسول خداست که با مردم در اینجا آمده، و آه از روز سیاه قریش! ابوسفیان گفت: - پدر و مادرم فدایت - پس چاره چیست؟ عبّاس ﷺ می‌گوید: گفتم: اگر به تو دست یابد گردنت را خواهد زد، با من بر این قاطر سوار شو تا تو را نزد پیامبر خدا ﷺ ببرم و از وی برای تو امان بخواهم. عبّاس ﷺ می‌گوید: ابوسفیان با من بر قاطر سوار شد و - بُدَیل بن ورقاء و حکیم بن حِزام - دوتن همراهان وی (به طرف مکه) رفتند، و من با وی حرکت نمودم. و هر گاه بر آتشی از آتش‌های برافروخته شده مسلمانان عبور می‌نمودم، می‌گفتند: این کیست؟ و چون قاطر پیامبر خدا ﷺ را می‌دیدند می‌گفتند: عموی پیامبر است که بر قاطر وی سوار شده است، تا اینکه بر آتش عمربن الخطاب ﷺ عبور نمودم. عمر ﷺ گفت: این کیست؟ و به طرفم برخاست. و چون ابوسفیان را بر پشت سر قاطر دید فریاد برآورد: ابوسفیان دشمن خدا!! سپاس خدایی را که تو را بدون عهد و پیمانی به چنگال ما گرفتار کرد. این را گفت و به شتاب به طرف پیامبر خدا ﷺ دوید، من نیز قاطر را دوانیدم تا این که از وی به اندازه‌ای که یک چهارپای از یک مرد آهسته سبقت می‌جوید، سبقت جستم، از قاطر پایین آمدم و نزد پیامبر خدا ﷺ وارد گردیدم. عمر نیز داخل شد، و گفت: ای رسول خدا، این ابو سفیان است که بدون هیچ گونه عهد و پیمان، خداوند او را به چنگال ما انداخته است، بگذار تا خودم گردنش را بزنم. عبّاس ﷺ می‌افزاید: من صدا زدم، ای پیامبر خدا من او را پناه داده‌ام، بعد از آن نزدیک پیامبر خدا ﷺ نشستم و گفتم: نه به خدا امشب بدون من با وی کسی مجلس خصوصی نداشته است. عبّاس ﷺ می‌گوید: چون عمر ﷺ درباره وی خیلی اصرار نمود گفتم: ای عمر! آرام باش. به خدا سوگند اگر این از مردان بنی عدی بن کعب می‌بود این را نمی‌گفتی ولی چون می‌دانی وی از مردان بنی عبد مناف است این حرف را می‌گویی. عمر ﷺ در پاسخ به من گفت: ای عبّاس آرام باش!! به خدا سوگند

من روزی که تو مسلمان شدی از اسلام تو این قدر خوشحال شدم که از اسلام پدرم، اگر اسلام می‌آورد، این قدر خوشحال نمی‌شدم، و این به خاطر چه بود؟ به خاطر این که من دانستم اسلام آوردن تو برای رسول خدا ﷺ از اسلام خطاب محبوبتر بود. پیامبر اسلام در این میان گفت: «ای عبّاس امشب او را به نزد خود ببر، و چون صبح شد به نزد من بیاورش». من او را به جای خود بردم و شب را نزد من سپری نمود، و چون صبح شد او را نزد پیامبر خدا ﷺ بردم.

شهادت ابوسفیان بر کمال اخلاق پیامبر ﷺ و مسلمان شدنش

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ ابوسفیان را دید، گفت: «وای بر تو ای ابوسفیان! آیا هنوز وقت آن نرسیده که شهادت بدهی که معبود بر حقی جز یک خدا نیست؟» ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، راستی چه اندازه کریم و بردبار، و به خویشاوندان مهربان هستی!! من نیز گمان کردم که اگر به جز خدای واحد، خدایی می‌بود برای من کاری انجام داده بود. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «وای بر تو ای ابوسفیان، آیا هنوزوقت آن نرسیده است که بدانی من رسول خدا هستم؟» ابوسفیان پاسخ داد: پدر و مادرم فدایت، راستی چه اندازه بردبار و کریم و به خویشاوندان مهربان هستی!! در این باره تا اکنون در قلبم چیزی وجود دارد. در این موقع عبّاس به او گفت: وای بر تو ای ابوسفیان، اسلام بیاور و قبل از این که گردنت زده شود شهادت بده که معبودی جز یک خدا نیست و محمّد ﷺ رسول خداست. عبّاس می‌گوید: آن گاه ابوسفیان به کلمه حق شهادت داد و مسلمان شد.

کسانی را که پیامبر خدا ﷺ در روز فتح به آنان امان داده بود

عبّاس رضی الله عنه در دنباله سخن می‌افزاید: گفتم: ای رسول خدا، ابوسفیان مردی است فخر دوست، بنابراین به وی امتیازی بده. پیامبر ﷺ فرمود: «بلی، هر کس به خانه ابوسفیان داخل شود در امان است، و هر کس دروازه خانه‌اش را ببندد درامان است، و هر کس به مسجد الحرام داخل شود در امان است». هنگامی ابوسفیان برخاست تا برود، رسول خدا ﷺ گفت: «ای عبّاس او را در این دره در دماغه کوه نگه دار، تا لشکر خداوند بر او عبور کنند، و او آن‌ها را ببیند».

عبّاس ﷺ می‌گوید: من با وی خارج شدم تا این که وی را در همان تنگنای وادی نگه داشتم، در جایی که پیامبر خدا ﷺ دستور داده بود تا او را نگه دارم. عبّاس می‌گوید: همه قبایل با پرچم‌های خود از مقابل وی عبور نمودند، و هرگاه قبیله‌ای می‌گذشت ابوسفیان می‌پرسید: ای عبّاس اینها کیستند؟ می‌گفتم: بنوسُلَیم، اومی گفت: مرا با سلیم چه کار؟ عبّاس می‌گوید: باز قبیله‌ای می‌گذشت، او می‌گفت: اینها کیستند؟ می‌گفتم: مُزَینه، او می‌گفت: مرا با مزینه چه کار؟ تا این که قبیله‌ها همه گذشتند و هر قبیله‌ای که می‌گذشت او می‌گفت: اینها کیستند؟ و من به او می‌گفتم: بنو فلان و او می‌گفت: مرا با بنی فلان چه کار؟ تا این که پیامبر خدا ﷺ به (کتیبه) الخضراء (گروه سبز) آمد[1] که در آن مهاجرین و انصار شامل بود، و همه غرق در آهن بودند و تنها حلقه‌های چشمشان از میان آهن پیدا بود و بس، ابوسفیان گفت: سبحان الله، ای عبّاس اینها کیستند؟ گفتم: این پیامبر خدا ﷺ است که در میان مهاجرین و انصار قرار دارد. ابوسفیان گفت: هیچ کس را طاقت و یارای مقاومت در برابر اینها نیست. به خدا سوگند، ای ابوالفضل سلطنت و پادشاهی برادر زاده ات بسیار بزرگ شده است!! گفتم: ای ابوسفیان، این نبوت و رسالت است (نه سلطنت و پادشاهی). ابوسفیان پاسخ داد: پس آری. عبّاس می‌گوید: گفتم: اکنون نزد قومت برو. عبّاس می‌گوید: ابوسفیان خارج شد، تا این که در مکه نزد قوم خود آمده و به صدای بلند خود فریاد کشید: ای قریش این محمّد است که با سپاه بسیار بزرگی آمده که شما تاب مقاومت در مقابلش را ندارید. وهر کسی که داخل خانه ابوسفیان شود او در امان است. هند خانم ابوسفیان دختر عُتْبَه برخاست و سبیل‌های او را گرفته صدا زد: این سیاه پست را بکشید، زشت باد روی همچو خبر آور قومی. ابوسفیان گفت: وای بر شما. این زن شما را فریب ندهد، چون محمّد با سپاهی آمده است که شما طاقت مقاومت با وی را ندارید، هر کسی که داخل خانه ابوسفیان شود در امان است. آنهاگفتند: وای بر تو، خانه تو به ما چه سودی می‌تواند برساند؟ ابوسفیان گفت: هر کسی که دروازه خانه خود را ببندد در امان است، و کسی که داخل مسجد شود، در امان است.

۱- آنها را به خاطری گروه سبز گفته‌اند، که خیلی اسلحه و آهن داشتند که در تابش آفتاب از دور سبز به چشم می‌خورد.

مردم چون این سخن را شنیدند طرف خانه‌های خود و به طرف مسجد پراکنده شدند. هیثمی (۶/۱۶۷) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده و رجال وی رجال صحیح‌اند.

چگونگی ورود پیامبر خدا ﷺ به مکه

حدیث را همچنین بیهقی به همین درازیش، چنان که در البدایه (۴/۲۹۱) آمده، روایت نموده، و ابن عساکر نیز آن را از طریق واقدی از ابن عبّاس ﭬ، چنان که در کنز العمال (۵/۲۹۵) آمده، روایت کرده... و چنان که قبلاً در روایت طبرانی گذشت آن را یادآور شده، در سیاق وی آمده: بعد پیامبر خدا ﷺ پس از خارج شدن ابوسفیان به عبّاس گفت: «او را در تنگنای دره در دماغه کوه نگه دار تا این که لشکر خدا بر وی عبور نماید، و او آن را ببیند». عبّاس می‌گوید: من او را در همان تنگنای دره در دماغه کوه آورده و نگه داشتم، و هنگامی که ابوسفیان را نگه داشتم گفت: ای بنی هاشم آیا غدر و خیانت می‌کنید؟ عباس: پاسخ داد: اهل نبوت غدر و خیانت نمی‌کنند ولی من با تو کاری دارم. ابوسفیان گفت: چرا آن وقت نگفتی؟ این را به من می‌گفتی که من به تو کاری دارم تا مطمئن می‌بودم و چنان حالتی برایم رخ نمی‌داد. عبّاس به او گفت: به این فکر نبودم که تو به این راه می‌روی[1]. پیامبر خدا ﷺ یاران خود را آماده نمود، و قبایل به سرکردگی رهبران خود، و کتیبه‌ها با بیرق‌های خود گذشته و نخستین دسته‌ای را که پیامبر خدا ﷺ پیش نموده بود خالدبن ولید با بنی سُلَیم بود که تعدادشان به یکهزار می‌رسید، آنها پرچمی داشتند که آن را عبّاس بن مِرداس حمل می‌نمود، و پرچم دیگری را خفاف‌بن‌ندبه حمل می‌کرد، و پرچم سومی را حجاج بن عِلاط دردست داشت، ابوسفیان پرسید: اینها کیستند؟ عبّاس پاسخ داد: خالدبن ولید. گفت: همان بچه. عبّاس گفت: بلی. و چون خالد به عبّاس رسید که ابوسفیان در پهلویش قرار داشت، سه مرتبه تکبیر گفتند و رفتند. بعد در عقب وی زُبیر بن عوام با پانصد تن عبور نمود که عدّه ای از آن مهاجرین و بقیه از گروه‌های مختلف مردم گرد آمده بودند، و با خود پرچم سیاه داشت. هنگامی که در برابر ابوسفیان رسید، سه مرتبه

۱- چون عبّاس ابوسفیان را در آنجا نگه داشت، موصوف ترسید که شاید وی را به قتل برساند و به این لحاظ پرسید: آیا خیانت می‌کنید، عبّاس به او پاسخ داد: خیر و در جواب این گفته ابوسفیان که چرا این را قبلاً برایم نگفتی، تا خاطرم جمع می‌بود و نمی‌ترسیدم، گفت: من اصلاً احساس نمی‌کردم که تو چنان فکر نمایی، و بدون موجب بترسی. م.

تکبیر گفت، و همراهانش نیز تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: این کیست؟ عبّاس پاسخ داد: زبیربن عوام. گفت: خواهر زاده‌ات؟ عبّاس گفت: آری. بعد از آن یک گروه سیصد نفری از غِفار عبور نمود که پرچم آنها را ابوذر غفاری و گفته شده ایماءبن رَحَضَه حمل می‌نمود، هنگامی که اینها با وی برابر شدند سه مرتبه تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: ای ابوالفضل اینها کیستند؟ عبّاس گفت: بنو غِفار. ابوسفیان گفت: مرا به بنی غفار چه؟ بعد از آن قبیله اسلم که متشکل از چهار صد تن بود عبور نمود، و در آن دو پرچم قرار داشت، یکی آنها را بُرَیدَه بن حُصَیب حمل می‌نمود و دیگری را ناجیه بن اعجم. هنگامی که اینها نیز در برابر وی رسیدند، سه مرتبه تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: اینها کیستند؟ عبّاس گفت: اسلم. ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل مرا به اسلم چه؟ در میان ما و ایشان هیچ انتقام‌گیری هرگز نبوده است. عبّاس به وی گفت: اینها قومی مسلمان‌اند و به اسلام داخل شده‌اند. بعد از آن بنوکعب بن عمرو با پانصد تن گذشت که پرچم آنها را بِشربن شیبان حمل می‌نمود. ابوسفیان پرسید: اینها کیستند؟ عباس گفت: اینها کعب بن عمرو هستند (خُزاعه). ابوسفیان گفت: آری، اینها هم پیمانان محمّداند. هنگامی که آنها در برابر وی رسیدند سه مرتبه تکبیر گفتند. بعد از آن مُزَینه در یک گروهی متشکل از هزار تن عبور نمود که در آن سه پرچم و صد اسب وجود داشت، که پرچم‌های آن را نُعمان بن مُقرن، بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو حمل می‌نمودند. اینها چون در برابر ابوسفیان رسیدند، تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: اینها کیستند؟ عبّاس گفت: مزینه. گفت ای ابوالفضل، مرا با مزنیه چه کار که از کوه‌های خود نزدم آمده و حرکت جنگ‌افزار و سلاح‌های‌شان را به نمایش می‌گذارد. بعد از آن جُهَینه درگروه متشکل از هشت صد تن با سران خود که درآن چهار پرچم وجود داشت گذشت، پرچم‌های این گروه را اینها حمل می‌نمودند: ابوزُرعه مَعْبد بن خالد، سُوزید بن صَخْر، رافع بن مکیث و عبدالله بن بدر. هنگامی که در برابر وی رسیدند اینها نیز سه مرتبه تکبیر گفتد. بعد از آن کنانه، بنولیث، ضَمْره و سعد بن بکر در یک گروه متشکل از دویست تن که پرچم‌شان را ابوواقد لیثی حمل می‌نمود، عبور نمودند. هنگامی که اینهادر برابر ابوسفیان قرار گرفتند، سه مرتبه تکبیر گفتند. ابوسفیان پرسید: اینها کیستند؟ عبّاس گفت بنوبکر. گفت: آری، به خدا سوگند اهل شوم، اینها همان کسانی‌اند که محمّد به خاطر[1] آنها بر

۱- پس از صلح حدیبیه خزاعه همراه پیامبر ﷺ داخل پیمان شد، و بنوبکر با قریش. بعد از آن

ما لشکرکشی نموده است، ولی به خدا، با من در آن کار نه مشورت شده بود، و نه من آن را دانستم و همان وقتی که از آن مطلع شدم آن رانپسندیدم، ولی آن کاری بود که تقدیر بر آن رفته بود. عبّاس گفت: خداوند برای تو در لشکرکشی و جنگ محمّدﷺ بر شما اراده خیر نموده که همگی‌تان بر اثر آن به اسلام داخل شدید.

واقدی می‌گوید: عبدالله‌بن عامر از ابوعَمرو بن حِماس به من گفت: که بنولیث به تنهایی خود که دویست و پنجاه تن بودند عبور کردند، و پرچم آنها را صعب بن جَثّامه حمل می‌نمود، هنگامی که وی عبور نمود همه‌شان تکبیر گفتند، ابوسفیان پرسید: اینها کیستند؟ عبّاس پاسخ داد: بنولیث. سپس اشجع گذشت، و آنها آخرین کسانی بودند که عبور نمودند، گروه‌شان متشکل از سیصد تن بود و با خود پرچمی داشتند که آن را مَعْقرل بن سنان حمل می‌کرد و پرچم دیگری در دست نُعَیم بن مسعود قرار داشت. ابوسفیان گفت: این‌ها سرسخت‌ترین دشمنان محمدﷺ از میان عرب بودند. عباس گفت: خداوند اسلام را وارد قلب‌های آنها گردانیده، و این یک فضیلت است از جانب خداوند. ابوسفیان خاموش ماند، سپس افزود: محمّد تاکنون نگذشته است؟ عبّاس گفت: آری، اوتاکنون عبور ننموده ولی اگر کتیبه‌ای را که محمّد ﷺ در آن قرار دارد ببینی، در آن آنقدر آهن، اسبان و مردان هستند که هیچ کسی را در مقابل‌شان یارای مقاومت نیست!! ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل، آری به خدا، من نیز چنین می‌پندارم!! کی در مقابل اینها تاب مقاومت را در خود دارد؟! هنگامی که کتیبهالخضرای پیامبر ﷺ نمودار شد، سیاهی و غباری از جلو سم اسبان به هوا بلند گردید، و مردم از مقابل آن دو می‌گذشت و ابوسفیان در هر مرتبه می‌پرسید: محمّد نگذشته است؟ عبّاس پاسخ می‌داد: خیر تا این که پیامبر خدا ﷺ سوار بر شتر قصوای خود در حالی که در میان ابوبکر و اُسَید بن خُضَیر قرار داشت و برای‌شان صحبت می‌کرد از مقابل آن دو عبور نمود. عبّاس گفت: این پیامبر خدا ﷺ در میان کتیه الخضرای خود است، در آن مهاجرین و انصار قرار دارند، و در آن پرچم‌ها و پرچم‌هاست. با هر قهرمان از انصار پرچمی بود، و آن چنان غرق در آهن بودند که جز حلقه‌های چشم‌شان دیگر چیزی نمودار نبود. عمربن‌الخطابؓ در آن میان صدای

بنوبکر با قریش بر خزاعه هجوم آوردند و مفاد پیمان خویش با پیامبر ﷺ را نقض نمودند، که این امر خود سبب عمده و مستقیم فتح مکه در سال هشتم هجرت بود.

بلندی داشت، او که نیز غرق در آهن بود، با همان صدای بلند خود صفوف آنها را ترتیب و تنسیق نموده، و برای جنگ آماده می‌ساخت. ابوسفیان پرسید:ای ابوالفضل، این مردی که به صدای بلند حرف می‌زند کیست؟ عبّاس پاسخ داد: او عمربن الخطاب است. ابوسفیان در ادامه سخنان خود افزود: به خدا سوگند،شان و شوکت بنی عدی بعد از آن قلّت و ذلّت اکنون بالا گرفته است. عبّاس گفت: ای ابوسفیان: خداوند چیزی را که بخواهد توسط چیزی بلند می‌کند، و مسلّماً عمر از جمله کسانی است که اسلام وی را بلند نموده است. وی می‌افزاید: در کتیبه دو هزار زره بود. پیامبر خدا ﷺ پرچم خود را برای سعدبن عُباده داده بود، که وی در پیشاپیش کتیبه حرکت می‌کرد. چون وی با پرچم پیامبر ﷺ عبور نمود، فریاد کشید: ای ابوسفیان، امروز روز کشتار و جنگ است، امروز روزی ست که حرمت در آن حلال می‌شود[1]، و امروز روزی است که خداوند قریش را ذلیل ساخته است. پیامبر خدا ﷺ از پیش روی می‌آمد تا این که در برابر ابوسفیان رسید، ابوسفیان فریاد برآورد: ای رسول خدا، امروز به کشتار و قتل قومت دستور داده‌ای؟ سعد و همراهانش هنگامی که از نزد ما گذشتند چنان می‌پنداشتند، وی به من گفت: ای ابوسفیان، امروز روز کشتار و جنگ است، و امروز روزی است که حرمت در آن حلال می‌شود، و امروز خداوند قریش را ذلیل ساخته است. در ارتباط با قومت بر خداوند سوگندت می‌دهم، چون تو نیکوترین مردم، و با صله رحم‌ترین آنها هستی. عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان گفتند: ای پیامبر خدا ﷺ ما می‌ترسیم که سعد امروز به قریش حمله ببرد، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای ابوسفیان، امروز روز مرحمت است، امروز روزی است که خداوند قریش را در آن عزت داده است». عبّاس می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ کسی را برای سعد فرستاد، و با عزل او پرچم را به قیس سپرد. پیامبرﷺ پنداشت که اکنون هم پرچم از سعد نرفته است، چون پرچم برای پسر وی تعلّق گرفت، ولی سعد از تحویل دادن پرچم بدون نشانه‌ای از پیامبر خدا ﷺ ابا ورزید. به این صورت پیامبر خداﷺ دستار (عمامه) خود را برای وی فرستاد و سعد با شناختن آن، پرچم را به پسرش قیس داد[2].

۱- هدف از حلال شدن حرمت در اینجا، حرمت بیت الحرام است. والله اعلم. م.

۲ بسیار ضعیف. در اسناد آن واقدی که متروک است وجود دارد.

این حدیث را طبرانی از ابولیلی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما با پیامبر ﷺ قرار داشتیم و او به ما فرمود: ابوسفیان در اراک[1] است، ما به آنجا رفته و او را دست گیر نمودیم، و مسلمانان با غلاف‌های شمشیر خود او رامحاصره نمودند تا این که او را نزد پیامبر آوردند، پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «وای بر تو، ای ابوسفیان من برای شما دنیا و آخرت را آورده‌ام، اسلام بیاورید تا در امان و محفوظ باشید». عبّاس رضی الله عنه با وی دوست بود و در این میان برای پیامبر خدا ﷺ گفت: ای پیامبر خدا، ابوسفیان مردی است شهرت پسند. به این لحاظ پیامبر خدا ﷺ منادیی را به مکه فرستاد تا برای مردم ابلاغ نماید که: «کسی دروازه خود را بند نمود در امان است، و کسی که سلاح خود را انداخت در امان است و کسی که داخل خانه ابوسفیان شد، در امان است». بعد از آن، آن حضرت عبّاس را با ابوسفیان روان نمود تا این که درعقبه ثَنِیه نشستند، در آن هنگام بنی سُلَیم آمدند، ابوسفیان پرسید: اینها کیستند؟ عبّاس پاسخ داد: اینها بنی سُلَیم هستند. ابوسفیان گفت: مرا با بنی سلیم چه کار؟ بعد از آن حضرت علی ابن ابی طالب در میان مهاجرین آمد. ابوسفیان پرسید: ای عباس! اینها کیستند؟ عباس گفت: علی بن ابی طالب در میان مهاجرین. بعد از آنها پیامبر خدا ﷺ در میان انصار آمد، ابوسفیان پرسید: ای عبّاس اینها کیستند؟ عبّاس به او جواب داد: اینها مرگ سرخ هستند! این پیامبر خدا در بین انصار است. ابوسفیان به عبّاس گفت: من پادشاهی کسری و قیصر را دیده‌ام، ولی مانند سلطنت و پادشاهی برادر زاده تو را ندیده‌ام. عبّاس گفت: این نبوت است[2] (نه پادشاهی و سطلنت آن چنان که تو می‌پنداری). هثیمی (۶/۱۷۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده ودر آن حَرْب بن حسن طَحَّان آمده، که وی ضعیف می‌باشد، ولی از جانب بعضی ثقه دانسته شده است.

۱- نام جایی است در نزدیک مکه.

۲- صحیح. ابن هشام در سیره خود (۲۶۸/۳، ۲۶۹) از ابن اسحاق بدون سند. اما ابن جریر آن را از ابن اسحاق بطور موصول روایت نموده است. همچنین طبرانی از ابن عباس همانگونه که گذشت. برخی از حدیث در صحیح بخاری (۸/ ۴: ۶) موجود است. و ابن جریر (۱، ۳۳۲، ۳۳۳) آن را از عروه بصورت مرسل روایت نموده است و این همانگونه که آلبانی در «تخریج فقه السیرة» (ص ۴۲۰) می‌گوید شاهدی قوی برای این روایت است.

طبرانی از عروه به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: بعد از آن پیامبر خدا ﷺ با دوازده هزار (سپاه) خود، متشکل از مهاجرین و انصار، اسلم، غِفار، جُهَینه و بنی سُلیم بیرون شد، وحرکت خویش را با یدک (جلوکش) نمودن اسبان خود آغاز نمودند تا این که در مَرّظَهْران توقّف نمودند، و قریش ازین واقعه هیچ اطلاعی نداشت. قریش حکیم به حِزام و ابوسفیان را نزد پیامبر ﷺ روان نموده گفتند: یا از وی برای مان امان بگیرید و یا این که همراهش اعلان جنگ نمایید. ابوسفیان و حکیم بن حزام برای این مطلب بیرون شدند، و با بُدیل بن ورقاء روبرو گردیدند، و او را نیز با خود گرفتند، تا این که - در هنگام شب - به اراک در نزدیک مکه رسیدند، و در آنجا خرگاه‌ها و لشکر را دیدند و شیهه اسبان به گوش‌شان رسید. این حالت آنها را ترسانید، و از آن به وحشت افتاده و هراسان شده گفتند: اینها بنی کعب هستند که جنگ آنها را به هیجان آورده است. بُدیل گفت: اینهااز بنی کعب بزرگتر هستند!! که مجموع آنها به این حد نمی‌رسد. آیا این‌ها هوازن‌اند که به خاطر اشغال سرزمین ما به اینجا آمده‌اند؟ به خدا، این را ما نیز نمی‌دانیم، اینها چون انبوه حجاج‌اند. پیامبر خدا ﷺ در پیش روی خود یک دسته از سواران را ارسال نموده بود که جاسوسان را گرفتار می‌نمودند، و قبیله خُزاعه نیز در راه هیچ کسی را اجازه نمی‌داد تا عبور نماید.

هنگامی که ابوسفیان و همراهانش داخل اردوگاه مسلمین شدند، همان دسته سواران آنها را درتاریکی شب گرفتار نمودند، و با هراس از کشته شدن‌شان آنها را آوردند. حضرت عمر رضی الله عنه به طرف ابوسفیان برخاست و یک ضربه بر گردن وی وارد نمود، مردم اطراف او را گرفتند و او را با خود بیرون نموده، خواستند نزد رسول خدا ﷺ داخل نمایند، اما ابوسفیان از کشته شدن بر خود ترسید - عبّاس بن عبدالمطلب رضی الله عنه که در زمان جاهلیت رفیق وی بود - (در میان لشکر اسلام حضور داشت) و ابوسفیان با صدای بلند فریاد کشید: آیا مرا به عبّاس حواله نمی‌کنید؟ درین هنگام عبّاس رضی الله عنه فرا رسید، و از وی دفاع نمود و مردم را از دورش دور نمود، و از پیامبر ﷺ خواست تا ابوسفیان را تسلیم وی کند و منزلت خود را در میان قوم به نمایش گذاشت. عبّاس رضی الله عنه وی را در تاریکی شب سوار نموده، در میان اردوگاه گردانید، تا این که همه مردم او را دیدند، عمر رضی الله عنه برای ابوسفیان هنگامی که ضربه‌ای به گردنش وارد آورده بود گفت به خدا سوگند به پیامبر ﷺ نارسیده می‌میری. وی عبّاس را به فریادرسی فرا خوانده

گفت: مرا می‌کشند، چون عبّاس آمد، او را از چنگال مردم رهانید، و نگذاشت زیاده او را زیر بار حرف‌های خود داشته باشد.

چون ابوسفیان کثرت مردم و اطاعت‌شان را دید گفت: چون امشب اجتماعی مردمی را ندیده بودم. عبّاس ﷺ او را از دست آنها نجات بخشید، و به او گفت: اگر اسلام نیاوری، و شهادت ندهی که محمّد ﷺ پیامبر خداست کشته می‌شوی. وی خواست تا آنچه را عبّاس به او دستور می‌داد تکرار نماید، ولی زبانش به آن نمی‌گشت، و شب خود را با عبّاس سپری نمود. اما حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء نزد پیامبر خدا ﷺ وارد شده اسلام آوردند، و پیامبر ﷺ از آنها در ارتباط با اهل مکه سئوال‌هایی کرد. چون اذان نماز صبح گفته شد، مردم برای نماز خارج شدند، ابوسفیان ترسید و گفت: اینها چه می‌خواهند؟ عبّاس پاسخ داد: اینها مسلمان هستند و آماده حضور پیامبر خدا ﷺ می‌شوند، عبّاس با وی خارج شد. هنگامی که ابوسفیان آنها را دید، گفت: ای عبّاس: اگر اینها را به هر کار مأمور کند انجام می‌دهند؟ عبّاس به او گفت: اگر آنها را ازخوردن و نوشیدن باز دارد، از وی اطاعت می‌کنند. عبّاس در ادامه سخنان خود برای ابوسفیان افزود: با وی درباره قومت صحبت کن، که او ایشان راعفو می‌کند. عبّاس ابوسفیان را آورد تا این که او را نزد پیامبر ﷺ داخل نمود، عبّاس آن گاه فرمود: ای پیامبر خدا ﷺ این ابوسفیان است، ابوسفیان زبان به سخن گشوده گفت: ای محمد، من از خدای خود نصرت و مدد خواستم، و تو نیز از خدایت نصرت خواستی، به خدا سوگند تو را دیدم که بر من غالب شدی!! اگر خدایم به حق می‌بود، و خدای تو باطل، حتماً من بر تو غالب می‌آمدم!! بعد از آن شهادت داد که معبودی جز یک خدا نیست، و محمّد ﷺ رسول خداست.

سپس عبّاس گفت: ای رسول خدا، دوست دارم به من اجازه دهی تا نزد قومت رفته، و آنها را از این چیزی که نازل شده بیم دهم، و آنها را به‌سوی خدا و پیامبرش دعوت نمایم، پیامبر ﷺ به او اجازه داد. عبّاس باز خطاب به پیامبر خدا ﷺ گفت: ای پیامبر خدا ﷺ برای‌شان چه بگویم؟ ازین چیزها چیزی که امان را افاده نماید به من بگو تا آنها به آن اطمینان پیدا نمایند. پیامبر ﷺ فرمود: «برای‌شان بگو: کسی که شهادت داد معبودی جز یک خدا نیست و او واحد و لا شریک است، محمّد ﷺ بنده و رسول اوست، در امان است. و کسی که نزد کعبه نشست و سلاح خود را گذاشت در

امان است.و کسی که دروازه‌اش را بر خود بست در امان است». عبّاس ادامه داد: ای رسول خدا، ابوسفیان پسر عموی ماست ودوست دارد تا با من برگردد، اگر برای وی امتیاز نیکویی بدهی (بهتر خواهد بود). پیامبر خدا ﷺ گفت: «کسی که داخل خانه ابوسفیان شود نیز در امان است». ابوسفیان به پیامبر ﷺ چنین تلقین می‌نمود: و خانه ابوسفیان در سمت بالای مکه است، کسی که داخل خانه حکیم بن حزام شد، و دست از جنگ کشید در امان است و خانه وی در پایان مکه است. پیامبر ﷺ عبّاس را بر همان قاطر سفیدش که دحیه کلبی آن را به وی اهدا نموده بود، سوار نمود. و عبّاس رضی الله عنه در حالی که ابوسفیان در پشت سرش سوار بود، حرکت کرد. چون عبّاس رفت، پیامبر خدا ﷺ در دنبال وی عده‌ای را فرستاد و گفت: او را دریافته و دوباره نزد من برگردانید، و برای‌شان از آنچه بر آن ترسیده بود صحبت نمود. فرستاده پیامبر خدا ﷺ او را دریافت، ولی عباس رضی الله عنه رضایت به برگشت نداد و گفت آیا پیامبر خدا ﷺ از این می‌ترسد که ابوسفیان به رضای خود به طرف گروه اندکی برگشته و پس از اسلام خود کافر می‌شود؟ فرستاده پیامبر خدا ﷺ گفت: وی را نگه دار، و عبّاس او را نگه داشت. ابوسفیان در این حالت گفت: ای بنی هاشم آیا غدر و خیانت می‌کنید؟ عبّاس به او پاسخ داد: نه ما غدر و خیانت نمی‌کنیم، ولی من با تو کاری دارم. ابوسفیان پرسید: کار تو چیست؟ تا برایت انجام دهم. عبّاس گفت: آن را چون خالدبن ولید و زبیر بن عوام آمد خودت می‌دانی.

به این صورت عبّاس رضی الله عنه در تنگنای نارسیده به اراک در ناحیه مرظهران توقف نموده، و ابوسفیان بادرک نمون سخن عبّاس تا حدی مطمئن شده بود. بعد از آن پیامبر خدا ﷺ نیروهای سوار را یکی دنبال دیگری فرستاد، و همین نیروهای سوار را به دو بخش تقسیم نمود: اول زبیر را سوق داد و از دنبال وی نیروهای سواره‌ای را که متشکل از اسلم، غفار و قضاعه بودند سوق داد. ابوسفیان پرسید: ای عباس، این رسول خداست؟ عبّاس پاسخ داد: خیر، این خالدبن ولید است. پیامبر خدا ﷺ در پیشاپیش خود سعدبن عباده رضی الله عنه را به کتیبه انصار فرستاد. سعدبن عباده گفت: امروز روز کشتار و جنگ است، امروز حرمت حلال می‌شود. بعد از آن پیامبر خدا ﷺ در کتیبه ایمان که متشکل از مهاجرین و انصار بودوارد گردید. هنگامی که ابوسفیان چهره‌های ناشناس زیادی را مشاهده نمود، پرسید: ای پیامبر خدا ﷺ تعداد را زیاد نموده‌ای، و

یا این که این چهره‌ها را بر قوم خود ترجیح داده‌ای؟ پیامبر خدا ﷺ به او پاسخ داد: «این را تو و قومت نمودید، هنگامی که شما مرا تکذیب کردید، اینها تصدیقم کردند، و هنگامی که شما اخراجم نمودید، یاری و مددم کردند». در آن روز با پیامبر خدا ﷺ اقرع بن حابس، عبّاس بن مرداس، و عیینه بن حصن بن بدرالفزاری حضور داشتند. هنگامی که ابوسفیان آنها را در اطراف پیامبر خدا ﷺ دید پرسید: ای عباس! اینها کیستند؟ پاسخ داد: این کتیبه پیامبر ﷺ است، و همین دسته مرگ سرخ را با خود همراه دارد!! اینها مهاجرین و انصاراند. ابوسفیان گفت: ای عبّاس حالا حرکت کن، من چون امروز لشکر و گروه را هرگز ندیده بودم. زبیر ﷺ در همان دسته خود حرکت نمود تا این که در حجون[1] توقّف نمود. خالد ﷺ حرکت نمود تا این که از سمت پایانی شهر مکه وارد گردید. در خلال راه اوباش‌های بنی بکر باوی روبرو شدند، و دست به جنگ بردند، درین درگیری خداوند ﷻ آنها را مغلوب گردانید، و تعدادی از آنها در حزوره[2] به قتل رسیدند، تا این که عقب نشینی نموده و به خانه‌های خود پناه بردند، و تعدادی از آنها سوار بر اسبان خود شده و به خندمه[3] روانه گردیدند، و مسلمانان به دنبال خالدبن ولید وارد شدند، و خود پیامبر خدا ﷺ از عقب مردم، و پس از ورود آنها، قدم به مکه گذاشت، و ندا کننده‌ای فریاد برآورد، کسی که دروازه‌اش را بر خود ببندد، و از جنگ دست بردارد در امان است. ابوسفیان نیز در مکه فریاد کشید: اسلام بیاورید در امان و محفوظ می‌باشید. و عبّاس را خداوند از چنگال آنها (اهل مکه) نگه داشت. هند بنت عتبه آمد و از ریش ابوسفیان گرفته فریاد کشید: ای آل غالب این پیرمرد احمق را بکشید. ابوسفیان (بالحن مهاجمی برایش) گفت: ریشم را بگذار، به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر مسلمان نشوی گردنت زده خواهد شد. وای بر تو زن، او با حق آمده است، داخل خانه ات شو - راوی می‌گوید: گمان می‌برم که به او گفت -: و خاموش باش. هیثمی (۶/۱۷۳) می‌گوید: این را طبرانی به شکل مرسل روایت کرده و در آن ابن لهیعه آمده که حدیث وی حسن می‌باشد، ولی در آن ضعف نیز هست. این حدیث را همچنین ابن عائذ در مغازی عروه به همین طولش، چنان که در الفتح (۸/۴) آمده،

۱- کوه بلندی است که پس از شعب جزارین در مکه المکرمه قراردارد.

۲- جایی است در مکه نزدیک دروازه حناطین.

۳- کوه معروفی است در مکه.

روایت نموده و بخاری آن را از عروه به اختصار روایت کرده و همچنان بیهقی (۹/۱۱۹) این حدیث را به اختصار روایت نموده است.

اسلام آوردن سهیل بن عمرو و شهادتش به نرمخویی پیامبر ﷺ

واقدی، ابن عساکر و ابن سعد از سهیل بن عمرو ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ پیروزمندانه وارد مکه گردید، من داخل خانه خود شده، در را بر خود بستم. پسرم عبدالله بن سهیل را فرستادم تا از محمّد ﷺ برایم امان بخواهد، چون من بر جان خود می‌ترسم که کشته شوم. پسرم عبدالله بن سهیل رفته گفت: ای پیامبر خدا، آیا پدرم را امان می‌دهی؟ پیامبر ﷺ پاسخ می‌دهد، بلی، او در امان خداست، و باید خارج شود. بعد پیامبر ﷺ برای آنهایی که در اطرافش بودند می‌گوید: «کسی که از شما با سهیل روبرو می‌شود باید به طرف وی تیز نگاه نکند، و او باید خارج شود، به جانم سوگند، سهیل از عقل و شرف برخوردار است، و شخصی مثل وی از اسلام بی‌خبر نمانده است، اما گذاشتن هر چیزی در مقابل قدرت الهی بی‌فایده است».

آن گاه عبدالله به طرف پدر خود بیرون شده و او را از گفته پیامبر خدا ﷺ با خبر می‌کند، سهیل می‌گوید: به خدا سوگند، وی در کوچکی و بزرگی خود مهربان و نیکوست. سهیل بعد از آن گاهی به پیش می‌رفت و گاهی به عقب. وی با پیامبر خدا ﷺ به طرف حنین بیرون شد، و درین خروج خود هنوز مشرک بود، تا این که در جعرانه[۱] اسلام آورد، و پیامبر خدا ﷺ در آن روز صد رأس شتر از غنایم حنین را به او بخشید[۲]. این چنین در کنزالعمال (۵/۲۹۴) آمده، و مانند این را حاکم نیز در المستدرک (۳/۲۸۱) روایت نموده است.

گفتار پیامبر ﷺ برای اهل مکه در روز فتح

ابن عساکر از عمربن الخطاب ﷺ روایت نموده، گفت: در روز فتح که رسول خدا ﷺ در مکه حضور داشت، دنبال صفوان بن امیه، ابوسفیان بن حرب و حارث بن هشام کسانی را ارسال داشت - عمر ﷺ می‌گوید: گفتم: اکنون خداوند ما را بر آنها مسلّط گردانیده است، من به آنها عملکردهای‌شان را که انجام داده بودند، بازگو خواهم نمود

۱- جایی است نزدیک به مکه‌که میقات نیز می‌باشد.

۲- بسیار ضعیف. حاکم (/ ۵۸۱). در سند آن واقدی متروک الحدیث وجود دارد.

– تا این که رسول خدا ﷺ فرمود: «مثال من و شما همانند یوسف است که هنگام دیدار با برادرانش گفت:

﴿قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٩٢﴾ [یوسف:۹۲].

ترجمه: «امروزملامت و توبیخی بر شما نیست، خداوند شما را می‌بخشد، و او ارحم الراحمین است».

عمر رضی الله عنه گوید: من از پیامبر خدا ﷺ به خاطر این که مبادا آن حرفهایم به او رسیده باشد، و پیامبر خدا ﷺ به آنها اعلام عفو نمود، خیلی‌ها خجالت زده شدم. این چنین در الکنز (۵/۲۹۲) آمده.

و در نزد ابن زنجویه در کتاب الاموال از طریق ابن ابی حسین روایت است، که گفت: هنگامی که پیامبرخدا ﷺ مکه را فتح نمود، داخل خانه کعبه گردید، بعد از آن بیرون رفت و دست‌های خود را بر دروازه گذاشته فرمود: «چه می‌گویید؟» سهیل بن عمرو گفت: ما خیر می‌گوییم، و خیر توقع داریم، تو برادر کریم و برادر زاده بزرگوارما هستی، و اکنون بر ما پیروز شده‌ای. پیامبر ﷺ (با شنیدن این سخن از آنها) گفت: «من چنان که برادرم یوسف گفته است می‌گویم: (لا تثریب علیکم الیوم). این چنین در الاصابه (۲/۹۳) آمده.

این را بیهقی (۹/۱۱۸) از طریق قاسم بن سلام بن مسکین از پدرش، از ثابت بنانی از عبدالله بن رباح از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده.... و حدیث را آورده و در آن آمده: وی می‌گوید: بعد از آن، پیامبر خدا ﷺ به کعبه آمد و از هر دو طرف دروازه کعبه گرفته گفت: «چه می‌گویید؟ و چه فکر می‌کنید؟» آنها گفتند: می‌گوییم: برادر زاده، و پسرعموی بردبار و مهربان ما هستی. راوی می‌گوید: آنها این را سه مرتبه گفتند. سپس پیامبر خدا ﷺ فرمود: چنان که یوسف گفته بود من نیز آن چنان می‌گویم:

﴿قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٩٢﴾.

راوی می‌گوید: آنها آن چنان با خوشی و سرور (از محوطه کعبه) بیرون رفتند، طوری که گویی از قبرها دوباره زنده شده باشند، و به اسلام وارد گردیدند. بیهقی می‌گوید: در آن چه شافعی از ابویوسف درباره این قصّه حکایت نموده، آمده که: پیامبر خدا ﷺ هنگامی که آنها در مسجد جمع شدند، به آنان گفت: «چه فکر می‌کنید، که

من با شما چه رفتاری می‌کنم؟» گفتند: نیکی و خیر، تو برادر کریم و برادر زاده بزرگوار ما هستی!! پیامبر ﷺ در پاسخ به آنها فرمود: «بروید همه شما آزادید»[۱].

داستان اسلام آوردن عِکْرَمَه بن ابی جهل رضی الله عنه

امان دادن عکرمه زمانی که همسرش امّ حکیم برایش درخواست امان نمود

واقدی و ابن عساکر از عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: روز فتح مکه، امّ حکیم بنت حارث بن هشام همسر عکرمه بن ابی جهل مسلمان شد. بعد از آن ام حکیم گفت: ای پیامبر خدا، عکرمه از ترس تو به یمن فرار نموده، وی ترسیده است که تو او را به قتل خواهی رسانید، به او امان بده. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «او در امان است». همسرش به دنبال وی با غلام رومیش بیرون رفت، آن غلام از ام حکیم خواست تا با وی عمل بد را انجام دهد، ام حکیم او را تطمیع می‌نمود تا این که به قریه‌ای از عک رسید، ام حکیم از آنها بر تأدیب غلامش کمک طلبید، و آنها غلام را در ریسمان بستند. ام حکیم در حالی به عکرمه رسید که او به ساحلی از سواحل تهامه رسیده و در آنجا سوار کشتی گردیده بود. درین اثنا کشتیبان به او می‌گفت: خود را نجات بده، عکرمه پرسید چه بگویم؟ گفت: بگو معبودی جز یک خدا نیست. عکرمه پاسخ داد: من جز از این از چیزی دیگری فرار ننموده‌ام. ام حکیم که درین هنگام به وی رسیده بود، با اشاره ایستاده شدن به او می‌گفت: ای پسر عمو، من نزد تو از پیش کسی آمده‌ام که با صله رحم‌ترین مردمان، نیکوترین و بهترین آنهاست، خودت را هلاک مکن. به این خاطر عکرمه توقّف نمود تا این که‌ام حکیم نزدش آمد و گفت: من از پیامبر خدا ﷺ برایت پناه و امان خواستم. عکرمه گفت: تو این را انجام دادی؟ گفت: آری، من با او صحبت نمودم و او به تو امان داد. عکرمه پس از این گفت و شنید، همراه همسرش برگشت. وی به عکرمه گفت: آیا می‌دانی که من ازین غلام رومیت چه دیدم؟! و او را از قضیه با خبر ساخت، وی بلافاصله آن غلام را در حالی که خودش هنوز اسلام نیاورده بود به قتل رسانید[۲].

۱- خبر «اذهبوا فأنتم الطلقاء» را ابن اسحاق از ابوهریره بصورت معضل (نوعی منقطع) روایت کرده است. آلبانی آن را در «تخریج فقة السیرة» (ص ۴۰۴) و «الرد علی البوطی» (ص۴۱) ضعیف دانسته است.

۲- به نقل از حاکم (۳/۲۴۱).

اسلام آوردن عِکرَمَه و شهادتش به کمال نیکی و مهربانی پیامبر ﷺ

چون عکرمه به نزدیک مکه شد، پیامبر خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود: «عکرمه بن ابی جهل مؤمن و مهاجر نزد شما می‌آید، بنابراین پدرش را دشنام ندهید، چون دشنام میت زنده را آزار و اذیت می‌کند، و به مرده نمی‌رسد». راوی می‌گوید: عکرمه، از همسرش می‌خواست تا با وی مقاربت نماید، اما او از انجام این عمل با وی سرباز زده می‌گفت: تو کافر هستی و من مسلمان. عکرمه به او گفت: چیزی که تو را از مقاربت با من بازداشته است مسلّماً که امر بزرگی است. هنگامی که پیامبر خدا ﷺ عکرمه را دید، برای استقبال از وی در حالی که چادری هم بر دوش نداشت، به خاطر خوشی و سرور از جای خود به سرعت برخاست. بعد از آن پیامبر خدا ﷺنشست و عکرمه در حالی که همسرش با داشتن حجاب و در کنارش قرار داشت، در مقابل پیامبر ﷺ ایستاد. عکرمه زبان به سخن گشوده گفت: ای محمد: همسرم خبر داد که تو به من امان داده‌ای. پیامبر ﷺ پاسخ داد: «راست گفته است، و تو در امان هستی». عکرمه پرسید: ای محمّد تو به‌سوی چه دعوت می‌کنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «تو را دعوت می‌کنم تا شهادت بدهی که معبودی جز یک خدا نیست، و من رسول خدا هستم، و نماز را برپا کنی، و زکات را بدهی و این طور و آن طور نمایی». تا این که صفات و خصال اسلام را برایش برشمرد. عکرمه در جواب گفت: به خدا سوگند، تو جز به طرف حق و کار نیکو و خوب دعوت ننمودی، تو به خدا سوگند، در میان ما قبل از این که به این دعوت اقدام کنی از همه ما راستگوتر و از همه ما نیکوتر بودی. بعد از آن عکرمه گفت: من شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و شهادت می‌دهم که محمّد بنده و رسول اوست. پیامبر خدا ﷺ به خاطر این عمل وی خشنود گردید. عکرمه افزود: ای پیامبر خدا! بهترین چیزی را، که باید بگویم به من یاد بده. پیامبر ﷺ گفت: بگو: «گواهی می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمّد بنده و رسول اوست». عکرمه پرسید: بعد از آن چه؟ پیامبر خدا فرمود: بگوی «من خدا را و کسانی را که حاضرند گواه می‌گیرم که من مسلمان مجاهد و مهاجر هستم»، عکرمه آن را گفت.

دعای پیامبر ج برای عکرمه

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «امروز هر آن چه را از احدی قابل پذیرش باشد و تو آن را درخواست کنی خواهشت را خواهم پذیرفت.» عکرمه گفت: من از تو می‌خواهم تا همه

عداوت‌هایی را که با تو نموده‌ام، و یا در مسیری که موانع ایجاد نموده‌ام، و یا درمقامی که با تو روبرو شده‌ام، و یا سخنی را که در روی تو گفته‌ام، یا در غیابت، از همه آنها برایم طلب مغفرت کنی. پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، برای وی همه دشمنی‌هایی را که با من نموده است، و در هر مسیری که به جایی رفته و می‌خواسته نور تو را خاموش نماید ببخش و مغفرت نما، و همچنان دشنام‌هایی را که در مقابلم یا در غیابم گفته است ببخش». عکرمه آن وقت گفت: ای پیامبر خدا راضی شدم، سپس افزود: به خدا سوگند، ای رسول خدا، من در مقابل هر نفقه و مصرفی که در راه بازداشتن از راه خدا نموده بودم، دو برابر آن را در راه خدا مصرف می‌نمایم، و هر قتالی که در راه بازداشتن از راه خدا نموده بودم، دو برابر آن را در راه خدا خواهم نمود. بعد از آن وی در خدمت جنگ بود، و درین راه تلاش می‌نمود تا این که شهید گردید. پس از اسلام آوردنش پیامبرخداﷺ همسرش را به همان نکاح اول برای او بازگردانید. واقدی به روایت از رجال خود گفته است که: سهیل بن عمرو در روز حنین گفت: (لایختبرهما محمّد و أصحابه)[1] راوی من گوید: عکرمه به او می‌گفت: این سخن درست نیست، چون کار به دست خداوند است، و چیزی از کار هم به دست محمّد نمی‌باشد. اگر او امروز مغلوب گردد، فردا نتیجه کار از آن اوست. راوی می‌افزاید: سهیل به وی می‌گوید: تو در همین وقت‌های نزدیک مخالف وی بودی، عکرمه گفت: ای ابویزید: ما به خدا سوگند، کار بیموردی می‌نمودیم، در حالی که همین عقل را آن وقت هم

۱- این جمله به خاطر رعایت نص به همان شکلی که در حیاه الصحابه و کنر العمال (۷/۷۴) آمده بود، نقل گردید، ولی عبارت فوق تصحیف و به شکل خطاء نقل گردیده است، در ارتباط با درک واقعیت این عبارت به استادان، و کتب دست داشته خویش مراجعه نمودیم، ولی موفق به پی بردن به آن نگردیدیم و درهر جایی صحبت از تصحیف بود، ولی وقتی که به محترم ولی صاحب محمّد نعیم عباسی مراجعه نمودیم، ایشان به واقعیت زحمت به خرج دادند، و اصل متن واقدی را در کتاب وی (۲/۹۱۰) دریافتند، که در آن چنین آمده است: «و قال سهیل بن عمرو: لا يجتبرها محمّد و أصحابه. قال: يقول له عكرمه هذا ليس بقول...» یعنی «سهیل بن عمرو گفت: این شکست را محمّد و اصحابش نمی‌توانند جبران کنند». در ذیل همان عبارتی که در فوق ذکرش نمودیم، در متن حیاة الصحابه به عوض، «لیس یقول، لیس به قول»، آمده است، که آن هم درترجمه‌اش اصلاح گردیده، و ازین ناحیه از زحمت ایشان سپاس گزاریم. م.

داشتیم. سنگی را عبادت می‌نمودیم، که نه نفع می‌رسانید و نه ضرر[1]. این چنین در کنزالعمال (۷۵/۷) آمده است.

این را همچنان حاکم (۳/۲۴۱) از حدیث عبدالله بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، ولی وی تا به این حد اکتفا نموده: هنگامی که به دروازه خانه پیامبر خدا ﷺ رسید، از قدوم وی برای پیامبر خدا مژده داده شد، رسول خدا ﷺ، به خاطر سرور آمدن وی روی پاهای خود ایستاد.[2] بعد از آن از عروه بن زبیر روایت نموده، که گفت: عکرمه بن ابی جهل می‌گوید: هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ رسیدم گفتم: ای محمد، این (اشاره به همسرش) خبر داد که تو به من امان داده‌ای، پیامبر خدا ﷺ فرود: «تو در امان هستی». آن گاه گفتم: شهادت می‌دهم که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد و تو بنده و رسول اوهستی. تو از نیکوترین مردمان، راستگوترین و با وفاترین آنها هستی. عکرمه می‌افزاید: این را من درحالی می‌گفتم: که سرم را به خاطر شرم و حیا از وی پایین انداخته بودم. بعد از آن گفتم: ای رسول خدا، همه دشمنی‌هایی را که با تو نمودم، و یاهر سواری را که با شتاب در جهت اظهار شرک سوار شدم از همه آن برایم طلب مغفرت نما. پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، برای عکرمه هر عداوتی را که با من نموده، و یا هر سواری را که به شتاب برای باز داشتن از راه تو سوار شده است، ببخش». گفتم: ای رسول خدا، مرا به چیز بهتری که می‌دانی امر کن تا آن را بدانم. فرمود: «بگو شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست و محمّد بنده و رسول اوست، و در راه وی جهاد کن». بعد از آن عکرمه گفت: به خدا سوگند، ای رسول خدا، من در مقابل هر نفقه‌ای که در راه بازداشتن از راه خدا نموده بودم، دو برابر آن را در راه خدا نفقه و مصرف می‌کنم، و در مقابل هر جنگی که در راه بازداشتن از راه خدا نموده‌ام دو چند در راه خدا جهاد و مبارزه خواهم نمود.

۱- بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متروک وجود دارد.

۲- بسیار ضعیف. حاکم (۲۴۱/۳) در سند آن واقدی که متروک الحدیث است وجود دارد. ابن أبی سمرة نیز وضعیتش به مانند واقدی است و أبو حبیبة نیز شناخته شده نیست. نگا: «الضعیفة» (۳/ ۶۴۳).

سعی و تلاش عکرمه در جنگ و به شهادت رسیدن وی ﷺ

بعد از آن در جنگ و قتال سعی و تلاش ورزید تا این که در روز اجنادین[۱]، در زمان خلافت ابوبکر ﷺ به شهادت رسید. پیامبر خدا ﷺ در سال حج خود او را بر هوازن برای جمع صدقات مقرّر نموده بود، و پیامبر ﷺ در حالی درگذشت که عکرمه در تباله[۲] قرار داشت. طبرانی همچنان از عروه ﷺ داستان اسلام آوردن عکرمه را به اختصار، چنان که در المجمع (۶/۱۷۴) آمده، روایت نموده است[۳].

داستان اسلام آوردن صفوان بن اُمَیَّه ﷺ

امان دادن صفوان، هنگامی که عُمَیربن وهب برایش امان خواست

واقدی و ابن عساکر از عبدالله بن زبیر ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: در روز فتح مکه همسر صفوان بن امیه - بغوم بنت معدل از قبیله کنانه - اسلام آورد، ولی صفوان ابن امیه فرار نمود، تا این که به دره آمد، و برای غلام خود یسار - که کس دیگری با وی نبود - می‌گفت: وای بر تو، ببین که کی را می‌بینی؟ غلامش پاسخ داد: این عمیربن وهب است. صفوان گفت: با عمیر چه کاری کنم؟! به خدا، او جز برای کشتنم به کار دیگری نیامده، او بر ضد من با محمّد همکاری و معاونت نموده است. آن گاه او خود را به وی رسانیده گفت: ای عمیر، در ضمن همه کرده هایت در حقم باز هم به آنها اکتفا ننمودی؟! قرضداری وعیالت را بر دوش من گذاشتی، و اکنون آمده‌ای می‌خواهی مرا بکشی!! عمیر پاسخ داد: ابووهب، فدایت شوم، من از نزد بهترین مردمان در نیکی وصله رحم اینجا آمده‌ام. عمیر قبل از این به پیامبر خدا گفته بود: ای پیامبر خدا، سید و رئیس قومم از اینجا فرار نموده تا خود را به بحر اندازد، و از این ترسیده است که به او امان ندهی، پدر و مادرم فدایت او را امان بده. پیامبر خدا ﷺ در پاسخ

۱- اجنادین منطقه‌ای است در فلسطین میان رمله و بیت جبرین. روایتی در دست است که می‌گوید: عکرمه در یرموک به شهادت رسیده و این روایت از روایتی که دال بر شهادت وی در روز اجنادین است قوی‌تر می‌باشد، که آن را طبری نیز در تاریخ خود آورده است.

۲- شهر معروفی است در یمن.

۳- صحیح. حاکم (۳۴۲/۳) وی درباره‌ی حکم بر آن سکوت کرده است. نگا: «المجمع» (۱۷۴/۶).

به وی فرموده بود: «به او امان دادم»، بعد از آن او به دنبال صفوان خارج شده گفت: پیامبر خدا ﷺ به تو امان داده است.

پیامبر ﷺ و فرستادن عمامه‌اش برای صفوان به عنوان نشانه امان

صفوان به عمیر گفت: نه به خدا سوگند، با تو تا وقتی بر نمی‌گردم که از وی نشانه‌ای برایم نیاوری، که من آن را سوگند بشناسم. پیامبر ﷺ به عمیر گفت: «دستارم را بگیر»، عمیر با دستار رسول خدا ﷺ به طرف صفوان برگشت، و آن همان چادر یمنی بود که پیامبر ﷺ در آن روز در حالی که آن را بر سر خود گذاشته و یک گوشه‌اش را بر رویش بسته بود داخل مکه گردید. عمیر برای دومین بار به‌سوی وی شتافت، و با آوردن عمامه پیامبر ﷺ به او گفت: ابووهب، من از نزد بهترین مردم، کسی که در صله رحم نیکی و بردباری از همگان برتر است، آمده‌ام. سرفرازی او سرافرازی توست، و عزّتش عزّت تو، و فرمانروایی‌اش فرمانروایی تو، و پسر مادر و پدرت است! به خاطر خدا، بر خود رحم کن. صفوان به عمیر گفت: من می‌ترسم که کشته شوم. عمیر به او گفت: او تو را به‌سوی اسلام دعوت نموده است که اسلام بیاوری، و اگر دوست داری که اسلام بیاوری خوب، وگرنه دو ماه به تو مهلت داده، او با وفاترین و نیک‌ترین مردمان است، و آن چادر (دستار) خود را برایت فرستاده است که در روز فتح مکه آن را بر سر خود نهاد، و یک گوشه‌اش را بر رویش بسته بود. صفوان آن چادر (دستار) را شناخت، و گفت: بلی. و عمیر آن را بیرون آورد، صفوان گفت: بلی. آن همین است، آن همین است. صفوان برگشت تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و هنگام آمدن وی، پیامبر خدا ﷺ نماز عصر را برای مردم در مسجد امامت می‌نمود، هر دوی آنها توقّف نمودند. صفوان پرسید: اینها در یک شب و یک روز چند نماز می‌خوانند؟ عمیر پاسخ داد: پنج نماز، پرسید: محمّد برای‌شان نماز می‌خواند؟ عمیر پاسخ داد: بلی. هنگامی که پیامبر خدا ﷺ سلام داد، صفوان گفت: ای محمد، عمیربن وهب با چادرت نزدم آمد، و مدعی است که تو مرا به آمدن نزد خودت فرا خوانده‌ای، و اگر اسلام را راضی شده، و پذیرفتم خوب، در غیر آن دو ماه به من مهلت داده‌ای؟، رسول خدا ﷺ فرمود: «اباوهب پایین بیا». صفوان پاسخ داد: تا این که این را برایم مشخص نکنی پایین نمی‌آیم. رسول خدا ﷺ فرمود: «بلکه برایت چهار ماه مهلت است». صفوان پس از شنیدن این حرف پیامبر خدا ﷺ پایین آمد.

بیرون رفتن صفوان با پیامبر ﷺ به طرف هوازن و اسلام آوردنش

پیامبر خدا ﷺ به طرف هوازن بیرون رفت، صفوان در حالی که هنوز کافر بود، در این سفر با وی بیرون رفت، پیامبر ﷺ کسی را نزد وی فرستاد و از او سلاح‌هایش را عاریت می‌خواست، او در پاسخ به خواست پیامبر خدا ﷺ صد زره را با بقیه وسایلش به عاریت داد. صفوان پرسید: این به خوشی است یا به زور؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود:«نه، اینها عاریت گرفته شده و دو باره مسترد می‌شوند»، او نیز آنها را به عاریت داد، پیامبر ﷺ به او دستور داد تا آنها را به حنین برساند. صفوان به این صورت در حنین و طائف اشتراک نمود، و بعد از آن پیامبر ﷺ به طرف جعرانه برگشت. درحالی که پیامبر ﷺ درمیان اموال غنیمتی قدم می‌زد، و آنها را نگاه می‌کرد - صفوان‌بن‌امیه نیز همراهش بود - صفوان بن امیه درین هنگام چشم خود را به دره‌ای که حیوانات، گوسفندان و شبانان در آن قرار داشت و دره از آنها پر شده، دوخته بود. وی بسیار دیر به آن سو نگریست، و پیامبر ﷺ او را به گوشه چشم مراقبت می‌کرد، بلافاصله به او گفت: «ابووهب، از این دره خوشت آمده است؟» گفت: بلی، پیامبر ﷺ گفت: «آن دره با چیزهایی که در آن است برای تو باشد». صفوان درین اثناء گفت: نفس هیچ کسی جز نفس نبی تن به این کار نمی‌دهد، گواهی و شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمّد بنده و رسول اوست. و در همانجا اسلام آورد[۱].
این چنین در الکنز (۵/۲۹۴) آمده. و این را ابن اسحاق از محمّد بن جعفر بن زبیر از عروه از عائشه ل به اختصار، چنان که در البدایه (۴/۳۰۸) آمده، روایت کرده است.

و امام احمد (۶/۴۶۵) از امیه بن صفوان بن امیه و او از پدرش روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ در روز حنین زره‌هایی را از وی به امانت گرفت، صفوان پرسید: آیا این را به غصب می‌گیری؟ پیامبر ﷺ گفت: «بلکه امانت و تضمین شده» راوی می‌گوید: بعضی از آن زره‌ها مفقود گردیدند، پیامبر ﷺ از وی خواست تا تاوان آنها را بستاند، صفوان گفت: ای پیامبر خدا، امروز من به اسلام بسیار راغب و علاقمند هستم[۲].

۱- بسیار ضعیف. در سند آن واقدی است که متروک است.

۲- حسن. احمد (۳/ ۴۰۱) و (۶/ ۴۶۵) و حاکم (۲/ ۴۷) و أبوداود (۳۵۶۲). شیخ آلبانی برای آن شواهد و طرقی ذکر کرده. نگا: «الصحیحة» (۶۳۰)، (۶۳۱)، (۲/ ۲۰۶: ۲۱۰).

داستان اسلام آوردن حُوَیطِب بن عبدالعزی ﷺ

دعوت ابوذر از حویطب و داخل شدن او به اسلام

حاکم (۳/۴۹۳) از منذر بن جهم روایت نموده، که گفت: حویطب بن عبدالعزی می‌گوید: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ در سال فتح وارد مکه گردید، من بسیار ترسیدم، از خانه‌ام بیرون رفتم، و عیالم را به جاهایی که امنیت‌شان در آن تأمین بود پراکنده ساختم، و خود را به بستان عوف رسانیده و در آنجا بودم. درین مکان با ابوذر غفاری برخوردم و در میان من و او دوستی و صمیمیت بود - آری دوستی همیشه بازدارنده انسان است - چون او را دیدم فرار کردم. او که مرا درین حالت دید صدا زد: ابومحمد! پاسخ دادم: لبّیک، پرسید: تو را چه شده است؟ گفتم: خوف و هراس (مرا درخود فرو برده است)، او گفت: خوف و ترسی برایت نیست، تو در امان خداوند ﷻ هستی. من به طرف وی برگشته و به او سلام دادم، به من گفت: دوباره به منزلت برو، پرسیدم: آیا من، توان راه رفتن به خانه را دارم؟ به خدا گمان نمی‌کنم زنده به خانه‌ام برسم، چون یا در راه کشته می‌شوم و یا این که در منزلم وارد شده و مرا به قتل می‌رسانند، و عیالم نیز در جاهای مختلف قرار دارند. ابوذر گفت: عیالت را در یکجا جمع کن، و من با تو تا منزلت آمده وتو را تا آن جا می‌رسانم. وی با من حرکت نمود، و صدا می‌زد: برای حویطب امان داده شده است، آزار داده نمی‌شود. بعد از آن ابوذر به طرف پیامبر خدا ﷺ برگشت، و قضیه را به او خبر داد. پیامبر خدا ﷺ در پاسخ گفت: «آیا همه مردم به جز آنانی که دستور قتل‌شان را صادر نموده‌ام، امان داده نشده‌اند و آنها در امان نیستند؟» حویطب می‌گوید: بعد از آن مطمئن شدم و عیالم را دوباره به جاهایشان برگردانیدم، تا آن وقت ابوذر نیز نزدم آمد و به من گفت: ای ابومحمد، تا چه اندازه؟ و تا چه وقت؟ دیگران از تو در تمام معرکه‌های اسلام سبقت جستند، و خیر و نیکی‌های زیادی را از دست دادی، ولی حالا هم نیکی‌های زیادی باقی است، نزد پیامبر خدا ﷺ بیا و اسلام بیاور، در آن صورت در امان می‌باشی، و رسول خدا ﷺ نیکوترین مردم است، و در صله رحم و بردباری بر همه مردمان سبقت و پیشی دارد، شرف او شرف توست، و عزّتش عزّت تو. حویطب می‌گوید: گفتم: پس من با تو بیرون می‌آیم و نزدش می‌روم، به این صورت با ابوذر خارج شدم تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ در بطحا در حالی آمدم که ابوبکر و عمر ﷺ با وی حضور داشتند، و بالای سرش ایستاده از ابوذر

پرسیدم: در وقت سلام دادن برای پیامبر ﷺ چه گفته می‌شود؟ ابوذر گفت: بگو: «السلام علیك أیـها النبی ورحمة الله وبركاته»، من این را گفتم، پیامبر ﷺ جواب به من داد: (و علیك السلام حویطب) گفتم: شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا وجود ندارد، و تو رسول خدا هستی، آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «ستایش خدایی راست که تو را هدایت نمود». حویطب می‌افزاید: پیامبر خدا ﷺ به اسلام آوردنم خشنود گردید، و از من مطالبه قرض دادن یک مقدار مال را نمود، من نیز به او چهل هزار درهم قرض دادم، و با وی در حنین و طائف اشتراک ورزیدم، از غنایم حنین صد رأس شتر به من داد[1].

همچنین مانند این را ابن سعد در الطبقات از طریق منذر بن جهم و غیر وی از حویطب، چنان که در الاصابه (۱/۳۶۴) آمده، روایت نموده است. حاکم همچنان (۳/۴۹۲) از ابراهیم بن جعفر بن محمود بن محمدبن سلمه اشهلی و او از پدرش روایت نموده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: بعد از آن حُوَیطِب گفت: هیچ یکی از سرداران قریش، که بر دین قوم خود تا هنگام فتح مکه باقی مانده بودند، بر فتح و سقوط آن به دست وی خشنودتر از من نبودند، ولی تقدیر کار خود را می‌کند!! در بدر با مشرکین حاضر بودم، در آنجا درس‌هایی را آموختم، ملائک را دیدم که در میان آسمان و زمین می‌کشتند و اسیر می‌کردند، آن گاه با خود گفتم: این مرد تحت حمایت و پشتیبانی غیبی است، و آنچه را دیده بودم برای هیچ کسی یادآور نشدم. ما در آن جنگ شکست خورده به طرف مکه برگشتیم، و در مکه سکونت گزیدیم، و قریش یکی بعد دیگری اسلام می‌آورد (و به آنها می‌پیوست). هنگام صلح حدیبیه نیز حاضر شدم و شاهد صلح بودم، و در آن تا وقت اختتامش تلاش داشتم، همه اینها به گسترش اسلام می‌افزود، خداوند ﷻ چیزی را که خواسته باشد همان می‌کند. هنگامی که صلح حدیبیه را نوشتیم من از آخرین شاهدان آن بودم و گفتم: قریش از محمّد آنچه را نپسندد خواهد دید، من در بدل صلح به این رضایت داشتم که قریش او را باید با تیرها می‌راند. و هنگامی که رسول خدا ﷺ برای عمره القضاء آمد و قریش از مکه بیرون رفت، من از جمله کسانی بودم که در مکه باقی بودند، من با سهیل بن عمرو مأموریت

۱- بسیار ضعیف. اگر موضوع نباشد! حاکم (۳/ ۴۹۳)، در سند آن أبوبكر بن عبدالله بن أبی سیرة وجود دارد. ابن حجر در «التقریب» (۳۹۷/۲) می‌گوید: او را به وضع (ساختن حدیث) متهم کرده‌اند.

داشتیم که رسول خدا ﷺ را در وقت انقضای مدّت اقامتش از مکه بیرون کنیم، و چون سه روز گذشت، من با سهیل بن عمرو آمده گفتیم: شرطت برآورده شده است، از شهر ما بیرون برو، رسول خدا ﷺ فریاد کشید: «ای بلال تا قبل از غروب آفتاب هیچ یک از مسلمانانی که با ما به مکه آمده‌اند در اینجا باقی نماند»[۱].

داستان اسلام آوردن حارث بن هشام رضی الله عنه

حاکم (۳/۲۷۷) از عبدالله بن عِکرَمَه روایت نموده، که گفت: در روز فتح، حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ام هانیء بنت ابی طالب رضی الله عنها داخل شدند، و از وی پناه خواسته گفتند: ما در پناه تو هستیم و او به ایشان پناه داد. علی بن ابی طالب رضی الله عنه آنجا وارد شد و چون چشمش به آنها افتاد، شمشیر خود را از غلاف کشیده و بر آنها حمله آورد، درین هنگام ام هانیء خود را در میان انداخته و حضرت علی رضی الله عنه را محکم گرفته گفت: از میان مردم این کار را در سهم من می‌کنی؟! باید قبل از آنها مرا بکشی. حضرت علی رضی الله عنه به او فرمود: مشرکین را پناه می‌دهی، و بیرون رفت. ام هانیء می‌گوید: نزد پیامبر خدا ﷺ آمده گفت: آیا می‌دانی که از پسر مادرم علی چه دیدم؟! شاید از دست وی نجات نیابم!! دو تن از خویشاوندان شوهرم را که مشرک‌اند پناه داده‌ام، و او به آنها حمله آورد تا به قتل‌شان برساند. پیامبر ﷺ فرمود: «او این حق را نداشت، ما کسی را که تو پناه داده‌ای پناه دادیم، و کسی را که تو امان داده‌ای امان دادیم.» ام هانیء برگشته، و آنها را از قضیه آگاه کرد و هر دوی آنها به منازل خود برگشتند. به پیامبر خدا ﷺ گفته شد: حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه در حالی که لباس‌های رنگارنگ به زعفران بر تن دارند، باافتخار و شوکت در مجالس خود نشسته‌اند. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «راهی اکنون برای زدن آنها نیست، چون ما آن دو را امان داده‌ایم». حارث بن هشام می‌گوید: از این که پیامبر ﷺ مرا ببیند خجالت می‌کشیدم، و همه موضع‌هایی را که بر ضد وی با مشرکین شرکت نموده بودم، و او مرا دیده بود به یاد می‌آوردم، ولی بعد از آن نیکی و نیکویی وی را توأم با رحمتش به یاد می‌آوردم، به این صورت در حالی با وی روبرو شدم که در مسجد قرار داشت، با من با یک تبسّم و چهره گشاده برخورد نمود، و در جای خود توقّف کرد تا این که نزدش

۱- بسیار ضعیف. حاکم (۳/ ۴۹۲) در سند آن واقدی متروک وجود دارد.

آمده و با دادن سلام به کلمه حق شهادت دادم. پیامبر ﷺ فرمود: «ستایش خدایی راست که تو را هدایت نمود، و شخصی مانند تو نمی‌توانست از اسلام غافل بماند». حارث می‌گوید: به خدا سوگند، ندیدم که چیزی مانند اسلام ناشناخته شده بماند و از آن تغافل صورت گیرد[1].

داستان اسلام آوردن نُضَیربن حارث عبدری رضی الله عنه

واقدی از ابراهیم بن محمّد بن شَرَحبیل عبدری از پدرش روایت نموده که گفت: نضیر بن حارث از عالم‌ترین مردمان بود، و می‌گفت: ستایش خدایی راست که ما را به اسلام عزت بخشید، و با ارسال محمّد ﷺ بر ما منت گذاشت، و ما بر آن چه پدران مان بر آن مردند، نمردیم. من در هر حرکتی به جانب قریش ایستاده بودم، حتی در سال فتح، هنگامی که پیامبر ﷺ به طرف حنین بیرون رفت، ما نیز با وی خارج شدیم، و اراده داشتیم که اگر وی مغلوب گردد، در این امر طرف مخالفین را گرفته و بر ضد محمّد با ایشان همکاری کنیم، ولی این کار برای ما دست نداد، و نتوانستیم آن را انجام دهیم. و هنگامی که به جعرانه رفت، من بر همان حالت سابقه خودبودم، ناگهان بدون این که بدانم، پیامبر با خوشرویی با من روبرو گردیده گفت: «نضیر؟» گفتم: لبیک، فرمود: «این بهتر از آن است که در روز حنین خواسته بودی!!» می‌گوید: به شتاب خود را به طرف وی گردانیده و به او رسانیدم، افزود: «اکنون وقت آن فرارسیده است تا آنچه را در آن قرار داری، ببینی». پاسخ دادم، می‌بینم، آن گاه فرمود: «بار خدایا، در ثبات وی بیفزا». نضیر می‌گوید: سوگند به ذاتی که او را به حق برانگیخته است، قلبم بعد از آن چون سنگ در دین و نصرت حق ثابت گردید. بعد از آن به منزلم برگشتم، و در حالی که هیچ اطلاعی نداشتم، مردی از بنی دؤل به من گفت: ای ابوالحارث رسول خدا ﷺ اعطای صد رأس شتر را دستور داده است، چیزی از آن را به من بده چون قرضدار هستم. نضیر می‌گوید: خواستم تا آن را نگیرم و گفتم: این جز به خاطر تألیف قلبم به اسلام نیست، ولی من نمی‌خواهم به اسلام آوردن خود رشوه بخورم، بعد از آن گفتم: به خدا سوگند، نه من این را طلب نموده‌ام، و نه هم

۱- بسیار ضعیف. حاکم (۲۷۷/۳) در اسناد آن واقدی که متروک است وجود دارد.

خواسته‌ام، به این صورت آنها را متصرّف شدم، و برای آن دؤلی ده رأس را از میان آنها اعطا نمودم[۱]. این چنین در الاصابه (۳/۵۵۸) آمده است.

داستان اسلام آوردن ثقیف اهل طائف

برگشتن پیغمبر خدا ﷺ از ثقیف و اسلام آوردن عُروه بن مسعود

ابن اسحاق یادآور شده است، که چون رسول خدا ﷺ از ثقیف برگشت، عروه بن مسعود به قصد ایمان آوردن به دنبال پیامبر ﷺ خارج شد، وخود را قبل از این که پیامبر ﷺ به مدینه برسد، به او رسانید. خودش مسلمان شد و از پیامبر ﷺ اجازه بازگشت به‌سوی قومش را خواست، تا آنها را به اسلام دعوت نماید. پیامبر ﷺ به او فرمود: «آنها تو را به قتل می‌رسانند.» - چون پیامبر خدا ﷺ نخوت وتکبری را که در آنها به عنوان قوّه بازدارنده وجود داشت، به علت آنچه از ایشان (در غزوه حنین) دیده بود می‌دانست - عروه پاسخ داد: ای رسول خدا، آنها مرا از دوشیزگان خود محبوب‌تر می‌دانند، و او از چنان حیثیت ومقامی در میان آنها برخوردار بود، که همه دوستش داشتند، و از وی اطاعت می‌کردند.

عُروه و دعوت نمودن قومش به‌سوی اسلام و شهادتش در راه خدا

به این ترتیب وی به‌سوی قوم خود خارج شد تا آنها را به‌سوی اسلام دعوت نماید، البته به این امید، که با وی به خاطر منزلتی که در میان آنها دارد مخالفتی صورت نخواهد گرفت، ولی هنگامی که به بالا خانه‌ای که داشت وارد شد - قبل از آن، آنها را به طرف اسلام دعوت نموده، و اسلام خودش را نیز برای‌شان اعلان نموده بود - (وی را موقع نداده) از هر طرف تیر بارانش نمودند، و به او تیری اصابت کرد و جان داد. به عروه گفته شد: درباره خونت چه می‌گویی؟ او در پاسخ گفت: این یک کرامتی بود که خداوند مرا به آن عزّت بخشید، و شهادتی است که آن را به سویم فرستاد، و حالت من نیز مانند همان شهدایی است[۲] که قبل از حرکت پیامبر ﷺ از اینجا، در رکاب وی به

۱- بسیار ضعیف. در اسناد آن واقدی متروک است.همچنین ابراهیم بن محمد را تنها ابن حبان موثق دانسته است و پدرش نیز ثابت نیست که صحابی باشد.

۲- اینها همان شهدایی هستد که در محاصره طائف به شهادت رسیدند، و تعدادشان به بیست شهید بالغ می‌گردد.

شهادت رسیدند، و مرا نیز با آنها دفن کنید، و طبق وصیتش او را در کنار آنها دفن نمودند. به نظر می‌رسد که پیامبر خدا ﷺ درباره وی گفت: «مثال وی در قومش، مانند صاحب یاسین[1] است میان قومش».

ثقیف و فرستادن هیئتی تحت سرپرستی عَبْدَیالِیل بن عمرو به طرف پیامبر ﷺ و مذاکرات طرفین

بعد از قتل عروه، ثقفی‌ها چندین ماه همان طور ماندند، بعد از آن در میان خود مشورت نموده به این نتیجه رسیدند که طاقت و توانایی جنگ با همه اعراب همجوار خود را که بیعت نموده و اسلام آورده‌اند، در خود ندارند. پس از آن، تصمیم گرفتند تا یک تن از افراد خود را به خدمت پیامبر خدا ﷺ بفرستند، به این صورت عَبْدَیالِیل بن عمرو را با دو تن از احلاف و سه تن از بنی مالک به طرف پیامبر خدا ﷺ فرستادند. این‌ها هنگامی که به مدینه نزدیک شدند، و در قنات فرود آمدند، در آنجا مُغِیره بن شُعبه را که روی نوبت شتران اصحاب پیامبر خدا ﷺ را می‌چرانید، دریافتند. هنگامی که مغیره آنها را دید به شتاب راهی مدینه شد تا پیامبر ﷺ را به قدوم آنها مژده دهد، قبل از این که پیامبر خدا ﷺ را ببیند، ابوبکر ﷺ با وی دیدار کرد و او ابوبکر ﷺ را از آمدن هیئت نمایندگی ثقیف باخبر نمود، که آنها آمده‌اند و اگر پیامبر خدا ﷺ بعضی شرطهای آنها را بپذیرد، حاضرند اسلام آورده و بیعت نمایند، و یک پیمان را درباره قوم‌شان بنویسند. ابوبکر ﷺ به مغیره گفت: تو را سوگند می‌دهم، که آن را قبل از من برای پیامبر خدا خبر ندهی تا باشد من این مژده را به وی بدهم، مغیره نیز این درخواست ابوبکر ﷺ را پذیرفت. ابوبکر ﷺ نزد پیامبر ﷺ وارد شد و او را از قدوم آنها باخبر ساخت. بعد از آن مغیره به طرف همان هیئت برگشت، و شترها را با آنها یکجای به طرف مدینه برگردانید، و در راه به آنها یاد داد که چگونه به پیامبر خدا ﷺ سلام بدهند، ولی آنها این کار را ننموده و طبق رسوم جاهلیت به او سلام دادند.

چون نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند، خیمه‌ای برای‌شان در یک طرف مسجد زده شد، و خالد بن سعید بن العاص (نقش میانجی را در میان آنها و پیامبر ﷺ به عهده گرفت

۱- وی حبیب نجار می‌باشد که اهل انطاکیه را در هنگام آمدن فرستادگان مسیح ﷺ به‌سوی ایمان دعوت نمود، و قومش او را به قتل رسانیدند، که این قصه در سوره یس مذکور است.

و) در میان طرفین رفت و آمد می‌نمود. آنها را عادت برین بود که هر گاهی غذایی برای‌شان از طرف پیامبر خدا ﷺ می‌آوردند، تا این که خالد بن سعید از آن نمی‌خورد، آنها به طرف آن دست نمی‌بردند، و خالدبن سعید نامه را به آنها نوشت. راوی می‌گوید: از جمله شرطهایی که از پیامبر خدا ﷺ خواستند یکی هم این بود که «لات» را تا سه سال برای آنها به حال خود واگذارد[1]. آنها این مدت را (نظر به قبول نکردن پیامبر ﷺ) یک سال یک سال کم می‌کردند ولی پیامبر ﷺ از قبول آن هم ابا می‌روزید، تا این که از وی خواستند آن را لااقل یک ماه بعد از آمدن آنها باقی بگذارد، تا توجّه جاهلان و بی‌خردان خود را جلب بکنند (و آنها را به‌سوی اسلام بکشانند)، ولی پیامبر ﷺ به هیچ یک از وقت‌های درخواستی آنها موافقت ننمود، و حاضر به این کار نشد، مگر این که ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را با آنها بفرستد تا آن را منهدم سازند. در ضمن آن درخواست، پیشنهاد دیگر هیئت این بود که آنها را از نماز خواندن معاف دارد، و بت‌های خود را به دست خود نشکنند پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اما از شکستن بت‌های‌تان به دست خودتان شما را معاف می‌کنم ولی درباره نماز، دینی که در آن نماز نباشد خیری در آن نیست». گفتند: این را اگرچه یک نوع پستی - (سجده کردن بر زمین) - را با خود همراه دارد از تو قبول می‌کنیم[2].

احمد از عثمان بن ابی العاص روایت نموده که: وفد ثقیف نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و او ایشان را در مسجد پایین آورد، تا در قلب‌هایشان نرمش و رقت پیدا گردد. آنها از پیامبر خدا ﷺ خواستند تا به جهاد بسیج نشوند، از ایشان عشر گرفته نشود، و نه هم کسی بر آنها مأمور مقرر شود که زکات مال‌های ایشان را جمع آوری نماید، و نه هم غیر از ایشان دیگر کسی بر آنها مقرر گردد. پیامبر خدا ﷺ در پاسخ به پیشنهادهای‌شان فرمود: «این برای شما باشد که بسیج عمومی نشوید و کسی بر شما مأمور مقرر نشود، و غیر از خودتان کسی بر شما مقرر نگردد، ولی در دینی که در آن رکوع نیست در آن

۱- ضعیف. ابن هشام (۴/ ۲۳۶) با سند منقطع.

۲- ضعیف. احمد (۴/ ۲۱۸) و ابوداود (۳۰۲۶) و طبرانی در «الکبیر» (۸۳۷۲) و در سند آن حسن بصری است که مدلس است و در این سند عنعنه کرده است. آلبانی آن را در «ضعیف أبی داود» (۶۵۲) روایت کرده است.

دین خیری نیست». و عثمان بن ابی العاص گفت: ای رسول خدا قرآن را به من یاد بده و مرا امام قومم تعیین کن[1]. این را ابوداود نیز روایت نموده است.

ابوداود همچنان از وهب روایت نموده که می‌گوید: از جابر ﷺ درباره چگونگی بیعت ثقیف پرسیدم، وی گفت: آنها بر پیامبر ﷺ شرط گذاشتند که صدقه بر آنها نباشد، و جهاد هم نکنند، و او از پیامبر ﷺ بعد از آن شنید که می‌گفت: «پس از اسلام آوردن خود صدقه هم خواهند پرداخت، و جهاد هم خواهند نمود.»[2] به نقل از البدایه (۵/۷۹) آن هم به شکل مختصر.

احمد، ابوداود وابن ماجه از اوس بن حذیفه ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: ما در وفد ثقیف نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم، و می‌افزاید: احلاف نزد مغیره بن شعبه آمدند و رسول خدا ﷺ بنی مالک را در قبه خود جابجا ساخت، هر شب پس از خفتن نزدمان می‌آمد، و ایستاده با ما صحبت می‌نمود، حتی که به خاطر خستگی از طول قیام بر پاهای خود دم راستی می‌نمود، و اکثراً در صحبت‌های خود با ما مشکلاتی را متذکر می‌شد که از قوم خود دیده بود، بعد از آن می‌گفت: «خفه و ناراحت نیستم، ما در مکه ضعیف بودیم، و مورد اهانت قرار داشتیم، ولی هنگامی که به طرف مدینه خارج شدیم جنگ درمیان ما نوبتی بود، گاهی بر آنها پیروز می‌شدیم و گاهی آنها بر ما پیروزی حاصل می‌نمودند.» دریکی از شب‌ها او از همان وقتی که همیشه نزدمان می‌آمد اندکی دیرتر آمد، پرسیدیم: امشب دیر آمدی؟ پاسخ داد: «جزیی از قرآن که آن را تلاوت می‌نمودم باقی بود، و نخواستم قبل از اتمام آن نزد شما بیایم.» این چنین در البدایه)۵/۳۲(آمده، و ابن سعد)۵/۱۵۰(از اوس ﷺ مانند این را روایت کرده است.

اصحاب ﷺ و دعوت نمودن افراد و اشخاص

دعوت ابوبکر صدّیق ﷺ

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که ابوبکر صدّیق ﷺ اسلام آورد، و اسلام خود را آشکار گردانید، دعوت به طرف خداوند ﷻ را آغاز نمود. ابوبکر ﷺ در میان قوم خود مردی محبوب، شناخته شده و نرم خو بود و در میان قریش از همه بیشتر به نسب

۱- صحیح. ابوداود (۳۰۲۵) و آلبانی آن را در «صحیح أبی داود» (۲۶۱۴) صحیح دانسته است.

۲- ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (۹/ ۳۴) در سند آن مجهولانی وجود دارند.

قریش آگاهی داشت، و به خیر و شر آنها آگاه بود. وی مرد تاجر و دارای اخلاق نیکویی بود، که مردان قومش نزد او می‌آمدند و به خاطر ویژگی‌های زیادش چون علم، تجارت، نیکی و خوبی مجلسش با دیگران با وی صحبت و همنشینی می‌نمودند. وی دعوت به‌سوی خدا و اسلام را از کسانی که در میان قومش بر آنان اعتماد داشت، و نزدش رفت و آمد و نشست‌هایی می‌نمودند شروع کرد. طبق آنچه به من رسیده به دست وی اینها اسلام آوردند: زبیر بن عوام، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف (ﭫ اجمعین)، اینها در حالی که ابوبکر ﭬ همراه‌شان بود نزد پیامبر خدا رفتند، پیامبر ﷺ اسلام را به آنان عرضه نمود، و قرآن را بر آنها تلاوت کرد، و آنها را از حق اسلام باخبر ساخت، و همه ایمان آوردند. ایشان همان هشت تن[۱] بودند که قبل از همه اسلام آوردند،و پیامبر خدا ﷺ را تصدیق کردند، و به آنچه از نزد خداوند ﷻ آمده بود ایمان آوردند. این چنین در البدایه (۳/۲۹) آمده.

دعوت عمربن الخطاب ﭬ

ابن سعد از اَسْتَق روایت نموده، که گفت: من نصرانی و غلام عمر بن الخطابﭬ بودم. وی مرا به اسلام دعوت نموده می‌گفت: اگر تو اسلام بیاوری از تو در امانتم استفاده خواهم کرد، و این جواز ندارد که از تو در امانت مسلمانان در حالی بهره ببرم که تو بر دین آنها نیستی، ولی من خواهش او را نپذیرفتم، فرمود: در دین اکراه و جبر نیست. هنگامی که مرگ به سراغش آمد،مرا در حالی که هنوز نصرانی بودم آزاد ساخته گفت: هر جایی که می‌خواهی برو. این را همچنان سعیدبن منصور، ابن ابی شیبه، ابن المنذر و ابن ابی حاتم به مانند این به اختصار روایت کرده‌اند. این چنین در الکنز (۵/۵۰) آمده، و ابونعیم آن را در الحلیه (۹/۳۴) از وَسْق رومی به مانند این روایت کرده، جز این که در روایت او آمده: بر امانت مسلمانان، چون برایم مناسب نیست تا بر امانت آنها از کسی که از آنها نیست استفاده نمایم[۲].

۱- این هشت تن عبارت‌اند از همین پنج نفر که ذکر شد و سه تن دیگر که قبلاً ایمان آورده بودند یعنی: علی، زید بن حارثه و ابوبکر ﭫ.

۲- بسیار ضعیف. ابن عبدالبر در «الاستیعاب» (۲۲۵/۴) در سند آن واقدی است. همچنین این سند مرسل است.

ودار قطنی و ابن عساکر از اسلم روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که در شام بودیم برای عمر بن الخطاب ﷺ آبی آوردم که با آن وضو گرفت. و از من پرسید، این آب را از کجا آوردی؟ من چنین آب خوشگواری را ندیده‌ام حتی که آب آسمان هم از آن خوبتر نیست. گفتم: این آب را از خانه همین پیره زن نصرانی آوردم. بعد از این که وضو گرفت، نزد همان زن آمده گفت: ای پیره زن ایمان بیاور، چون خداوند حضرت محمّد ﷺ را به حق فرستاده است، آن زن سر خود را برهنه نمود، که سرش چون ثغامه[1] سفید بود و گفت: پیره زن بزرگی هستم که اکنون خواهم مرد. عمر ﷺ فرمود: بار خدایا تو شاهد باش. این چنین در الکنز (۵/۱۴۲) آمده.

دعوت مُصعَب بن عُمَیر ﷺ

مصعب و دعوت نمودن اُسید بن حُضیر و اسلام آوردن وی

ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر بن محمّد بن عمروبن حزم و غیر وی روایت نموده که: اسعد بن زراره با مصعب بن عمیر جهت رفتن به محله بنی عبدالاشهل و محله بنی ظفر بیرون رفت - و سعدبن معاذ پسر خاله اسعد بن زراره بود - اسعد بن زراره که مصعب را با خود همراه داشت به یکی از باغهای بنی ظفر بر سر چاهی که به آن چاه مرق گفته می‌شود داخل گردید. این دو تن در همین باغ نشستند، و مردانی که اسلام آورده بودند نزد اینها جمع شدند - سعد بن معاذ و اسیدبن حضیر در آن روز رئیس و سردار قوم‌های خود در بنی عبدالاشهل بودند، وهر دوی آنها مشرک و بر دین قوم خود قرار داشتند - هنگامی که این دو از آمدن آنها به آن باغ اطلاع حاصل نمودند، سعد به اسید گفت: ای بی‌پدر، نزد این دو مرد که به جای ما آمده‌اند، تا ضعفای ما را بیراه کنند، برو و آنها را با تندی از اینجا بران و از آمدن به جای ما منع‌شان کن. اگر اسعدبن زراره با من نزدیکیی، که خودت آن را می‌دانی می‌داشت من خودم این کار را به عوض تو انجام می‌دادم، او پسر خاله من است، بنابراین من نمی‌توانم نزدش بروم.

راوی می‌گوید: اسید بن حضیر نیزه خود را برداشت و به طرف آنها حرکت کرد. هنگامی که اسعدبن زراره او را دید به مصعب گفت: این سردار قوم خود است ونزد تو آمده، پس حق خدا را در وی به جا آور. مصعب گفت: اگر بنشیند همراهش صحبت

۱- ثغامه گیاهی است دارای گل و میوه سفید.

خواهم نمود. راوی می‌افزاید: او با پرخاش گری و ترشرویی بر خورد نموده، گفت: برای چه به اینجا آمده‌اید، برای این که ضعفای ما را از راه بیرون کنید؟ اگر جان خود را دوست دارید از اینجا دور شوید. مصعب در جواب به وی گفت: آیا بهتر آن نیست که بنشینی و بشنوی، اگر کار ما پسندت آمد آن را بپذیر، و اگر پسندت نیامد آنچه خوشت نمی‌آید از تو دور خواهد شد. اسید گفت: از روی انصاف سخن گفتی، بعد از آن نوک سرنیزه خود را بر زمین فرو برد، ونزد آن دو نشست، مصعب با وی درباره اسلام صحبت نمود، و قرآن را برایش تلاوت کرد. در آن چه از اسعد ومصعب روایت می‌شود، آنها گفتند: به خدا، ما اسلام را از چهره وی قبل از این که حرف بزند، در نورانیت و بشاشتش دانستیم، بعد از شنیدن حرفهای مصعب اسید گفت: چه قدر سخن زیبا و نیکوی است. وقتی که بخواهید به این دین داخل شوید چه می‌کنید؟ آن دو گفتند غسل نموده خود را پاک کن لباست را نیز پاک و تمیز نما، و بعد از آن شهادت حق را بر زبان آورده و نماز به جای آور. اسید برخاست غسل نمود، لباسش را پاک کرده و به حق شهادت داد، سپس دو رکعت نماز به جای آورد، و به آنها فرمود: به دنبالم مردی است که اگر از شما پیروی کند، هیچ یک از قومش با او مخالفت نخواهند کرد، و من همین حالا او را به‌سوی شما خواهم فرستاد و او سعدبن معاذ است.

مصعب و دعوت نمودن سعدبن معاذ و اسلام آوردنش

پس از آن اسید سرنیزه خود را برداشت و به طرف سعد و قومش برگشت و آنها را در حالی یافت که در مجلس جای خود نشسته بودند، هنگامی که چشمان سعد بن معاذ به وی افتاد که به طرف آنها می‌آمد گفت: به خدا سوگند، اسید به غیر از آن چهره و قیافه‌ای که از نزد شما رفته بود به طرف‌تان برگشته است. وقتی که اسید در همان مجلس وارد شد، سعد به او گفت: چه کردی؟ جواب داد: با آن دو مرد صحبت نمودم، و به خدا، زیانی در بودنشان (در محله) احساس نکردم. اما با این همه آنها را از آمدن به اینجا بازداشتم، و ایشان پاسخ دادند: ما همانطوری که دوست داری عمل می‌کنیم، ولی به من گفته شد، که بنی حارثه به طرف اسعد بن زراره بیرون رفته تا او را به قتل برسانند. این بدان خاطر صورت می‌گیرد که آنها دانسته‌اند، اسعد پسر خاله توست، و می‌خواهند تو را از این طریق سبک و حقیر سازند. راوی می‌گوید: سعدبن معاذ خشمناک و به سرعت با هراس از آنچه از بنی حارثه به وی یادآوری شد، برخاست، و نیزه را به دست خود گرفته گفت: به خدا سوگند، کاری را از پیش نبردی.

بعد از آن سعد به‌سوی اسعد و مصعب رفت. هنگامی که آن دو را دید، ایشان را مطمئن یافت و دانست که اسید حیله‌ای به کار برده تا او را به نزد آنها بکشاند که حرف آن دو را بشنود. سعد با پرخاشگری و ترشرویی ایستاد، و بعد از آن به اسعد بن زراره گفت: ای ابوامامه، اگر همان پیوند قرابت میان من و تو نمی‌بود، این کار را هرگز نمی‌کردی. آیا در داخل خانه ما آمده چیزی را برای مان تبلیغ می‌کنی که ما آن را دوست نداریم؟! می‌افزاید: اسعد قبل از این به مصعب گفته بود: ای مصعب به خدا سوگند، این سردار قومش است که نزدت می‌آید، کسی است که به دنبال خود قومی دارد، و اگر از تو پیروی نماید، حتی دو تن آنها هم مخالفت تو را نمی‌کنند. راوی می‌گوید: مصعب به او گفت: آیا بهتر از این نیست که بنشینی و بشنوی. اگر این کار را پسند یدی و به او علاقه داشتی آن را قبول کن، و اگر مورد پسندت نشد ما هم چیزی را که خوشت نمی‌آید از تو دور خواهیم نمود؟ سعد پاسخ داد: سخنی به انصاف گفتی. سپس سرنیزه‌خود را بر زمین فرو برده نشست. مصعب اسلام را به او عرضه نمود، و قرآن را برایش تلاوت کرد - موسی بن عقبه یادآور شده است که مصعب اول (سوره) زخرف را برایش تلاوت نمود - آنها گفتند: به خدا، اسلام را در چهره وی قبل از این که حرف بزند از نورانیت و بشاشتش دانستیم. بعد از آن سعد به آن دو فرمود: وقتی که مسلمان شوید، و به این دین داخل گردید، چه می‌کنید؟ آن دو گفتند: غسل نموده خود را پاک کن، و هر دو لباست را بشوی، بعد از آن شهادت حق را به زبان آور و بعد از آن دو رکعت نماز ادا کن. راوی می‌گوید: او برخاست، غسل نمود، هر دو لباس خود را پاک ساخت و شهادت حق را بر زبان آورد، و بعد از آن دو رکعت نماز ادا نمود، سپس نیزه خود را گرفت، و به طرف مجلس قوم خود در حالی برگشت که اسیدبن حضیر نیز در جمع آنها حضور داشت.

سعدبن معاذ و دعوت نمودن بنی عبدالاشهل و اسلام آوردن آنها

هنگامی که قومش او را دیدند که می‌آید، گفتند: به خدا سوگند سعد با چهره و قیافه‌ای غیر از آن چهره و قیافه برگشته که از نزد ما رفته بود. وقتی که نزد آنها ایستاد، فرمود: ای بنی عبدالاشهل: مقام و حکم مرا در میان خود چگونه می‌بینید؟ پاسخ دادند: تو سردار ما هستی، در رأی از همه ما بالاتر، و پاک نفس‌تری. سعد بعد از شنیدن این جواب گفت: سخن گفتن با مردان و زنان شما بر من، تا این که به خدا و رسول وی ایمان نیاورید، حرام است. راوی می‌گوید: به خدا سوگند، هنوز به قبیله بنی

عبدالاشهل وارد نشده بود که همه مردان و زنان آن مسلمان شدند. به این صورت اسعد و مصعب دوباره به منزل اسعد بن زراره برگشتند و مصعب نزد وی اقامت گزید و مردم را به‌سوی اسلام دعوت می‌نمود، طوری که خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند، مگر این که در آن مردان و زنان مسلمان وجود داشتند، به جز محلّه‌های محدودی که اسلام نیاورده بودند و آنها عبارت بودند از: محله بنی امیه بن زید، خطمه، وائل، و واقف که مربوط به اوس بودند. این چنین در البدایه (۳/۱۵۲) آمده.

این را طبرانی نیز روایت نموده، و ابونعیم آن را در دلائل النبوه از عروه به شکل طولانی‌تری روایت کرده... و در آن دعوت پیامبر ﷺ را از انصار، و اجابت آنها را با ایمان آوردن‌شان چنان که در ابتدای کار انصار خواهد آمد یادآور شده، پس از آن کارهای دعوت انصار را در میان قوم‌شان به شکل سری، و درخواست آنها را از پیامبر خدا ﷺ که کسی را از طرف خود به خاطر دعوت مردم بفرستد - که وی در پاسخ مصعب را، چنان که در روان نمودن افراد برای دعوت به‌سوی خدا و پیامبرش ﷺ در (ص۱۷۳) گذشت، فرستاد - متذکر شده، و بعد از آن می‌گوید: سپس اسعدبن زراره با مصعب بن عمیر رضی الله عنه حرکت نمودند، تا این که به چاه مرق و یا نزدیک آن رسیدند. در همانجا نشستند، و دنبال گروهی از اهل زمین (مسلمانان اهل مدینه) کسی را روان کردند، و همه آنان به شکل سرّی نزد آنها گرد آمدند، در حالی که مصعب بن عمیر برای‌شان صحبت می‌نمود و از قرآن حکایت می‌کرد. به سعد بن معاذ از تجمّع‌شان خبر داده شد، و با سلاح خود در حالی که نیزه‌ای را با خود حمل می‌کرد، به طرف آنها آمد، تا این که بر مصعب بن عمیر برخاست و گفت: این مرد تنها، رانده شده و بیگانه چرا به منازل ما آورده می‌شود، تا ضعفای ما را به باطل بکشاند، و آنها را دعوت کند. شما دو تن را پس از این دیگر در این نزدیکی‌های مان نبینم، بنابراین مسلمانان برگشتند. ولی باز برای بار دوم در سر چاه مرق و یا نزدیک آن آمده و تجمّع نمودند، درین مرتبه برای دومین بار به سعد بن معاذ اطلاع داده شد، موصوف درین مرتبه آنها را با روش نرمتری از اول بیم داد. هنگامی که اسعد این نرمش را ز او ملاحظه نمود گفت: ای پسرخاله، سخنان وی را بشنو، اگر از وی چیز بدی را شنیدی آن را دوباره به او برگردان، ولی اگر چیز نیکویی را از وی شنیدی به خواست الهی جواب مثبت بده.

سعدبن معاذ پرسید؟ وی چه می‌گوید؟ مصعب بن عمیر رضی الله عنه برای آنها تلاوت نمود:

﴿حمٓ ١ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ٢ إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ٣﴾ [الزخرف: ۱-۳].

ترجمه: «حم. سوگند به این کتابی که حقایقش آشکار است. که ما آن را قرآن عربی قرار دادیم، تا شما آن را بفهمید».

سعد در پاسخ گفت: چیز واضح و قابل فهمی را می‌شنوم که برایم قابل درک است. وی در حالی برگشت که خداوند ﷻ او را به اسلام هدایت نموده بود، ولی وی تا برگشت خود اسلامش را آشکار ننموده و آن را پنهان داشت. او به طرف قوم خود رفت، و بنی عبدالاشهل را به اسلام دعوت نمود، و اسلام خود را آشکار گردانید. در این عمل او خطاب به بنی عبدالاشهل گفت: هر کوچک و بزرگ و مرد و زنی که درین کار شک می‌کند، باید از آن چیز خوبتری را برای ما بیاورد، تا به آن چنگ زده و عمل نماییم. به خدا سوگند، امری آمده است که گردنها در آن قطع خواهد شد. به این صورت بنی عبد الاشهل در وقت اسلام آوردن سعد ودعوت وی به جز تعداد اندک و ناچیزی، دیگر همه اسلام آوردند. و این محلّه اوّلین محلّه انصار بود که همه به یکبارگی اسلام آورده بودند... و حدیث را چنان که در بخش پیامبر ﷺ و فرستادن افراد برای دعوت به‌سوی خدا و پیامبر ﷺ (ص۱۷۳) گذشت، متذکر شده، و در آخر آن آمده: و بعد از آن مصعب بن عمیر رضی الله عنه به طرف پیامبر خدا ﷺ یعنی مکه - برگشت.

دعوت نمودن طُلَیب بن عُمَیر رضی الله عنه

طلیب و دعوت نمودن مادرش اروی بنت عبدالمطّلب

واقدی از محمّد بن ابراهیم بن حارث تیمی روایت نموده، که گفت: هنگامی که طلیب بن عمیر رضی الله عنه اسلام آورد، و نزد مادرش اروی بنت عبدالمطّلب آمد، به وی گفت: من اسلام آورده‌ام، و پیرو محمّد ﷺ شده‌ام... قضیه را متذکر شده و در آن آمده: او به مادرش گفت: چه مانعی وجود دارد که اسلام بیاوری و از وی پیروی نمایی؟ درحالی که برادرت حمزه اسلام آورده است، پاسخ داد: منتظر می‌باشم تا ببینم که خواهرانم چه می‌کنند؟ بعد از آن نیز یکی از آنها می‌باشم. طلیب می‌گوید: به او گفتم:

تو را به خدا سوگند می‌دهم که نزد وی برو، به او سلام کن و او را تصدیق کن و گواهی بده که معبودی جز خدای واحد نیست. مادرم پاسخ داد: شهادت می‌دهم که

معبودی جز خدای واحد نیست و شهادت می‌دهم که محمّد رسول خداست. پس از آن پیامبر خدا ﷺ را با زبانش مساعدت می‌نمود، و پسرش را به نصرت و قیام به اوامر وی ترغیب و تشویق می‌کرد[1]. این چنین در الاستیعاب (۴/۲۲۵) آمده. و عقیلی این را از طریق واقدی مثل این چنان که در الاصابه (۴/۲۲۷) آمده، روایت کرده است. و حاکم این را در المستدرک (۳/۲۳۹) از طریق اسحاق بن محمّد فروی از موسی بن محمّد بن ابراهیم بن حارث تیمی از پدرش از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت طلیب بن عمیر رضی الله عنه در دار ارقم اسلام آورد، پس از آن بیرون آمده نزد مادرش اروی بنت عبدالمطلب داخل گردید، و به او خبر داد که من پیرو محمّد ﷺ شدم و به خداوندی که پروردگار جهانیان است و ذکرش از همه برتر است اسلام آوردم. مادرش گفت: آری، مستحق‌ترین کسی که همراهش تعاون و همکاری کنی پسر مادربزرگ‌ات می‌باشد. به خدا سوگند، اگر ما به آن چیزی که مردان بر آن قادرند قادر می‌بودیم، حتماً از او پیروی نموده و از وی دفاع می‌کردیم. طلیب می‌گوید: گفتم: ای مادرم، پس تو را چه چیزی ازین عمل باز می‌دارد؟... مانند همان چیزی را که گذشت متذکر شد.

این را ابن سعد در الطبقات (۳/۱۲۳) از محمّد بن ابراهیم تیمی از پدرش مثل این روایت نموده. حاکم (۳/۲۳۹) می‌گوید: این حدیث به شرط بخاری صحیح و غریب است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. حافظ در الاصابه (۲/۲۳۴) باتردید این قول گفته است: آن طوری که او گفته نمی‌باشد، بلکه موسی ضعیف است، و روایت ابوسلمه از طلیب مرسل است، یعنی این قولش: می‌گوید: پس گفتم ای مادرم... الی آخره.

دعوت نمودن عمیربن وهب جُمَحی و داستان اسلام آوردنش

گفتگوی عمیربن وهب با صفوان بن امیه

ابن اسحاق از محمدبن جعفر بن زبیر از عروه بن زبیر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: عمیربن وهب جمحی با صفوان بن امیه در حجر (مکانی است در کعبه) اندکی پس از مصیبت بدر در کمین مشرکین نشست - عمیر بن وهب شیطانی از شیطان‌های قریش بود، و از کسانی بود که پیامبر خدا ﷺ و یارانش را اذیت می‌نمود، و آنها از وی مشکلات و رنج‌های زیادی در حالی که خودش در مکه بود، می‌دیدند، و پسرش وهب

۱- از «أسد الغابة» (۵/ ۳۹۱).

بن عمیر در جمله اسیران بدر قرار داشت - و کشته شدگان مشرکین را در بدر که در چاه انداخته شده بودند و مصیبت آنها را متذکر شد، صفوان گفت: به خدا سوگند، در زندگی بعد از آنها خیری نیست. عمیر به او گفت: راست گفتی، به خدا سوگند، اگر این قرضداری که توان ادای آن را ندارم، با این اهل و عیال که پس از خودم بر ضیاع آنها در هراسم نمی‌بودند، حتماً سوار شده و برای قتل محمّد می‌رفتم، چون من در میان آنها دلیلی دارم، و آن این که پسرم در دست‌شان اسیر است (و کسی مرا در راه رسیدن و رفتنم نزد آنها معترض نخواهد شد). راوی می‌گوید: صفوان بن امیه این فرصت را غنیمت شمرده و گفت: قرضداریت را ادا می‌کنم و عیالت را چون عیالم نگه می‌دارم، من از آنها تا وقتی که زنده باشند سرپرستی می‌کنم، هر چیزی که در دست داشته باشم از آنها دریغ نخواهم ورزید. عمیر به او گفت: این امر را بین من و خودت پوشیده نگه دار، صفوان پاسخ داد: این را خواهم نمود. راوی می‌گوید: بعد از آن عمیر دستور داد شمشیرش تیز کرده شد، و لبه آن زهر داده شد، سپس حرکت نمود تا این که به مدینه آمد. در حالی که عمربن خطاب ﷺ با عده‌ای از مسلمانان درباره بدر و عزّتی که خداوند ﷻ نصیب‌شان نموده بود، و چیزی را که برای دشمن‌شان نشان داده بود، صحبت می‌نمودند. چشمش به عمیر بن وهب افتاد که شتر خود را در دروازه مسجد خوابانیده و شمشیرش را بر گردن دارد. عمر ﷺ فرمود: این سگ دشمن خدا عمیربن وهب جز برای شری نیامده است، این همان کسی است که در میان ما فساد نمود، و شمار ما را برای مشرکین در روز بدر تخمین زد.

گفتگوی عمیر با پیامبر ﷺ

عمر ﷺ بعد از آن نزد پیامبر خدا ﷺ وارد شده گفت: ای نبی خدا، دشمن خدا عمیربن وهب در حالی که شمشیر خود را بر گردن دارد آمده است. پیامبر ﷺ فرمود: «او را پیش من بیاور». راوی می‌گوید: عمر برگشت و از بند شمشیرش که در گردن او قرار داشت گرفت، و او را کشان کشان به طرف پیامبر خدا آورد، و به آن عده از انصاری که با وی بودند گفت: نزد پیامبر خدا وارد شده و نزدش بنشینید، و از وی، از دست این خبیث مواظبت به عمل آورید، چون قابل اعتماد نیست. بعد از آن او را نزد رسول خدا ﷺ برد، وقتی که پیامبر خدا ﷺ او را دید، که عمر از بند شمشیرش در گردن او گرفته. فرمود: «ای عمر او را رها کن، ای عمیرنزدیک شو». عمیر به

پیامبر نزدیک شده گفت: صبح به خیر - این سلام اهل جاهلیت در میان‌شان بود - پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای عمیر، خداوند ما را به سلامی بهتر از سلام تو عزت بخشیده است، و به سلام، تحیه اهل جنّت». عمیر پاسخ داد: ای محمد، به خدا سوگند، من به این تازه آشنا شدم، پیامبر خدا ﷺ پرسید: «برای چه اینجا آمده‌ای؟» پاسخ داد: برای نجات این اسیری که در دست شماست، و امیدوار هستم (در رهایی اش) نیکویی نمایید. پیامبر ﷺ پرسید: «پس این شمشیر را چرا در گردن خود آویخته‌ای؟» پاسخ داد: خداوند روی این شمشیرها را سیاه کند؛ آیا چیزی را از ما دور ساخت؟[1] پیامبر پرسید: «به من راست بگو، برای چه آمده‌ای؟» پاسخ داد: جز به همین کار که گفتم به کار دیگری نیامده‌ام. پیامبر ﷺ گفت: «بلکه تو و صفوان بن امیه در حجر نشستید، و راجع به کشته شدگان قریش در چاه بدر سخن گفتید، پس از آن تو گفتی: اگر مقروض نبودم وعیالم بر گردنم نمی‌بود خارج می‌شدم تا این که محمّد را بکشم، صفوان بن امیه قرضت را با سرپرستی عیالت متعهد شد تا تو مرا بکشی، اما خداوند میان تو و آن حایل است».

اسلام آوردن عمیر و دعوت وی از اهل مکه

عمیر پس از شنیدن حرف‌های پیامبر ﷺ گفت: شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی، وما ای رسول خدا تو را در مقابل آن چیزهایی که برای ما از خبر آسمان می‌آوردی، و وحیی که برایت نازل می‌شد، تکذیب می‌نمودیم، و این چیزی را که اکنون گفتی چیزی بود که جز من و صفوان دیگر کسی در آن حضور نداشت. به خدا سوگند به درستی دانستم که آن خداوند به تو خبر داد. ستایش خدایی راست که مرا به اسلام هدایت نمود، و مرا به این راه کشانید، و آن گاه شهادتین را بر زبان آورد. پیامبر خدا ﷺ آن گاه به اصحاب گفت: «احکام دین را به برادرتان بیاموزانید، و قرآن را به او یاد بدهید، و اسیرش را آزاد کنید». اصحاب نیز این کار را انجام دادند. بعد از آن عمیر گفت: ای پیامبر خدا من قبل از این در خاموش ساختن نور خدا، و اذیت کسانی که بر دین خدا بودند سعی و تلاش می‌نمودم، و اکنون دوست دارم تا به من اجازه دهی که به مکه رفته و آنها را به‌سوی خدا و پیامبرش و اسلام دعوت کنم، شاید خداوند آنها را هدایت نماید، درغیر این صورت آنها را چنان که اصحاب شما را در

۱- او می‌خواهد به این گفته خود به شکست قریش در غزوه بدر اشاره نماید. م.

دین‌شان اذیت می‌کردم، اذیت و آزار می‌رسانم. رسول خدا ﷺ به او اجازه داد، و او به مکه آمد. صفوان از هنگامیکه عمیربن وهب خارج شده بود می‌گفت: خبر خوشی در این روزها برایتان خواهد رسید که (مصیبت‌های) واقعه بدر را فراموش‌تان خواهد نمود. و صفوان همیشه از سواران احوال وی رامی گرفت، تا این که سواری آمد، و او را از اسلام آوردن عمیر با خبر ساخت. صفوان سوگند یاد نمود، که با وی ابداً سخن نگوید و کاری به نفعش انجام ندهد[1]، این چنین در البدایه (۳/۳۱۳) آمده.

اسلام آوردن تعداد زیادی از مردم به دست عمیر

همچنان این را ابن جریر از عروه ﷺ به همین طولش چنان که در کنزالعمال (۷/۸۱) آمده، روایت نموده و افزوده است: هنگامی که عمیر ﷺ به مکه آمد، در آنجا اقامت گزید و مردم را به‌سوی اسلام دعوت می‌نمود، و کسی را که با وی مخالفت می‌کرد به شدت اذیت و آزار می‌داد، و تعداد زیادی از مردم به دست وی اسلام آوردند. همچنان طبرانی از محمدبن جعفر بن زبیر ﷺ مانند این را روایت نموده، و هیثمی (۸/۲۸۶) می‌گوید: اسناد آن جید است.

قول عمر ﷺ درباره عمیربن وهب پس از اسلام آوردنش

از عروه بن زبیر به شکل مرسل روایت شده، و در آن گفته است: وقتی که خداوند ﷻ او را هدایت نمود، مسلمانان خوشحال شدند، و عمربن الخطاب ﷺ فرمود: هنگامی که به نظرم آمد، خوکی از وی برایم محبوبتر بود، ولی او امروز حتی از بعضی پسرانم برایم محبوبتر است. اسناد این حسن است.

۱- سند آن ضعیف مرسل است. ابن اسحاق آن را بطور مرسل آنگونه که در «سیرة ابن هشام» (۲/ ۲۰۸: ۲۱۰)، همچنین طبری در تاریخ خود (۴۴/۲) و بیهقی در «الدلائل» (۱۴۹/۳). همچنین بیهقی (۱۴۷/۳) آن را از طریق ابن لهیعة روایت کرده است. همچنین آن را از روایت موسی بن عقبة روایت کرده که موسی بن عقبه آن را از زهری بصورت مرسل روایت نموده است. همچنین طبرانی در «الکبیر» (۱۷/ ۶۰، ۶۱) و طبری در تاریخ خود (۲/ ۴۵) از طریق ابن اسحق که این روایت، روایت مرسل اما قوی است. همچنین این حدیث بطور موصول با سند حسن از حدیث انس توسط طبرانی در «الکبیر» (۱۲۰) روایت شده است. بر اساس تمام این ها این حدیث ان شاءالله با مجموع طرق خود صحیح می‌باشد.

این را همچنان طبرانی از انس ﷺ به شکل موصول به معنای روایت قبلی ولی به اختصار روایت کرده است. هیثمی (۸/۲۸۷) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح می‌باشند. این را همچنین ابن منده به شکل موصول از انس ﷺ روایت نموده، و گفته است: غریب می‌باشد، و ما آن را از ابوعمران غیر ازین وجه نمی‌دانیم، این چنین در الاصابه (۳/۳۶) آمده است.

و واقدی از عبدالله بن عمرو بن امیه و او از پدرش روایت نموده: هنگامی که عمیر بن وهب ﷺ پس از اسلام آوردنش به مکه آمد، در میان اهل خودش وارد شد و با صفوان ابن امیه هنوز ملاقات ننموده بود، که اسلام خود را آشکار نمود، و به‌سوی آن دعوت کرد، این خبر به صفوان رسید، وی گفت:

من وقتی که وی قبل از رفتن به منزلش نزدم نیامد، دانستم که سقوط نموده، و بی‌دین گردیده است. من هرگز با وی سخن نمی‌گویم، و نه به او، و نه به عیالش نفعی نمی‌رسانم. عمیر بر او در حالی که در حجر قرار داشت توقّف کرد، و صدایش نمود، اما صفوان از وی روی گرداند. عمیر به او گفت: تو بزرگی از بزرگان ما هستی، آیا همان حالتی که ما بر آن قرار داشتیم سنگ را عبادت می‌نمودیم و برایش ذبح می‌کردیم، همان هم دین است؟! شهادت می‌دهم که معبودی جز خدای واحد نیست، و محمّد بنده و رسول اوست. صفوان پاسخش را حتی به کلمه‌ای هم نداد و هیچ نگفت[۱]. این چنین در الاستیعاب (۲/۴۸۶) آمده. و سعی و تلاش عمیر در اسلام آوردن صفوان در صفحات قبل گذشت.

ابوهریره ﷺ و دعوت نمودن مادرش و اسلام آوردن وی

مسلم از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: مادرم را در حالی که مشرک بود، به اسلام دعوت می‌نمودم. روزی او را دعوت کردم، ولی درباره پیامبر خدا ﷺ چیزی را شنیدم که آن را دوست نداشتم. نزد پیامبر خدا ﷺ گریه کنان آمده و عرض کردم: ای رسول خدا، مادرم را به اسلام دعوت می‌نمودم ولی او ابا می‌ورزد، امروز او را باز دعوت کردم، و درباره تو به من چیزی گفت که خوشم نمی‌آمد، بنابراین خداوند ﷻ را دعا کن تا مادر ابوهریره را هدایت فرماید. پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، مادر ابوهریره را هدایت نما».

۱- بسیار ضعیف. ابن عبدالبر در «الإستیعاب» (۴۸۶/۲) در سند آن واقدی متروک الحدیث وجود دارد.

من خوشی کنان به خاطر دعای رسول خدا ﷺ بیرون رفتم، هنگامی که به خانه رسیدم به‌سوی دروازه روی آوردم، و آن را بسته یافتم، مادرم که صدای پاهای مرا شنید صدا زد: ای ابوهریره در جای خود باش. و صدای آب را شنیدم. ابوهریره می‌گوید: مادرم پیراهن خود را بر تن نمود و بدون این که چادرش را بر سر نموده باشد دروازه را باز نموده گفت: ای ابوهریره، شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و شهادت می‌دهم که محمّد رسول خدا است. ابوهریره می‌افزاید: من به طرف پیامبر خدا برگشتم و او را از قضیه باخبر ساختم، حمد خدا را به جای آورده و خیر گفت.[۱] احمد نیز مانند این را روایت نموده. این چنین در الاصابه (۴/۲۴۱) آمده است.

ابن سعد (۴/۳۲۸) این را از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که فرمود: به خدا هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای از من نمی‌شنود مگر این که مرا در حال دوست می‌دارد. راوی می‌گوید: پرسیدم: تو این را از چه می‌دانی؟ راوی می‌افزاید: ابوهریره گفت: مادرم را دعوت می‌نمودم... و مانند آن را متذکر شده. و در آخر آن افزوده: با شتاب در حالی نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم، که از خوشی چنان که از حزن گریه نموده بودم، گریه می‌کردم. گفتم: مژده باد به تو، ای رسول خدا، که پرورگار دعایت را قبول نمود، و مادر ابوهریره را به اسلام هدایت فرمود. بعد گفتم: ای رسول خدا، دعا کن تا خداوند مرا و مادرم را برای همه مؤمنین و مؤمنات، و برای هر مؤمن و مؤمنه محبوب بگرداند، پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، این بنده‌ات را، و مادرش را برای هر مؤمن و مؤمنه‌ای محبوب بگردان». به این لحاظ هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای از من نمی‌شنود، مگر این که مرا دوست می‌دارد.

دعوت نمودن امّ سلیم رضي الله عنها

امّ سلیم و دعوت نمودن ابو طلحه به اسلام هنگامی که خواستگاری وی را نمود، و اسلام آوردن ابوطلحه

احمد از انس ﷺ روایت نموده که: ابوطلحه امّ سلیم را خواستگاری نمود - وی این خواستگاری را قبل از این که اسلام بیاورد، نموده بود - امّ سلیم در پاسخ به او گفت: ای ابوطلحه، آیا نمی‌دانی، خدایی را که تو عبادت می‌کنی گیاهی از زمین است. گفت: بلی، ام سلیم ادامه داد: آیا از عبادت درخت شرمت نمی‌آید؟ اگر اسلام بیاوری

۱- مسلم (۶۲۷۹) و احمد به شماره‌ی (۸۲۴۲).

در آن صورت من از تو مهری غیر از آن نمی‌خواهم. ابوطلحه گفت. باشد تا در این کارم فکر نمایم. رفت و دوباره آمده گفت: شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمّد رسول خداست. آن گاه امّ سلیم به انس دستور داد: کارهای عروسی ابوطلحه را تمام کن، و به این صورت انس (مادرش) را به عقد نکاح او درآورد. ابن سعد نیز به معنای این را روایت نموده. این چنین در الاصابه (۴/۴۶۱) آمده است.

دعوت صحابه در قبایل و اقوام عرب

دعوت نمودن ضِمام بن ثعلبه در بنی سعدبن بکر، آمدن ضمام به نمایندگی از قومش نزد پیامبر خداص و گفتگوی او با پیامبر ﷺ و اسلام آوردنش

ابن اسحاق از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده که گفت: بنی سعد بن بکر، ضمام بن ثعلبه را به عنوان نماینده خود نزد پیامبر خدا ﷺ فرستادند. وی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، شتر خود را در دروازه مسجد خوابانید، و بعد بر پای آن عقال بست، و داخل مسجد گردید و پیامبر خدا ﷺ در میان اصحاب خود نشسته بود. ضمام مردی بود شدید و نیرومند و موی انبوهی داشت، که موهای خود را به دو شکل گیسو بافته بود، او همچنان پیش آمد تا این که در مقابل پیامبر خدا ﷺ در میان اصحابش ایستاد و پرسید: کدام یکی از شما پسر عبدالمطلب است؟ پیامبر خدا ﷺ پاسخ داد: «من پسر عبدالمطلب هستم». پرسید: آیا تو محمّد هستی؟ فرمود: «بلی». ضمام گفت: ای پسر عبدالمطلب من ازتو سئوالاتی می‌کنم، و در سئوال هایم ازتو شاید درشتی هم بکنم ولی مبادا که از من ناراحت شده و خشمگین شوی. پیامبر ﷺ فرمود: «هر چه می‌خواهی بپرس من در دلم از تو ناراحت نخواهم شد». ضمام گفت: من تو را به‌خدای خودت و خدای آنانی که پیش از تو بودند، و پس از تو می‌آیند سوگند می‌دهم، که آیا تو را خداوند به‌سوی ما به عنوان رسول فرستاده است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، بلی». گفت: تو را به الله خدای خودت و خدای کسانی که قبل از تو بودند و خدای کسانی که بعد از تو می‌آیند، سوگند می‌دهم، که آیا خداوند به تو دستور داده تا ما را به این کار مأمور سازی که او را به تنهای بپرستیم و برای او چیزی را شریک نیاوریم، و این بت‌ها و شرکایی را که پدران مان می‌پرستیدند دیگر پرستش نکنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، بلی». ضماد گفت: تو را به الله خدای خودت و خدای

کسانی که قبل از تو بودند، و بعد از تو می‌آیند سوگند می‌دهم، که آیا خداوند به تو دستور داده است تا این نمازهای پنجگانه را برپا داریم؟ فرمود: «بار خدایا، بلی». راوی می‌گوید: سپس یک یک فرایض اسلام را چون: زکات، روزه، حج و بقیه شرایع آن را در مجموع نام می‌برد، و پیامبر خدا ﷺ را در وقت یاد نمودن هر یک از آن فریضه‌ها چون ماقبلش سوگند می‌داد، تا این که فارغ گردید، (و پس از آن) گفت: شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و شهادت می‌دهم که محمّد رسول خداست، و این فرایض را همه به جای خواهم آورد، و از آنچه مرا نهی نموده‌ای اجتناب خواهم نمود، و از این کم و زیادی هم نمی‌کنم، بعد از آن برخاسته و به طرف شتر خود برگشت. راوی می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اگر صاحب دو گیسو راست بگوید به بهشت خواهد رفت».

اسلام آوردن بنی سعد و قول ابن عبّاس درباره ضمام

ابن عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: او نزد شتر خود آمد، عقال آن را باز نموده بیرون گردید، تا این که نزد قوم خود آمد، همه آنها نزدش جمع شدند، اوّلین حرفی که وی زد این بود که گفت: مرگ به لات و عزی. قومش به او گفتند: ای ضمام آرام باش و این را مگو، و از برص، جذام و جنون[1] بترس!! گفت: وای بر شما، آن دو به خدا سوگند، نفع و ضرری نی توانند برسانند. و خداوند جل جلاله پیامبری فرستاده است، و بر وی کتابی نازل نموده، و به واسطه آن شما را از آنچه در آن قرار دارید، نجات می‌دهد، و من شهادت می‌دهم که معبودی جز خدای واحد و لاشریک نیست، و محمّد بنده و رسول اوست، و من از نزد او به آنچه شما را به آن امر کرده و از آنچه شما را نهی نموده آمده‌ام. ابن عبّاس رضی الله عنهما می‌گوید: به خدا سوگند، آن روز شام نشده بود که همه افراد قریه وی اعم

۱- برص، پیسی، لکه و پیس: لکه‌های سفید که روی پوست بدن پیدا می‌شود، بیماری پوستی که با سفید شدن یا بی‌رنگ شدن قسمتی از پوست بدن و پررنگ شدن قسمت‌های اطراف آن مشخص می‌شود. اما جذام، آکله، داءالاسد، خوره: بیماری مزمن که با سیل آن شبیه به باسیل سل است، و بر دو قسم می‌باشد: یک قسم آن دارای عوارضی از قبیل بر امدگی‌های مسی رنگ در روی پوست بدن می‌باشد که به تدریج تغییر می‌کند و تبدیل به زخم و جراحت می‌شود. قسم دیگر آن عبارت است از لکه‌های سفید شبیه به برص و بی‌حسی بعضی از اعضای بدن از قبیل بینی و دست و پا که گوشت آنها را فاسد می‌کند و از میان می‌برد، دوره کمون آن بسیار طولانی است و ممکن است به ده یا پانزده سال برسد. ولی جنون و یا دیوانگی، زایل شدن عقل، تباه گشتن عقل، حالت دیوانگی است که گاه گاه در انسان بروز می‌کند. به نقل از فرهنگ عمید. م.

از مرد و زن مسلمان شدند. ابن اسحاق می‌گوید: ابن عبّاس ﭭ می‌گفت: ما نماینده قومی را بهتر از ضمام بن ثعلبه سراغ نداریم[1]. و همچنین این را امام احمد از طریق ابن اسحاق روایت نموده، و ابوداود مانند آن را از طریق وی روایت کرده است. نزد واقدی آمده: آن روز در قریه‌اش بیگاه نشده بود که همه، مرد و زن ایمان آورده و مسلمان شدند، مساجد را بنا نموده و برای نماز اذان گفتند. این چنین در البدایه (۵/۶۰) آمده است.

روایت قبلی را همچنان حاکم در المستدرک (۳/۵۴) از طریق ابن اسحاق مثل این روایت نموده، و بعد گفته است: بخاری و مسلم در روایت نمودن ورود ضمام به مدینه اتفاق نموده‌اند، ولی هیچ یک از آنها حدیث را به این طولش روایت ننموده، و این حدیث صحیح است. ذهبی با وی درین قول موافقه نموده و می‌گوید: صحیح است.

دعوت عمروبن مره جهنی ﭬ درمیان قومش

رؤیای عمرو درباره مبعوث شدن پیامبر ﷺ

رویانی و ابن عساکر از عمروبن مره جهنی ﭬ روایت نموده‌اند که گفت: در گروهی از قوم مان در جاهلیت به خاطر ادای حج بیرون رفتیم، در خواب در حالی که در مکه بودم نور درخشنده‌ای را دیدم که از کعبه بلند شد، حتی کوه یثرب و اشعر جهینه[2] را برایم روشن گردانید، و از میان نور صدایی را شنیدم که می‌گفت: تاریکی برچیده شد و روشنی درخشید و گسترش یافت، و خاتم الانبیاء مبعوث شد. بعد از آن روشنی دیگری برایم پیدا شد، حتی در همین روشنایی قصرهای حیره، و مدائن را دیدم، و صدایی را از نور شنیدم که می‌گفت: اسلام ظهور نمود، و بت‌ها شکسته شد، و ارحام وصل گردید، از خواب با ترس و هراس بیدار شدم، و به قومم گفتم: به خدا سوگند، در این قریه قریش حادثه جدیدی رخ دادنی است، و آنها را از آنچه در خواب دیده بودم خبر دادم.

داخل شدن عمرو نزد پیامبر ﷺ و حکایت اسلام وی

هنگامی که به شهرمان برگشتم، خبر رسید مردی که به او احمد گفته می‌شد، به پیامبری مبعوث شده است. با شنیدن این خبر بیرون آمدم، تا این که نزدش آمده و او

۱- حسن. ابن اسحاق آنگونه که در سیره‌ی ابن هشام (۴/ ۱۴۹، ۱۵۰) و احمد (۶/ ۲۵۴- ۲۶۵) ابوداود (۴۸۷) و حاکم (۳/ ۵۴، ۵۵) آمده است.

۲- نام کوهی است از قبیله جهینه در نزدیک بحر.

را از آنچه دیده بودم، خبر دادم. فرمود: «ای عمرو بن مره، من نبی فرستاده شده برای همه بندگان هستم، آنها را به‌سوی اسلام دعوت می‌کنم، و به جلوگیری از خون ریزی، صله رحم، عبادت خداوند به تنهای‌اش، کنار گذاشتن بت‌ها، حج خانه خدا، و روزه رمضان - که ماهی از جمله دوازده ماه است - دستور می‌دهم. کسی که اینها را پذیرفت و قبول نمود برایش جنت است، و کسی که نافرمانی نمود، برایش آتش است. و تو ای عمرو ایمان بیاور، خداوند تو را از اهوال جهنم در امان می‌دارد». گفتم: شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و تو رسول خدا هستی، به همه حلال و حرام‌هایی که آورده‌ای ایمان آوردم، اگر چه که اکثر قوم‌ها از قبول این، سرباز زده‌اند. بعد از آن ابیاتی را برایش خواندم، که هنگام شنیدن خبر بعثتش سروده بودم - ما بتی داشتیم که پدرم پرده دار آن بود، من برخاسته آن را شکستم، بعد از آن در حالی که این ابیات را می‌خواندم خود را به پیامبر ﷺ رسانیدم:

شَهِدُت بِأَنَّ الله حَقٌ وَاَنَّنِي لاَلَـِهَه الاحْجَارِ اَوَّلُ تَارِكِ
وَشَمَّرْتُ عَنْ سَاقِيَ الإِزَارَ مُهَاجِراً اَجُوْبُ اِلَيْكَ الوَعْثَ بَعْدَ الدَّكَادِكِ
لأَصْحَبَ خَيْرَالنَّاسِ نَفْساً وَوالِداً رَسُوْلَ مَلِيْكِ النَّاسِ فَوْقَ الـحَبَائِكِ

ترجمه: «گواهی دادم که الله حق است، و من اول کسی هستم که خدایان سنگی را ترک می‌کنم، و با برزدن شلوارم تا به ساقها به عنوان مهاجر، با قطع نمودن و بریدن راه‌های صعب العبور و زمین‌های سخت می‌خواهم خود را به تو برسانم، تا هم صحبت کسی باشم که به اعتبار خودش و نسبش از همه مردم بهتر است،هم صحبت مردی که او فرستاده پادشاه مردم فوق آسمانهاست».

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «مرحبا به تو ای عمرو».

پیامبر ﷺ و فرستادن عمرو جهت دعوت به‌سوی قومش و وصیت پیامبر ﷺ به او

گفتم: پدر و مادرم فدایت، مرا به‌سوی قومم روانه کن، شاید خداوند توسط من بر آنها منّت گذارد چنان که توسط تو برمن منّت گذاشت، (و اسلام بیاورند). پیامبر ﷺ مرا فرستاد و فرمود: «ملایمت و سخن راست و قاطع را در نظر داشته باش، و درشتخوی و متکبر و حسود مباش». نزد قومم آمده گفتم: ای بنی رفاعه، ای گروه

جهینه، من فرستاده پیامبر خدا به‌سوی شما هستم، شما را به‌سوی اسلام دعوت می‌کنم، و به جلوگیری از خونریزی، ایجاد صله رحم، عبادت خداوند به تنهایی‌اش، کنار گذاردن بتها، حج خانه، روزه ماه رمضان – که یک ماه از دوازده ماه است – دستور می‌دهم، کسی که قبول می‌کند برایش جنت، و کسی که نافرمانی می‌کند، برایش آتش است. ای گروه جهینه، خداوند شما رااز میان عرب‌ها بهتر گردانیده است، و در جاهلیت‌تان چیزهایی را که برای غیرتان محبوب گردانیده بود، برای شما مبغوض و بد قرار داده است. تعدادی از آنها چنین عادت داشتند که یک شخص دو خواهر را (در حالی که هر دوی آنها حیات داشتند) به نکاح می‌گرفت و درماه حرام دست به جنگ می‌زدند، و مردانی از آنها زن پدرش – (مادر اندر خود) – را به نکاح خود در می‌آورد. پس این نبی مرسل از بنی لؤی بن غالب را قبول کنید، به این صورت عزت دنیا را به دست آورده و کرامت آخرت نصیب‌تان می‌گردد. کس دیگری جز یکتن ازآنها سویم نیامد، او آمده گفت: ای عمرو بن مره، خداوند زندگیت را تلخ کند، آیا ما را به کنار گذاشتن خدایان مان، دستور می‌دهی که جماعت مان را متفرّق سازیم، و از دین عالی و بهتر پدران مان مخالفت کنیم و به آنچه بپیوندیم که این قریشی از اهل تهامه به‌سوی آن فرا می‌خواند؟! این گفته و دعوت تو قابل قبول نبوده و نمی‌سزد که از آن استقبال گردد. بعد از آن، خبیث این شعر را سرود:

اِنَّ ابنَ مُرَّه قَد اَتَی بِمَقَالَه لَیْسَتْ مَقَالَه مَنْ یُرِیْدُ صَلَاحاً

اِنِّیْ لَأَ حْسَبُ قَوْلَهُ وَفعَالَهُ یَوْماً وِانْ طَاَلَ الزَّمَانُ ذُبَاحًا

لَیُسِفّه الاَشْیَاخَ مِـمَّنْ قَدْ مَضَی مَنْ رَامَ ذٰلِكَ لا اَصَابَ فَلاحًا

ترجمه: «ابن مره دعوتی را با خود آورده است که خود مقاله و یا دعوت کسی که خواهان اصلاح باشد،نیست. من قول و فعل او را اگر چه زمان طول بکشد، دردی در گلو می‌پندارم، او این دعوت را به خاطری آورده است که بزرگان گذشته ما را احمق بداند، ولی کسی که در این راه گام بردارد کامیاب نمی‌شود».

عمرو در پاسخ به وی گفت: هر یکی از ما که دروغگو باشد خداوند زندگی‌اش را تلخ سازد، زبانش را گنگ نماید، و چشم‌هایش را کور سازد. عمرو می‌گوید: به خدا سوگند، قبل از وفاتش، دندانهایش ریخت، کور شد، عقل و فکرش مختل گردید، و مزه طعام را نمی‌دانست.

آمدن عمرو با کسانی که از قومش اسلام آوردند نزد پیامبر خدا ص، و نامه پیامبر ﷺ به آنها

بعد از آن عمرو با کسانی که از قومش اسلام آورده بودند بیرون رفتند، تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند، و پیامبر ﷺ آنها را خوش آمد گفته و از ایشان استقبال کرد، و به آنان نامه‌ای نوشت که این نسخه آن است:

«بِسمِاللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ. هَذَا كِتَابُ مِنَ اللهِ العَزِيْزِ، عَلَى لِسَانِ رَسُوْلِهِ، بِحَقٍّ صَادِقٍ وَكِتَابٍ نَاطِقٍ، مَعَ عَمْرِوبنِ مُرَّهالجُهَيْنَه ابنِ زَيْدٍ: اِنَّ لَكُمْ بُطُوْنَ الاَرْضِ وَسَهُوُلَهَا، وَتِلاَعَ الاَوْدِيَه وَظُهُورَهَا، عَلَى اَنْ تَرْعَوا نَبَاتَهَا وَتَشْرَبُوا مَاءَهَا، عَلَى اَنْ تُؤَدُّو الخُمُسَ، وَتُصَلُّوا الخَمْسَ، وَفِي الغُنَيْمَه وَالصُّرَيْمَه شَاتَانِ اِذَا اجْتَمَعَتَا فَاِنْ فُرِّقَتَا فَشَاه شَاه، لَيْسَ عَلَى اَهْلِ المُثِيْرَه صَدَقَه وَلَا عَلَىَ الوَارِدَه لَبِقَه، وَاللهُ شَهِيْدَ عَلَى مَا بَيْنَنَا وَمَنْ حَضَر مِنَ المُسْلِمِين. كِتَابُ قَيْسِ بنِ شَمَّاسٍ». **ترجمه:** «به نام خداوند بخشاینده مهربان. این نامه‌ای است از جانب خداوند غالب، بر زبان رسولش، که او را به حق و کتاب ناطق مبعوث نموده، با عمرو بن مره برای جهینه بن زید: که برای شما بطون زمین و جاهای هموار آنست، و همچنین قله وادی‌ها و پشت آنها، بر این که گیاهان آن را بچرانید و از آبهایش بنوشید، در مقابل این که خمس را ادا کنید، و نمازهای پنجگانه را برپا دارید. در صورت تجمع بزها و گوسفندان، دو گوسفند است (در حالی که بالغ بر حدنصاب باشد) ولی در صورت جدایی آنها یک گوسفند یک گوسفند است. بر گاوهایی که قلبه[۱] می‌کنند صدقه نیست، و همچنین بر شترهای آبکش، خداوند و مسلمانان حاضر، بر این پیمان ما شاهداند. کتاب قیس بن شماس».

این چنین در کنزالعمال (۷/۶۴) آمده، و همچنین ابونعیم این را به درازیش، چنان که در البدایه (۲/۳۵۱) آمده، روایت نموده است، و طبرانی آن را به طولش، چنان که در المجمع (۸/۲۴۴) آمده، روایت کرده است.

دعوت عروه بن مسعود رضی الله عنه در ثقیف

اسلام آوردن عروه و دعوت نمودن قومش به اسلام، و شهید شدن وی توسط آنها

طبرانی از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، گفت: هنگامی که مردم حج را در سال نهم شروع نموده بودند، عروه بن مسعود رضی الله عنه نزد پیامبر خدا ﷺ آمده اسلام آورد، و از

۱- قلبه می‌کنند: شخم می‌زنند.

پیامبر خدا ﷺ اجازه خواست تا به طرف قومش برگردد. رسول خدا ﷺ فرمود: «من از این می‌ترسم که آنها تو را بکشند». عروه پاسخ داد: اگر آنها مرا خواب بیابند بیدارم نمی‌کنند. پیامبر خدا ﷺ به او اجازه داد، و او در حالی که مسلمان شده بود به‌سوی قوم خود برگشت. او شب در آنجا رسید، و قوم ثقیف به دیدن وی آمدند و او آنها را به‌سوی اسلام دعوت نمود، ولی ثقیفی‌ها او را متهم نموده، خمشگین ساختند و چیزهایی به او گفتند، و در نهایت امر او را به قتل رسانیدند. پیامبر خدا ﷺ درین باره فرمود: «مثال عروه چون مثال صاحب یاسین است، او قومش را به‌سوی خدا دعوت نمود و آنها او را کشتند».[1] هیثمی (۹/۳۸۶) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده و از زهری مانند آن را روایت کرده، هر دوی آنها مرسل‌اند، و اسنادشان حسن است. و حاکم (۳/۶۱۶) به معنای آن روایت کرده.

خوشی و سرور عروه به خاطر کشته شدنش در راه خدا و سفارش او به قومش

این حدیث را ابن سعد (۵/۳۶۹) از واقدی از عبدالله بن یحیی از تعدادی از اهل علم روایت نموده، و آن را به شکل طولانی متذکر شده، و در آن آمده: شب به طایف رسید، و وارد منزلش گردید، ثقیفی‌ها نزد وی آمده، و او را به شیوه جاهلیت سلام می‌دادند، اما او این را از آنها بد دیده گفت: باید به درود اهل جنت تحیت بدهید: السلام. آنها او را آزار دادند، و به او ناسزا و دشنام گفتند، اما او در مقابل‌شان بردباری نشان داد، و از نزدش بیرون رفتند، ودرباره وی دست به توطئه زدند، هنگامی که فجردمید، او بر یکی از غرفه‌های خود بلند گردید و برای نماز اذان گفت: ثقیفی‌ها از هر طرف برای وی بیرون رفتند، و مردی از بنی مالک که به او اوس بن عوف گفته می‌شد، او را هدف تیر خود قرار داد، و تیر به رگ چهار اندام[2] وی اصابت نمود، که خون آن توقف نمی‌کرد. در این حالت غیلان بن سلمه، کنانه بن عبدیالیل و حکم بن عمرو با چهره‌های شناخته شده و بزرگان احلاف برخاستند، لباس جنگ را بر تن نموده و فرمان بسیج عمومی را صادر کرده گفتند: یا تا آخرین فردمان می‌میریم یا این که در انتقام وی ده تن از رؤسای بنی مالک را به قتل می‌رسانیم. هنگامی که عروه بن

۱- ضعیف مرسل. به روایت طبرانی از عروه و همچنین از زهری. هیثمی (۳۸۶/۹) می‌گوید: هر دوی این سندها مرسل و حسن هستند. همچنین حاکم (۶۱۶/۳) چنین می‌گوید.

۲- نام رگی است در ذراع.

مسعود این عمل آنها را دید فرمود: به خاطر من جنگ نکنید، من خون خود را برای قاتلم برای اصلاح در میان شما بخشیدم، (تا از جنگ در میان‌تان جلوگیری کنم)، این کرامتی بود که خداوند مرا به آن عزت بخشید، و شهادتی بود که خداوند آن را به سویم سوق داد، و گواهی می‌دهم که محمّد رسول خداست. او به من خبر داده بود که شما مرا می‌کشید، بعد از آن قوم خود را فراخوانده گفت: چون فوت نمودم مرا با همان شهدایی دفن کنید که در رکاب رسول خدا قبل از حرکتش از اینجا به شهادت رسیدند. بعد وی درگذشت، واو را یک جا با آنها دفن نمودند. وخبر کشته شدن وی برای پیامبر ﷺ رسید (جناب مبارک فرمود): «مثال عروه...» و حدیث را متذکر شده، و قصّه اسلام آوردن ثقیف در حکایت‌های پیامبر خدا ﷺ در اخلاق و اعمال مؤدی به هدایت مردم در صفحات گذشته، گذشت[1].

دعوت نمودن طفیل بن عمرو دوسی رضی الله عنه در میان قومش

آمدن طفیل بن عمرو به مکه و گفتگویش با قریش

ابونعیم در الدلائل (ص۷۸) از محمّد بن اسحاق روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ علی رغم اذیت و اعراضی که از قوم خود می‌دید، آنان را نصیحت می‌کرد، و آنها را به‌سوی نجات از آنچه در آن قرار داشتند فرا می‌خواند، و قریش هنگامی که خداوند دست‌شان را از پیامبر ﷺ بازداشته بود،مردم را، حتی کسانی را که از عرب‌ها به آنجا می‌آمدند، از ملاقات با وی برحذر می‌داشتند. طفیل بن عمرو دوسی می‌گفت، وی به مکه آمد و پیامبر خدا ﷺ در آنجا سکونت داشت، مردانی از قریش نزد وی آمده به او گفتند: ای طفیل - طفیل مرد شریف، شاعر و خردمندی بود - تو به شهر ما آمده‌ای، و این مردی که در میان ماست، ما را به دشواریها کشانیده، جماعت ما را پراکنده ساخته و گفتارش مانند جادوست، که توسط آن در میان انسان و پدرش، بین یک مرد و برادراش، و بین مرد و همسرش جدایی می‌افکند، و ما از این می‌ترسیم که بر تو و قومت آنچه بر ما داخل شده پیش آید، به این لحاظ نه با وی حرف بزن و نه هم از او بشنو. طفیل می‌گوید: بر من آن قدر اصرار نمودند که تصمیم گرفتم نه از وی چیزی بشنوم ونه هم با او حرف بزنم، حتی در گوشهایم هنگامی که به مسجد رفتم،

۱- بسیار ضعیف. ابن سعد (۳۶۹/۵) آن را از طریق واقدی که متروک است روایت کرده است.

پنبه نهادم، از ترس این که مبادا از سخنان وی چیزی به من برسد، که من خواهان شنیدن آن نیستم.

اسلام آوردن طفیل بن عمرو

وی می‌گوید: قبل از ظهر به مسجد رفتم، دیدم که رسول خدا ﷺ ایستاده است و در کعبه نماز می‌خواند. طفیل می‌گوید: نزدیک وی رفته و خداوند ﷻ خواست تا بعضی سخنان وی را برایم بیان کند، طفیل می‌گوید: کلام نیکویی را شنیدم، اومی افزاید: با خود گفتم: مادرم مرا از دست دهد، من مردی خردمند وشاعر هستم، و خوب از بد برایم پوشیده نمی‌ماند، پس مرا چه باز می‌دارد که گفته‌های این مرد را بشنوم؟! اگر گفته‌هایش نیکو باشد آن را قبول می‌کنم و اگر بد بود آن را ترک نموده و کنار می‌گذارم.

بنابراین توقف نمودم تا این که رسول خدا ﷺ به طرف خانه خود برگشت، من او را تعقیب نمودم تا این که داخل خانه‌اش شد، من نیز نزدش وارد گردیده گفتم: ای محمد، قومت به من چنین و چنان گفتند - چیزهایی را که به من گفته بودند - آنها به خدا سوگند، مرا تا این حد ترسانیدند که به خاطر نشنیدن قولت در گوشهایم پنبه گذاشتم بعد از آن خداوند خواست تا آن را به من بشنواند، و قول نیکویی را شنیدم، تو آنچه را با خود داری، به من عرضه کن. او اسلام را به من عرضه داشت و قرآن را برایم تلاوت نمود. طفیل می‌گوید: به خدا سوگند، قولی را هرگز بهتر از آن نشنیده بودم، ونه هم امری را عادل‌تر از آن. طفیل می‌گوید: در همانجا اسلام آوردم و به شهادت حق گواهی دادم، وعرض کردم: ای نبی خدا، من مردی هستم که قومم از من اطاعت می‌کنند، ومن به طرف آنها برگشتنی هستم. آنها را به‌سوی اسلام دعوت می‌نمایم، پس خداوند را دعا کن، تا نشانه‌ای به من بنمایاند که مددی برایم در دعوت آنها باشد. طفیل می‌گوید: پیامبر فرمود: «بار خدایا برایش نشانه و آیه‌ای بگردان».

برگشتن طفیل به‌سوی قومش جهت دعوت آنها به اسلام وتأیید نمودن خداوند از وی توسط نشانه‌ای

طفیل می‌گوید: آن گاه من به طرف قومم بیرون رفتم تا این که به گشادگیی در میان دو کوه که از آنجا قریه برایم معلوم می‌شد، رسیدم. در همین جا نوری در میان دو چشمم (در پیشانیم) مانند چراغ پدیدار شد. گفتم:: بار خدایا، این را در غیر رویم ظاهر بگردان، چون می‌ترسم آنها گمان کنند، این عذابی است که در رویم به خاطر

ترک دین آنها واقع شده است. می‌گوید: آن نشانه، در سر تازیانه‌ام جای گرفت، و اهل قریه آن نور را در تازیانه‌ام می‌دیدند، که چون قندیل آویزان به خود شکل گرفته بود، این در حالی بود که من از آن گشادگی به طرف آنها پیاده می‌رفتم، تا این که نزد آنها رسیده و در میان‌شان قرار گرفتم.

دعوت نمودن طفیل از پدر و همسرش و اسلام آوردن آنها

هنگامی که پایین رفتم، پدرم - که مرد بزرگ سالی بود - نزدم آمد، گفتم: ای پدر از من دور شو، چون نه تو از من هستی، و نه من از تو. پرسید: چرا ای فرزندم؟ گفتم: اسلام آورده‌ام، و پیرو دین محمّد ﷺ شده‌ام، پدرم پاسخ داد: دین من نیز همان دین توست، بعد از آن غسل نمود و لباس‌های خود را پاک ساخت، بعد از آن آمد و من اسلام را به وی عرضه نمودم و اسلام آورد. طفیل می‌گوید: پس از آن همسرم آمد، به او گفتم: از من دور شو، من از تو نیستم وتو از من نیستی، پرسید: پدر و مادرم فدایت این چرا؟ می‌گوید گفتم: اسلام در میان من وتو جدایی افکنده است. او اسلام آورد، و دوس را نیز به‌سوی اسلام دعوت نمودم، ولی آنها بر من تأخیر کردند.

دعای پیامبر خدا ﷺ برای دوس و اسلام آوردن آنها و قدوم‌شان با طفیل نزد رسول خدا ﷺ

بعد از آن به مکه آمدم، گفتم: ای نبی خدا، دوس بر من غلبه نمودند، بنابراین بر آنان دعای بد نما، پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، دوس را هدایت فرما، به طرف قومت برگرد آنها را دعوت کن، و به آنها شفقت ومهربانی نما». می‌گوید: برگشتم، و تا آن وقت در سرزمین دوس بودم و آنها را به‌سوی اسلام دعوت می‌نمودم، که پیامبر خدا ﷺ به مدینه هجرت نمود، و معرکه‌های بدر، احد و خندق را پشت سر گذاشت. بعد از آن با کسانی از قومم که اسلام آورده بودند نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم و جناب‌شان ﷺ در خیبر[1] تشریف داشتند، تا این که با هفتاد و یا هشتاد خانواده از دوس درمدینه ساکن

۱- خیبر نام جایی است بیرون از مدینه که در آن غزوه مشهور اسلام بر ضد یهود اتفاق افتاده است، و چنان که از صحبت طفیل رضی الله عنه معلوم می‌گردد، او در وقتی تشریف آورده که رسول خدا ﷺ در خیبر ومصروف جهاد بوده. م.

شدم[1]. این را در البدایه (۳/۱۰۰۳) بااندکی بیشتر از ابن اسحاق یادآور شده است.

در الاصابه (۲/۲۲۵) می‌گوید: این را ابن اسحاق در سایر نسخه‌ها بدون اسناد ذکر نموده، و در نسخه‌ای از المغازی از طریق صالح بن کیسان از طفیل بن عمرو در داستان اسلام آوردن وی خبر طولانی را متذکر شده است. ابن سعد (۴/۲۳۷) همچنین این را به شکل طولانی از وجه دیگری روایت کرده، و همچنان اموی از ابن کلبی به اسناد دیگری به اختصار روایت نموده است. ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۲۳۲) از طریق اموی این را از ابن کلبی از ابوصالح از ابن عبّاس از طفیل بن عمرو روایت نموده، و قصّه اسلام آوردن، دعوت از پدر، همسر وقومش را با قدومش به مکه به معنای آنچه گذشت متذکر شده، و بعد از آن افزوده است او را برای به آتش کشیدن بت (ذی الکفین) فرستاد، پس از آن بیرون شدن وی را به طرف یمامه و خوابی را که در آن باره دید، و شهادتش را در روز یمامه تذکر داده است.

در الاصابه می‌گوید: ابوالفرج اصبهانی نیز از طریق ابن کلبی متذکر شده: هنگامی که طفیل به مکه آمد تعدادی از قریش از قضیه پیامبر خدا ﷺ به او اطلاع داده و از وی خواستند تا پیامبر خدا ﷺ را امتحان و آزمایش کند. او به این صورت نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و بخشی از اشعارش را برای پیامبر ﷺ خواند، پیامبر در مقابل برایش سوره اخلاص و معوذتین را تلاوت نمود، و او در حال اسلام آورده و به طرف قوم خود برگشت، و داستان تازیانه ونور آن را نیز تذکر داده می‌افزاید: او پدر و مادرش را به اسلام دعوت نمود، پدرش اسلام آورد ولی مادرش اسلام را نپذیرفت، او قومش را دعوت کرد و از میان آنها فقط ابوهریره دعوتش را پذیرفت. موصوف باز نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و عرض کرد: آیا می‌خواهی تو را به یک جای محکم و از نقطه نظر دفاعی، استوار دلالت کنم؟ یعنی سرزمین دوس، راوی می‌گوید: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ برای (هدایت آنها) دعا نمود، طفیل به او گفت: من این را دوست نداشتم، پیامبر ﷺ فرمود: «در میان آنها چون خودت زیاداند». راوی می‌گوید: جندب بن عمرو بن حممه بن عوف دوسی در جاهلیت می‌گفت: خلق برای خود خالقی دارد، ولی نمی‌دانم که آن کیست؟ هنگامی که از قضیه بعثت پیامبر ﷺ با خبر شد با هفتاد و پنج تن از قوم خود خارج شد، خودش اسلام آورد،

۱- ابن اسحاق آنگونه که در سیره ابن هشام (۲۱/۲-۲۹) آمده است بدون سند ذکر کرده است. بیهقی نیز آن را در «الدلائل» (۳۶۰/۵-۳۶۲) از طریق ابن اسحاق روایت کرده است.

و همه آنها به تأسی از وی اسلام آوردند، ابوهریره می‌گوید: جندب آنها را یکی یکی پیش می‌نمود[۱]. و دعوت علی ﷺ در قبیله همدان و دعوت ابوامامه در میان قومش قبلاً گذشت.

اصحاب و فرستادن افراد و گروه‌ها برای دعوت

فرستادن هشام بن عاص و غیر وی نزد هرقل

بیهقی در الدلائل از ابوامامه باهلی از هشام بن عاص اموی ﷺ روایت نموده، که گفت: من و مرد دیگری به نزد هرقل - صاحب روم - به خاطر دعوت وی به‌سوی اسلام فرستاده شدیم. حرکت کردیم تا این که به غوطه دمشق رسیدیم، و در آنجا نزد جبله بن ایهم غسانی پایین آمدیم، هنگامی که نزدش وارد شدیم او بر تختی نشسته بود. مردی رانزد ما فرستاد تا از طریق او همراهش صحبت کنیم، ولی ما گفتیم: به خدا ما با فرستاده‌ای صحبت نخواهیم کرد، چون به نزد پادشاه فرستاده شده‌ایم، اگر او اجازه بدهد، همراهش صحبت می‌کنیم، و گرنه با فرستاده‌ای صحبت نمی‌نماییم، فرستاده او دوباره به طرفش برگشت و او را از این قضیه خبر داد. می‌گوید: پادشاه به ما اجازه داد، و گفت: حرفهایتان را بگویید، هشام بن عاص صحبت نمود و او را به اسلام دعوت نمود، وی در این حالت لباس سیاه بر تن داشت. هشام پرسید: این چیزی که بر دوش شماست چیست؟ جواب داد: این را پوشیده و سوگند یاد کرده‌ام، که تا شما را از سر زمین شام اخراج نکنم، آن را از تنم بیرون نمی‌آورم. به او گفتیم: به خدا سوگند، ما همین جایی را که نشسته‌ای از تو خواهیم گرفت، و ان شاءالله پادشاهی پادشاه بزرگ را نیز خواهیم گرفت و این را محمّد ﷺ پیامبرمان به ما خبر داده است. گفت: شما اهل این نیستید، بلکه آنها قومی هستند که در روز، روزه می‌گیرند، و در شب قیام می‌نمایند[۲] [۳]... و حدیث را به طول آن چنان که در باب

۱- بسیار ضعیف. اگر موضوع نباشد. این روایت از طریق محمد بن سائب کلبی روایت شده است.وی به دروغ و حتی به کفر متهم شده است. نگا: معرفی وی در «التهذیب» (۶۸۵۸).

۲- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۸۶/۱-۳۹۰) ابن حجر وی را چنانکه در «الفتح» (۲۱۹/۸) آمده ضعیف دانسته است.

۳- این صفات کسانی است که مستحق نصرت می‌باشند، اینها قومی‌اند که عبادت و جهاد را یکجای باهم انجام می‌دهند، و خداوند تبارک و تعالی در مورد ایشان می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي

امدادها و تأییدات غیبی خواهد آمد، متذکر شده، و این را همچنان حاکم به طول آن چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۲۵۱) آمده، به مانند آن روایت کرده است.

ابونعیم در الدلائل (ص۹) از موسی بن عقبه قریشی روایت نموده که: هشام بن عاص، نعیم بن عبدالله و مرد دیگری که از وی نام برده است، در زمان ابوبکر ﷺ به نزد پادشاه روم فرستاده شدند، می‌گویند: ما نزد جبله بن ایهم که درغوطه بود وارد شدیم، وی لباس‌های سیاه بر تن داشت، و همه چیزهایی که در اطرافش قرار داشت سیاه بود، گفت: ای هشام با وی صحبت کن، هشام با وی صحبت نمود، و او را به طرف خداوند فرا خواند... و حدیث را چنان که خواهد آمد به تفصیل بیان کرده است.

اصحاب ﷺ و فرستادن نامه ها برای دعوت به‌سوی خدا و داخل شدن به اسلام

نامه زیاد بن حارث صدایی به قومش

بیهقی از زیاد بن حارث صدایی ﷺ روایت نموده، که می‌گوید: نزد پیامبر خدا ﷺ آمده و با وی بر اسلام بیعت نمودم، به من خبر داده شد که پیامبر خدا ﷺ لشکری را به‌سوی قومم فرستاده است. گفتم: ای رسول خدا: ارتش را برگردان، من مسؤولیت اسلام آوردن و طاعت قومم را برایت به عهده می‌گیرم. پیامبر ﷺ فرمود: «برو و آنها را برگردان» عرض کردم: ای رسول خدا، سواریم از پای افتاده است، رسول خدا ﷺ، مرد دیگری را فرستاد و آنها را برگردانید. صدایی می‌گوید: من برای قومم نامه‌ای نوشتم، که بر اثر آن وفد آنها با خبر اسلام آوردنشان رسید. رسول خدا ﷺ به من فرمود: «ای برادر صدایی، قومت از تو فرمان می‌برند». عرض کردم: بلکه خداوند آنها را به اسلام هدایت نموده است. گفت: «آیا تو را بر آنها امیر مقرر نکنم؟» پاسخ دادم: بلی ای رسول خدا. می‌گوید: پیامبر ﷺ نامه‌ای به من نوشت و مرا امیر مقرر نمود. پس از آن درخواست نمودم، که ای پیامبر خدا، چیزی از صدقه‌های آنان را به من اختصاص ده. فرمود: «بلی». و در این ارتاط نامه دیگری برایم نوشت.

ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ۝٤١﴾ [الحج: ۴۱].

ترجمه: «آنانی که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیم نماز را برپا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند، و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند، و پایان همه کارها از آن خداست».

صدایی می‌گوید - این در برخی مسافرت‌های پیامبر ﷺ بود - پیامبر خدا ﷺ در یک جا پایین آمد، اهل آن دیار نزدش آمده و از حاکم خود به او شکایت نموده می‌گفتند: ما را به خاطر چیزی که در میان ما و قومش در جاهلیت وجود داشت مؤاخذه نمود (و بر ما ظلم روا داشت)، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آیا او این کار را نموده است؟» پاسخ دادند: بلی. پیامبر ﷺ بعد از آن به طرف اصحاب خود متوجّه شد، که من نیز در میان آنها قرار داشتم، و گفت: «در امارت برای مرد مؤمن خیری نیست»[۱]. صدایی می‌گوید: قول وی در نفسم جای گرفت. بعد از آن فرد دیگری نزدش آمده گفت: ای رسول خدا، به من بده. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسی که از مردم در حال غنا طلب نماید، باعث دردی در سر و دردی در شکم است». سایل گفت: از صدقه به من بده. پیامبر ﷺ پاسخ داد: «خداوند در صدقات نه به حکم نبی رضایت داده و نه به غیر از وی، بلکه خودش در آن فیصله و حکم نموده، و آن را به هشت جزء تقسیم کرده، اگر مشمول آن اجزاء باشی به تو می‌دهم»[۲]. صدایی می‌گوید: این نیز در نفسم جای گرفت، که من غنی هستم و از وی از مال صدقه خواست... حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ نماز را به جای آورد هر دو نامه را گرفته نزدش آمده گفتم: ای رسول خدا، من را ازین دو معاف فرما. پرسید: «چه نظر جدیدی برای تو پیدا شده است؟» پاسخ دادم: ای رسول خدا، از تو شنیدم که می‌گفتی: «در امارت برای مرد مؤمن خیری نیست». و من به خدا و رسولش ایمان دارم و از تو

۱- رسول خدا ﷺ امارت را برای مؤمنی که بر خود از واقع شدن در فتنه، عدم مراعات عدالت و امانت می‌هراسد خوب نمی‌بیند، ولی اگر مسلمانی که خود را قوی و امین احساس می‌کند، و معتقد است که از عهده این امانت و مسؤولیت برآمده می‌تواند، احراز امارت برایش باکی ندارد وحتی در بعض اوقات به عهده گرفتن آن برایش لازمی نیز می‌باشد.

۲- اشاره به این آیه قرآن کریم است که خداوند مستحقین صدقات را در آن معرفی می‌کند: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَـٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَٱلْمَسَـٰكِينِ وَٱلْعَـٰمِلِينَ عَلَيْهَا وَٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى ٱلرِّقَابِ وَٱلْغَـٰرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [التوبة: ۶۰].

ترجمه: «زکات مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن کار می‌کنند، و کسانی که برای جلب محبت‌شان کار می‌شود، و برای (آزادی) بردگان، و بدهکاران، و در راه تقویت آیین خدا و مسافران».

شنیدم که به سایل گفتی: «کسی که از مردم در حال غنا طلب نماید، باعث دردی در سر و دردی در شکم است». من آن را از تو در حالی خواستم که غنی هستم. پیامبر ﷺ فرمود:«مسئله همین طور است، اگر خواسته باشی آن را قبول کن و اگر خواسته باشی آن را بگذار». عرض کردم: آن را می‌گذارم. پیامبر ﷺ به من گفت: «مردی را به من نشان بده که وی را بر شما امیر مقرر کنم»، او را به مردی از وفدی که نزدش آمده بودند دلالت نمودم، واو همان مرد را بر آنان امیر مقرر نمود[۱]. این چنین در البدایه (۵/۸۳) آمده، و این را همچنین بغوی و ابن عساکر به طول آن، چنان که در الکنز (۷/۳۸) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن عساکر گفته: حسن است.

احمد نیز این را به درازی‌اش، چنان که در الاصابه (۱/۵۵۷) آمده روایت نموده، و همچنان طبرانی آن را به طولش روایت کرده است. هیثمی (۵/۲۰۴) می‌گوید: در این روایت عبدالرحمن بن زیاد بن انعم آمده که ضعیف می‌باشد، ولی احمد بن صالح وی را ثقه دانسته و بر کسی که درباره وی چیزی گفته رد نموده، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

نامه بجیربن زهیر بن ابی سلمی ﷺ به برادرش کعب

حاکم (۳/۵۷۹) از ابراهیم بن منذر حِزامی، از حجاج بن ذی رقیبه بن عبدالرحمن بن کعب بن زهیر بن ابی سلمی مزنی، از پدرش و او از جدش روایت نموده، که گفت: کعب و بجیر پسران زهیر خارج شدند، تا این که به ابرق عزاف (آب بنی اسد) رسیدند. بجیر به کعب گفت: در همین جا توقّف کن تا نزد این مرد - یعنی پیامبر خدا ﷺ - بروم و بشنوم که چه می‌گوید. کعب در همانجا توقف نمود، و بجیر حرکت کرد تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، پیامبر ﷺ، اسلام را به او عرضه نمود، و او اسلام آورد، این خبر به کعب رسید، وی در این باره گفت:

أَلاَ أَبْلِغَا عَنِّی بُجَیْراً رِسَالَه ... عَلَی أَیِّ شَیْءٍ وَیْبَ غَیْرِكَ دَلَّكَا

عَلَی خُلُقٍ لَمْ تُلْفِ أُمًّا وَلَا أَبًا ... عَلَیْهِ وَلَمْ تُدْرِكْ عَلَیْهِ أَخاً لَكَا

سَقَاكَ أَبُوْبَكرٍ بِكَأْسٍ رَدِیَّه ... وَانْهَلَكَ الـمَامُونُ مِنْهَا وَعَلَّكَا

۱- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۵/۳۵۵-۳۵۷) در سند آن عبدالرحمن بن زیاد الإفریقی است که چنانکه در «التقریب» (۱/۴۸۰) آمده است ضعیف است.

ترجمه: «این پیام را از من به بجیر برسانید، هلاکت باد بر غیر تو، وی تو را به چه چیز راهنمایی نمود. بر روشی که نه مادر و نه پدرت را بر آن یافته بودی، و نه هم برادرت را بر آن دیده بودی. ابوبکر جام لبریز را به تو نوشانید و مأمون از آن به تو علّک[1] را نوشانید.

چون این ابیات به پیامبر خدا ﷺ رسید، او را مهدورالدّم قرار داده گفت: «هر کسی که با کعب روبرو شد باید او را بکشد». در این ارتباط بجیر به برادرش نامه نوشت و متذکر گردید که پیامبر خدا ﷺ خونت را هدر ساخته است. راه نجات را پیش گیر، در غیر آن برایت خلاصی نمی‌بینم.

بعد از آن به او نوشت: بدان، که اگر هر کسی نزد پیامبر ﷺ بیاید و شهادت بدهد که معبودی جز خدا نیست، و محمّد رسول خداست، این را از وی می‌پذیرد. چون این نامه‌ام به تو رسید، اسلام آورده و به این طرف حرکت نما. کعب پس از به دست آوردن نامه، اسلام آورد و قصیده خود را که پیامبر خدا ﷺ را در آن مدح می‌کند سرود، و سپس (به طرف مدینه) حرکت نمود تا این که شتر خود را کنار دروازه مسجد پیامبر ﷺ خوابانید، بعد وارد مسجد شد و دریافت که پیامبر ﷺ در میان اصحابش چون سفره و خوانی که در میان مردم قرار داشته باشد، به همان شکل قرار دارد، و آنها در اطراف وی حلقاتی دایره وار را تشکیل داده‌اند، و پیامبر خدا ﷺ گاهی به طرف اینها روی گردانیده به آنان حرف می‌زند، و گاهی هم به طرف گروه دیگر آنها. کعب می‌گوید: شترم را کنار دروازه مسجد خوابانیدم، و رسول خدا ﷺ را از صفاتش شناختم، و از مردم گذشتم تا این که نزدش نشستم و اسلام آورده، گفتم: شهادت می‌دهم که معبودی جز خدای واحد نیست، و تو رسول خدا هستی، ای پیامبر خدا امان می‌خواهم. پرسید: «تو کیستی؟» پاسخ دادم: من کعب بن زهیر هستم. گفت: «تو هستی که می‌گویی». بعد از آن به ابوبکر ﷺ متوجه شده فرمود: «ای ابوبکر چگونه گفته است؟» ابوبکر آن را چنین برایش خواند:

سَقَاكَ ابُوبَكْرٍ بِكَاسٍ رَدريَّه وَانْـهَلَكَ الـمَـاْمُورُ مِنْهَا وَعَلَّكَا

کعب عرض کرد: ای رسول خدا، اینطور نگفته‌ام. پرسید: «چگونه گفته‌ای؟» گفت: این‌طور گفتم:

۱- نوعی نوشیدنی.

سَقَاكَ اَبُوبَكْرٍ بِكَاْسٍ رَوِيَّه وَاَنْـهَلَكَ الـمَـاْمُونُ مِنْهَا وَعَلَّكَا

پیامبر فرمود: «مامون والله» بعد از آن قصیده خود را تا آخر برای پیامبر ﷺ خواند.... و قصیده را یادآور شده[۱].

حاکم (۳/۵۸۲) همچنین از ابراهیم بن منذر از محمّد بن فلیح از موسی بن عقبه روایت نموده که: کعب بن زهیر قصیده خود «بانت سعاد» را برای پیامبر خدا ﷺ در مسجدش در مدینه خواند، چون به این شعر خود رسید:

اِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْف يُسْتَضَاءُ بِهِ وَصَارِمٌ مِنْ سُيُوفِ الله مَسْلُوْلُ

فِيْ فِتْيَه مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُم بِبَطْنِ مَكَّه لَـمَّـا اَسْلَمُوا زُولُوا

ترجمه: «پیامبر شمشیری است که از آن کسب روشنایی و راهنمایی می‌شود، و او شمشیر بران و از نیام کشیده شده‌ای از شمشیرهای خداست. در جمعی از جوانان قریش، یکی از آنها در وادی مکه هنگامی که اسلام آوردند، گفت: بدون هیچ ترس و هراسی نمایید». هجرت رسول خدا ﷺ با آستین خود برای مردم اشاره نمود، تا از وی بشنوند. راوی می‌گوید: بجیربن زهیر به برادرش کعب بن زهیر بن ابی سلمی در نامه خود - در حالی که او را ترسانیده و به اسلام دعوت می‌نمود - ابیاتی را نیز گفته بود:

مَنْ مُبَلّغُ كَعْباً؟ فَهَلْ لَكَ فِي الَّتِي تَلُوْمُ عَلَيْهَا بَاطِلاً؟ وَهِيَ اَحْزَمُ

اِلَى الله لَا العُزَّى وَلَااللاَّتِ وَحْدَهُ فَتَنْجُو اِذَا كَانَ النَّجاءُ وَتَسْلَمُ

لَدَيْ يَوْمِ لَا يَنْجُو وَلَيسَ بِمُفْلِتٍ مِنَ النَّارِ اَلاَّ طَاهِرُالقَلْبِ مُسْلِمُ

فَدِيْنُ زُهَيْرٍ وَهُوَلَا شَيْءَ بَاطِلُ وَدِيْنُ أَبِي سُلْمَى عَلَيَّ مُحَرَّمُ

ترجمه: «کیست که این پیام را از من به کعب برساند؟ آیا همان چیزی را که، تو مرا به خاطر گرویدن به آن بی‌مورد ملامت نمودی، قبول نمی‌کنی؟ چون آن چیز بهتری است. اگر به‌سوی خداوند واحد روی آوری، نه به لات و عزی، کامیابی و نجات و سلامتی در نصیبت می‌باشد، به خاطر رهایی و نجات در روزی که جز مسلمان طاهر القلب در آن دیگر کسی نجات نمی‌یابد، و نه می‌تواند خود را از عذاب نجات دهد. بنابراین دین زهیر چیزی نبوده و باطل می‌باشد، و دین ابی سلمی نیز بر من حرام است».

۱- حاکم (۷۹/۳) وی و ذهبی در مورد سند آن سکوت کرده‌اند.

حاکم (۳/۵۸۳) گفته است: این حدیث اسنادهایی برای خود دارد که ابراهیم بن منذر حزامی آنها را جمع نموده است. اما حدیث محمدبن فلیح از موسی بن عقبه، و حدیث حجاج بن ذی رقیبه هر دوی‌شان صحیح‌اند، و هر دوی آنها را محمّد بن اسحاق قرشی در المغازی به اختصار ذکر نموده... و آن را به اسنادش تا ابن اسحاق متذکر شده است.

و همچنین طبرانی از ابن اسحاق آن را روایت کرده، هیثمی (۹/۳۹۴) می‌گوید: رجال آن تا به ابن اسحاق ثقه‌اند. ابن ابی عاصم نیز آن را در الاحاد و المثانی از یحیی بن عمرو بن جریج از ابراهیم بن منذر از حجاج روایت نموده... و آن را به معنای آنچه گذشت، چنان که در الاصابه (۴/۳۹۵) آمده، ذکر کرده. این را همچنین بیهقی از ابن‌منذر به اسناد خود، مانند آن - چنان که در البدایه (۴/۳۷۲) آمده روایت نموده است.

نامه خالدبن ولید به اهل فارس

طبرانی از ابووائل ﷺ روایت نموده، گفت: خالدبن ولید ﷺ نامه‌ای به اهل فارس نوشت که آنها را به‌سوی اسلام دعوت می‌نمود:

«بسمِ‌اللّٰهِ الرحمنِ الرحِيمِ. مِنْ خَالِدِبنِ الوَلِيْد اِلَىَ رُسْتَم وَمِهْران وَمَلأَ فَارِسَ، سَلاَمٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى. اَمَّا بَعْدَ: فَاِنَّا نَدْعُوْكُمْ اِلَى الاِسْلاَمِ، فَاِنْ اَبَيْتُمْ فَاَعْطُوا الجِزْيَه عَنْ يَدٍ وَاَنْتُمْ صَاغِرُوْن، فَاِنْ اَبَيْتُمْ فَاِنَّ مَعِيْ قَوْماً يُحِبُّونَ القَتْلَ فِي سَبِيْلِ الله كَمَا تُحِبُّ فارسُ الخَمْر. وَالسَّلامُ عَلَى مَنِ اَتَّبَعَ الـهدَى». **ترجمه:** «به نام خداوند بخشاینده مهربان. از خالدبن ولید به رستم و مهران و اهل فارس، سلام بر کسی که از هدایت پیروی نماید. اما بعد: ما شما را به اسلام دعوت می‌کنیم، اگر از آن ابا ورزیدید، به دست‌های خود جزیه بدهید، در حالی که ذلیل و خوار خواهید بود، اگر از آن هم ابا ورزیدید با من قومی است که کشته شدن در راه خدا را، چنان که فارس شراب را دوست دارد، دوست می‌دارند. و سلام بر کسی که از هدایت پیروی نماید».

هیثمی (۵/۳۱۰) گفته است: این را طبرانی روایت نموده، و اسناد وی حسن یا صحیح است. حاکم همچنان در المستدرک (۳/۲۹۹) از ابووائل مانند آن را روایت کرده.

نامه خالدبن ولید به اهل مدائن

و ابن جریر (۲/۵۵۳) از مجالد از شعبی روایت نموده، که گفت: بنو بقیله نامه خالد بن ولید را به اهل مدائن برایم خواندند:

«مِنْ خَالِدِ بنِ الوَلِيدِ اِلَى مَرازِبه اَهْلِ فَارِسٍ. سَلامٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى. اَمَّا بَعْدُ: فَالْحَمْدُللّهِ الَّذِىْ فَضَّ خَدَمَتَكُم، وَسَلَبَ مُلْكَكُم، وَوَهَنَ كَيْدَكُم، وَاِنَّهُ مَنْ صَلَّى صَلَاتَنَا، وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا، وَاَكَلَ ذَبِيْحَتَنَا، فَذَلِكَ المُسْلِمُ الَّذِى لَهُ مَالَنَا وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْنَا، اَمَّا بَعْدُ: فَاِذَا جَاءَكُمْ كِتَابِيْ فَاْبعثُوا اِلَيَّ بِالرُّهُنِ، وَاعْتَقِدُوا مِنِّى الذِّمَّه، وَاِلاَّ فَوَالَّذِى لَا اِلَهَ غَيْرُهُ لَاَ بْعَثَنَّ اِلَيْكُمْ قَوْمًا يُحِبُّونَ المَوْتَ كَمَا تُحِبُّونَ الْحَيَاه».

ترجمه: «از خالدبن ولید به مرزبانهای اهل فارس، سلام بر کسی که از هدایت پیروی نماید. اما بعد: ستایش خدایی راست که جماعت شما را متفرق ساخت، و ملک‌تان را باز گرفت و مکرتان را سست گردانید، و کسی که نماز ما را بخواند، و به قبله ما روی آورد، و ذبیحه ما را بخورد، او همان مسلمانی است که از آنچه چیزی ما برخوردار هستیم برخوردار است، و بر وی همان چیزی است که بر ما می‌باشد. گذشته از این: چون این نامه‌ام برایتان رسید، برای من گروگان بفرستید و عهد و ذمه را از من بپذیرید، و به آن باور کنید، وگرنه سوگند به ذاتی که جز او دیگر خدایی نیست، قومی را به‌سوی شما خواهم فرستاد، که مرگ را چنان که شما زندگی را دوست دارید، دوست می‌دارند».

هنگامی که آنها نامه را خواندند به تعجیب افتاده و از آن شگفت زده شدند و این واقعه در سال دوازدهم اتفاق افتاده بود.

نامه خالدبن ولید ﷺ به هرمز

ابن جریر همچنان درتاریخ (۲/۵۵۴) از مجالد از شعبی روایت نموده که گفت: خالد ﷺ به هرمز قبل از بیرون رفتنش با ازاذبه ابی الزیاذبه که در یمامه بودند، و هرمز در آن روز مسؤولیت نگهبانی مرز را به دوش داشت، چنین نوشت:

«اَمَّا بَعْدُ: فَاَسْلِمْ تَسْلَمْ، اَوِ اعْتَقِدْ لِنَفْسِكَ وَقَوْمِكَ الذِّمَّه، وَاَقْرِرْ بِالْجِزْيَه وَاِلاَّ فَلَاَتَلُومَنَّ اِلاَّ نَفْسَكَ، فَقَدْ جِئْتُكَ بِقَوْمٍ يُحِبُّونَ الْمَوْتَ كَمَا تُحِبُّونَ الْحَيَاه». **ترجمه:** «اما بعد: اسلام بیاور تا در امان باشی، و یا عهد را برای خود و قومت بپذیر، و جزیه را قبول نما، در غیر آن جز خودت را ملامت مکن، چون من با قومی به طرفت آمده‌ام که مرگ را چنان که شما زندگی را دوست دارید، دوست می‌دارند».

ابن جریر همچنان (۲/۵۷۱) به اسناد خود یادآور شده که چون خالد ﷺ بر یکی از طرفهای عراق غلبه یافت، مردی را از اهل حیره خواست، و توسط وی نامه‌ای را به اهل فارس نوشت که در مدائن گردهم آمده، و پس از مرگ اردشیر در میان‌شان

اختلاف به وجود آمده بود، و با همکاری با یکدیگر می‌خواستند اتحادی در میان خود پیدا نمایند. مگر این که آنها بهمن جاذویه رادر بهر سیر[1] در پیش روی به عنوان پیشقراول جابجایی ساخته بودند، و با بهمن جاذویه به تعداد نیروهای خودش از افراد ازاذبه حضور داشت، و صلوبا را توسط مردی دعوت نمود، و توسط آنها دو نامه نوشت: یکی برای طبقه خاص، و دومی برای عام مردم، یکی از آنها حیری و دیگری هم نبطی بود. هنگامی که خالد از کسی که از اهل حیره بود پرسید: نامت چیست؟ گفت: مره (تلخ)، خالد گفت: نامه را بگیر و آن را به اهل فارس ببر شاید خداوند زندگی آنها را بر آنان تلخ نماید، یا اسلام بیاورند، و یا برگردند. و به کسی که نزد صلوبا می‌فرستاد گفت: نامت چیست؟ گفت: هزقیل، خالد گفت: نامه را بگیر، و افزود: بار خدایا نفس‌هایشان را به سختی از جانشان برون نما، و عبارت آن دو نامه این است:

«بِسمِاللهِ الرحمنِ الرحِيمِ. مِنْ خَالِدِ بنِ الوليدِ اِلى مُلُوكِ فَارِس. اَمَّا بَعْدُ: فَالحَمْدُللّٰهِ الَّذِي حَلَّ نِظَامَكُمْ وَوَهَنَ كَيْدَكُم، وَفَرَّقَ كَلَمَتَكُمْ وَلَوْلَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ بِكُمْ كَانَ شَرَّاً لَكُمْ، فَادْخُلُو فِي اَمْرِنَا نَدَعْكُم وَاَرْضَكُمْ وَنَجُوزُكُم اِلَى غَيْرِكُمْ وَاِلَّا كَانَ ذَلِكَ وَاَنْتُم كَارِهُونَ عَلَى غَلَبٍ، عَلَى اَيْدِي قَوْمٍ يُحِبُّونَ الْمَوْتَ كَمَا تُحِبُّونَ اَلْحَيَاه». **ترجمه:** «به نام خداوند بخشنده مهربان. از خالد بن ولید به ملوک فارس. اما بعد: ستایش خدایی راست که نظامتان را برهم زد، و مکرتان را سست گردانید، و وحدت‌تان را از هم پاشاند و اگر چنین نمی‌کرد برای شما شر بود. به دین ما داخل شوید، شما را و زمین‌تان را به خودتان وا می‌گذاریم، و به طرف غیرتان می‌رویم، و اگر این طور نباشد شما به شکست محکوم هستید، (و سرزمین و ملک‌تان به دست ما می‌افتد) آن هم به دست قومی که مرگ را چنان که شما زندگی را دوست دارید، دوست می‌دارند».

«بِسمِالله الرحمنَ الرحِيمِ. مِن خالدِ بنِ الوليدِ اِلِي مَرَازِبَه فَارِسَ. اَمَّا بَعدُ: فَاسْلُموا تَسْلِمُوا، وَاِلاَّ فَاعْتِقِدُوا مِنِّي الذِّمَّه، وَاَدُّوا الجِزْيَه، وِلاَّ فَقَدْ جِئْتُكُم بِقَوْمٍ يُحِبُّونَ الْمَوْت كَمَا تُحِبُونَ شُرْبَ الْخَمْر». «به نام خداوند بخشنده مهربان. از خالد بن ولید به مرزبانهای اهل فارس. اما بعد: اسلام بیاورید، تا در امان باشید. و در غیر آن ذمه را از من بپذیرید، و جزیه را ادا نمایید، که در غیر آن بر ضدتان با قومی آمده‌ام که مرگ را چنان که شما نوشیدن شراب را دوست دارید، دوست می‌دارند».

۱- بهرسیر، معرب است از ده ارد شیر، وآن منطقه ی است در نزدیک مدائن.

دعوت اصحاب هنگام قتال در زمان پیامبر خدا ﷺ

دعوت مسلم بن حارث تمیمی

حسن بن سفیان و ابونعیم از عبدالرحمن بن حسان کتّانی روایت نموده‌اند که: مسلم بن حارث بن مسلم تمیمی به من خبر داد، که پدرش به او چنین خطاب کرده است: پیامبر خدا ﷺ آنها را به سریه‌ای فرستاد. می‌گوید: چون ما به نقطه‌ای که باید حمله کنیم، رسیدیم، اسبم را سرعت بخشیدم، و از همراهانم سبقت گرفتم، و اهل قریه با گریه و ناله از ما استقبال نمودند. من به آنها گفتم: بگویید: معبودی جز یک خدا نیست در امان بوده، و خود را نگه می‌دارید، آنها این را گفتند. همراهانم نزدم آمده مرا ملامت نموده گفتند: ما را از غنیمت پس از این که به دست مان افتاده بود محروم ساختی!! هنگامی که برگشتیم این را به پیامبر خدا ﷺ متذکر شدند، رسول خدا ﷺ مرا خواست، و از آنچه انجام داده بودم، ستایش به عمل آورده گفت: «خداوند برایت در مقابل هر انسانی از آنها اینقدر و آن قدر (اجر) نوشته است».

عبدالرحمن می‌گوید: من سبب آن بودم، و می‌افزاید: بعد از آن پیامبر خدا ﷺ فرمود: «من برایت نامه‌ای می‌نویسم، و در آن برایت برای ائمه مسلمانان که بعد از من می‌باشند سفارش می‌کنم». پیامبر ﷺ این کار را نمود، بر آن مهر زده و آن را به من تحویل داده گفت: «چون نماز صبح را خواندی، قبل از این که با کسی صحبت کنی، هفت مرتبه بگو: (اللهمَّ اَجِرْنِيْ مِنَ النَّارِ) «بار خدایا مرا ز آتش دوزخ در امان دار». چون اگر تو در همان روز بمیری خداوند برایت از آتش دوزخ امان نوشته می‌کند، و چون نماز مغرب را خواندی قبل از این که با هیچ کس صحبت کنی هفت بار بگو: بار خدایا، مرا از آتش دوزخ در امان دار، چون تو، اگر در همان شب بمیری خداوند از آتش دوزخ امان برایت نوشته می‌کند».

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ رحلت فرمود، نزد ابوبکر ﷺ آمدم، نامه را گشود، و آن را قرائت نمود، چیزی را به من امر کرد، و بر آن مهر نمود. بعد از آن، نامه را برای عمر ﷺ آوردم، او نیز عین عمل را انجام داد، پس از وی آن را برای عثمان ﷺ آوردم، او نیز عین کار را انجام داد. مسلم بن حارث می‌گوید:

حارث در زمان خلافت عثمان ﷺ درگذشت، و نامه نزد ما باقی بود، تا این که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، او برای حاکمش که در منطقه ما بود، نوشت: مسلم بن

حارث بن مسلم تمیمی را با نامه پیامبر خدا ﷺ که برای پدرش نوشته بود، برایم بفرست. من با آن نامه به طرف وی فرستاده شدم، و او نیز چیزی را به من امر نمود، و بر آن نامه مهر زد[۱]. این چنین در کنز العمال (۷/۲۸)، و المنتخب (۴/۱۶۲) آمده است.

دعوت کعب بن عُمَیر غفاری

واقدی از محمّد بن عبدالله زُهری روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ کعب بن عمیر غفاری ﷺ را با پانزده تن دیگر فرستاد، تا این که به ذات اطلاح در شام رسیدند. اینها در آنجا با یک گروه از آنها که تعدادشان زیاد بود برخوردند و آنها را به‌سوی اسلام دعوت کردند، ولی آنها دعوت اینان را نپذیرفته، و به تیرباران نمودن ایشان اقدام نمودند. هنگامی که اصحاب پیامبر ﷺ این حالت را مشاهده کردند، به شدت با آنها جنگیدند، تا این که همه به شهادت رسیدند، جز یک تن مجروح که در میان کشته شدگان زنده باقی بود، و با فرا رسیدن شب حرکت نموده خود را به پیامبر خدا ﷺ رساند، پیامبر تصمیم اعزام نیروی جدید را بر ضد آنها اتّخاذ نمود، ولی به او خبر رسید، که آنها به جای دیگر رفته‌اند[۲]. این چنین در البدایه (۴/۲۴۱) آمده.

ابن سعد این را در طبقات (۲/۱۲۷) از واقدی از محمدبن عبداللّه از زهری مانند این را روایت کرده، و همچنان این را ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر متذکر شده، که کعب بن عمیر نیز در آن روز به شهادت رسیده است، و همچنین موسی بن عُقبه این را از ابن شهاب، و ابوالاسود از عروه، چنان که در الاصابه (۳/۳۰۱) آمده، متذکر شده‌اند در الاصابه گفته است. ابن سعد این را در طبقه سوم ذکر نموده و این واقعه در ربیع الاول سال هشتم اتفاق افتاده بود.

دعوت ابن ابی العوجاء

بیهقی از طریق واقدی از محمدبن عبدالله بن مسلم از زُهری روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از عمرهالقضاء در ذی الحجه سال هفتم برگشت،

۱- ضعیف. ابوداود (۵۰۸۰) و ابن حبان (۲۰۲۲). در سند آن مسلم بن الحارث است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. دارقطنی در باره‌ی وی می‌گوید: مجهول است. نگا: «تهذیب التهذیب» (۱۱۳/۱۰) و ضعیف ابی داود (۱۰۸۴).

۲- بسیار ضعیف. واقدی متروک است.

ابن ابی عوجاء سُلَمی ﭬ را با پنجاه سوار روان نمود، جاسوسی به طرف قومش رفت، آنها را بر حذر داشت، و به آنان خبر داد. تعداد زیادی از آنها جمع گردیدند، و ابن ابی العوجاء در حالی به آنجا رسید که قوم آمادگی خود را گرفته بود. هنگامی که یاران پیامبر خدا ﷺ آنها را و تجمع‌شان را دیدند، آنان را به‌سوی اسلام دعوت کردند، ولی آن قوم اصحاب پیامبر را تیرباران کردند، و قول آنها را نشنیده گفتند،: ما به آنچه شما ما را به‌سوی آن دعوت نمودید، نیازی نداریم، و مدتی یاران پیامبر ﷺ را تیرباران نمودند، و با رسیدن قوای کمکی برای شان، اصحاب رااز هر طرف محاصره کردند، و در میان طرفین جنگ شدیدی در گرفت، تا این که اکثریت اصحاب به شهادت رسیدند، وابن ابی العوجاء که جراحات زیادی برداشته بود، توانست خود را باکسانی که از اصحاب با وی باقی بودنددراول ماه صفر سال هشتم به مدینه برساند[1]. این چنین در البدایه (۴/۲۳۵) آمده، و ابن سعد این را در الطبقات (۲/۱۲۳) همانند آنچه گذشت، بدون اسناد ذکر نموده است.

دعوت اصحاب به‌سوی خدا و پیامبرش هنگام جنگ در زمان ابوبکر ﭬ و سفارش وی به امرا در این ارتباط

ابوبکر ﭬ امرای خود را هنگام فرستادن به شام به دعوت دستور می‌دهد

بیهقی (۹/۸۵) و ابن عساکر از سعیدبن مسیب روایت نموده‌اند که: هنگامی ابوبکر ﭬ لشکر را به طرف شام فرستاد، یزید بن ابی سفیان، عمروبن العاص و شُرَحبیل بن حسنه را به عنوان امیر بر آنها مقرر نمود، و هنگامی که آماده حرکت شده و سوار گردیدند، ابوبکر ﭬ نیز به خاطر خداحافظی با امیران لشکر خود پیاده حرکت نمود، تا این که به ثنیه‌الوداع رسید. آنها به او عرض نمودند: ای خلیفه رسول خدا، تو پیاده راه می‌روی و ما سوار هستیم؟ فرمود: من این گام‌های خود را در راه خداوند حساب می‌کنم. پس از آن شروع به توصیه و سفارش آنها نمود:

شما را به تقوی و ترس خداوند ﷻ سفارش می‌کنم. در راه خدا بجنگید، و با کسی که منکر خدا و کافر است، قتال نمایید. خداوند ناصر دین خود است، و از مال غنیمت

۱- بسیار ضعیف. واقدی در «المغازی» (۷۴۱/۲) و همچنین بیهقی در «الدلائل» (۴۳۱/۵-۴۳۲) از طریق وی. واقدی بسیار ضعیف است در ضمن حدیث نیز از مرسلات زهری است.

دزدی و سرقت نکنید. خیانت نناييد. نترسید و در روی زمین فساد نکنید و از آنچه به شما هدایت و دستور داده می‌شود سرپیچی و نافرمانی نکنید، و - ان شاءالله - چون با دشمن مشرک برخوردید، آنها را به قبول نمودن یکی ازین سه چیز دعوت نمایید. اگر آنها از شما قبول نمودند، شما نیز از آنها قبول نمایید و از ایشان دست بازدارید. آنان را به اسلام دعوت کنید، اگر از شما پذیرفتند، شما نیز از آنها قبول کنید، و دست از آنها بازدارید. بعد از آن آنها را به هجرت از جای‌شان به دار مهاجرین فراخوانید. اگر این کار را قبول کردند، به آنان خبر دهید که برای آنها همان اجری است که برای مهاجرین است و بر آنها همان چیزی است که بر مهاجرین می‌باشد. اگر به اسلام داخل شدند، و منطقه خود را بر دار مهاجرین برگزیدند، آنها را با خبر سازید، که چون مسلمانان بادیه نشین هستند، و همان حکم خداوند که بر مؤمنین فرض نموده است بر آنها جاری می‌شود و از فیء و غنایم تا این که همراه مسلمین جهاد نکنند، سهم و نصیبی ندارند. اگر داخل شدن به اسلام را نپذیرفتند، آنها را به جزیه دادن دعوت کنید. اگر این کار را هم انجام دادند، از آنها قبول کنید، و از ایشان دست بازدارید. و اگر از این هم ابا ورزیدند، با طلب مدد و استعانت از خداوند ﷻ، و به خواست الهی با آنها بجنگید. ولی درخت خرمایی را قطع نکنید، ونه بسوزانید، و حیوانات را (توسط زدن به شمشیر و یا تیر) نکشید، و درخت میوه دار را از بین نبرید. عبادت خانه‌های یهود و نصارا را منهدم نسازید، و پسران خردسال، بزرگ سالان و زنان را نکشید. شما اقوامی را خواهید یافت که خود را در صومعه‌ها حبس نموده‌اند، آنها را به همان حالت‌شان که در آنجا خود را بند نموده (و مصروف عبادت هستند) واگذارید، و کسان دیگری را خواهید یافت که در میان سرهای خود برای شیطان جایگاه‌هایی ساخته‌اند (یعنی وسط سرهای خود را تراشیده‌اند) چون اینها را دریافتند، به خواست خداوند گردنهای‌شان را بزنید[۱]. این چنین در کنز العمال (۲/۲۹۵) آمده است.

و این را مالک، عبدالرزاق، بیهقی و ابن ابی شیبه از یحیی بن سعید، و باز بیهقی از صالح بن کیسان و ابن زنجویه از ابن عمر رضي الله عنهما به اختصار، چنان که در الکنز (۲۹۶ - ۲/۲۹۵) آمده، روایت نموده‌اند.

۱- منکر است. بیهقی در «الکبری» (۸۵/۹) از امام احمد نقل شده است که آن را منکر دانسته است.

دستور ابوبکر ﷺ به خالد ﷺ هنگام فرستادن وی به‌سوی مرتدین

بیهقی (٨/٢٠١) از عروه روایت نموده که: ابوبکر صدّیق ﷺ به خالد بن ولید هنگامی که او را به‌سوی مرتدین عرب فرستاد، دستور داد، تا آنها را به اسلام دعوت کند، و به آنها آنچه را به سود یا زیانشان در اسلام است بیان نماید، و به فرمان آنها سعی و تلاش به خرج دهد، و هر کسی که از مردم، از سرخ و سیاه‌شان این را از وی پذیرفت، باید این را از او به‌پذیرد، زیرا تنها باید با کافران جنگید تا مسلمان شوند، و وقتی که دعوت شده به‌سوی اسلام جواب مثبت داد، و ایمان وی راست بود، دیگر راهی بر وی نیست، و خداوند خود محاسب وی است. و کسی که از اسلام برگردد و دعوت وی (خالد) را به‌سوی اسلام قبول نکند، باید او را به قتل برساند. این چنین در الکنز (٣/١۴٣) آمده است.

دعوت نمودن خالدبن ولید از اهل حیره

ابن جریر طبری (٢/۵۵١) از ابن حُمَید، از سَلَمه، از ابن اسحاق، از صالح بن کیسان روایت نموده که: خالد وارد حیره شد، و اشراف آنجا همراه قبیصه بن ایاس بن حیه طائی - که کسری او را پس از نعمان بن منذر بر آنجا گماشته بود - نزد خالد آمدند، خالد به او و همراهانش گفت: شما را به‌سوی خدا و اسلام دعوت می‌کنم. اگر این را قبول کردید، شما از جمله مسلمانان هستید، و برای‌تان آنچه که برای مسلمانان است می‌باشد. و بر شما نیز آنچه است که بر مسلمانان می‌باشد، اگر این را قبول نکردید، جزیه بپردازید، اگر از پرداختن جزیه هم امتناع ورزیدید، من نزدتان با اقوامی آمده‌ام که به مرگ از علاقمندی و حرص شما به زندگی، حریص‌تر و علاقمندتر هستند، با شما در این صورت جهاد می‌کنیم، تا خداوند در میان ما و شما فیصله نماید. قبیصه به او پاسخ داد: ما به جنگ تو نیازی نداریم، بلکه بر همان دین خود می‌باشیم، و به شما جزیه می‌دهیم، آن گاه خالد با آنها به نود هزار درهم مصالحه نمود[1].

بیهقی (٩/١٨٧) این را از طریق یونس بن بُکیر از ابن اسحاق روایت نموده، و در آن آمده: خالد فرمود: شما را به‌سوی اسلام دعوت می‌کنم، و به این که شهادت بدهید معبودی جز خدای واحد نیست، و محمّد بنده و رسول اوست، و نماز را برپا کنید، زکات

١- ضعیف. ابن جریر (۵۵١/٢) در سند آن محمد بن حمید رازی است که آنگونه که در «التقریب» (١۵۶/٢) آمده ضعیف است.

را بپردازید، و احکام مسلمین را قبول نمایید. این در حالی خواهد بود، که برای شما همان امتیازی است که برای مسلمین می‌باشد، و بر شما نیز همان چیزی است که بر مسلمین می‌باشد. هانیء در پاسخ گفت: اگر این را نخواهم پس چه خواهد بود؟ گفت: اگر از این ابا ورزیدید، با دست خود جزیه می‌دهید، پرسید: اگر از این هم ابا ورزیدیم؟ گفت: اگر ازین هم ابا ورزیدید، شما را با قومی پامال خواهم نمود که مرگ برای‌شان از زندگی برای شما، محبوب‌تر است. هانیء گفت: امشب را به ما مهلت ده، تا در این ارتباط با هم فکر نماییم، پاسخ داد: درست است این را پذیرفتم. صبح آن روز هانیء آمده گفت: ما بر این توافق نمودیم تا جزیه بپردازیم، پس بیا تا با تو صلح نمایم... و قصه را یادآور شده و همچنین در البدایه (۷/۹) می‌گوید: هنگامی که مردم در روز یرموک به هم نزدیک گردیدند، ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان در حالی که آنها را ضراربن اَزوَر، حارث بن هشام و ابوجندل بن سهیل همراهی می‌نمودند، پیش رفته و صدا نمودند: ما امیرتان را می‌خواهیم تا با وی بنشینیم، آن گاه برای آنها اجازه ورود به نزد تَذارُق (برادر هرقل) داده شد، دیدند که نامبرده در خیمه‌ای از ابریشم نشسته است. صحابه گفتند: ما داخل شدن در این را حلال نمی‌دانیم. فرمان داد تا فرشی از ابریشم برای اصحاب بگسترند، گفتند، ما بر این هم نمی‌نشینیم، آن گاه او - (فرمانده ارتش روم) - در همان جایی که اینها خواستند همراهشان نشست، و به صلح راضی شدند،[1] و صحابه از نزد آنها بعد از این که آنان را به‌سوی خداوند ﻷ دعوت نمودند، و این دعوت نتیجه‌ای نداد دوباره برگشتند[2].

دعوت نمودن خالد از امیر رومی جَرَجَه را در روز یرموک و قصّه اسلام آوردنش

در البدایه (۷/۱۲) از واقدی و غیر وی یادآور شده که گفتند: جرجه - یکی از امرای بزرگ - از صف - در روز یرموک - بیرون رفت، و خالد بن ولید س را خواست، خالد نیز نزدش آمد، تا این که اسب‌هایشان گردن به گردن شدند. جرجه گفت: ای خالد، به من بگو، ولی راست بگو و دروغ نگویی، چون انسان آزاد[3] دروغ نمیگوید. مرا

۱- در البدایه نیز آمده است: راضی شدند، ولی درست این است که: درباره صلح مذاکره و مباحثه نمودند، وگرنه چنان که ظاهر است به صلحی در آنجا نرسیدند، و رضایتی هم حاصل نشد.

۲- سند آن ضعیف است. مرسل است. نگا: «البدایة» (۹/۷).

۳- در گذشته‌ها که نظام بردگی رواج داشت و برده‌ها زیر سلطه برده داران خویش قرار داشتند، دروغ گفتن برای برده‌ها ممکن بود و آن قدر عیب بزرگی پنداشته نمی‌شد، ولی دروغ گفتن برای برده دار که از آن به عنوان انسان آزاد نام برده شده است به ویژه در میان عرب‌ها کار زشت

فریب هم مده، چون شخص نجیب کسی را که به خاطر خدا بر وی اعتماد نموده باشد، فریب نمی‌دهد. آیا خداوند بر پیامبر شما شمشیری را از آسمان نازل نموده، و او آن را به تو داده است، که آن را بر هیچ کسی نمی‌کشی مگر این که آنها را شکست می‌دهی؟ گفت: نه. پرسید پس چرا به شمشیر خدا نامیده شده‌ای؟ پاسخ داد: خداوند در میان ما نبی خود را مبعوث گردانید و او ما را دعوت نمود. ما همگی از وی نفرت نموده، و دوری گزیدیم. بعد از آن بعضی ما او را تصدیق نموده و از وی پیروی کردند، و بعضی دیگرمان او را تکذیب نموده، و از وی دوری گزیدند، من از جمله کسانی بودم که وی را تکذیب نموده و از وی دوری گزیده بودند. سپس خداوند ﻷ از قلب و پیشانی ما گرفته و ما را توسط وی هدایت نمود، و همراهش بیعت کردیم. او به من گفت: «تو شمشیری از شمشیرهای خداوند هستی، که خداوند آن را بر مشرکین از نیام کشیده است». و برایم به نصرت دعا فرمود، به این خاطر به شمشیر خدا نامیده شدم. من از شدیدترین و سخت‌ترین مسلمانان بر مشرکین هستم. جرجه پرسید: ای خالد: برای چه دعوت می‌کنید؟ پاسخ داد: به شهادت دادن به این که معبودی جز خدای واحد نیست، و محمّد بنده و رسول اوست، و قبول نمودن آنچه از طرف خداوند ﻷ آمده است. پرسید: کسی که این را از شما نپذیرفت؟ پاسخ داد: در آن صورت جزیه است و ما از آنها حمایت می‌کنیم. پرسید: اگر این را نپرداخت؟ پاسخ داد: همراهش اعلام جنگ می‌کنیم و بعد از آن با وی می‌جنگیم. پرسید: منزلت کسی که دعوت‌تان را قبول کند و امروز داخل این دین شود، چیست؟ پاسخ داد: منزلت ما در آنچه خداوند بر ما فرض گردانیده است، اعم از شریف و پست و اول و آخرمان یکی است. جرجه پرسید: آیا برای کسی که امروز به دین شما داخل شود، اجر و ذخیره‌ای چون شما، می‌باشد؟ پاسخ داد: آری، بلکه بهتر از آن است. پرسید: چگونه وی با شما برابری می‌کند، در حالی که شما از وی سبقت نموده‌اید؟! خالد پاسخ داد: ما این دین را به زور قبول کرده‌ایم، و با پیامبرمان در حالی بیعت نموده‌ایم که او در میان ما زنده بود، و از آسمان برایش وحی می‌آمد، و از کتاب به ما خبر می‌داد، و معجزه‌ها و آیه‌ها به ما نشان می‌داد، برای کسی که آنچه را ما دیدیم دیده است، و شنیده‌ایم شنیده لازم و حتمی است که

و بدی پنداشته می‌شد، و به همین لحاظ است که جرجه برای خالد می‌گوید: انسان آزاد دروغ نمی‌گوید. والله اعلم. م.

اسلام بیاورد و بیعت نماید، ولی شما، آنچه را ما دیدیم ندیده‌اید، و چیزی را که از عجایب و دلایل و برهان‌ها شنیده‌ایم، نشنیده‌اید، بنابراین کسی که از شما به واقعیت و نیت این را بپذیرد، از ما بهتر و افضل است. جرجه گفت: تو را به خدا سوگند، که به من راست گفتی، و مرا فریب ندادی؟ پاسخ داد، به خدا سوگند، به تو راست گفتم، و خداوند شاهد آنچه تو پرسیدی هست.

در این موقع جرجه سپر خود را گردانید، و با خالد روان شده گفت: اسلام را به من بیاموز، خالد ﷺ او را گرفته به خرگاه خود برد، و مشکی از آب بر وی ریخت، و بعد از آن دو رکعت نماز همراهش به جا آورد. رومی‌ها به خاطر برگشتن وی با خالد، و به گمان این که این عمل از جانب وی حمله‌ای (بر مسلمانان) است، به شدت حمله نمودند، و مسلمانان را اندکی از مواضع‌شان عقب راندند، به جز دو گروه دفاعی آنان را که در رأس یکی آنها عِکرمه بن ابی جهل و در دیگری حارث بن هشام قرار داشت. خالد در حالی که جرجه او را همراهی می‌نمود، سوار شد و در این وقت رومی‌ها در میان مسلمانان بودند، آن گاه مردم فریاد کشیده حمله نمودند،و رومی‌ها دوباره به مواضع قبلی خود برگشتند، و خالد ﷺ با مسلمانان (به طرف دشمن) پیش رفت تا این که با شمشیرها با هم مقابله کردند، خالد و جرجه از بلند شدن آفتاب تا غروب آفتاب شمشیر می‌زدند، و مسلمانان نماز ظهر و عصر را به اشاره به جای آوردند، ولی جرجه ﷺ درین معرکه زخم برداشت و درگذشت، او جز همان دو رکعت نمازی که با خالد به جای آورده بود، دیگر نمازی برای خداوند نخواند[۱].

حافظ درالاصابه (۱/۲۶۰) می‌گوید: این را ابن یونس ازدی در فتوح شام ذکر نموده، و از طریق ابونعیم در الدلائل گفته است: جرجیر و سیف بن عمر در الفتوح گفته است: جرجه، و متذکر شده که وی به دست خالد بن ولید اسلام آورد، و در یرموک به شهادت رسید، و قصه وی را ابوحذیفه اسحاق بن بِشْر نیز در الفتوح یاد کرده، ولی از وی نام نبرده است.

در البدایه (۶/۳۴۵) از خالد ﷺ نقل شده، که وی در میان مردم ایستاد، و آنها را به جهاد در کشور عجم‌ها تشویق نمود، و مشکلات‌شان را در سرزمین عرب متذکر گردیده گفت: آیا این همه طعام‌هایی را که در اینجا وجود دارد، نمی‌بینید، به خدا

۱- در سند آن واقدی است که بسیار ضعیف است.

سوگند، اگر جهاد در راه خدا بر ما لازم هم نمی‌بود، و رسالت دعوت به اسلام را به عهده نمی‌داشتیم، و هدف جز به دست آوردن مادیات و زندگی نمی‌بود باز هم، درست و به حق بود، که برای سیطره بر این دیار می‌جنگیدیم، تا این که در تحت تصرف ما می‌بود، و گرسنگی و مشکلات را به کسانی وا می‌گذاشتیم، که با شما بیرون نیامده و درجای خود نشستند. ابن جریر (۲/۵۵۹) این را از طریق سیف از محمّد بن ابی عثمان همانند آن روایت نموده است.

اصحاب و دعوت به‌سوی خدا و رسول وی هنگام قتال در زمان عمر ﷺ و سفارش عمر ﷺ برای اُمراء در این ارتباط

نامه عمر به سعد به خاطر دعوت مردم به اسلام مدت سه روز

ابوعبید از یزید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ به سعدبن ابی وقاص ﷺ چنین نوشت: من برایت قبلاً نوشته بودم که مردم را سه روز به اسلام دعوت کن، کسی که قبل از قتال به تو جواب مثبت داد او یکی از مسلمانان است، و آنچه که برای مسلمانان است برای او نیز هست، و در اسلام (از غنیمت) سهم دارد، ولی کسی که بعد از قتال و یا بعد از شکست به تو جواب مثبت می‌دهد، مال وی برای مسلمانان غنیمت است، چون مجاهدین، قبل از مسلمان شدن وی، مال او را متصرّف شده‌اند. این دستور و نامه‌ام به توست. این چنین در الکنز (۲/۲۹۷) آمده است.

دعوت نمودن سلمان فارسی در روز قصر سفید مدت سه روز

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۸۹) از ابوالبختری روایت نموده که: ارتشی از ارتش‌های مسلمانان که رهبری آن را سلمان فارسی به عهده داشت، قصری از قصرهای فارس را محاصره نمودند. ارتشیان عرض کردند: ای ابوعبدالله، آیا برایشان هجوم نیاوریم؟ سلمان پاسخ داد: مرا بگذارید، تا آنها را چنان که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که دعوت‌شان می‌نمود، دعوت کنم. سلمان در دعوت خود برای اهل آن قصر گفت: من مردی فارسی از شما هستم، آیا عرب‌ها را نمی‌بینید که از من اطاعت می‌کنند، اگر اسلام آوردید، همان چیزی که برای ماست برای شما نیز هست، و همان چیزی که بر ماست، بر شما نیز می‌باشد، و اگر امتناع ورزیدید، و دین‌تان را رها نکردید، ما شما را بر دین‌تان می‌گذاریم، ولی به دست‌هایتان در حالی که ذلیل می‌باشید، جزیه بپردازید، -

می‌گوید: به زبان فارسی به آنها گفت، و شما در آن حالت ناستودنی می‌باشید – و اگر از این هم ابا ورزیدید، در آن صورت همراه‌تان دست به جنگ خواهیم برد. پاسخ دادند: ما از کسانی که ایمان بیاورد، نیستیم. و نه هم جزیه می‌دهیم، ولی همراه‌تان می‌جنگیم. گفتند: ای ابوعبدالله، آیا اکنون بر آنها حمله نکنیم؟ پاسخ داد: نه، به این صورت آنها را سه روز به طرف همین چیز دعوت نمود. بعد از آن گفت: اکنون بر آنها حمله کنید، و مسلمانان بر آنها حمله آوردند. راوی می‌گوید: و آنها همان قلعه را فتح کردند. این را همچنان احمد در مسند خود و حاکم در المستدرک، چنان که در نصب الرایه (۴/۳۷۸) آمده، به معنای آن روایت نموده‌اند، و در آن آمده: چون روز چهارم فرارسید، برای مردم دستور داد، و آنها آن قلعه را فتح نمودند. این را ابن ابی شیبه چنان که در الکنز (۲/۲۹۸) آمده، روایت کرده. و همچنان ابن جریر (۴/۱۷۳) از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: فرمانده مسلمانان سلمان فارسی بود، و مسلمانان وی را دعوت دهنده اهل فارس گردانیده بودند. عطیه می‌گوید: او را برای دعوت نمودن اهل بهر سیر (ده ارد شیر) امیر ساخته بودند، و همچنان او را در روز قصر سفید امیر مقرر نمودند، و او آنها را سه روز دعوت نمود و حدیث را در دعوت نمودن سلمان به معنای آنچه گذشت ذکر نموده.

دعوت نمودن نُعمان بن مُقَرِّن و همراهانش از رستم در روز قادسیه

ابن کثیر در البدایه (۷/۳۸) یادآور شده که: سعدبن ابی وقاص گروهی از بزرگان را که شامل: نعمان بن مقرن، فرات به حیان، حنظله بن ربیع تمیمی، عطارد بن حاجب، اشعث بن قیس، مغیره بن شعبه و عمرو بن معدیکرب ﷺ بودند، به خاطر دعوت رستم به‌سوی خداوند ﷻ فرستاد. رستم به آنها گفت: چرا به اینجا آمده‌اید؟ گفتد: به خاطر وعده خداوند، تسخیر دیارتان، کنیز ساختن زن و فرزندانتان و گرفتن اموالتان به اینجا آمده‌ایم، و ما به این یقین داریم. رستم در خواب خود دیده بود، که گویی ملکی از آسمان فرود آمده به همه سلاح‌های اهل فارس مهر زد، و آنها را به رسول خدا ﷺ تحویل داد، و رسول خدا ﷺ آنها را به عمر ﷺ واگذار نمود[1].

۱– سرزمین فارس نیز در زمان خلافت حضرت عمر ﷺ فتح گردید. م.

دعوت مُغِیره بن شعبه از رستم

سیف از شیوخ خود نقل می‌کند: هنگامی که دو ارتش با هم روبرو گردیدند، رستم کسی را نزد سعد س فرستاد، تا مرد عاقل و عالمی را نزد وی روانه کند، که از وی چیزهایی را پرسان نماید، حضرت سعد، مغیره بن شعبه را نزد وی فرستاد. چون وی نزد رستم رسید، رستم به او گفت: شما همسایگان ما هستید، و ما در ارتباط با شما نیکی می‌کردیم، و از اذیت‌تان دست باز می‌داشتیم، دوباره به سرزمین خود برگردید، و ما تجارت شما را از داخل شدن به کشورمان منع نمی‌کنیم. مغیره پاسخ داد: ما در طلب دنیا نیستیم، بلکه هدف از سعی وتلاش ما آخرت است، و ما آن را می‌خواهیم، و خداوند در میان ما پیامبری را مبعوث گردانیده، و به وی گفته است: من این طایفه را بر کسی که دین مرا قبول نمی‌کند، مسلّط گردانیده‌ام. و من توسط اینها از ایشان انتقام می‌گیرم، و غلبه را تا وقتی که بر این دین استوار باشند در طرف آنها می‌گردانم، و آن دین حق است. هر کسی که از آن روی بگرداند ذلیل می‌شود، و کسی به آن چنگ بزند عزت نصیب وی می‌گردد. رستم از مغیره پرسید: آن دین چیست؟ مغیره پاسخ داد: اما ستون این دین که چیزی از آن بدون همان ستون درست نمی‌شود، شهادت براین است، که معبودی جز خدای واحد نیست، و محمّد رسول خداست و اقرار نمودن به چیزی است که از طرف خداوند آمده. رستم گفت: چقدر خوب!! و دیگر چیست؟ فرمود: و بیرون نمودن بندگان از عبادت بندگان به عبادت خداوند. گفت: همچنان خوب است، و دیگر چیست؟ پاسخ داد: مردم فرزندان آدم هستند، و آنها برادران هم و از یک پدر و مادرند. رستم گفت: این هم نیکو و خوب است. پس از آن رستم پرسید: چه فکر می‌کنی اگر ما به این دین‌تان داخل شویم از کشور ما دوباره بر می‌گردید؟ پاسخ داد: بلی، به خدا سوگند، پس از آن جز برای تجارت و یا ضرورت به سرزمین‌تان نمی‌آییم. رستم گفت: این هم خوب است. راوی می‌گوید: هنگامی که مغیره از نزد وی بیرون رفت، رستم با رؤسای قوم خود درباره اسلام به مشورت پرداخت، ولی آنها این را متکبّرانه قبول نکرده، و از داخل شدن در آن ابا ورزیدند، خداوند ایشان را زشت و رسوا نماید، چنان که این کار را کرد.

دعوت رِبْعِی بن عامر از رستم

گفتند: بعد از آن سعد ﷺ کس دیگری را بنا به درخواست رستم نزدش فرستاد، که وی ربعی بن عامر بود، او در حالی نزد رستم وارد گردید که مجلس وی را با پشتی‌های طلادار، و فرش‌های ابریشمی زینت داده بودند، و در آنجا یاقوت‌ها و مرواریدهای گران بها را با زینت بزرگی به نمایش گذارده بودند، و خود رستم تاجی بر سر داشت، و کالاهای گرانبهای دیگری نیز بر وی قرار داشت، و بر تختی از طلا نشسته بود. ربعی با لباس کلفت، شمشیر، سپر و اسب کوتاه خود به آنجا داخل گردید، تا این که گوشه‌ای از فرشها را با همان اسب خود لگد مال نموده بعد از آن پایین رفت و اسب خود را به همان پشتی‌ها بست، و در حالی که سلاح، زره و کلاه آهنین خود را بر سر داشت به طرف رستم روان گردید. به او گفتند: سلاحت را بگذار، پاسخ داد: من نزد شما نیامده‌ام، بلکه شما مرا خواسته‌اید، و در پاسخ به طلب شما به اینجا آمده‌ام، اگر مرا همین طور می‌گذارید خوب، در غیر آن برمیگردم. رستم گفت: به او اجازه دهید. او در حالی که بر نیزه خود تکیه می‌نمود، همچنان پیش رفت تا این که اکثر پشتی‌ها را پاره نمود. از او پرسیدند: برای چه به اینجا آمده‌اید؟ پاسخ داد: خداوند ما را برانگیخته است، تا کسانی را که خواسته باشد، از عبادت بندگان به عبادت خداوند، و از تنگی دنیا به پهنایی و وسعت آن، و از جور ادیان به عدل اسلامی خارج کنیم. ما را به دین خود برای خلقش فرستاده است، تا آنها را به‌سوی آن دعوت کنیم، و کسی که این را بپذیرد، ما نیز آن را از وی قبول می‌نماییم، و از نزدش برمی گردیم، و کسی که امتناع ورزد، با وی تا آن وقت می‌جنگیم که به موعود خداوند دست یابیم. پرسیدند: موعود خداوند چیست؟ پاسخ داد: جنّت، برای کسی که در قتال با امتناع کننده، به شهادت برسد، و کامیابی برای کسی که زنده بماند. رستم گفت: پیامتان را شنیدم، آیا موافق هستید که به ما مهلتی دهید تا درین باره فکر کنیم و شما نیز فکر نمایید؟ پاسخ داد: بلی، چه مدتی را دوست دارید؟ یک روز و یا دو روز، رستم گفت: نه، تا این که با اهل رأی و رؤسای قوم خود مکاتبه نماییم. پاسخ داد: پیامبر خدا ﷺ برای ما این سنت را نگذاشته است که دشمنان را هنگام رویارویی زیاده از سه روز مهلت دهیم. تو درین مدت در ارتباط به خود و آنها فکر کن، و یکی از این سه چیز را پس از انقضای مدت انتخاب نما. رستم پرسید که آیا بزرگ‌شان تو هستی؟ پاسخ داد: نه، ولی مسلمانان چون جسد واحد هستند که در پناه و امان دادن، کوچک آنها چون بزرگشان است، و همه به آن التزام دارند.

سپس رستم با رؤسای قوم خود نشسته گفت: آیا هرگز از سخن این مرد سخن عزتمندتر و ارجح‌تر شنیده‌اید؟ پاسخ دادند: معاذالله که به این چیز تمایل نشان دهی، و دینت را به این سگ واگذاری!! آیا به لباس‌هایش نمی‌بینی؟! گفت: وای بر شما، به لباس نبینید، به رأی و کلام و سیرت نگاه کنید، چون عرب‌ها لباس و خوردن را ناچیز انگاشته و حسب را نگه می‌دارند.

دعوت نمودن حذیفه بن مِحْصن و مغیره بن شعبه از رستم در روز دوم و سوم

آنها (نیروهای فارس) باز در روز دوم مرد دیگری را فرستادند، و (سعد بن ابی وقاص) حذیفه بن محصن را نزدشان فرستاد. وی نیز حرفهایی چون سخنان ربعی برای‌شان زد، و در روز سوم مغیره بن شعبه رفت، و صحبت طولانی و نیکویی با آنها نمود. در جریان آن صحبت رستم برای مغیره گفت: مثال داخل شدن شما به سرزمین ما مانند مگس است که عسل را دیده بگوید هر کسی که مرا به آن عسل برساند دو درهم به او داده می‌شود. ولی هنگامی که در آن می‌افتد، در آن غرق می‌گردد، و در صدد نجات برمی‌آید، ولی خود را نمی‌تواند نجات دهد. بر این اساس می‌گوید: هر کسی که مرا نجات دهد به او چهار درهم داده می‌شود؟! و مثال شما مانند مثال روباه ضعیفی است، که از سوراخی داخل انگور باغی شد، هنگامی که صاحب باغ آن را ضعیف و ناتوان دید به او رحم نمود، و آن را گذاشت، ولی چون فربه شد، چیزهای زیادی را خراب کرد. صاحب باغ چوبی را آورده و از غلامانش نیز (در زدن آن) کمک خواست، روباه پا به فرار گذاشت، تا خارج شود، ولی به سبب فربهی‌اش نتوانست بیرون رود. صاحب باغ آنقدر آن را زد که آن را از پای درآورد، شما نیز همین طور از کشور ما خارج می‌شوید. بعد از آن از خشم و غضب ملتهب شده، به آفتاب سوگند یاد کرد، که فردا شما را خواهم کشت. مغیره به او پاسخ داد: به زودی خواهی دانست. بعد از این رستم به مغیره گفت: برای‌تان لباس‌هایی سفارش داده‌ام، و برای امیرتان هزار دینار با لباس‌ها و سواری، این را بگیرید، و از کشور ما خارج شوید. مغیره خطاب به وی گفت: آیا بعد از این که ملک‌تان را سست و عزت‌تان را ضعیف ساخته‌ایم؟! و مدتی است که به‌سوی کشور شما آمده‌ایم و از شما جزیه خواهیم گرفت، که آن را با دستان خود در حالی که خوار و ذلیل می‌باشید به ما بپردازید، و شما علی رغم زشت پنداشتن‌تان عنقریب غلامان ما خواهید گردید!! چون مغیره این را گفت، او به شدت خشمگین و بسیار ملتهب گردید. پایان روایت البدایه.

طبری (۴/۱۰۵) از ابن رُفَیل از پدرش و از ابوعثمان نهدی و غیر آنها روایت نموده... و دعوت نمودن زهره، مغیره، ربعی و حذیفه ﭫ را به طول آن به معنای آنچه گذشت یادآور گردیده.

سعد و فرستادن گروهی از یارانش به نزد کسری به خاطر دعوت وی قبل از جنگ

ابن جریر از حسن بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: ابووایل می‌گوید: سعد با مردم آمد، تا این که در قادسیه فرود آمد. ابووایل می‌افزاید: گمان نمی‌کنم که ما از هفت و یا هشت هزار نفر بیشتر بودیم، در حالی که مشرکین سی هزار نفر بودند. این چنین در این روایت آمده، و در البدایه (۷/۳۸) از سیف و غیر وی متذکر گردیده که آنها هشتاد هزار بودند و در روایتی آمده که: رستم یکصد و بیست هزار نفر با خود همراه داشت، که هشتاد هزار دیگر پشت سر وی قرار داشت، و با خود سی و سه فیل داشت که از جمله آنها یکی هم فیل سفید سابور (از کسری‌های سابقه) بود، که بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین فیل‌ها بود، و دیگر فیل‌ها به آن الفت داشتند. آنها به ما گفتند: شما نه از نگاه تعداد چیزی هستید، و نه هم قدرت و سلاحی دارید، پس اینجا برای چه آمده‌اید؟ دوباره برگردید، می‌گوید: پاسخ دادیم: ما برنمی گردیم. آنها به تیرهای ما خندیده و می‌گفتند: «دوک، دوک»» و آن را به آلت‌های نختابی تشبیه می‌نمودند. هنگامی که ما از بازگشت طبق درخواست آنها امتناع ورزیدیم، از ما خواستند که: یکی از خردمندان خود را نزد ما بفرستید، تا این را برای ما شرح دهد که شما برای چه آمده‌اید؟ مغیره بن شعبه گفت من این کار را انجام می‌دهم، به این صورت به طرف آنها عبور نموده، با رستم بر تخت نشست، آنها غریده و فریاد زدند. مغیره فرمود: این کار نه مرا بلند کرده و نه هم به صاحب شما نقصی به بار آورده است. رستم گفت: راست گفتی، شما چرا به اینجا آمده‌ای؟ پاسخ داد: ما قومی بودیم که در شر و گمراهی به سر می‌بردیم، پس خداوند در میان ما نبیی فرستاد، و ما را توسط وی هدایت نموده، و به دستهایش به ما روزی داد. از جمله چیزهایی که به ما رزق داد، دانه‌ای است که در این دیار می‌روید، هنگامی که ما آن را خوردیم، و به اهل خود دادیم، به ما گفتند: ما دیگر طاقت دوری از آن را نداریم، ما را در همان زمین پایین بیاورید تا ازین دانه بخوریم[1].

۱- هدف ازین دانه و یا حبه ممکن گندم باشد، چون اکثر نان عرب‌ها از جو بود، ولی این سخنان مغیره به عنوان استهزاء گفته شده است، نه به عنوان بیان هدف از لشکرکشی، به خاطر این که

رستم به او گفت: پس شما را می‌کشم. پاسخ داد: اگر ما را کشتید داخل جنت می‌شویم، و اگر ما شما را بکشیم داخل دوزخ می‌شوید، و جزیه می‌پردازید. راوی می‌گوید: هنگامی که مغیره گفت: جزیه می‌پردازید، آنها نعره و فریاد برآورده گفتند: در میان ما و شما دیگر صلحی نیست. مغیره به آنان گفت: شما به طرف ما عبور می‌کنید و یا ما به طرف‌تان عبور کنیم. رستم پاسخ داد، بلکه ما به طرف‌تان عبور می‌نماییم، مسلمانان اندکی عقب رفتند تا آنان عبور نمودند، بعد از آن بر آنها حمله ور شده شکست‌شان دادند. این چنین در البدایه (۷/۴۰) آمده است. و حاکم (۳/۴۵۱) این را از طریق حصین بن عبدالرحمن از ابووایل روایت کرده که گفت: من در قادسیه شرکت جستم، و مغیره بن شعبه به آن طرف رفت... و آن را به اختصار ذکر نموده.

حاکم (۳/۴۵۱) همچنان از معاویه بن قُرَّه ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز قادسیه مغیره بن شعبه به نزد فرمانده فارس فرستاده شد، مغیره گفت: ده تن دیگر را باید با من بفرستید. و این کار را کردند، وی لباس‌های خود را محکم بست، سپس سپر چرمی را که چوپ نداشت با خود برداشت، تا این که نزد فرمانده فارس رسیدند، مغیره گفت: یک سپر را به من بدهید، و بر آن نشست، عِلج[1] به مغیره و همراهانش گفت: شما - ای گروه عرب - من این را می‌دانم که چه انگیزه‌ای باعث آمدن شما به دیار ما شده است. شما قومی هستید که در کشور خود آنقدر طعام نمی‌یابید که از آن سیر شوید، بنابراین به قدر همان نیازمندی‌تان به شما طعام می‌دهیم، و آن را بگیرید، چون ما قومی آتش پرست هستیم کشتن‌تان را خوب نمی‌بینیم، به خاطر این که شما سرزمین ما را نجس و پلید می‌گردانید. مغیره در پاسخ به وی گفت: به خدا سوگند، این چیز ما را به اینجا نیاورده است،ولی ما قومی بودیم که سنگ‌ها و بت‌ها را عبادت می‌کردیم. چون سنگی را بهتر از سنگی می‌دیدیم، سنگ قبلی را انداخته و دیگری را می‌گرفتیم، و پروردگاری را نمی‌شناختیم، تا این که خداوند از خودمان به‌سوی ما پیامبری فرستاد، و او ما را به اسلام دعوت نمود، و ما از وی پیروی نمودیم، و اینجا به خاطر طعام نیامده‌ایم، ما به قتال دشمن‌مان - کسانی که اسلام را ترک نموده‌اند - مأمور شده‌ایم. ما برای طعام نیامده‌ایم، بلکه به خاطری آمده‌ایم تا جنگجویانتان را به

هدف فتوحات اسلامی جز نشر هدایات دین اسلام چیز دیگری‌نبود، و بقیه نصوص وارده در این موضوع، نیز بر ثبوت این قول تاکید دارند.

۱- مردی تنومند و قوی از غیر مسلمین، کافر. م.

قتل برسانیم، و زنان و اولادتان را کنیز و غلام بگیریم. و اما آن چه در ارتباط به طعام متذکر شدی، سوگند به جانم، ما آن قدر طعام نمی‌یابیم که از آن سیر شویم، و گاهی آنقدر آبی نمی‌یابیم که ما را سیراب نماید. چون به سرزمین شما آمدیم، در اینجا طعام زیاد و آب فراوان یافتیم. به خدا سوگند، ما از این دیار تا آن وقت بیرون نمی‌رویم که یا آن برای ما باشد و یا برای شما[۱]. همان علج به زبان فارسی افزود: راست گفت، رستم به وی گفت: و چشم تو فردا کور می‌شود، (از قضا) چشم وی فردای آن روز بر اثر اصابت یک تیر ناگهانی کور گردید، که دانسته نشد چه کسی و از کدام جهت آن را زده. حاکم می‌گوید: صحیح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی گفته: صحیح می‌باشد، و طبرانی مانند این را از معاویه ﷺ روایت کرده، هیثمی (۶/۲۱۵) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

و در البدایه (۷/۴۱) از سیف متذکر شده که سعد ﷺ گروهی از یاران خود رانزد کسری به خاطر دعوت وی به‌سوی خدا قبل از قتال فرستاده بود، آنها جهت ملاقات با کسری اجازه خواستند، به آنها اجازه داده شد. در این جریان اهل شهر خارج شده و به چادرهای بر شانه انداخته شده، تازیانه‌های بر دست، کفش‌های پا، اسبان ضعیف و قدم زدن آنها بر زمین، نگاه می‌کردند، و ازین صحنه بسیار شگفت زده و متعجّب گردیده بودند، که چگونه امثال اینها می‌توانند، ارتش آنها را با آن همه تعداد و تجهیزاتش درهم شکنند. هنگامی که اینها اجازه داخل شدن نزد یزدگرد پادشاه وقت را گرفتند، وی به آنان اجازه داد، و آنها را در پیش روی خود نشانید - وی مرد متکبّر و بی‌ادبی بود - بعد از آن شروع به پرسیدن از لباس‌ها، چادرها، کفش‌ها و تازیانه‌های آنان نمود، و جویا می‌شد که نام این چیست، و هر گاهی که چیزی از آن را به او می‌گفتند: آن را به فال نیک می‌گرفت، ولی خداوند فالش را بر سر خودش گردانید. بعد از آن به آنها گفت: چه چیز شما را به این دیار آورده است؟! از این که ما مشغول خود (مشکلات[۲] داخلی کشورمان) شدیم، شما بر ما جرأت نمودید؟ نعمان بن مقرن ﷺ به او فرمود: خواوند بر ما رحم کرد، و به ما پیامبری فرستاد، که ما را به خیر دلالت نموده و به آن

۱- این قول وی به شکل استهزاء گفته شده است، و شرحی در این مورد در صفحه قبل گذشت. م.

۲- در آن مدت شورش انقلاب‌ها در سرزمین فارس قبل از به قدرت رسیدن یزد گرد، تقریباً در مدت ده سال به کثرت اتفاق افتاده بود، و چندین پادشاه به قدرت رسیده و کنار رفته بود، و به این حال سرزمین فارس در آن وقت مصروف مشکلات داخلی خود بود.

دستور می‌داد، شر را به ما معرفی کرده، وما را از آن باز می‌داشت، و در قبول نمودن دینش برای ما خیر دنیا و آخرت را وعده داد. و قبیله‌ای را به آن دعوت ننمود مگر این که آنها به دو گروه تقسیم شدند: گروهی به وی نزدیک می‌شد، و گروه دیگری خود را از وی دور می‌داشت، و جز خواص مردم دیگر کسی به دینش داخل نمی‌شد. مدتی را به این حالت طبق خواست خداوند سپری کرد، آن گاه مامور گردید، تا بر آن عده عربهایی که با وی مخالفت نموده‌اند، حمله نماید، و کار را از آنها شروع کند. او این عمل را انجام داد، و هم آنها به دو صورت با وی داخل اسلام شدند: یکی به زور که بعد هم از آن عمل خود شادمان شدند، و دومی هم که از وی اطاعت داشت، و این پدیده در طاعت و خوشی‌شان افزود. و همه ما فضیلت آنچه را که او بدان مبعوث گردیده بود، بر آنچه که ما از عداوت و تنگی قرار داشتیم، دانستیم. و او ما را مأمور نموده است از امّت‌هایی که با مانزدیک‌اند، شروع کنیم، و آنها را به انصاف دعوت نماییم. بنابراین ما شما را به‌سوی دین‌مان فرا می‌خوانیم، و آن دین اسلام است، که خوب را خوب دانسته و بد را به طور کلی بد دانسته است. اگر ابا ورزید، در آن صورت کار شری در پیش است که از شر دیگر آسان‌تر می‌باشد، و آن جزیه است. اگر ازین هم ابا ورزیدید در آن صورت راه در پیش، قتال و جنگ است. اگر دین ما را پذیرفتید، کتاب خداوند را در میان شما می‌گذاریم، و شما را بر آن استوار می‌سازیم تا به احکام آن حکم نمایید، واز نزد شما بر می‌گردیم، بعد خودتان می‌دانید و امور کشورتان. و اگر به ما جزیه بپردازید، آن را نیز قبول می‌کنیم، و در مقابل از شما دفاع می‌نماییم، و در غیر این با شما می‌جنگیم. راوی می‌گوید: پس ازین یزد گرد صحبت نموده گفت: من در روی زمین امتی را از شما بدبخت‌تر، کم عددتر و درگیر کشمکش‌های داخلی و عداوت‌ها، دیگر سراغ ندارم. ما در گذشته قریه‌های اطراف را موظّف شما ساخته بودیم، تا به عوض ما کار شما را انجام دهند، فارس بر ضد شما نمی‌جنگد، و شما هم امید و طمع این را که در مقابل آنها قیام کنید، ننمایید. اگر شمارتان اضافه شده باشد، این پدیده شما را در برابر ما مغرور نسازد، و اگر فقر و مشکلات اقتصادی شما را به اینجا کشیده است، به شما رزق و قوتی را تا هنگام سیر شدن و رفع مشکلات اقتصادی‌تان، مقرر می‌کنیم، بزرگان‌تان را عزت نموده و به شما لباس می‌دهیم، و پادشاهی را بر شما مقرر می‌کنیم که بر شما رحم و نرمی نماید.

مجلس خاموش شد، مغیره بن شعبه ﷺ از میان آنها برخاسته گفت: ای پادشاه، اینها رؤسای عرب و بزرگان آنهایند. اینها اشراف هستند و از اشراف حیاء می‌نمایند، و جز این نیست که اشراف را اشراف عزت می‌کند، و حقوق اشراف را اشراف محترم می‌شمارد. و اینها همه آن چیزهایی را که به خاطر آن فرستاده شده‌اند، برایت نگفته‌اند، ونه هم همه آن چیزهایی را که گفتی، به تو پاسخ دادند. مسلّماً که اینها نیکی نمودند، و برای امثال ایشان جز همان نمی‌سزد. اکنون تو به من پاسخ بده، من آن چیزها را برایت ابلاغ می‌کنم، و اینها نیز بر آن شهادت می‌دهند. تو ما را آن، چنان توصیف نمودی، که به آن علم نداشتی. ولی (درباره) تذکرت درباره حالات بد ما (باید گفت)، درست است، که هیچ کسی بد حالتر از ما نبود. درباره گرسنگی ما هم واقعیت است، که گرسنگی ای مثل آن نبود. ما سوسک‌ها، سرگین گردان، عقرب‌ها و مارها را می‌خوردیم، و آن را طعام خود حساب می‌نمودیم. اما درباره منزل‌ها، روی زمین جای مان بود، و جز آنچه را از پشم شتر و گوسفند می‌بافتیم دیگر چیزی را نمی‌پوشیدیم. دین و آیین ما این بود که بعضی از ما بعضی دیگر را بکشد، و برخی از ما بر دیگری ستم نماید، و حتی افرادی از ما دخترش را به خاطر کراهیت و بد دیدن این که مبادا از طعامش بخورد، زنده به گور می‌کرد. حالت ما قبل از این روز همان قسمی بود که برایت متذکر شدم، پس خداوند مردی شناخته شده و معروفی را به‌سوی ما فرستاد، که نسبش را می‌دانیم، قدر و مولدش را نیز می‌دانیم، زمینش نژادش بهترین زمین ما است، و بهترین نژادهای ماست، و خانواده‌اش بهترین خانواده‌های ماست، و قبیله‌اش بهترین قبایل ماست، و او خودش در همان حالتی که بر آن قرار داشت، بهترین ما بود. وی راستگوترین و بردبارترین انسان در میان ما بود. ما را به‌سوی چیزی دعوت نمود، ولی هیچ کس دعوتش را قبل از رفیقش که خلیفه وی بعد از او بود قبول نکرد. او گفت و ما گفتیم، وی تصدیق کرد ولی ما تکذیب نمودیم، وی افزون شد، و ما کم شدیم. او چیزی را می‌گفت، همان طور می‌شد، پس خداوند در قلب‌های ما تصدیق و پیروی وی را جای داد، و او در میان ما و پروردگار عالمیان رابطه‌ای گردید. چیزی که به ما گفت، همان قول خدا بود، و به چیزی که ما را امر نموده، همان امر خدا. به ما گفت: پروردگارتان می‌گوید: من به تنهایی‌ام خدا هستم، شریکی برای خود ندارم، در وقتی که چیزی نبود، من بودم، و همه چیز جز من هلاک شدنی است، و من همه چیز را خلق نموده‌ام، و بازگشت و سرانجام همه چیز به‌سوی من است، و رحمتم به

فریادتان رسیده است، بنابراین همین مرد را به‌سوی‌تان فرستادم، تا شما را به راهی که توسط آن بعد از مرگ شما را از عذابم نجات دهم، دلالت کنم، وتا شما را در خانه‌ام دارالسلام (جنت) جاگزین سازم. و ما بر این شهادت می‌دهیم که وی به حق از جانب حق آمد وگفت: کسی که از شما این را پذیرفت وبر این اساس از شما پیروی نمود، برای او همان چیزی است که برای شماست، و بر وی همان چیزی است که بر شماست. و کسی که از این ابا ورزید، جزیه را به او پیشکش نمایید، و بعد از آن از وی چنان که از نفس‌های خود دفاع و حمایت می‌کنید، حمایت نمایید. و کسی که از این هم ابا ورزید با وی بجنگید. من در میان شما داور هستم، کسی که از شما کشته شد او را داخل جنتم می‌کنم، و کسی که از شما باقی ماند او را بر مخالفینش پیروز می‌گردانم. اکنون تو اگر خواسته باشی جزیه را انتخاب کن که در آن صورت ذلیل و خوار هستی و اگر هم خواسته باشی شمشیر را، و یا این که اسلام بیاور و نفست را نجات بخش.

یزدگرد گفت: آیا در مقابل من چنین سخنی را می‌گویی؟! پاسخ داد: من درمقابل کسی که با من صحبت نمود این سخن را گفتم و اگر غیر از خودت با من صحبت می‌نمود،در مقابل تو چنین سخنی نمی‌گفتم. یزدگرد افزود: اگر مرسوم نمی‌بود که فرستادگان را به قتل نمی‌رسانند، حتماً شما را می‌کشتم، هیچ چیزی برای شما نزد من نیست، و گفت: بار سنگینی از خاک به اینجا بیاورید و بر بزرگ و شریف‌ترین اینها بار کنید بعد از آن وی را حرکت بدهید تا از کاخ‌های مدائن بیرون رود. نزد فرمانده‌تان برگردید، و به او خبر دهید که من رستم را برایش می‌فرستم تا او و لشکرش را در خندق قادسیه دفن نماید، و آن را درس عبرتی برای شما و پس از شما بگرداند. بعد از آن وی را راهی سرزمین‌های شما می‌سازم، تا شما را حتی سخت‌تر از شکنجه سابور[1] شکنجه نماید و به این صورت شما را در کارهای خودتان مشغول گردانم.

بعد از آن پرسید، بزرگ‌تان کدام است؟ هیئت اعزامی مسلمانان خاموش ماندند. می‌گوید: عاصم بن عمرو به خاطر این که خاک را خودش به دوش گیرد، گفت من بزرگ و شریف آنها هستم، من سید اینها می‌باشم، خاک را بر دوش من بگذار. یزدگرد پرسید: آیا همین طور است؟ پاسخ دادند، بلی، آن خاک را بر گردن وی بار نمود، و او با همان خاک از ایوان و منزل بیرون گردید تا این که نزد سواری خود آمد، و آن خاک را

۱- سابور همان کسی است که اعراب را شکنجه می‌کرد، و شانه‌های آنها را می‌کشید.

بر آن بار نمود، سپس به سرعت خود افزود، و آن را نزد سعد بیاورد. عاصم از آنها سبقت جست و از دروازه قدیس (قصری است در قادسیه) گذشت، و آن را پشت سر گذاشته گفت: امیر را به کامیابی و نصرت مژده دهید، ان شاءالله ما پیروز شدیم. بعد از آن حرکت کرد، و خاک را در زمین عرب خلط نمود، بعد برگشته نزد سعد داخل شد، و او را در جریان قضایا قرار داد. حضرت سعد فرمود: مژده و بشارت دهید، به خدا سوگند، خداوند کلیدهای کشورشان را برای ما داده است، و به آن تسخیر کشورشان را فال گرفتند. مانند این را ابن جریر طبری (۴/۹۴) از شعیب از سیف از عمرو از شعبی روایت کرده است.

دعوت نمودن عبدالله بن مُعتَم از بنی تَغلِب و غیر ایشان در روز تکریت

ابن جریر (۴/۱۸۶) همچنین از طریق سیف از محمّد و طلحه و غیر آنها روایت نموده، که گفتند: - در روز واقعه تکریت - هنگامی که رومی‌ها ملاحظه نمودند که آنها در هیچ معرکه‌ای بیرون نمی‌روند مگر این که به ضرر آنها تمام می‌شود و با وجود کثرت عددشان به شکست مواجه می‌شوند، امرای خود را رها نموده، و اموال و متاع خود را به کشتی‌ها انتقال دادند و جاسوسانی از تغلب، اِیاد و نَمِر نزد عبدالله بن معتم آمده، و این خبر را به او رسانیدند، و از وی خواهش صلح با عرب‌ها را نموده، و به او خبر دادند، که آنها خواست وی را قبول دارند. عبدالله نیز کسی را نزد آنها فرستاد که اگر برین گفته خود صادق هستید، پس شهادت دهید که معبودی جز خدای واحد نیست و محمّد رسول خدا است، و به آنچه از نزد خداوند آمده اقرار نمایید، وبعد از آن نظرتان را به ما بگویید، اینها به همین پیام نزد اهل تکریت رفتند، و آنها این افراد را دوباره با خبر اسلام آوردن خود به‌سوی عبدالله برگردانیدند، و قصّه را نقل نموده.

دعوت نمودن عمروبن العاص در معرکه مصر

ابن جریر (۴/۲۲۷) از طریق سیف از ابوعثمان از خالد و عباده رضی الله عنهما روایت نموده، که گفتند: پس از بازگشت عمر رضی الله عنه به مدینه عمروبن العاص به طرف مصر[1] بیرون

۱- هنگامی که حضرت عمر رضی الله عنه به خاطر به دست آوردن کلیدهای بیت المقدس خود راهی سرزمین قدس گردید، و این عمل موفقیت‌آمیز انجام گرفت، قبل از بازگشتش حضرت عمروبن العاص از وی اجازه فتح مصر را خواست، و او نیز برایش اجازه داد و سرزمین مصر به دست فاتحان اسلام فتح گردید. م.

رفت، تا این که به دروازه الیون (نام قدیمی شهر مصر) رسید، و زبیر ﷺ دنبال وی حرکت نمود، و هر دوی آنان به هم رسیدند. در همانجا ابو مریم – رئیس نصارای مصر – باایشان در حالی برخورد که اسقف و ارکان حرب او را همراهی می‌کردند. مَقُوقِس (حاکم مصر) به خاطر دفاع و حمایت کشورشان وی را فرستاده بود. هنگامی که عمرو به آنها رسید با وی دست به قتال زد، عمرو ﷺ کسی را نزد آنها فرستاد که: این قدر عجله نکنید، تا در ارتباط به شما معذور شناخته شویم، و شما هم بعد از آن به فکر خود باشید. آنها بدین خاطر جنگ را متوقّف ساختند، و عمرو برای آنها پیام فرستاد که: من بیرون می‌روم باید ابومریم و ابومریام نیز نزدم بیرون بیایند. آنها به این درخواست عمرو جواب مثبت داده، یکدیگر خود را امان دادند. عمرو ﷺ به آن دو گفت: شما راهبان این کشور هستید، بنابراین بشنوید: خداوند ﷻ محمّد ﷺ را به حق مبعوث نموده، و وی را به این امر کرده است، و او ﷺ ما را به این کار مامور کرده، و همه چیزهایی را که به آن مامور شده بود، نسبت به ما ادا نموده است. پس از آن وی – صلوات الله علیه و رحمته – رحلت نمود و درگذشت، و آنچه را بر وی بود ادا کرد و ما را بر راه روشن ترک نود. از چیزهایی که ما را به آن امر نموده بود، اینست که در قبال مردم معذور شناخته شویم[1]، بر همین اساس، شما را به‌سوی اسلام دعوت می‌کنیم، کسی که این را از ما پذیرفت، مثل ماست، کسی که نپذیرفت جزیه را به او عرضه می‌نماییم، و از وی حمایت می‌کنیم. و او به ما خبر داده که دیار شما را فتح می‌کنیم، و ما را به خاطر احترام و حفظ خویشاوندی[2] و قرابت‌مان با شما، به خیر و نیکویی توصیه و سفارش نموده است. اگر شما دعوت ما را پذیرفتید در آن صورت دو پیمان و عهد برای‌تان خواهد بود. و از چیزهایی که امیرمان (عمربن الخطاب ﷺ بر عهده ما گذاشته است یکی هم این است که با قبطی‌ها تعامل خوب نمایید، چون

۱- یعنی قبل از جنگ آنان را دعوت کنیم که دیگر ملامتی بر ما باقی نماند. م.

۲- هاجر مادر اسماعیل ﷺ که رسول خدا ﷺ و سایر قریش از نسل وی می‌باشند از مصر است، و هم چنین ام ولد رسول خدا ﷺ ماریه مادر ابراهیم پسر پیامبر ﷺازمصر می‌باشد، به این خاطر آنها خویشاوندان رسول خدا ﷺ به شمار می‌روند، و از همین روست که حضرت پیامبر ﷺ در ارتباط با اهل مصر به خاطر حفظ صله رحمی و خویشاوندی به خیر و نیکویی توصیه و سفارش می‌کند. م.

پیامبر خدا ﷺ ما را در ارتباط با قبطی‌ها به خیر و نیکویی توصیه و سفارش نموده است، زیرا آنها از قرابت و عهدی برخوردار هستند. نمایندگان قبطی‌ها گفتند: خویشاوندی و قرابت بسیار دوری است، که مانند آن را جز انبیا دیگر کسی وصل نمی‌کند. هاجر زن شناخته شده و شریفی است، وی دختر پادشاه ما و از اهل منف بود، و پادشاهی در میان آنها بود. اهل عین شمس به آنها حمله آوردند، آنها را به قتل رسانیده و پادشاهی را از دست‌شان گرفتند، و آنها پراکنده و آواره گردیدند. به این لحاظ وی به ابراهیم علیه السلام تعلّق گرفت، (ما به این پیام و سفارش وی) خوش آمدید می‌گوییم. برای ما مهلت و امان بده تا دوباره نزدت برگردیم. عمرو در جواب گفت: مانند من کسی فریب داده نمی‌شود، ولی من سه روز به شما مهلت می‌دهم تا شما در این باره فکر کنید، و همراه قومتان داخل صحبت گردید، که در غیر این صورت با شما می‌جنگیم. آن دو درخواست نمودند که: چیزی بر این مدّت بیفزاید. برای ایشان یک روز افزود. آنها باز درخواست کردند که برای‌مان بیفزای، یک روز دیگر نیز برای‌شان افزود. آن دو تن نزد مقوقس برگشتند، وی تا حدی، به اینها تمایل نشان داد. ولی ارطبون[1] از قبول دعوت آنها سرباز زد، و دستور جنگ با مسلمانان را صادر نمود. آن دو تن به اهل مصر گفتند: اما، ما تلاش خواهیم نمود تا از شما حمایت کنیم، و به طرف آنها بر نگردیم، چون تا الحال چهار روز باقی است که در این مدت به شما صدمه‌ای نمی‌رسد، و ما می‌خواهیم به یک توافقنامه صلح و امان با وی برسیم. در این هنگام بود که عمرو و زبیر از طرف فَرقَب با شبیخون روبرو گردیدند. عمرو برای استقبال از چنان حالاتی آمادگی داشت، بناءً با وی روبرو گردیده، او و همراهانش را به قتل رسانیدند. بعد از آن عمرو و زبیر رضی الله عنهما اسب‌های خود را سوار شدند، و به‌سوی عین شمس به راه افتادند.

طبری (۴/۲۲۸) از ابوحارثه و ابوعثمان روایت نموده: هنگامی که عمرو نزد ساکنان اهل عین شمس پایین آمد، اهل مصر به پادشاه خود گفتند: با قومی که کسری و قیصر را شکست دادند، و در کشورهای خودشان بر آنها غلبه نمودند چه می‌خواهی انجام دهی؟! با اینها صلح نما، و از ایشان پیمانی بگیر، نه بر آنها تعرض کن، و نه هم ما را در معرض تعرض آنها قرار بده. این اتفاق در روز چهارم افتاده بود، اما

۱- فرمانده رومی است که در فلسطین بود. عمرو رضی الله عنه او را شکست داد و او به طرف مصر رفت.

پادشاه از این مشورت امتناع ورزید، و برمسلمانان حمله‌ور شد. بنابراین مسلمانان با آنان جنگیدند، و زبیر به قلعه آنها رخنه نموده و به آنجا فراز شد. هنگامی که این اطلاع به آنها رسید، دروازه را به روی عمرو گشودند، و با پیام صلح نزد وی خارج گردیدند. او درخواست ایشان را پذیرفت و حضرت زبیر (ظفرمندانه) و با قدرت بر آنها غالب گردید.

دعوت اصحاب ﷺ تحت امارت سَلَمه بن قیس اشجعی در قتال

طبری (۵/۹) همچنین از سلیمان بن بریده روایت نموده که، امیرالمؤمنین عمر ؓ چون ارتشی را از اهل ایمان فراهم می‌آورد، مردی از اهل علم و فقه را بر آنها امیر می‌کرد. یک مرتبه ارتشی برایش فراهم گردید، وی حضرت سلمه بن قیس اشجعی ؓ را بر آنها امیر نموده، گفت: به نام خداوند حرکت نما، و در راه خدا با کسی که به خدا کافر است بجنگ. هنگامی که با دشمن مشرک‌تان روبرو شدید، آنها را به قبول نمودن یکی از این سه چیز دعوت نمایید: آنها را به‌سوی اسلام دعوت کنید، اگر اسلام آوردند و جای خود را انتخاب کردند، بر آنها در مال‌هایشان زکات است، و در فیء مسلمانان سهم و نصیبی ندارند. و اگر این را انتخاب کردند که با شما باشند، در این صورت برای آنها همان چیزی است که برای شما می‌باشد و بر آنان نیز همان چیزی است که بر شما می‌باشد. اگر از قبول این ابا ورزیدند، آنها را به دادن جزیه دعوت کنید، اگر جزیه را قبول نمودند، شما در حمایت از آنها با دشمن‌شان بجنگید، و آنها را فقط برای پرداختن جزیه فارغ بگذارید. ولی آنها را به چیزی فراتر از طاقت و توانایی‌شان مکلّف نسازید. اگر از این هم ابا ورزیدند، با آنها بجنگید، خداوند خود پیروز گرداننده شما بر آنهاست. و اگر داخل قلعه‌ای شدند و از شما خواستند که آنها به حکم خدا و حکم پیامبرش پایین می‌آیند، آنها را بر حکم خدا پایین نسازید، چون شما نمی‌دانید که حکم خدا و پیامبرش درباره آنها چیست. و اگر از شما خواستند که بر ذمه خدا و پیامبرش پایین می‌آیند (ذمه خدا و پیامبرش را به آنها ندهید)[1] بلکه به آنها ذمه خودتان را بدهید. اگر با شما جنگیدند، در غنیمت سرقت نکنید و خیانت ننمایید، و مثله هم نکنید، و اطفال را به قتل نرسانید. سلمه می‌گوید: ما حرکت نمودیم تا این که با دشمن مان از مشرکین روبرو شدیم، و آنها را به آنچه امیرالمؤمنین ما را به آن مأمور ساخته بود دعوت نمودیم، ولی آنها از اسلام آوردن امتناع ورزیدند. بعد از آن، آنها را به پرداخت

۱- به نقل از طبری که از اصل ساقط بود.

جزیه فرا خواندیم، از قبول نمودن آن نیز ابا ورزیدند. بعد با ایشان جنگیدیم و خداوند ما را بر آنان غالب گردانید. جنگجویان آنها را به قتل رسانیده زنان و اولادشان را کنیز و غلام گرفتیم، و اموال غنیمتی را جمع آوری کردیم... و حدیث را به تفصیل ذکر نموده.

دعوت نمودن ابوموسی اشعری از اهل اصبهان قبل از قتال

ابن سعد (۴/۱۱۰) از بشیربن ابی امیه از پدرش روایت نموده که: اشعری در اصبهان پایین آمد و اسلام را به آنها عرضه نمود، اما آنها از قبول نمودن آن ابا ورزیدند. پس از آن وی به آنها جزیه را پیشنهاد نمود، اهل آن دیار با قبول این امر با وی صلح نمودند، و شب را در صلح سپری کردند، تا این که فردا شد، و در صبح خیانت روا داشتند، بر این اساس ابوموسی نیز دست به قتال با آنها زد، و اندکی نگذشته بود که خداوند وی را بر آنها پیروز گردانید.

حکایت‌های آن اعمال و اخلاق اصحاب ﷺ که سبب هدایت مردم گردید.

قصه اسلام آوردن عمروبن جموح، و عملکردهای پسرش و معاذ بن جبل به خاطر اسلام آوردن وی

ابونعیم در الدلائل (ص۱۰۹) از ابن اسحاق روایت نموده، که گفت: هنگامی که انصار پس از بیعت با پیامبر خدا ﷺ به مدینه برگشتند، اسلام در آنجا ظهور یافت، با این همه در میان آنها، کسانی یافت می‌شدند که بر همان دین قبلی خود و مشرک باقی بودند. از جمله آنها عمروبن جموح بود که پسرش معاذ در بیعت عقبه حاضر شده، و با پیامبر خدا ﷺ بیعت نموده بود. عمرو بن جموح یکی از بزرگان بنی سلمه و شریفی از اشراف آنها بود، وی در خانه خود بتی را از چوب، چنان که اشراف و بزرگان این کار را می‌نمودند، برای خود گرفته بود، و به آن «مناه» گفته می‌شد. وی آن را اله و معبود خود گرفته و پاکش می‌نمود. هنگامی که جوانان بنی سلمه معاذ بن جبل و پسرش معاذبن عمرو بن جموح با عده دیگری اسلام آوردند، و عده‌ای از آنها قبلاً اسلام آورده و در عقبه نیز حضور داشتند، در تاریکی شب بر بت عمرو وارد شده و آن رابرداشته و بر فرق سر آن در بعضی از خاکروبه‌های بنی سلمه انداختند که در آن کثافات مردم بود. عمرو چون صبح شد گفت: وای بر شما، چه کسی امشب بر معبود ما تجاوز نمود؟ می‌گوید: بعد از آن می‌رفت و آن را جستجو می‌نمود، تا این که آن را می‌یافت، آن را

شسته و پاک و خوشبو کرده باز می‌آوردش. بعد از آن می‌گفت: به خدا سوگند، اگر من بدانم که کی این کار را به تو کرده، حتماً رسوایش می‌سازم. و چون شب فرا می‌رسید و عمرو به خواب می‌رفت، بر بت وی هجوم آورده و با آن همان کار را انجام می‌دادند.

چون این کار را مرتباً انجام دادند، وی آن بت را از همانجایی که انداخته بودند روزی بیرون کشیده، شسته و پاکش نمود، پس از آن شمشیر خود را آورده و بر آن آویزان کرده گفت: به خدا سوگند، من نمی‌دانم چه کسی این کار را در حق تو می‌کند، اگر در تو خیری هست از خودت دفاع کن، و این شمشیر نیز با توست. وقتی که بیگاه شد و او به خواب رفت بر وی تجاوز نموده و شمشیر را از گردنش گرفتند، بعد از آن سگ مرده‌ای را آورده و آن بت را با ریسمانی به آن بستند و در چاهی از چاهای بنی سلمه که در آن کثافت‌های مردم بود فرو انداختند. فردا عمرو بن جموح خارج شد، آن را در همان مکانش نیافت، آنگاه در طلب آن بیرون آمد تا این که آن را واژگون و بسته شده با سگ مرده در همان چاه یافت. هنگامی که آن را و حالتش را دید، و کسانی که از قومش اسلام آورده بودند وی را سرزنش نمودند، اسلام آورد - خدا رحمتش نماید - و اسلامش نیکو و ثابت شد.

و منجاب از زیاد در حدیث خود از ابن اسحاق افزوده، که گفت: اسحاق بن یسار از مردی از بنی سلمه برای من تعریف کرد: چون جوانان بنی سلمه اسلام آوردند، همسر عمروبن جموح و پسرش نیز با آنان ایمان آوردند. عمرو به همسرش گفت: هیچ کسی از عیالت را نگذاری تا به جای اقربایت بروند، تا ببینیم که اینها چه می‌کنند. همسرش پاسخ داد: این کار را می‌کنم، ولی آیا می‌خواهی از پسرت فلان، چیزی را که از وی (مصعب) روایت می‌کند، بشنوی؟ گفت: شاید وی بی‌دین شده باشد. همسرش گفت: نه، ولی او نیز همراه قوم بود، عمرو کسی را دنبال وی فرستاده گفت: آنچه را از کلام این مرد شنیده‌ای به من خبر بده، او این آیات را برایش تلاوت نمود: (الحمدللّه رب العالمین (تا به این قول خداوند - الصراط المستقیم) عمرو گفت: چقدر کلام زیبا و مقبولی است، آیا همه سخنان وی همین طور است؟ پاسخ داد: ای پدر: از این بهتر است. و ادامه داد: آیا می‌خواهی که با وی بیعت نمایی؟ چون عموم افراد قومت این کار را نموده‌اند، جواب داد، تا این که با (مناه) مشورت نکنم، این کار را نخواهم نمود، تا ببینم وی چه می‌گوید: راوی می‌گوید: چون آنها کلام مناه را می‌خواستند، پیره زنی آمده در عقب آن می‌ایستاد و از طرف وی جواب می‌داد. راوی می‌گوید: عمرو نزد مناه

آمد، ولی پیره زن ناپدید گردید، و نزد آن ایستاده و تعظیم او را به جای آورده گفت: ای مناه آیا می‌دانی بر تو چه می‌گذرد و تو از آن غافل هستی!! مردی آمده و ما را از عبادت تو منع می‌کند، و به تعطیل تو دستور می‌دهد. من نخواستم بدون مشورت تو با وی بیعت نمایم، عمرو به مدت طولانی به وی خطاب نمود، اما هیچ جوابی به او نداد، عمرو گفت: گمان می‌کنم خشمگین شده‌ای، در حالی که من هیچ کاری ننموده‌ام. پس ایستاد و آن را درهم شکست!![1].

ابراهیم بن سلمه در حدیث خود از ابن اسحاق افزوده است که: عمرو بن جموح هنگامی که اسلام آورد، و حقانیت دین خداوند را دانست، بتش را و آنچه از وی دیده بود به یاد آورده، با سپاسگزاری خداوند که او را از آن حالت کوری و گمراهی نجات بخشیده بود این شعر را سرود:

أَتُوْبُ اِلَى الله مِـمَّـامَضَى وَاستَنْقَذُ الله مِنْ نَارِهِ
وَاُثْنِيْ عَلَيْهِ بِنَعْمَـاءِهِ اِلهِ الـحَرَامِ وَأَسْتَارِهِ
فَسُبْحَانَه عَدَدَ الـخاطِبِيْنَ وَقَطْرِ السَّمَـاءِ وَمِدْرَارِهِ
هَدَانِيْ وَقَدْ كُنْتُ فِيْ ظُلْمَه حَلِيْفَ مَنَاه وَأَحْجَارِهِ
وأَنْقَذَنِي بَعْدَ شَيْبِ القَذَالِ مِنْ شَيْنِ ذَاكَ وَمِنْ عَارِهِ
فَقَدْ كِدْتُ أَهْلِكُ فِيً ظُلْمَه تَدَارَك ذَاكَ بِمِقْدَارِهِ
فَحَمْداً وَشُكْراً لَهُ مَابَقِيْت اِلَهِ الاَنَامِ وجَبَّارِهِ
اُرِيْدُ بِذَلِكَ اِذْ قُلْتُهُ مُجَاوَرَه اللهِ فِيْ دَارِهِ

ترجمه: «از آنچه گذشت برای خداوند توبه می‌کنم، و از خداوند می‌خواهم مرا از آتش خود نجات دهد، و به خاطر نعمت‌هایش او را ستایش می‌کنم، او خدای بیت الحرام و پرده‌های آن است، و خداوند را به اندازه دعاکنندگان و قطرات پیهم باران تقدیس می‌کنم. وی مرا در حالی هدایت نمود، که در تاریکی قرار داشتم، و سروکارم با مناه و سنگ‌هایش بود. او مرا پس از پیری که موی‌هایم سفید شده بود، نجات داد، و آن عار و ننگی را که بر من بود، از من دور ساخت. نزدیک بود در آن تاریکی هلاک

۱- ضعیف منقطع. ابونعیم در «الدلائل» صفحه ۱۰۹ از ابن اسحاق بدون سند.

گردم، ولی او به تقدیر خود به فریادم رسید. به این خاطر تا زنده هستم او را، که خدای مردم و جبّار آنهاست، ستایش می‌کنم، و شکرش را به جای می‌آورم، و هدف ازین گفته‌هایم این است تا در جنتش در جوار او باشم».

و همچنان درذم بت خود می‌گوید:

تَاللهِ لَوْ كُنْتَ اِلـهاً لَمْ تَكُنْ ... اَنْتَ وَكَلْبٌ وَسْطَ بِئْرٍ فِي قَرَنْ

أُفٍّ لِـمَلْقَاكَ اِلـهاً مُسْتَدَنْ ... اَلآنَ فَتَّشْنَاكَ عَنْ سُوءِالْغَبَنْ

اَلـحَمْدُللهِّ العَلِيِّ ذِى الـمِنَنْ ... الوَاهِبِ الرَزَّاقِ دَيَّانِ الدِّيَنْ

هُوَالَّذِى أَنْقَذَنِى مِنْ قَبْلِ أَن ... أَكُوْنَ فِيْ ظُلْمَه قَبْرٍ مُرْتَـهَنْ

ترجمه: «به خدا سوگند، اگر تو خدا می‌بودی، هرگز همراه سگ مرده در میان چاه در یک ریسمان نمی‌بودی. لعنت به دیدن تو، ای خدای پست حالا من دانستم که خدا نیستی. سپاس خدای بزرگ، منت نهنده، بخشنده، رزق دهنده و پاداش دهنده راست. او بود که مرا قبل از این که اسیر تاریکی قبر باشم، نجاتم داد».

حکایت اسلام آوردن ابودرداء و عملکرد ابن رواحه به خاطر اسلام آوردن وی

حاکم در المستدرک (۳/۳۳۶) از واقدی روایت نموده، که گفت: ابودرداء آن چنان که گفته می‌شود، آخرین فرد خانواده‌اش بوده که اسلام آورده است. وی همیشه با یک بت خود که دستمالی را بر وی آویخته بود سروکار داشت. عبدالله بن رواحه ؓ او را به اسلام دعوت می‌نمود، ولی او ابا می‌ورزید. عبدالله بن رواحه که قبل از اسلام و در زمان جاهلیت برادر وی بود، نزدش می‌آمد. هنگامی که دید از خانه‌اش بیرون رفته، داخل خانه‌اش شد، و باشتاب از همسر ابودرداء که سر خود را شانه می‌کرد پرسید: ابودرداء کجاست؟ پاسخ داد: برادرت چند لحظه قبل بیرون رفت. عبدالله بن رواحه داخل همان اتاقی شد که بت در آن قرار داشت، وتیشه‌ای را نیز با خود داشت، بت را پایین آورد و با تیشه‌ای که در دستش بود آن را قطعه‌قطعه نمود، و در وقت خرد کردن آن رجزی را می‌خواند، که همه اسم‌های شیاطین در آن وجود داشت، و می‌گفت: هر آنچه که با خداوند (به عنوان شریک) خوانده می‌شود، باطل است. پس از آن بیرون رفت و همسر ابودرداء صدای تیشه را که آن بت را می‌زد، شنیده گفت: ای ابن رواحه مرا هلاک ساختی!! عبدالله به همان صورت بدون هیچ حادثه‌ای بیرون آمد

و ابودرداء به منزل خود آمده، داخل شد دید که خانمش نشسته و از ترس وی گریه می‌کند. پرسید: تو را چه شده است؟ پاسخ داد: برادرت عبدالله بن رواحه نزد من آمد و این حالتی را که می‌بینی انجام داد. وی به شدت خشمگین شد، سپس با خود فکر نموده، گفت: اگر نزد این بت خیری می‌بود، حتماً از جان خود دفاع می‌کرد. آن گاه حرکت نمود تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ در حالی که ابن رواحه او را همراهی می‌کرد، آمد و اسلام آورد[1].

نامه عمر ﷺ به عمروبن العاص درباره جزیه و اسیران جنگ

ابن جریر طبری (۴/۲۲۷) از زیادبن جَزء زبیدی روایت نموده که گفت: ما اسکندریه را در زمان خلافت حضرت عمر ﷺ فتح نمودیم... حدیث را ذکر نموده و در آن آمده: بعد از آن در بلهیب در انتظار رسیدن نامه عمر ﷺ اقامت گزیدیم، تا این که آن نامه به ما رسید، و عمرو ﷺ آن را برای ما قرائت نمود و در آن آمده بود:

(أما بعد: فانه جاءنی کتابک تذکر أن صاحب الاسکندریه عرض أن یعطیک الجزیه علی أن ترد علیه ما أصیب من سبایا أرضه، و لعمری، لجزیه قائمه تکون لنا و لمن بعدنا من المسلمین أحب الی من فیء یقسم ثم کانه لم یکن، فاعرض علی صاحب الاسکندریه أن یعطیک الجزیه ؛ علی ان تخیروا من فی ایدیکم من سبیهم بین الاسلام و بین دین قومهم؛ فمن اختار منهم الاسلام فهو من المسلمین له ما لهم و علیه ماعلیهم؛ ومن اختار دین قومه وضع علیه من الجزیه ما یوضع علی اهل دینه، فاما من تفرق من سبیهم بارض العرب فبلغ مکه والمدینه والیمن فانا لا نقدر علی ردهم، و لا نحب ان نصالحه علی امر لا نفی له به).

«اما بعد: نامه‌ات به من رسید، در آن متذکر شده‌ای که صاحب اسکندریه به تو پیشنهاد نموده است که وی حاضر است در عوض استرداد اسیران سرزمینش به تو جزیه بپردازد. سوگند به جانم، جزیه پایداری که برای ما و مسلمانای که بعد از ما می‌آیند استوار باشد، از فیء که تقسیم می‌شود و گویی که هیچ نبود، نزد من بهتر است. تو نیز به صاحب اسکندریه پیشنهاد کن تا به تو جزیه بدهد، به شرط این که اسیران در دست شما را در میان انتخاب اسلام و دین قومشان آزاد بگذارید. کسی که اسلام را انتخاب نمود او از جمله مسلمین است، برای وی همان چیزی است که برای

۱- سند آن بسیار ضعیف است. حاکم (۲۳۶/۳) در سند آن واقدی است که متروک است.

مسلمانان است، و بر وی همان چیزی است که بر مسلمانان می‌باشد. و کسی که دین قوم خود را انتخاب کرد، بر وی همانطوری که بر اهل دین وی جزیه وضع می‌شود، جزیه وضع گردد. اما آن عده از اسیران ایشان که در سرزمین عرب پراکنده شده است، و به مکه، مدینه و یمن رسیده ما قادر بر رد نمودن آنها نیستیم، و دوست هم نداریم با وی به شرطی صلح نماییم، که نتوانیم نسبت به آن وفادار باشیم.

تذکّر آنچه در فتح اسکندریه برای اصحاب اتفاق افتاد

راوی می‌گوید: بعد از آن عمرو ﷺ کسی را نزد صاحب اسکندریه فرستاد تا محتوای نامه امیرالمؤمنین را به او برساند. راوی می‌افزاید: صاحب اسکندریه در پاسخ گفت: من این را قبول دارم. گوید: ما همه اسیران در دست خود را جمع نمودیم، و نصارا هم جمع شدند، و ما مردانی را که در دست داشتیم، یک یک می‌آوردیم، و او را در میان انتخاب اسلام و نصرانیت اختیار می‌نمودیم. اگر اسلام را انتخاب می‌نمود، آن چنان تکبیری می‌گفتیم که از تکبیرمان هنگام فتح یک قریه شدید و سخت ترمی بود، می‌گوید: و او را به طرف خود می‌کشیدیم. اگر نصرانیت را اختیار می‌نمود، نصرانی‌ها صدا برآورده و او را به‌سوی خود می‌کشیدند، و ما بر او جزیه وضع می‌کردیم، و از آن به شدت ناراحت شده و می‌رنجیدیم، طوری که گویی مردی از طرف ما به‌سوی آنها خارج شده (و کافر شده) باشد. راوی می‌گوید: تا اختتام همین طور کار به پیش می‌رفت، از جمله کسانی که ما آوردیم، یکی هم ابومریم عبدالله بن عبدالرحمن بود، - قاسم می‌گوید: من وی را دیدم که سردار بنی زبید بود - می‌گوید: ما او را آماده کردیم، و اسلام و نصرانیت را به وی عرضه داشتیم - پدر، مادر و برادرانش همه مسیحی بودند - وی اسلام را انتخاب نمود، و ما او را به‌سوی خودمان کشیدیم. مادر، پدر و برادرانش قصد جان وی را داشتند و می‌خواستند او را از دست ما بیرون کنند، تا این که لباس‌هایش را بر وی دریدند. بعد، امروز چنان که می‌بینی او رئیس ماست... و حدیث را ذکر نموده.

حکایت زره علی ﷺ و آنچه در میان وی ونصرانیی اتفاق افتاد و اسلام آوردن آن نصرانی

ترمذی و حاکم از شعبی روایت نموده‌اند که گفت: حضرت علی بن ابی طالب ﷺ به بازار آمد. به نصرانیی برخورد که زرهی را می‌فروخت. حضرت علی ﷺ زره را شناخت، و گفت: این زره مال من است، و برای فیصله این کار بایدنزد قاضی مسلمانان

برویم - در آن وقت قاضی مسلمانان شریح بود، و حضرت علی وی را به عنوان قاضی تعیین نموده بود - هنگامی که شریح امیرالمؤمنین را دید، از جای قضاوت خود برخاست، و حضرت علی ﷺ را در جای خود نشاند، و خود با نصرانی در مقابل وی نشست. حضرت علی فرمود: اما - ای شریح - اگر خصمم مسلمان می‌بود با وی می‌نشستم، ولی من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «با آنها مصافحه نکنید، و به سلام دادن بر آنها ابتدا نکنید و مریضان‌شان را عیادت ننمایید، وبر (میت) آنها نماز نگزارید، وآنها را در راه رفتن به جای تنگ و ضیق مجبور کنید، و آنها را چنان که خداوند حقیر و ذلیل ساخته است، حقیر و ذلیل سازید». ای شریح در میان من و وی داوری کن. شریح گفت: ای امیرالمؤمنین چه می‌گویی؟ حضرت علی پاسخ داد:

این زره من است، که مدتی قبل از نزدم افتاده بود. شریح پرسید: ای نصرانی تو چه می‌گویی؟ نصرانی گفت: امیرالمؤمنین را به دروغ متهم نمی‌کنم، ولی زره مال خودم است. شریح گفت: گمان نمی‌کنم این از دست وی بیرون آید، آیا شاهدی داری؟ علی ﷺ پاسخ داد: شریح راست گفت. نصرانی گفت: اما من شهادت می‌دهم که این احکام و داوری انبیا است. امیرالمؤمنین نزد قاضی خود می‌آید، و قاضی او برخلاف وی حکم داوری می‌نماید. این - به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین! - زره توست، روزی من به دنبال تو روان بودم، و این از شتر خاکستری رنگت افتاد و من آن را برداشتم و شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست و محمّد رسول خداست. حضرت علی ﷺ فرمود: از این که اسلام آوردی، آن زره برای توباشد، یک اسب نیز به او داد[1].

و نزد حاکم از شعبی روایت است که: زرهی از حضرت علی در روز جمل مفقود گردید، مردی آن را به دست آورده فروخت، آن زره نزد مردی از یهود شناسایی گردید،

۱- بسیار ضعیف. بیهقی در «الکبری» (۱۰۱۳۶) در سند آن دو مشکل وجود دارد: اول اینکه جابر جعفی چنانکه در «التقریب» (۱۲۳/۱) آمده است ضعیف است. و دوم عمرو بن شمر. بخاری دربارهٔ وی می‌گوید: منکر الحدیث است. نسائی و دارقطنی درباره وی می‌گویند: متروک الحدیث است. ابن حبان می‌گوید: وی رافضی است و صحابه را بد می‌گوید و از راویان ثقه روایات موضوع نقل می‌کند. نگا: «المیزان» (۲۶۸/۳). این حدیث را نه در ترمذی و نه در مستدرک نیافتم. اما طبرانی در «الاوسط» از ابوهریره بطور مرفوع روایت نموده که: «لا تصافحوا الیهود و النصاری» که در این سند نیز سفیان بن وکیع وجود دارد که همانگونه که در «المجمع» (۴۲/۸) آمده ضعیف است.

حضرت علی ﷢ با وی نزد شریح اقامه دعوا نمود. حضرت حسن و قنبر غلام آزاد شده حضرت علی ﷢ به نفع او شهادت دادند. شریح گفت: یک شاهد دیگر در عوض حسن برایم پیدا کن. علی ﷢ پرسید: آیا شهادت حسن را رد می‌کنی؟ گفت نه، ولی از تو به یاد دارم که شهادت پسر برای پدر جایز نیست.

این را حاکم در الکنی و ابونعیم در الحلیه (۴/۱۳۹) از طریق ابراهیم بن یزید تیمی از پدرش، به صورت طولانی روایت کرده، و در حدیث وی آمده: شریح گفت: اما شهادت مولایت را پذیرفتیم، ولی شهادت پسرت را برایت جایز نمی‌دانیم. حضرت علی ﷢ فرمود: مادرت گمت کند! آیا از عمر نشنیدی که می‌گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «حسن وحسین سید جوانان اهل جنت‌اند».[۱] پس از آن به یهودی گفت: زره را بگیر. یهودی گفت: امیرالمؤمنین با من نزد قاضی مسلمین آمد و او برخلاف وی حکم نمود، و او راضی گردید، راست گفتی - به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین - این زره مال توست. از شترت پایین افتاد و من آن را گرفتم، شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نست و محمّد رسول خدا نیست. حضرت علی ﷢ آن زره را به او بخشید، و هفت صد دینار دیگر نیز به او بخشید، و او همیشه همراهش می‌بود تا این که در روز صفین به قتل رسید. این چنین در کنزالعمال (۴/۶) آمده است.

۱- سند آن ضعیف است. اما خود حدیث در مجموع صحیح و بلکه آنگونه که مناوی و آلبانی گفته‌اند متواتر است و از ده طریق روایت شده است. نگا: «الصحیحة» (۷۹۶) (۲/۴۲۳-۴۳۲). اما این حدیث را طبرانی (۲/۱۲۲/۱) و ابونعیم (۱۳۹/۴، ۱۴۰) روایت کرده‌اند. وی (ابونعیم) می‌گوید: این حدیثی است غریب از روایت اعمش از ابراهیم که تنها حکیم آن را روایت کرده است. آلبانی می‌گوید: وی آنگونه که ابوحاتم می‌گوید متروک الحدیث است. نگا: «صحیح الجامع» (۳۱۸۰)، (۳۱۸۱)، (۳۱۸۲).

باب دوم:
چگونه اصحاب ﭫ با پیامبر خدا ﷺ و با خلفای بعد از وی بیعت می‌نمودند، و بر چه اموری بیعت صورت می‌گرفت

بیعت بر اسلام

حدیث جریر در این باره

طبرانی از جریر ﷛ روایت نموده، که گفت: با پیامبر ﷺ مثل آنچه زنان بر آن بیعت نمودند، بیعت کردیم. کسی که از ما، بدون این که چیزی از آنها را مرتکب شود وفات نمود، جنت برایش تضمین است. و کسی که از ما، در حالی مرد که چیزی از آنها را مرتکب گردید، و حد بر او جاری شد، همان (جاری شدن حد بر او) کفّاره است. وکسی که از ما، در حالی مرد که چیزی از آن را مرتکب گردید، ولی آن بر وی پوشیده باقی ماند، حساب وی بر خداوند است[1]. هیثمی در مجمع الزاوائد (۶/۳۶) می‌گوید: در این روایت سیف بن هارون آمده، که ابونعیم وی را ثقه دانسته و گروه دیگری ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. این را همچنان ابن جریر، چنان که در الکنز (۱/۸۲) آمده، روایت نموده است، و این حدیث در بیعت زنان خواهد آمد.

بیعت نمودن بزرگان، خردسالان، مردان و زنان بر شهادت در روز فتح

احمد از عبدالله بن عثمان بن خیثم روایت نموده، که محمّد بن اسود بن خلف به او خبر داد که: پدرش اسود ﷛ پیامر خدا ﷺ را در روز فتح دید که با مردم بیعت می‌نمود. می‌گوید: پیامبر ﷺ نزد کوه کوچکی[2] که روی خود را به طرف آن[3]

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۲۲۶۰). در سند آن سیف بن هارون است که ضعیف است: «التقریب» (۳۴۴/۱).

۲- در سیرت حلبیه (۱/۱۰۹) آمده که: در روز فتح بر کوه صفا نشست، و با مردم بیعت می‌نمود.

۳- در نص همینطور ذکر شده، و ضمیر ذکر شده به‌سوی همین کوه کوچک یاد شده در نص برمی‌گردد، ویک احتمال دیگر وجود دارد، که این ضمیر به بیت الحرام اشاره داشته باشد، در این

گردانیده بود، نشست و با مردم بر اسلام و شهادت بیعت نمود. پرسیدم: شهادت چیست؟ گفت: محمّد بن اسود بن خلف به من خبر داد، که وی با ایشان بر ایمان به خدا و شهادت بر این که مبعودی جز خدا وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست، بیعت نمود.[1] این چنین در البدایه (۴/۳۱۸) آمده، و افزوده است که: این را احمد به تنهایی خود روایت نموده. هیثمی (۶/۳۷) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، ونزد بیهقی آمده: آن گاه مردم اعم از بزرگان، خردسالان، مردان و زنان نزدش آمدند و او با ایشان بر اسلام و شهادت بیعت نمود. این چنین در البدایه (۴/۳۱۸) آمده، و طبرانی این را به این سیاق در الکبیر و الصغیر چنان که در مجمع الزواید (۶/۳۷) آمده روایت کرده است، و همچنان بغوی، ابن السکن، حاکم و ابونعیم این را، چنان که در الکنز (۱/۸۲) آمده، روایت نموده‌اند.

بیعت مُجاشِع و برادرش بر اسلام و جهاد

شیخین (بخاری و مسلم) از مجاشع بن مسعود ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: من و برادرام نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم، گفتم: با ما بر هجرت بیعت نما، پاسخ داد: «هجرت برای اهلش گذشت»، پرسیدم: پس با ما بر چه بیعت می‌کنی؟ فرمود: «بر اسلام و جهاد»[2]. این چنین درالعینی (۷/۱۶) آمده. و این را همچنان ابن ابی شیبه روایت نموده و افزوده است: (راوی) می‌گوید: بعد از آن با برادرش ملاقات نموده، از وی (نیز این را) پرسیدم گفت: مجاشع راست گفته است. این چنین در کنز العمال (۸۳-۱/۲۶) آمده.

بیعت جریر بن عبدالله بر اسلام

ابوعوانه در مسند خود (۱/۳۸) از زیاد بن علاقه روایت نموده، که گفت: از جریربن عبدالله شنیدم که هنگام وفات مغیره بن شعبه ﷺ صحبت می‌نمود. موصوف برای مردم سخنرانی کرده گفت: شما را به ترس خداوند واحد و لا شریک، وقار و آرامش وصیت می‌کنم، چون من با همین دستم با پیامبر خدا ﷺ بر اسلام بیعت نمودم، و او

صورت چنین می‌شود که: پیامبر ﷺ بر کوه صفا در حالی که روی خود را به طرف کعبه گردانیده بود، نشست. والله اعلم. م.

۱- ضعیف. حاکم (۱۹۶/۳) و احمد (۴/۳). در سند آن محمد بن الأسود بن خلف وجود دارد. ذهبی می‌گوید: وی و پدرش شناخته شده نیستند: «میزان الإعتدال» (۴۸۵/۳).

۲- بخاری (۲۹۶۲، ۳۹۶۳) و مسلم (۱۸۶۳) در کتاب الإمارة، باب: مبایعه بعد از فتح مکه بر اسلام و جهاد.

نصیحت برای هر مسلمان را برای من شرط گذاشت. سوگند به پروردگار کعبه، که من برای همه شما نصیحت کننده هستم، سپس طلب مغفرت نمود و پایین شد[۱]. بخاری (۱/۱۴) (این را) کامل‌تر از آن روایت نموده است[۲]، و بیهقی و غیر وی از زیادبن حارث صدائی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ آمده با وی بر اسلام بیعت نمودم...[۳] و حدیث را به طول آن: چنان که در باب دعوت گذشت، متذکر گردیده.

بیعت بر اعمال اسلام[٤]

بیعت بشیر بن خصاصیه بر ارکان اسلام و بر صدقه و جهاد

حسن بن سفیان، طبرانی در الاوسط، ابونعیم، حاکم، بیهقی و ابن عساکر از بشیربن خصاصیه ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم تا همراهش بیعت نمایم، گفتم: ای پیامبر خدا بر چه با من بیعت می‌کنی؟ پیامبر دست خود را دراز نموده فرمود: «گواهی می‌دهی که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد و محمّد بنده و رسول اوست، نمازهای پنجگانه را در وقت‌های آن می‌خوانی، زکات فرض شده را ادا می‌کنی، روزه رمضان را می‌گیری، حج خانه (کعبه) را به جای می‌آوری و در راه خداوند جهاد می‌نمایی». گفتم: ای پیامبر خدا ﷺ همه اینها را می‌توانم انجام دهم، مگر دو چیز را، که طاقت آن را ندارم: زکات را، چون به خدا سوگند جز ده شتر که به اهلم شیر می‌دهند و بارکش آنهااند دیگر (چیزی) ندارم. و جهاد: من مرد ترسویی هستم، و می‌پندارند، کسی که (از میدان قتال) روی گرداند[۵]،

۱- صحیح. ابوعوانه در «مسند» (۳۸/۱).

۲- بخاری (۹۸).

۳- ضعیف. قبلا گذشت.

۴ هدف احکام عملی اسلام چون نماز وغیره است.م.

۵- وی اشاره به ین قول خداوند تبارک و تعالی دارد که می‌فرماید:

﴿وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٦﴾ [الانفال: ۱۶].

ترجمه: «و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - مگر در صورتی که هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد - (چنین‌کسی) گرفتار غضب خداوند است، و ماوای او جهنم است، و چه بد جایگاهی است».

مورد غصب خدا قرار گرفته است، و من می‌ترسم که چون جنگ فرا رسد، با ترس از جان خود (از میدان جنگ) فرار نمایم و به غضب خدا گرفتار شوم. آن گاه پیامبر خدا ﷺ دست خود را پس کشید و باز آن را حرکت داد، سپس فرمود: «ای بشیر، نه صدقه و نه جهاد!! پس با چه داخل جنت می‌شوی؟!» گفتم: ای رسول خدا، دستت را بده که با تو بیعت کنم، آن‌گاه دست خود را پیش آورد و من بر همه آنها با او بیعت نمودم[1]. این چنین در کنز العمال (۷/۱۲) آمده. و این را احمد روایت نموده، و رجال وی، چنان که هیثمی (۱/۴۲) می‌گوید، ثقه‌اند.

بیعت جریر بن عبدالله بر ارکان اسلام و نصیحت برای هر مسلمان

احمد از جریر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا ﷺ به برپا داشتن نماز، دادن زکات و نصیحت برای هر مسلمان بیعت نمودم[2]. ابن جریر نیز مانند این را، چنان که در کنز العمال (۱/۸۲) آمده، روایت نموده است، و شیخین (بخاری و مسلم) و ترمذی آن را، چنان که در الترغیب (۳/۲۳۶) آمده، روایت کرده‌اند. احمد همچنین از طریق دیگری از وی روایت نموده که: می‌گوید: گفتم: ای پیامبر خدا بر من شرط بگذار چون تو به شرط عالم‌تری. فرمود: «من با تو بر این بیعت می‌کنم، که خداوند را به تنهاییش عبادت کنی و به وی چیزی را شریک نیاوری، نماز را برپای داری، زکات را ادا کنی، برای هر مسلمان نصیحت نایی و از شرک بیزاری نمایی»[3]. نسائی این را، چنان که در البدایه (۵/۷۸) آمده، روایت کرده، و ابن جریر مانند این را، چنان که در الکنز (۱/۸۲) آمده، روایت نموده، جز این که وی گفته است: «مسلمانان را نصیحت می‌کنی و از شرک جدا می‌شوی»، طبرانی از وی روایت نموده، که گفت: جریر رضی الله عنه نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و به او گفت: «ای جریر دستت را پیش آور»، جریر پرسید: بر

۱- ضعیف. احمد (۲۴۴/۵) و طبرانی در «الکبیر» (۱۲۳۳) و ابن عساکر (۱۳۸/۱۰) و حاکم (۷۹/۲، ۸۰). حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی متفق است. در سند آن ابوالمثنی العبدی است که همان موثر بن عفارة است. حافظ ابن حجر در تقریب (۲۸۰/۲) درباره‌ی می‌گوید: مقبول است. یعنی در صورت متابعه و الا لین است. برای این سند نیز هیچ متابعی یافته نشده است. نگا: «الإستیعاب» (۳۳۰/۱).

۲- بخاری (۲۹۶۲) (۳۹۶۳) و مسلم (۱۹۶) و احمد (۳۵۸/۲).

۳- صحیح. احمد (۳۵۷/۴) و نسائی (۱۴۷/۷) و بیهقی (۱۳/۹).

چه؟[1] فرمود: «این که خودت را به خدا تسلیم کنی، و برای هر مسلمان نصیحت نمایی». جریر به آن از گوش فراداد - وی که مرد عاقل و خردمندی بود - گفت: ای پیامبر خدا در آنچه توانستم؟ بنابراین بعد از وی برای مردم رخصت بود.[2] [3] این چنین در الکنز (۱/۸۲) آمده.

بیعت عوف بن مالک و یارانش بر ارکان اسلام و عدم سئوال از مردم

رویانی، ابن جریر و ابن عساکر از عوف بن مالک اشجعی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ نه یا هشت و یا هفت تن بودیم، فرمود: «آیا با رسول خدا بیعت نمی‌کنید؟» و این را سه مرتبه تکرار نمود. آن گاه ما دست‌های خود را پیش نمودیم و باپیامبر خدا ﷺ بیعت کرده گفتیم: ای رسول خدا، ما با تو بیعت نمودیم، بر چه چیز با تو بیعت کنیم؟ فرمود: «بر این که خداوند را عبادت کنید، و به وی چیزی را شریک نیاورید، و نمازهای پنجگانه (را ادا نمایید) - و کلمه دیگری را آهسته گفت - و این که از مردم چیزی را سئوال نکنید». (راوی) می‌گوید: کسی از این افراد را دیدم که تازیانه‌اش می‌افتاد ولی به هیچ کس نمی‌گفت که آن را بدهد[4]. این چنین در الکنز (۱/۸۳) آمده. و این را همچنان مسلم، ترمذی و نسائی، چنان که در الترغیب (۲/۹۸) آمده، روایت کرده‌اند.

بیعت ثوبان بر این که از هیچ کس چیزی طلب نکند

و طبرانی در الکبیر از ابوامامه ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «چه کسی بیعت می‌کند؟» ثوبان مولای[5] رسول خدا ﷺ گفت: ای پیامبر خدا ﷺ

۱- یعنی بر کدام شروط بیعت صورت می‌گیرد.

۲- ضعیف. رواه الطبرانی فی الکبیر (۲۳۶۵) در سند آن داود بن یزید الأودی که ضعیف است. نگا: تقریب (۲۳۵/۱).

۳- یعنی هر کس به حد توان و قدرت خود مکلّف به ادای مسؤولیت‌های به دوش گرفته‌اش بود. م.

۴- مسلم (۲۳۶۵) و ابی داوود (۱۶۴۲) و ابن ماجه (۲۸۶۷) و نسائی (۲۲۸/۱).

۵- مولی در زبان عربی مالک، سید، آقا، ارباب، بنده، آزاد کننده بنده، بنده آزاد شده، ولی نعمت، نعمت دهنده، نعمت یافته، نعمت داده شده، دوست دار، دوست،هم پیمان، همسایه، مهمان، شریک، پسر، پسرعمو، خواهرزاده، عمو، داماد، نزدیک، قریب، خویشاوند و پیرو و تابع را افاده

بیعت نمودیم، فرمود: «بر این که از هیچ کس چیزی را طلب نکنی». ثوبان پرسید: ای رسول خدا برای کسی که این کار را انجام دهد چیست؟ فرمود: «جنّت». و ثوبان با وی بیعت نمود. ابوامامه می‌گوید: من ثوبان را در مکه در جمع زیادی از مردم دیدم، که سوار بود و تازیانه‌اش از وی می‌افتاد، و گاهی بر شانه مردی می‌افتاد،آن مرد آن را می‌گرفت و به او می‌داد، اما او آن را نمی‌گرفت، تا این که خودش پایین می‌آمد و آن را بر می‌داشت[۱]. این چنین در الترغیب (۲/۱۰۰) آمده. احمد، نسائی، و غیر ایشان نیز این را به اختصار از ثوبان روایت کرده‌اند[۲]، و آن دو قصه تازیانه را برای ابوبکر[۳] ﷺ، چنان که در الترغیب (۱۰۱ -۲/۹۹) آمده، متذکر شده‌اند.

بیعت ابوذر بر امور پنجگانه

احمد از ابوذر ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ پنج بار با من بیعت کرد، و هفت روز بر من تأکید و توثیق نمود، و خداوند را هفت بار بر من شاهد و گواه آورد که: در دین خدا از ملامت هیچ ملامت کننده نهراسم. ابوالمثنی می‌گوید: ابوذر گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا طلب نموده فرمود: «آیا می‌خواهی بیعتی نمایی که در عوض آن برایت جنّت باشد؟» گفتم: بلی، و دست خود را پیش نمودم، پیامبر خدا ﷺ - در حالی که بر من شرط می‌گذاشت - گفت: از مردم چیزی طلب نکنم، گفتم: بلی. افزود: «و نه تازیانه ات را اگر از تو افتاد، تا این که خودت پیاده شده آن را بگیری»[۴]. و

می‌کند. بدین خاطر از ترجمه آن در اکثر جاها منصرف شدیم، ومعنای آن طبق قرینه و سیاق جمله که اکثراً غلام و غلام آزاد شده را معنی میدهد باید برداشت گردد. م.

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۷۸۳۲) در سند آن علی بن یزید الالهانی است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (۹۳/۳) آلبانی این روایت را در «ضعیف الترغیب» (۴۹۳) ضعیف دانسته است.

۲- صحیح. احمد (۲۷۶/۵) و ابی داوود (۱۶۴۳) و نسائی (۹۶/۵) و ابن ماجه (۱۸۳۷) و حاکم (۴۱۲/۱) حاکم آن را صحیحی دانسته و همینگونه ذهبی و نیز آلبانی در «صحیح الترغیب» (۸۱).

۳- ضعیف. احمد (۱۱/۱) سند آن بین ابن ابی ملیکه و ابی بکر منقطع است زیرا او وی را ملاقات نکرده است. همچنین در سند آن عبدالله بن مومل وجود دارد که درباره‌ی وی اختلاف است و قول صحیح این است که وی ضعیف است. آلبانی این روایت را در «ضعیف الترغیب» (۴۹۲) ضعیف دانسته است.

۴- صحیح. احمد (۱۰۷۲/۵) آلبانی در «صحیح الترغیب» (۸۱۰) آن را صحیح دانسته است.

در روایتی آمده که: پیامبر خدا ﷺ شش روز می‌گفت: «ای ابوذر آنچه در آینده به تو گفته می‌شود آن را بدان». چون روز هفتم فرا رسید گفت: «تو را در کارهای سرّی و علنی‌ات به ترس از خدا توصیه می‌کنم، و چون بدی نمودی نیکی کن، و از هیچ کس هرگز چیزی نخواه اگر چه تازیانه ات هم بیفتد، و قطعاً امانتی را نگیر[1]»[2]. این چنین در الترغیب (۲/۹۹) آمده است.

بیعت سهل بن سعد و غیر وی بر اَعمال اسلام

شاشی و ابن عساکر از سهل بن سعد ﭬ روایت نموده‌اند که گفت: من، ابوذر، عباده بن صامت، ابوسعید خدری، محمّد بن مسلمه و فرد ششمی با پیامبر خدا ﷺ بیعت نمودیم، تا ملامت، هیچ ملامت کننده ما را از دین خدا باز ندارد، ولی فرد ششم[3] خواهان لغو و فسخ آن گردید و پیامبرﷺ آن را برایش فسخ نمود[4]. این چنین در الکنز (۱/۸۲) آمده. و طبرانی نیز این را عیناً روایت کرده است. هیثمی (۷/۲۶۴) می‌گوید: در این روایت عبدالمهیمن بن عیاش آمده و او ضعیف می‌باشد. و مسلم از عباده بن صامت ﭬ روایت نموده که (گفت): من از جمله رؤسایی هستم که با پیامبر خدا ﷺ بیعت نمودند. وی گفت: بیعت کردیم تا چیزی را شریک خداوند نگیریم، دزدی نکنیم، زنا ننماییم. نفسی را که خداوند حرام گردانیده جز به حق نکشیم، غارت و چپاول نکنیم و نافرمانی ننماییم، اگر این کارها را نمودیم، برای‌مان جنت است، و اگر چیزی از این‌ها را مرتکب شدیم، داوری آن به خداوند محوّل است و نزد ابن جریر از وی ﭬ روایت است که گفت: ما نزد پیامبر خدا ﷺ بودیم، فرمود: «با من بیعت

۱- این فرموده رسول خدا ﷺ در ضمن توجه به درک و برداشت ایشان از شخصیت، ظرفیت و استعداد اشخاص مختلف، به سنگینی بار امانت و ادای درست آن دلالت می‌کند.

۲- ضعیف. احمد (۱۸۱/۵) منذری می‌گوید: راویان آن ثقه هستند. همینطور هیثمی در «المجمع» (۹۳/۳). من می‌گویم در این روایت دو اشکال وارد است. اول: ابن لهیعه که ضعیف است. ثانیا روایت دراج از ابن ابی السمح ضعیف است. آلبانی در «صحیح الترغیب» (۸۱) آن را «حسن لغیره» دانسته است.

۳- در اینجا اگر اندکی دقت کنیم به خوبی به عظمت و ابهت اصحاب کرام ﭫ پی می‌بریم، چون راوی اسم فرد ششم را افشا ننموده، و آن را مستور نگه می‌دارد که این خود عملی است بزرگ. م.

۴- ضعیف. طبرانی. نگا: «مجمع الزوائد» (۲۶۴/۷) که در آنجا چنین گفته: در آن عبدالمهیمن بن عباس است که ضعیف است.

کنید که به خداوند چیزی را شریک نیاورید، دزدی نکنید و زنا ننمایید کسی که از شما به این بیعت وفا نمود پاداش وی بر خداوند است، کسی که چیزی ازین‌ها را مرتکب شد و خداوند آن را پنهان و مستور داشت، این به خداوند محول است، اگر خواست عذابش می‌دهد، و اگر خواست می‌بخشدش»[1]. این چنین در الکنز (۱/۸۲) آمده است.

بیعت عباده بن صامت و غیر وی از اصحاب در عقبه اوّل

ابن اسحاق، ابن جریر و ابن عساکر از عباده بن صامت ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: ما در بیعت عقبه اوّل یازده مرد بودیم، و با پیامبر خدا ﷺ چون بیعت زنان بیعت نمودیم، (البتّه) قبل از این که جنگ بر ما فرض شود، ما با وی بیعت کردیم تا به خداوند چیزی را شریک نیاوریم، دزدی نکنیم، زنا ننماییم، بهتانی را که از نزد خود ساخته باشیم روی صحنه نیاوریم اولاد مان را به قتل نرسانیم و از وی در کار معروف و پسندیده نافرمانی نکنیم، کسی که (به این چیزها) وفا نمود، برای او بهشت است، و کسی که چیزی از اینها را مرتکب گردید، کار وی به خداوند محوّل است، اگر خداوند بخواهد وی را عذاب می‌کند، و اگر بخواهد او را می‌بخشد. بعد از آن در سال آینده پس از این بیعت‌شان آمدند و (دوباره بیعت نمودند)[2]. این چنین در الکنز (۱/۸۲) آمده. و بخاری و مسلم مانند این را چنان که، در البدایه (۳/۱۵۰) آمده، روایت کرده‌اند.

بیعت بر هجرت

بیعت یعلی بن مُنیه از طرف پدرش

بیهقی (۹/۱۶) از یعلی بن منیه ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز دوم فتح نزد پیامبر خدا ﷺ آمده گفتم: ای رسول خدا، با پدرم بر هجرت بیعت کن، گفت: «بلکه با وی بر جهاد بیعت می‌کنم، چون هجرت در روز فتح قطع گردید»[3]. و حدیث مجاشع ﷺ گذشت: گفتم: ای رسول خدا، با ما بر هجرت بیعت نما، پاسخ داد: «هجرت برای اهلش

۱- بخاری (۱۹۲/۱۲) و مسلم (۴۳۸۴).

۲- صحیح. احمد (۳۲۳/۵) و نگا: سیره ابن هشام (۵۴/۲).

۳- ضعیف. به روایت نسائی (۱۴۱/۷) در کتاب بیعت، باب بیعت بر جهاد. در سند آن عمرو بن عبدالرحمن است. ذهبی در «المیزان» (۲۷۲/۳) در باره‌اش می‌گوید: کسی وی را نمی‌شناسد. آلبانی نیز این روایت ر ا در «ضعیف نسائی» (۲۸۰) ضعیف دانسته است.

گذشت». حدیث جریر گذشت: «و از شرک جدا می‌گردی». و نزد بیهقی (۹/۱۳) در حدیث جریر ﭬ آمده: «مؤمن را نصیحت می‌کنی و از مشرک جدا می‌گردی».

بیعت مردم بر هجرت در روز خندق

احمد، بخاری در التاریخ، ابن ابی خَیثَمه، ابوعوانه، بَغَوی، ابونُعیم و طبرانی از حارث بن زیاد ساعدی ﭬ روایت نموده‌اند که گفت: در روز خندق در حالی نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم که با مردم بر هجرت بیعت می‌نمود. ما گمان کردیم که همه برای بیعت فراخوانده می‌شوند، بنابراین گفتم: ای رسول خدا، با این بر هجرت بیعت نما. فرمود: «این کیست؟» گفتم: این پسر عمویم حَوط بن یزید - یا یزید بن حوط - است. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «با شما بیعت نمی‌کنم، چون مردم به‌سوی شما هجرت می‌کنند و شما به‌سوی آنها هجرت می‌نمایید. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، انصار را هر مردی تا ملاقات با خداوند دوست بدارد، خداوند را در حالی ملاقات می‌نماید که وی او را دوست می‌دارد، و انصار را هر مردی تا ملاقات با خدا بد بیند، خداوند را در حالی ملاقات می‌کند که خداوند او را بد می‌بیند»[1]. این چنین در الکنز (۷/۱۳۴) آمده. و این را همچنان ابوداود، چنان که در الاصابه (۱/۲۷۹) آمده، روایت کرده است، و هیثمی (۱۰/۳۸) می‌گوید: این را احمد و طبرانی به اسنادهایی روایت نموده‌اند و رجال بعضی آنها غیر محمّد بن عمرو، که حسن الحدیث می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و طبرانی از ابو اسید ساعدی ﭬ روایت نموده که: مردم نزد پیغمبر ﷺ برای حفر خندق آمدند و با وی بر هجرت بیعت می‌نمودند. هنگامیکه فارغ شد، فرمود: (ای گروه انصار، شما بر هجرت بیعت نکنید، چون مردم بسوی شما هجرت می‌کنند. کسی که به خداوند در حالی ملاقات نماید که انصار را دوست داشته باشد، با خداوند در حالی ملاقات می‌کند که وی او را دوست داشته باشد. و کسی که با خداوند در حالی ملاقات نماید که نسبت به انصار بدبین باشد به خداوند در حالی روبرو می‌شود که نسبت به او بدگمان است)[2]. هیثمی (۱۰/۳۸) می‌گوید در این روایت عبدالحمید بن سهیل آمده و من وی را نشناختم و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

۱- حسن. به روایت احمد (۴۲۹/۳) و طبرانی در «الکبیر» (۳۳۵۶) نگا: «مجمع الزوائد» (۳۸/۱۰).

۲- ضعیف. به روایت طبرانی. هیثمی (۳۸/۱) درباره‌ی آن می‌گوید: در آن عبدالرحمن بن سهیل است که وی را نشناختم. و بقیه‌ی رجال آن ثقه‌اند.

بیعت بر نصرت

بیعت هفتاد مرد انصاری در گردنه عقبه بر نصرت

احمد از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ ده سال در مکه درنگ نمود، و مردم را درمنزل‌های شان: در عکاظ و مجنه[1] و در موسم‌ها (ی حج) پیگیری و دنبال می‌نمود، و می‌گفت: «چه کسی مرا جای می‌دهد؟ چه کسی مرا نصرت می‌دهد؟ تا رسالت پروردگارم را ابلاغ نمایم، و برای وی جنت باشد». ولی هیچ کس را نمی‌یافت که وی را جای دهد و نصرت و یاری رساند، تا جایی که مردی چون از یمن و یا از مضر بیرون می‌رفت، قوم و اقربایش نزد وی آمده می‌گفتند: از بچه قریش بر حذر باش تا تو را در فتنه نیندازد، و پیامبر ﷺ در میان اقامتگاه‌های آنها می‌رفت، و آن‌ها با انگشتان (خود) به سویش اشاره می‌کردند. تا این که خداوند ما را از یثرب به طرف وی فرستاد، و ما او را جای دادیم و تصدیقش نمودیم، مردی از ما خارج می‌شد، و به وی ایمان می‌آورد، و وی قرآن را به او یاد می‌داد، بعد وی به طرف خانواده خود باز می‌گشت، و آنها با اسلام آوردن وی اسلام می‌آوردند، تا این که هیچ خانه‌ای از خانه های انصار باقی نماند، مگر این که گروهی از مسلمانان در آن وجود داشتند، که اسلام را ظاهر و آشکار می‌نمودند.

بعد از آن همه انصار مشورت نمودند و گفتیم: تا چه وقت پیامبر خدا ﷺ را رها کنیم، که در کوه‌های مکه بگردد، رانده شود و بترسد؟! بنابراین هفتاد مرد از ما به طرف وی حرکت نمودند، تا این که در موسم نزدش رسیدند، و ما با وی در گردنه عقبه وعده ملاقات داشتیم، و یک تن و دو تن نزد وی گرد آمدیم، تا این که همه جمع شدیم و گفتیم: ای رسول خدا، با تو بر چه بیعت کنیم؟ فرمود: «با من بر شنیدن و اطاعت در نشاط و کسالت، و خرج کردن در سختی و آسانی، و امر به معروف و نهی از منکر، بیعت کنید. و این که در راه خدا سخن بگویید و از ملامت هیچ ملامت کننده در دین خدای تعالی نه هراسید و به این که مرا نصرت دهید و از من در وقتی که نزدتان آمدم چنان حمایت کنید که از نفس‌های خود، زنان و فرزندان‌تان حمایت می‌کنید، و برای شما جنت است».

۱- شرح مختصری در ارتباط به بازارهای فوق و ذی المجاز قبلا گذشت، که برای آگاهی می‌توان به آن مراجعه نمود. م.

آن گاه ما به طرف وی برخاستیم و اسعد بن زراره که کوچک‌ترین ایشان غیر از من بود - و در روایت بیهقی آمده بود که: کوچک‌ترین همان هفتاد تن بود - از دستش گرفت و گفت: ای اهل یثرب آهسته باشید و مهلت دهید، همین که ما شتران خویش را به طرف وی حرکت دادیم، می‌دانستیم که او پیامبر خداست، ولی بیرون نمودن وی امروز، دشمنی با همه عرب هاست، و کشته شدن برگزیدگان‌تان را در بر دارد، و شمشیرها بر شما فرود خواهد آمد. اگر شما قومی هستید که بر این صبر می‌کنید، وی را بگیرید و پاداش‌تان با خداست، ولی اگر شما قومی هستید که از نفس‌های خویش می‌ترسید، وی را رها کنید، و این را بیان نمایید، چون این برای‌تان نزد خداوند معذرت خوبی است. انصار گفتند: ای اسعد، از ما دور شو، به خدا سوگند ما این بیعت را نمی‌گذاریم، و نه هم آن را ابداً بازمی گیریم!! می‌گوید: آن گاه ما به‌سوی وی برخاستیم و با وی بیعت نمودیم. او از ما پیمان گرفت و شرط گذاشت، که بر اساس آن برای‌مان جنت را (وعده) دهد[1].

این را همچنان احمد روایت نموده و بیهقی نیز آن را به غیر این طریق روایت کرده است، و این اسناد جید است و به شرط مسلم می‌باشد، ولی تخریجش ننموده‌اند. این چنین در البدایه (۳/۱۵۹) آمده. حافظ در فتح الباری (۷/۱۵۸) می‌گوید: اسناد این حسن است، و حاکم و ابن حبان آن را صحیح دانسته‌اند. هیثمی (۶/۴۶) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، و افزوده: این را بزار هم روایت کرده و در حدیث خود گفته است: به خدا سوگند ما این بیعت را نمی‌گذاریم، و نه هم طالب فسخ آن می‌شویم.

و ابن اسحاق از کعب بن مالک ﭬ روایت نموده، که گفت: هنگامی که در گردنه اجتماع نمودیم انتظار پیامبر ﷺ را می‌کشیدیم، تا این که پیامبر ﷺ نزدمان تشریف آورد، و عبّاس بن عبدالمطلب که در آن روز بر دین قوم خود قرار داشت، همراهش بود، وی (علیرغم آن) خواست تا در کار برادر زاده‌اش حضور به هم رساند، و برای وی عهد و پیمان بگیرد. هنگامی که نشست، نخستین صحبت کننده عبّاس بن عبدالمطلب بود، و گفت: ای گروه خزرج، محمّد در میان ما از مقام و جایگاهی برخوردار است که می‌دانید، و از او در مقابل کسانی که از قوم ما نظر ما را در ارتباط

۱- صحیح. به روایت احمد (۳۲۲/۳، ۳۳۹) و حاکم (۲/ ۶۲۴) و آن را صحیح دانسته. ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. و نیز بیهقی در «السنن» (۸/ ۱۴۶) نگا: «المجمع» (۶/ ۴۶).

به وی دارند حمایت و پشتیبانی به عمل آورده‌ایم، و او اکنون در میان قوم خود با عزت بوده، و در شهر خود از حمایت و پشتیبانی برخوردار است، ولی او به جز از تمایل به طرف شما، و پیوستن به شما، از دیگر کاری ابا ورزیده است. اگر معتقد هستید که به آن چه که او را بسوی آن دعوت نموده‌اید وفا می‌کنید، و از او در مقابل مخالفینش حمایت می‌نمایید، بنابراین شما (میدانید) و آنچه به گردن گرفته‌اید. ولی اگر بر این باورید که او را پس از خارج شدنش به طرف‌تان (به دشمنانش) تسلیم می‌کنید، ونصرت و یاری اش نمی‌نمایید، از همین حالا او را بگذارید، چون او در میان قوم و دیار خود با عزت بوده و در حمایت قرار دارد. (راوی) می‌گوید: ما به او گفتیم: آنچه را گفتی شنیدیم، و تو، ای رسول خدا، صحبت کن، و برای خود و پروردگارت آنچه را دوست داری بگیر. (راوی) می‌افزاید: آنگاه پیامبر خدا صحبت نمود، قرآن تلاوت کرد، و به‌سوی خداوند دعوت نمود، و به طرف اسلام تشویق کرد. وی فرمود: «با شما براین بیعت می‌کنم که از من چنان حمایت کنید که از زنان و فرزندان‌تان حمایت می‌نمایید». (راوی) می‌گوید: در این حال براء‌بن‌معرور از دست پیامبر گرفت وگفت: بلی، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، از تو چنان حمایت می‌کنیم که از زنان و فرزندان خود حمایت می‌نماییم. بنابراین ای رسول خدا با ما بیعت کن، به خدا سوگند، ما فرزندان جنگ و معرکه هستیم،و آن را پدر از پدر به میراث برده‌ایم!! (راوی) می‌گوید: - در حالی که براء با پیامبر خدا ﷺ صحبت می‌کرد - ابوالهیثم بن تیهان مداخله نموده، چنین گفت: ای پیامبر خدا، در میان ما و آن مردان - یعنی یهود - پیمان‌هایی است، و ما آن را قطع می‌کنیم، نشود که ما این عمل را انجام دهیم، و بعد از این که خداوند تو را بر دشمنانت پیروزی گرداند، دوباره به‌سوی قوم خود بر گردی و ما را واگذاری؟ (راوی) می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ تبسّم نمود و بعد فرمود: «بلکه خون من خون شماست، و مدفنم مدفن شماست[1] من از شماهستم و شما از من، با کسی که جنگیدید می‌جنگم، و با کسی که صلح نمودید، صلح می‌کنم».

۱- حدیث چنین است: «بل الدم الدم والـهدم الـهدم»، که هدم به سکون دال و فتح آن روایت می‌شود، و هدم به حرکت، قبر را افاده می‌کند، یعنی همانجایی که شما دفن شوید من هم دفن میشوم، و گفته شده است: منزل را افاده می‌کند، یعنی منزل من منزل شماست، مانند «الـمحیا محیا کم الـممات مـماتکم». زندگی ام با زندگی شماست و مرگم با مرگتان» بدین معنی که از شما

انصار و انتخاب نمودن دوازده رئیس

کعب ﷺ می گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «از میان خود برایم دوازده رئیس انتخاب کنید، که از امور قوم خود وارسی کنند». بنابراین آنها دوازده رئیس را از میان خود برگزیدند، که نه تن آنها از خزرج، و سه تن دیگرشان از اوس بودند[۱]. این چنین در البدایه (۳/۱۶۰) آمده. و حدیث را همچنین احمد و طبرانی به شکل طولانی چنان که در مجمع الزوائد (۶/۴۲) آمده، و آن را به تفصیل یادآور گردیده، روایت نموده‌اند. هیثمی (۶/۴۵) می‌گوید: رجال احمد غیر ابن اسحاق، که به سماع تصریح نموده، رجال صحیح‌اند. حافظ (۷/۱۵۷) می‌گوید: این را ابن اسحاق روایت نموده، و ابن حبان آن را از طریق وی به طولش صحیح دانسته است.

بیعت ابوالهیثم و آنچه او به اصحاب خود گفت

طبرانی از عروه ﷺ به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که با پیامبر خدا ﷺ بیعت نمود، ابوالهیثم تیهان ﷺ بود، و گفت: ای رسول خدا، در میان ما و آن مرد پیمان‌هایی - معاهدات و قراردادهایی - وجود دارد، شاید ما این پیمان‌ها را بشکنیم، و بعد از آن تو به طرف قوم خود در حالی برگردی، که ما این پیمان‌ها را قطع نموده‌ایم و با مردم جنگیده‌ایم؟ پیامبرﷺ از گفته وی تبسم کرد، و فرمود: «خون من خون شما است و مدفنم مدفن شما». هنگامی که ابوالهیثم از پاسخ پیامبر خدا ﷺ به گفته‌هایش راضی گردید، به طرف قوم خود روی گردانیده گفت: ای قوم، این رسول خدا ﷺ است، شهادت می‌دهم که وی صادق است، و او امروز در حرم و امان خدا و در میان قوم و اقربای خویش قرار دارد، بدانید که اگر شما وی را بیرون کنید، همه عرب‌ها شما را از یک کمان هدف قرار خواهند داد، اگر نفس‌های شما

جدا نمی‌شوم. و هدم به سکون وهمچنان به فتح باطل و هدر ساختن خون مقتول را افاده مینماید، چمان که گفته می‌شود: «و دمائهم بینهم هدم» یعنی خون‌هایشان در میان‌شان باطل‌و هدر است، و در این صورت معنی چنین می‌شود، که: طالب خون شما طالب خون من است، یعنی اگر خون شما طلب کرده شد، بدون تردید خون من طلب شده است، و اگر خونتان هدر گردانیده شد، خون منِنیز هدر شده است. به نقل از حاشیه کتاب. م.

۱- حسن. به روایت ابن اسحاق همانگونه که در «سیرت ابن هشام» (۲/ ۵۸: ۶۰) آمده و همچنین احمد (۳/ ۴۶۰: ۴۶۲)، و طبرانی (۱۹/ ۸۷)، وبیهقی در «الدلائل» (۲/ ۴۴۴، ۴۴۵)، و نگا: «مجمع الزوائد» (۶/ ۴۵)، و «فتح الباری» (۷/ ۱۵۷).

جنگ و قتال در راه خدا رابا رفتن و از دست دادن مال و اولاد دوست دارد و به آن راضی است، وی را به‌سوی سرزمین خود دعوت نمایید، چون وی به حق پیامبر خداست. و اگر از عدم یاری و نصرت می‌هراسید از همین حالا (آن را آشکار سازید). آنها در این هنگام گفتند: از خداوند و پیامبرش آنچه را به ما دادند پذیرفته و قبول نموده‌ایم، و از نفس‌های خود ای رسول خدا آنچه را خواستی به تو داده‌ایم، و - تو ای ابوالهیثم - از میان ما و پیامبر خدا آسوده خاطر باش تا همراهش بیعت کنیم. ابوالهیثم می‌گوید: من نخستین کسی بودم که بیعت نمودم و بعد از آن همه‌شان یکی از پی دیگری بیعت کردند. و حدیث را متذکر شده[1]. هیثمی (۶/۴۷) می‌گوید: در این روایت ابن لهیعه آمده، وحدیثش حسن است و در آن ضعف می‌باشد.

قول عبّاس بن عباده هنگام بیعت

واز ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده ﷺ روایت است: هنگامی که قوم برای بیعت با پیامبر خدا ﷺ جمع شدند، عبّاس بن عباده بن نضله - که از بنی سالم بن عوف است - گفت: ای گروه خزرج، آیا می‌دانید که با این مرد بر چه بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری. افزود: شما با وی بر جنگ همه مردم اعم از سرخ و سیاه بیعت می‌نمایید، اگر شما بر این باورید که وقتی آفتی اموالتان را ضایع بسازد، و سران‌تان به قتل برسند وی را تسلیم می‌کنید، این کار را از هم اکنون انجام دهید؟ چون این - به خدا قسم اگر انجامش دهید - رسوایی دنیا و آخرت است، ولی اگر بر این باورید که با وی علی رغم از بین رفتن اموال و کشته شدن اشراف و سران، بر همان وعده‌های خویش که وی را به‌سوی خود فراخوانده‌اید، وفا می‌کنید، وی را بگیرید، زیرا او، به خدا سوگند، خیر دنیا و آخرت است؟ پاسخ دادند: ما وی را علی رغم از بین رفتن اموال و کشته شدن اشراف می‌پذیریم و - ای رسول خدا - اگر ما این عمل را انجام دادیم و وفا نمودیم برای مان در

۱- سند آن ضعیف است. به روایت طبرانی (۱۹/ ۲۵۰) که مرسل است و در سند آن نیز ابن لهیعه است که ضعیف است. نگا: «مجمع الزوائد» (۶/ ۴۷).

بدل آن چیست؟ فرمود: «جنت». گفتند: دست خود را پیش آور، پیامبر ﷺ دست خود را دراز نمود و آنها با وی بیعت کردند[1]، این چنین در البدایه (۳/۱۶۲) آمده.

و ابن اسحاق همچنین از معبد بن کعب از برادرش عبدالله روایت نموده که: بعد از آن پیامبر خدا ﷺ فرمود: «به طرف اقامتگاه‌های خویش متفرق شوید». (راوی) می‌گوید: آن گاه عبّاس بن عباده گفت: ای رسول خدا، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، اگر خواسته باشی فردا با شمشیرهای خویش بر اهل منی روی خواهیم آورد!! (راوی) می‌افزاید: پیامبر ﷺ گفت: «ما به این مأمور نشده‌ایم، ولی به‌سوی اقامت‌گاه خویش برگردید»[2]. این چنین در البدایه (۳/۱۶۴) آمده.

بیعت بر جهاد

بخاری (ص ۳۹۷) از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ به‌سوی خندق بیرون آمد، متوجّه شد که مهاجرین و انصار در یک صبحگاه سرد مشغول حفر (خندق)اند. و برده‌هایی هم برای خود نداشتند که این کار را برای آنها انجام می‌دادند، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ خستگی و گرسنگی مستولی بر آنان را مشاهده نمود، چنین فرمود:

اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْعَيْشَ عَيْشَ الآخِرَة فَاغْفِرِ الْاَنْصَارَ وَالْـمَهَاجِرَة

ترجمه: «بار خدایا، زندگی، زندگی آخرت است، بنابراین تو انصار و مهاجر را مغفرت نما».

آنها در پاسخ برای پیامبر ﷺ گفتند:

۱- ضعیف مرسل. به روایت ابن اسحاق همانگونه که در «سیرت ابن هشام» (۲/ ۲۸۲) آمده است. و همچنین از طریق ابن جریر طبری در «تاریخ الرسل والملوک» (۲/ ۳۶۳، ۳۶۵) و بیهقی در «الدلائل» (۴۵۰/۲).

۲- حسن. به روایت ابن اسحق همانگونه که در «سیرت ابن هشام» (۲/ ۲۸۳) آمده و طبری در «الدلائل» (۲/ ۴۵۰) و بیهقی در «الدلائل» و طبرانی در «الکبیر» (۱۹/ ۸۷) که همه آنها این روایت را از طریق ابن اسحاق نقل کرده‌اند. البته این داستان شاهدی از حدیث جابر دارد که آن را احمد (۳/ ۳۲۲) و حاکم (۲/ ۶۲۴) روایت نموده‌اند.

نَحْنُ الَّذِيْنَ بَايَعُوا مُحَمَّداً عَلَى الْجَهَادِ مَا بَقِيْنَا اَبَداً[1]

ترجمه: «ما کسانی هستیم، که تا زنده و باقی هستیم، با محمّد بر جهاد بیعت نموده‌ایم».

این را همچنین مسلم و ترمذی چنان که، در جمع الفوائد (۲/۵۱) آمده روایت کرده‌اند و حدیث مجاشع ﷺ قبلا گذشت: پرسیدم: پس با ما چه بیعت می‌کنی؟ فرمود: «بر اسلام و جهاد»[2]. و حدیث بشیربن خصاصیه قبلا گذشت: «ای بشیر، نه صدقه و نه جهاد!! پس با چه داخل جنت می‌شوی؟» گفتم: ای رسول خدا[3]، دستت را دراز کن که همراهت بیعت کنم، آن گاه دست خود را پیش آورد ومن باوی بیعت نمودم[4]. و حدیث یعلی بن منیه: گفتم: ای رسول خدا، با پدرم بر هجرت بیعت کن. گفت: «بلکه با وی بر جهاد بیعت می‌کنم»[5].

بیعت بر مرگ

بیعت سلمه بن اکوع بر مرگ

بخاری (ص۴۱۵) از سلمه ﷺ روایت نموده که گفت: با پیامبر خدا ﷺ بیعت نمودم، بعد از آن در سایه درختی قرار گرفتم هنگامی که مردم کم شدند. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابن اکوع آیا بیعت نمی‌کنی؟» گوید: پاسخ دادم: ای رسول خدا من بیعت نمودم. گفت: «بار دیگر»، باز بار دوم با وی بیعت کردم، (راوی می‌گوید) به او گفتم: ای ابومسلم در آن روز بر چه بیعت می‌کردید؟ گفت: بر مرگ[6]. این را همچنین مسلم، ترمذی، و نسائی، چنان که در العینی (۷/۱۶)، آمده روایت نموده‌اند و بیهقی (۸/۱۴۶)

۱- به روایت بخاری (۲۹۶۰) و مسلم (۱۸۰۵).

۲- متفق علیه. تخریج آن قبلا گذشت.

۳- ای رسول خدا» در اصل در این بخش از روایت که از (ص۳۳۷) نقل شده است موجود نمی‌باشد ولی در متن روایت و در عین همان صفحه موجود است، و شاید در اثر اشتباه باقی مانده باشد که ما آن را طبق اصلش از همان صفحه در این بخش افزودیم. م.

۴- ضعیف. قبلا گذشت.

۵- ضعیف. قبلا گذشت.

۶- بخاری (۲۹۶۰)، و مسلم (۱۸۶۰) در کتاب امارت، باب: استحباب مبایعت امام با لشکر قبل از شروع جنگ.

و ابن سعد (۴/۳۹) نیز این را روایت کرده‌اند، بخاری همچنین (ص۴۱۵) از عبدالله بن زید ﭬ روایت نموده، که گفت: هنگام واقعه حره[۱] کسی نزدش آمده به او گفت: ابن حنظله با مردم بر مرگ بیعت می‌کند. او در پاسخ گفت: من بر این بعد از پیامبر خدا ﷺ با هیچ کسی بیعت نمی‌کنم[۲]. این را همچنین مسلم، چنان که در العینی (۷/۱۵) آمده، روایت نموده است و بیهقی نیز (۸/۱۴۶) آن را روایت نموده است.

بیعت بر شنیدن و طاعت

گفتار عباده بن صامت در این باب

بیهقی از عبیدالله بن رافع ﭬ روایت نموده، که گفت: مشک‌های شراب آورده شد، عباده بن صامت ﭬ نزد آنها آمد و آنها را پاره کرده و گفت: ما با پیامبر خدا ﷺ بر شنیدن و طاعت در نشاط و کسالت و خرج کردن در سختی و آسانی، و امر به معروف و نهی از منکر، و این که در راه خدا سخن بگوییم، و در این ارتباط ملامت هیچ ملامت کننده، ما را باز ندارد و بر این که رسول خدا ﷺ را چون به یثرب نزد ما تشریف آورد نصرت و یاری رسانیم، و از وی آن چنان که از نفس‌ها، زنان و پسران خود حمایت می‌کنند حمایت و پشتیبانی نماییم، بیعت کرده‌ایم، که (در مقابل) برای مان جنت است، و این همان بیعت رسول خدا ﷺ است که با وی بر آن بیعت نموده‌ایم و این اسناد جید و قوی است ولی آنها این را روایت ننموده‌اند. یونس از ابن اسحاق روایت نموده که: عباده بن ولید بن عباده بن صامت از پدرش و او از پدربزرگش عباده ﭬ برایم نقل نمود که وی گفت: ما با رسول خدا ﷺ چون بیعت بر جنگ، بر شنیدن و اطاعت نمودن در سختی و آسانی خود، در نشاط و کراهیت خود، اگرچه دیگران بر ما ترجیح داده شوند، و این که با اهل امر منازعه نکنیم، و حق را در هر جایی که بودیم،

۱- این یک روز مشهور در تاریخ اسلام است، که در هنگام حکومت یزید بن معاویه در ذی الحجه سال ۶۳هـ اتفاق افتاده بود، در آن هنگام یزید لشکری را از اهل شام به خاطر جنگ و در هم کوبیدن مدینه که محل سکونت اصحاب و تابعین بود فرستاد، و مسلم بن عقبه مردی را بر آنها امیر مقرر نمود، و خود یزید در عقب آن هلاک گردید، و این حره زمینی است نزیک مدینه و سیاه سنگ‌های فراوانی دارد، که معرکه در همانجا اتفاق افتاده بود.

۲- بخاری (۲۹۵۹)، و مسلم (۱۸۶۱) در بابی که پیش از این ذکر شد.

بگوییم و در دین خدا از ملامت هیچ ملامت کننده نترسیم، بیعت کرده‌ایم[۱]. این چنین در البدایه (۳/۱۶۳) آمده، و شیخین (بخاری و مسلم) آن را به معنای آن چنان که در الترغیب (۴/۳) آمده، روایت کرده‌اند.

بیعت جریربن عبدالله بر شنیدن و اطاعت و نصیحت برای مسلمانان

ابن جریر از جریر ﭬ روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا ﷺ بر شنیدن و طاعت و نصیحت برای مسلمین بیعت نمودم. و همچنین از حدیث وی روایت نموده که فرمود: نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتم: با تو بر شنیدن و طاعت در آنچه دوست دارم و بد می‌برم، بیعت می‌کنم. پیامبر خدا ﷺ گفت: «آیا این را می‌توانی و آیا توانایی آن راداری؟ اجتناب کن، بگو در آنچه توانستم». بعد گفتم: در آنچه توانستم، آن گاه با من (بر آن)، نصیحت برای همه مسلمانان بیعت نمود. این چنین در کنزالعمال (۱/۸۲) آمده. و نزد ابوداود و نسائی از وی روایت است که گفت: آن گاه با رسول خدا ﷺ بر شنیدن و اطاعت، این که هر مسلمان را نصیحت نمایم، بیعت نمودم[۲]، وی چون چیزی را می‌فروخت یا می‌خرید، می‌گفت: آنچه را از تو گرفتیم نسبت به آنچه به تو دادیم، برای ما محبوب‌تر است، حالا خودت انتخاب نما. این چنین در الترغیب (۳/۲۳۷) آمده.

بیعت عتبه بن عبد و این گفته پیامبر ﷺ هنگام بیعت «در آنچه توانستی»

بخاری از ابن عمر ﭭ روایت نموده، که گفت: هنگامی که ما با پیامبر خدا ﷺ بر شنیدن و طاعت بیعت می‌کردیم به ما می‌گفت: «در آنچه توانستی»[۳]، نسائی و ابن جریر به معنای این را، چنان که در الکنز (۱/۸۳) آمده، روایت کرده‌اند. بغوی، ابونعیم و ابن عساکر از عتبه بن عبد ﭬ روایت نموده‌اند که گفت: با پیامبر خدا ﷺ هفت بار بیعت نمودم: پنج بیعت بر اطاعت و دو بیعت بر محبت. این چنین درالکنز (۱/۸۳) آمده. و ابن جریر از انس ﭬ روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ با همین دستم بر شنیدن و اطاعت در آنچه توانستم بیعت کردم، این چنین در الکنز (۱/۸۲) آمده است.

۱- بخاری (۷۱۹۹)، (۷۲۰۰) و مسلم در کتاب حدود، باب: «الحدود عقارات لأهلها» و ابن اسحق همانگونه که در «سیرة ابن هشام» (۲/ ۶۷) آمده است.

۲- صحیح. نسائی (۷/ ۱۴۰)، و ابوداوود (۴۹۴۵) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- بخاری (۷۲۰۲).

بیعت زنان

حکایت بیعت زنان انصار هنگام قدوم رسول خدا ﷺ

احمد، ابویعلی و طبرانی - و رجال وی، چنان که هیثمی (۶/۳۸) می‌گوید، ثقه‌اند - از ام عطیه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه گردید، زنان انصار را، در یک خانه جمع نمود، و بعد از آن عمر بن الخطاب رضی الله عنه را نزد آنها فرستاد، او در دروازه ایستاد و بر آنها سلام داد، و آنان نیز سلام را پاسخ دادند. عمر رضی الله عنه فرمود: من فرستاده رسول خدا ﷺ به‌سوی شما هستم. (ام عطیه گوید) گفتیم: مرحبا به رسول خدا ﷺ و به فرستاده رسول خدا ﷺ عمر رضی الله عنه گفت: شما بیعت کنید که به خداوند چیزی را شریک نمی‌آورید، سرقت نمی‌کنید، زنا نمی‌نمایید، فرزندان خود را به قتل نمی‌رسانید، بهتانی را که از پیش دست‌ها و پاهای خود ساخته‌اید روی صحنه نمی‌آورید[1]. و درکار معروف نافرمانی نمی‌کنید. زنان گفتند: بلی، آن گاه حضرت عمر رضی الله عنه دست خود را از بیرون دروازه پیش آورده و زنان نیز دست‌های خویش را از درون دراز کردند، بعد از آن عمر رضی الله عنه فرمود: بار خدایا گواه و شاهد باش، و به ما دستور داده شد تا در دو عید، زنان حائضه و دوشیزگان نوباوه را با خود بیاوریم[2]، من وی را از بهتان و از این قولش که: در کار معروف و پسندیده تو را نافرمانی نکنند، پرسیدم، پاسخ داد: این نوحه کشیدن است[3]. این را ابو داود به اختصار زیاد روایت نموده. این چنین در مجمع الزوائد (۶/۳۸) آمده.

می‌گویم: این را بخاری نیز به اختصار روایت نموده[4]، و ابن سعد و عبد بن حمید آن را، چنان که در الکنز (۱/۸۱) آمده، به طولش روایت نموده‌اند. احمد، ابویعلی و طبرانی - و رجال وی، چنان که هیثمی (۶/۳۸) می‌گوید، ثقه‌اند - از سلمی بنت قیس رضی الله عنها - که از خاله‌های رسول خدا ﷺ می‌باشد و با وی در دو قبله نماز گزارده، و یکی از زنان بنی عدی بن نجار بود - روایت نموده‌اند که گفت: با عده‌ای از

۱- یعنی فرزندانی را که از شوهران خودتان نیستند برای آنها نسبت ندهید. م.

۲- به نقل از مسند امام احمد (۶/۴۰۹) و در مجمع الزوائد آمده: و امر نمود که خارج شود. و ما از تشییع کردن جنازه‌ها نهی شدیم، و جمعه هم بر ما فرض نیست.

۳- صحیح. به روایت احمد (۵/ ۸۵)، و (۶/ ۴۰۸، ۴۰۹)، و بیهقی در «الکبری» (۳/ ۱۸۴).

۴- بخاری (۴۸۹۲).

زنان انصار نزد رسول خدا ﷺ آمده با وی بیعت کردم، وی هنگامی که با ما شرط گذاشت تا به خداوند چیزی را شریک نسازیم، دزدی نکنیم، زنا ننماییم، فرزندان خویش را به قتل نرسانیم، و بهتانی را که نزد خود ساخته‌ایم روی صحنه نیاوریم و در کار معروف و پسندیده نافرمانی‌اش را ننماییم، گفت: «و به شوهران خود خیانت نکنید». می‌گوید: و با پیامبر خدا ﷺ بیعت نمودیم. و بعد از آن برگشتیم، من برای یکی از آن زنان گفتم: برگرد، و از پیامبر خدا ﷺ بپرس که خیانت در مقابل شوهران مان چیست؟ وی می‌افزاید: آن زن پیامبر ﷺ را پرسید و او فرمود: «خیانت این است که مالش را بگیری و با بی‌پروایی به شخص دیگری بدهی»[۱].

امام احمد از عائشه بنت قدامه رضی الله عنها به معنای این در بیعت مطابق آیه[۲] چنان که در ابن کثیر (۴/۳۵۳) آمده[۳]، روایت کرده است. و طبرانی در الکبیر والاوسط از غفیله بنت عبید بن حارث رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: من و مادرم قریره بنت حارث عنواریه نزد جمعی از زنان مهاجر آمدیم، و با رسول خدا ﷺ در حالی که در ابطح، سایبانی را برای خود درست نموده بود، (و در آن قرار داشت) بیعت نمودیم، او از ما تعهد گرفت، تا به خداوند چیزی را شریک نیاوریم.... همه آیه را[۴]. هنگامی که ما آن را

۱- جضعیف. احمد (۶/ ۳۷۹) و ابویعلی (۷۰۷۰) و طبرانی در «الکبیر» (۷۵۱). احمد همچنین آن را به طور مختصر روایت نموده (۶/ ۴۲۲) اما در سند آن یک ناشناخته وجود دارد. نگا: «مجمع الزوائد» (۶/ ۲۸).

۲ و آیه این است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ يُبَايِعۡنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡـٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ وَلَا يَقۡتُلۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٢﴾ [الممتحنة: ۱۲].

ترجمه: «ای پیغمیر چون بیایند نزد تو زنان مؤمن برای بیعت کردن بر این که شریک نسازند به الله چیزی را و نه دزدی کنند ونه زنا کنند و نه بکشند اولاد خود را و نیارند سخن دروغ را که افتراکرده باشند آن را در میان دست‌ها و پاهای خود و نافرمانی نکنند تو را در کار نیک پس بیعت کن با ایشان و آمرزش بخواه برای ایشان ازالله به تحقیق‌آمرزگار و مهربان است».

۳- ضعیف. احمد (۶/ ۳۶۵)، و طبرانی در «الکبیر» (۶۶۳) در سند آن عبدالرحمن بن عثمان است که آنگونه که در «المجمع» (۶/ ۲۸) آمده، ضعیف است.

۴- یعنی همه چیزهایی را که در آیه فوق ذکر است،متذکر شد و از ما بر آن بیعت گرفت.م.

پذیرفتیم، و دست‌های خود را دراز نمودیم تا همراهش بیعت کنیم فرمود: «من دست‌های زنان را لمس نمی‌کنم»، و برای مان طلب آمرزش نمود، و آن بیعت ما بود[۱].

هیثمی (۶/۳۹) می‌گوید: در این حدیث موسی بن عبیده آمده و او ضعیف می‌باشد.

مالک از امیمه بنت رُقَیقه، که ابن حبان آن را صحیح دانسته، روایت نموده، که گفت: در میان زنانی که با پیامبر خدا ﷺ بیعت می‌کردند، نزدش آمدم و گفتیم: ای رسول خدا، همراهت بیعت می‌کنیم، تا به خداوند چیزی را شریک نیاوریم، دزدی نکنیم، زنا ننماییم، فرزندان خویش را به قتل نرسانیم، و بهتانی را که از پیش دست‌ها و پاهای خود ساخته باشیم روی صحنه نیاوریم، و از تو در کار پسندیده نافرمانی نکنیم. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «در آنچه توانستید و توانایی آن را داشتید». گفتیم: خدا و پیامبرش بر ما از ما مهربان ترند. بیا ای رسول خدا که با تو بیعت نماییم، گفت: «من با زنان دست نمی‌دهم، و جز این نیست که گفتارم بر صد زن مانند قولم برای یک زن است»[۲]. این را ترمذی و غیر وی به اختصار، چنان که در الاصابه (۴/۲۴۰) آمده، روایت کرده‌اند.

بیعت امیمه بنت رقیقه بر اسلام

طبرانی - که رجال وی ثقه‌اند - از عبدالله بن عمرو ﷺ روایت نموده، که گفت: امیمه بنت رقیقه ﷺ نزد پیامبر خدا ﷺ به خاطر بیعت نمودنش بر اسلام آمد. رسول خدا ﷺ فرمود: «باتو بیعت می‌کنم تا به خداوند چیزی را شریک نیاوری، سرقت ننمایی، زنا نکنی، فرزندت را به قتل نرسانی، و بهتانی را که از پیش دست‌ها و پاهایت ساخته باشی نیاوری، نوحه‌سرایی ننمایی، زینت خود را همچون ظاهر ساختن زینت در جاهلیت پیشین ظاهر نسازی»[۳]. این چنین در المجمع (۶/۳۷) آمده. و این

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» و «الأوسط». در سند آن موسی بن عبیدة است که آنگونه که هیثمی در «مجمع الزوائد» (۶/ ۳۶) گفته است ضعیف است گرچه معنای آن صحیح است و همچنین این روایت با لفظ «إني لا أصافح النساء» (من با زنان مصافحه نمی‌کنم) صحیح است: «الصحیحة» (۵۲۹).

۲- صحیح. به روایت احمد (۶/ ۳۵۷) و مالک (۲/ ۹۸۲، ۹۸۳) و ابن حبان (۴۵۳ ـ چاپ احسان) و طبری در «الکبیر» (۴۷۱) و بیهقی در «السنن» (۸/ ۱۴۸).

۳- صحیح. به روایت احمد (۶/ ۳۵۷) و ترمذی (۱۵۹۷) و نسائی (۷/ ۱۴۹) و طبرانی در «الکبیر» (۴۷۰) و حاکم (۴/ ۷۱) و ابن ماجه (۲۸۷۴) همچنین نگا: الصحیحة (۵۲۹).

را همچنین نسائی، ابن ماجه، امام احمد و ترمذی که آن را صحیح دانسته، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۵۲) آمده، روایت کرده‌اند.

بیعت فاطمه بنت عُتْبه

احمد وبزار - که رجال وی رجال صحیح‌اند - از عائشه ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻬﺎ روایت نموده‌اند که گفت: فاطمه بنت عتبه بن ربیعه ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻬﺎ جهت بیعت نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، پیامبر ﷺ از وی تعهد گرفت: «که شرک نیاورند و زنا ننمایند»... الآیه[۱]. عائشه می‌فرماید: فاطمه دست خود را از حیا بر سر خود گذاشت، و پیامبر ﷺ را آنچه از وی دید متعجّب ساخت، عائشه ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻬﺎ گفت: ای زن اینها را قبول کن، به خدا سوگند ما نیز بر چیز دیگری جز این بیعت نکرده‌ایم. فاطمه پاسخ داد: بنابراین آری، و با وی بر همان آیه بیعت نمود[۲]. این چنین در مجمع الزوائد (۶/۳۷) آمده.

بیعت عزّه بنت خایل با پیامبر ﷺ

طبرانی از عزه بنت خایل ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻬﺎ روایت نموده که: وی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و پیامبر ﷺ با وی بیعت نمود که: «زنا نکنی، سرقت ننمایی و اولاد خود را زنده، آشکارا یا پنهان، در گور نکنی». عزه می‌گوید: اما زنده به گور نمودن آشکارا دانستم، ولی در قبال زنده به گور نمودن پنهان و خفی پیامبر خدا ﷺ را نپرسیدم، و او نیز به من خبر نداد، ولی در نفسم (قلبم) چنین واقع شد که «زنده درگور نمودن خفی) همان از بین بردن فرزند (در شکم) است، به خدا سوگند من ابداً فرزندم را (در شکمم) از بین نمی‌برم[۳]. هیثمی (۶/۳۹) می‌گوید: طبرانی به مانند آن را در الاوسط و الکبیر از عطاء بن مسعود کعبی از پدرش و او از عزه روایت نموده، و مسعود را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه می‌باشند.

۱- یعنی همه چیزهای شامل آیه را که قبلاً متذکرشدیم، برایش یادآور شد و از وی بر آن تعهدگرفت. م.

۲- صحیح. به روایت احمد (۶/ ۱۵۱) و بزار (۷۷).

۳- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۸۵۳) و «الأوسط» (۵/ چاپ مجمع البحرین) در سند آن مسعود الکلبی است که همانگونه که هیثمی در «المجمع» (۶/ ۳۹) می‌گوید در وی جهالت است.

بیعت فاطمه بنت عتبه و خواهرش هند همسر ابوسفیان

حاکم (۲/۴۸۶) از فاطمه بنت عتبه بن ربیعه بن عبد شمس ﷺ روایت نموده، که: ابوحذیفه بن عتبه ﷺ، او و هند دختر عتبه را به خاطر بیعت نمودن نزد رسول خدا ﷺ آورد. فاطمه گوید: پیامبر ﷺ از ما بیعت گرفت و بر ما شرط گذاشت. فاطمه می‌گوید: به وی گفتم: ای پسر عمو، آیا در قومت چیزی از این آفت‌ها و یا بلاها را می‌دانی؟[۱] ابوحذیفه گفت: خاموش باش!! و با وی بیعت کن، چون به این بیعت می‌شود، و این طور شرط گذاشته می‌شود. هند گفت: با تو بر سرقت بیعت نمی‌کنم، به خاطر این که من از مال شوهرم دزدی می‌نمایم، آن گاه پیامبر ﷺ دست خود را بازداشت، و هند نیز دستش را باز داشت. تا این که دنبال ابوسفیان کسی را فرستاد، و از وی برایش بخشش خواست. ابوسفیان گفت: (از خرمای)تر قبول دارم، ولی از (خرمای) خشک نه، و نه از نعمت. (راوی) می‌افزاید: وما با وی بیعت کردیم. بعد از آن فاطمه ﷺ گفت: هیچ قبه و سایه بانی از قبه تو برایم بد و مبغوض‌تر نبود، و خیلی دوست داشتم که خداوند، آن و آنچه را در آن است از بین ببرد، اما (اکنون) به خدا سوگند هیچ قبه‌ای نسبت به قبه تو برای من دوست داشتی‌تر نیست، که خداوند آن را آباد کند و در آن برکت اندازد. پیامبر خدا ﷺ آن گاه فرمود: «و همچنین به خدا سوگند، یکی از شما ایمان نمی‌آورد که من از فرزند و پدرش برایش محبوبتر نباشم»[۲]. حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. ذهبی با وی موافقت نموده گفته است: صحیح می‌باشد.

و نزد ابویعلی از عائشه ﷺ روایت است که گفت: هند بنت عتبه بن ربیعه ﷺ نزد پیامبر خدا ﷺ آمد تا با وی بیعت نماید، رسول خدا ﷺ به طرف دستهای وی توجّه نموده فرمود: «برو دست‌های خود را تغییر بده». گوید: هند رفت و دست‌های خود را با حناء تغییر داد، و بعد از آن نزد رسول خدا ﷺ آمد. پیامبر ﷺ فرمود: «با تو بر این بیعت می‌کنم که به خدا چیزی را شریک نیاوری، دزدی نکنی و زنا ننمایی». هند گفت: آیا زن آزاد هم زنا می‌کند؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «و اولاد خود را از ترس

۱- یعنی آیا در قومت زنا و سرقت و... موجود است که تو بر ما شرط می‌گذاری تا آنها را انجام ندهیم؟ م.

۲- حسن. به روایت حاکم (۲/ ۴۸۷)، وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز همینگونه گفته است. نگا: «الصحیحة» (۲/ ۴۸).

گرسنگی به قتل نرسانید». هند گفت: آیا برای ما اولادی باقی گذاشته‌ای تا آنها را بکشیم؟ می‌گوید: با وی بیعت نمود، و بعد از آن برای رسول خدا ﷺ – در حالی که دو کره طلا در دست خود داشت – گفت: درباره این دو کره چه می‌گویی؟ گفت: «دو اخگر از اخگرهای جهنم‌اند[1]»[2]. هیثمی (۶/۳۷) می‌گوید: در این روایت کسانی‌اند که من ایشان را نشناختم. و این را ابن ابی حاتم به اختصار، چنان که در ابن کثیر (۴/۳۵۴) آمده، روایت نموده است. و در الاصابه (۴/۴۲۵) می‌گوید: قصه هند، در این قولش در وقت بیعت زنان: «و این که سرقت ننمایند و زنا نکنند...» هند گفت: آیا زن آزاد هم زنا می‌کند؟» و هنگام این قول پیامبر ﷺ «اولاد خود را به قتل نرسانند». ما آنها را در کودکی تربیت نمودیم، و تو در بزرگی به قتل‌شان رسانیدی، مشهور است. و یکی از طریق‌های آن این است که ابن سعد، به سند صحیح مرسل از شعبی و از میمون بن مهران روایت نموده، و در روایت شعبی آمده: «و زنا نکنند». هند گفت: آیا زن آزاد هم زنا می‌کند؟ «و اولاد خود را به قتل نرسانید». هند گفت: تو آنها را به قتل رسانیدی. و در روایتی مانند آن آمده ولی در آن هند گفته است: آیا در روز بدر فرزندی برای ما گذاشتی.

و ابن منده روایت نموده و در اول آن آمده: من می‌خواهم با محمّد بیعت کنم. (ابوسفیان) گفت: تو را دیدم که انکار داشتی و کفر می‌ورزیدی. هند گفت: آری به خدا سوگند (چنین بود ولی) به خدا سوگند، من قبل از امشب دیگر ندیده بودم که خداوند به گونه‌ای که شایسته اوست در این مسجد عبادت شده باشد، به خدا سوگند، آنها شب را در نمازگزاردن، قیام، رکوع و سجده سپری نمودند[3]، (ابوسفیان) گفت: این تو بودی

۱- ضعیف. به روایت ابویعلی. (۴۷۵۴) و ابن ابی حاتم آنگونه که در تفسیر ابن کثیر آمده است (۴/ ۳۵۵). همچنین ابی داوود (۴۱۶۵). در سند آن غبیطة بنت عمرو است که مقبول است. آلبانی آن را ضعیف دانسته است. نگا: مجمع الزوائد.

۲- از رسول خدا ﷺ ثابت است که وی: ابریشمی را گرفت، و آن را در دست راست خود قرار داد، و طلایی را گرفت و آن را در دست چپ خود قرار داد، بعداز آن گفت: «این دو بر مردان امت من حرام‌اند»، و ابن ماجه افزوده است: «و برای زنان آنها حلال است». و شاید اینجا هدف پیامبر خدا ﷺ این باشد که اگر آنها را برای بیگانگان آشکار سازد، در این صورت پاره‌های آتشی از جهنم‌اند.

۳- هدف هند شب فتح مکه است، که یاران رسول خدا ﷺ آن شب را به خاطر نصیب شدن فتح و در هم کوبیدن دشمنان، بر عکس دیگران که از پیروزی خود با رقص و پای کوبی و برپایی

که آن همه چیزها را انجام دادی، حالا همراه با مردی از قومت برو. هند نزد عمر ﭬ رفت، بنا بر این عمر ﭬ نیز با هند رفت و برایش اجازه خواست، و او در حالی که نقاب داشت، داخل گردید... و بعد قصه بیعت را متذکر شده و در آن به نقل از (حدیث) مرسل شعبی که در بالا ذکر گردید چنین آمده: هند گفت، من از مال ابوسفیان (چیزهایی را بدون اجازه وی) به مصرف رسانیده بودم.ابوسفیان گفت، آنچه را تو از مالم گرفته‌ای، حلال است.

این را ابن جریر از حدیث ابن عبّاس ﭭ چنان که ابن کثیر درتفسیر خود (۴/۳۵۳) متذکر گردیده، روایت نموده است، و در آن آمده: ابوسفیان گفت: آنچه گرفته‌ای و تمام شده و یا مانده است همان برایت حلال است. آن گاه رسول خدا ﷺ خنده نمود و هند را شناخت و فراخواندش، هند دست پیامبر خدا ﷺ را گرفت و از وی معذرت و پوزش خواست[۱] رسول خدا ﷺ فرمود: «تو هند هستی» هند گفت: خداوند گناهان گذشته را خود عفو کند. پیامبر ﷺ از وی چشم پوشید، و گفت: «و زنا نمی‌کنند». هند گفت: ای رسول خدا آیا زن آزاد هم زنا می‌کند؟! پاسخ داد: «نه، به خدا سوگند آزاد زنا نمی‌کند». و افزود: «و اولاد خود را به قتل نمی‌رسانند». هند گفت: تو آنها را در روز بدر به قتل رسانیدی، بنابراین تو و آنها خوبتر می‌دانید. رسول خدا ﷺ فرمود: «بهتانی را که از پیش دست‌ها و پاهای خویش بسته باشند نمی‌آورند». و افزود: «و در کار معروف و پسندیده تو را نافرمانی نمی‌کنند». می‌گوید: ایشان را از نوحه‌سرایی، و عمل اهل جاهلیت که لباس‌ها را پاره می کردند، روی‌ها را (با ناخن) می‌خراشیدند، موها را می‌کندند و به بدی و هلاکت دعا می‌نمودند،

مجالس نامشروع و روا داشتن اسراف جشن می‌گیرند، سرتا پا در عبادت، خشوع ونیایش به درگاه خداوند ﷻ سپری نمودند، این حالت نامانوس بود که هند را شگفت‌زده ساخت و واداشتش که نزد پیامبر ﷺ برود و با وی بیعت نماید. به نقل از پاورقی و باتصرف. م.

۱- صحیح و ثابت این است که پیامبر خدا ﷺ با زنان مصافحه نمی‌نمود، نه در بیعت و نه در غیر آن، شاید درین مقام هند از بازوان پیامبر ﷺ از بالای لباس گرفته باشد، بدون این که پوست وی را به دست لمس کند.

بازداشت[1]. ابن کثیر می‌گوید: این یک اثر غریب است. و ابن ابی حاتم از اسید بن ابی اسید براد[2] از زنی از جمله زنانی که بیعت کرده‌اند، روایت نموده که گفت: از جمله چیزهایی که پیامبر خدا ﷺ بر آن از ما بیعت گرفته بود، این است که از وی در کار پسندیده‌ای نافرمانی نکنیم، روی را نخراشیم، موی را نکنیم، گریبان را ندریم و به هلاکت دعا نکنیم. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۵۵) آمده است[3].

بیعت نابالغان

بیعت حسن، حسین، ابن عبّاس و ابن جعفر

طبرانی از محمّد بن علی بن حسین رضی الله عنهم روایت نموده که: رسول خدا ﷺ با حسن، حسین، عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن جعفر در حالی که آنها خردسال و کوچک بودند، ریش در نیاورده و بالغ نشده بودند، بیعت نمود، و با هیچ خردسال و نابالغ بیعت نکرد مگر (از خاندان) ما[4]. هیثمی (۶/۴۰) می‌گوید: این مرسل بوده، و رجالش همه ثقه‌اند.

بیعت ابن زبیر و ابن جعفر

طبرانی همچنان از عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم روایت نموده که آنها در حالی که هفت سال داشتند با پیامبر ﷺ بیعت نمودند. هنگامی که رسول خدا ﷺ آن دو را دید تبسّم نمود و دست خود را دراز نمود با آنها بیعت کرد[5]. هیثمی (۹/۲۸۵)

۱- ضعیف. طبری در تفسیر خود (۲۸/ ۷۸) در سند آن عطیة العوفی است که شیخی است مدلس. ابن کثیر نیز درباره‌ی این روایت می‌گوید: اثری است غریب.

۲- ضعیف. طبرانی آن را روایت کرده است که آنطور که در «المجمع» (۶/ ۴۰) آمده است مرسل است.

۳- ضعیف. منقطع است. آنگونه که مزنی در «تهذیب کمال» (۳/ ۲۳۸) گفته است، براد هیچ روایتی از صحابه ندارد.

۴- ضعیف. طبرانی آن را روایت کرده که همانگونه که در «المجمع» (۶/ ۴۰) آمده مرسل است.

۵- ضعیف. به روایت طبرانی و در سند آن اسماعیل بن عیاش است: بخاری از وی در جزء رفع یدین در نماز و نزد ائمه‌ی اربعه، روایت کرده است. وی آنگونه که ابن حجر می‌گوید در روایت از اهل سرزمین خود صدوق است اما در روایت از دیگران مخلط است. ذهبی درباره‌ی وی می‌گوید:

می‌گوید: در این (روایت) اسماعیل بن عیاش آمده که درباره‌اش اختلاف است، ولی بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند، و این را همچنان ابونعیم و ابن عساکر از عروه روایت کرده‌اند که: عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر - و در لفظی: جعفر بن زبیر - با پیامبر ﷺ در حالی بیعت نمودند که هر دو هفت سال داشتند... و مانند آن را، چنان که در المنتخب (۵/۲۲۷) آمده، متذکر شده. و نسائی از هرماس بن زیاد ﷺ روایت نموده، که گفت: دستم را به‌سوی رسول خدا ﷺ در حالی که بچه بودم دراز نمودم تا با من بیعت نماید، ولی او با من بیعت نکرد[۱]. این چنین در جمع الفوائد (۱/۱۴) آمده است.

بیعت اصحاب بر دستان خلفای پیامبر خدا ﷺ

بیعت اصحاب بر دست حضرت ابوبکر ﷺ

ابن شاهین در الصحابه از ابراهیم بن منتشر، از پدرش و از جدش روایت نموده، که گفت: بیعت پیامبر ﷺ هنگامی صورت گرفت که خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ﴾ [الفتح: ۱۰].

ترجمه: «آنانی که باتو بیعت می‌کنند در حقیقت باالله بیعت می‌نمایند».

و بر اساس آن با مردم بیعت کرد، که بیعت وی برای خدا و اطاعت از حق بود، و بیعت ابوبکر ﷺ چنین بود: با من تا وقتی بیعت کنید که از خداوند اطاعت کردم، بیعت عمر ﷺ و کسانی که بعد از وی بودند، چون بیعت پیامبر ﷺ بود. این چنین در الاصابه (۳/۴۵۸) آمده است.

بیهقی (۸/۱۴۶) از ابن عفیف ﷺ روایت نموده، که گفت: من ابوبکر ﷺ را دیدم که بعد از رسول خدا ﷺ با مردم بیعت می‌کرد، گروهی نزدش گرد می‌آمدند، و او می‌گفت: با من بر شنیدن و اطاعت از خدا و از کتابش سپس از امیر بیعت می‌کنید: آنها می‌گفتند: بلی، بعد او با آنان بیعت می‌نمود. من - در حالی که در آن روز بالغ و یا بزرگتر از آن بودم - ساعتی نزدش درنگ کردم، و شرط وی را که بر مردم

واهی است. نگا: «تهذیب الکمال» (۱/ ۱۲۷) و «تهذیب التهذیب» (۱/ ۳۲۱) و «التقریب» (۱/ ۷۳) و «الکاشف» (۱/ ۱۲۷)، و «المیزان» (۱/ ۲۴۰).

۱- حسن. به روایت نسائی (۷/ ۱۵۰) آلبانی آن را در «صحیح النسائی» (۳۸۹۹) صحیح دانسته است.

می‌گذاشت، فرا گرفتم، بعد از آن نزدش آمده و سخن را شروع نموده گفتم: من با تو بر شنیدن و اطاعت از خدا و از کتابش و سپس از امیر بیعت می‌کنم، او سر تا پایم رانگاه کرد سپس چشم خود را پایین انداخت، فکر کرد که خوشش آمدم - خدا رحمتش کند - و مسدد از ابوالسفر ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﷺ هنگامی که به شام (گروهی و یا لشکری) را می‌فرستاد، با آنها بر نیزه زدن (جنگ) بیعت می‌نمود. این چنین در الکنز (۲/۳۲۳) آمده است.

بیعت صحابه بر دست عمر ﷺ

ابن سعد، ابن ابی شیبه و طیالسی از انس ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: به مدینه در حالی آمدم که ابوبکر ﷺ وفات نموده و حضرت عمر ﷺ به جایش خلیفه تعیین شده بود، به عمر گفتم: دستت را پیش آور، تا من با تو بر آنچه بیعت نمایم که با رفیقت قبل از تو، بر شنیدن و اطاعت در آنچه توانستم، بیعت نموده بودم. این چنین در الکنز (۱/۸۱) آمده.

و ابن سعد ازعمیر بن عطیه لیثی ﷺ روایت نموده که: نزد عمربن الخطاب ﷺ آمده گفتم: ای امیرالمؤمنین، دستت را دراز کن - خداوند آن را بلند گرداند - تا من همراهت بر سنّتِ خدا و سنّت رسول وی بیعت نمایم. پس دست خود را بلند نموده، خندید (وگفت): این بیعت حق ما را بر شما، و حق شما را بر ما لازم می‌گرداند. و از عبدالله بن حکیم ﷺ روایت است که گفت: با عمر ﷺ با همین دستم بر شنیدن و طاعت بیعت نمودم. این چنین در الکنز (۱/۸۱) آمده است.

بیعت وفد الحمراء بر دست عثمان ﷺ

احمد درالسنه از سلیم ابوعامر ﷺ روایت نموده که: وفد الحمراء[۱] نزد عثمان ﷺ آمدند، و با وی بر این بیعت کردند که: به خداوند چیزی را شریک نیاورند، نماز را به پا دارند، زکات را بپردازند، رمضان را روزه بگیرند و عید آتش پرستان را رها کنند. هنگامی که گفتند: بلی، او با آنها بیعت کرد. این چنین در کنزالعمال (۱/۸۱) آمده.

بیعت مسلمانان با عثمان ﷺ به خلافت

۱- اسم همان گروه اهل فارس است که در زمان عثمان ﷺ اسلام آورده بودند.

بخاری از مِسْوَر بن مخرمه ﷺ روایت نموده: گروهی را که عمر ﷺ (برای انتخاب خلیفه به عنوان جانشینش) موظّف گردانیده بود، گرد هم آمده مشورت کردند، عبدالرحن ﷺ به آنها گفت: من از کسانی نیستم که درین کار با شما رقابت کنم، ولی اگر شما خواسته باشید، یکی از شما را برای‌تان انتخاب و اختیار می‌کنم، بنابراین آنها این رابه عهده عبدالرحمن سپردند. هنگامی که آنها امر خود را به دوش عبدالرحمن گذاشتند (و وظیفه انتخاب را به وی محول ساختند)، مردم همه به عبدالرحمن روی آوردند، حتی یکی از مردم را نمی‌دیدم که دنبال آن گروه رفته در حرکت باشد. و مردم به‌سوی عبدالرحمن روی آوردند و در آن شب‌ها با وی مشورت می‌نمودند تا اینکه همان شبی فرا رسید که به فردای آن با عثمان ﷺ بیعت نمودیم. مسور می‌گوید: عبدالرحمن پس از قسمتی از شب نزدم آمد و دروازه را کوبید تا این که بیدار شدم، و گفت: تو را در خواب می‌بینم، به خدا سوگند، من امشب زیاد نخوابیده‌ام، برو زبیر و سعد را برایم فراخوان، من آن دو را برای وی فرا خواندم، و او با ایشان مشورت نمود، بعد از آن مرا طلب نموده گفت: علی را برایم صدا کن، او را فرا خواندم، و با او تا آخر شب صحبت کرد. بعد از آن علی ازنزد وی درحالی برخاست که در دل امید داشت – ولی عبدالرحمن از علی از چیزی اندیشه داشت – سپس به من گفت: عثمان را برایم طلب کن و من او را فراخواندم، با وی صحبت کرد، تا این که اذان مؤذن برای (نماز) صبح، آنها را از هم جدا گردانید. هنگامی که مردم نماز صبح را به جای آوردند و آن گروه در منبر جمع شدند، عبدالرحمن دنبال آن عده از مهاجرین و انصار که حاضر بودند (نفر) فرستاد، و دنبال امرای ارتش نیز (کسی را) روانه نمود – و آنها آن حج را باعمر ﷺ یک جای به جای آورده بودند، (و همه در مدینه حضور داشتند) – هنگامی که جمع شدند، عبدالرحمن شهادتین را بر زبان آورده بعد از آن گفت: اما بعد: ای علی، من به امر مردم نگاه کردم و آنها را ندیدم که کسی را با عثمان برابر کنند، بنابراین تو برای نفس خود راهی مگردان، و دست عثمان ﷺ را گرفته گفت: با تو بر سنت خدا و سنت رسولش و دو خلیفه بعد از وی بیعت می‌کنم. آن گاه عبدالرحمن با وی بیعت نمود و مردم که: شامل مهاجرین، انصار، امرای ارتش و مسلمانان بودند نیز با وی بیعت کردند[۱]. و بیهقی (۸/۱۴۷) نیز این را مانند آن روایت کرده است.

۱- بخاری (۷۲۰۷) و بیهقی در «السنن» (۸/ ۴۷).